



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

فرار در دسر ساز

نادیا و هستی

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u و @Romankhone

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

فرار در دسر ساز

نادیا و هستی

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

مقدمه

باسمه تعالی

یک تصادف . یک اتفاق ...
برای اولین بار سرنوشتم را به تو گره زد ...
با لبخندم در نگاه سردت نفوذ کردم ..
با نگاه سردت قفل قلبم را شکستی
جوری راه قلبت را یافتم...
جوری راه قلبم را یافتی .
که هیچ گاه ..
نفهمیدیم ..
چگونه عاشقم شدیم



فرار دردسر ساز

باسمه تعالی

کلافه چشمو که ربع کیلو ارایش روش خوابیده بود چرخوندمو از تو آینه به
خودم خیره شدم .

خدایی خیلی ناز شده بودم با
اون ارایش وحشی و لباس دلکته.
رنگ سفید خیلی بهم میومد!
ولی چه فایده که اینقدر عصبی
بودم که این چیزا تو بدبختیام
گم بود .

باز دوباره یاد سامان و اون حرفای چرتش افتادمو صورتم جمع شد!
اه . خدا نصیب هیچ کس نکنه .

حالم ازش به هم میخورده بعد توقع دارن زنشم بشم .

اونم چی! به زور!! ز!

یادش که میفتمم گریم میگیره.

یه اشی واست پختم که نخورده دهنتم بسوزه! حالاویسا

.همینجوری تند تند داشتم تو ذهنم میزدمش و نقشمو مرور میکردم که یهو

صدای خانم ارایشگر بلند شد

-عزیزم بیا دم در الان داماد میاد .

با اکراه تشکر کردم و بر خلاف همه عروسا که تو همچنین لحظه ای تو یه دلشون عروسیه و هر دو قدم یه قری میدان من کاملاً بی میل و بیخیال یا به عبارتی ریلکس بودم.

البته با یه ترس عجیب .

انگار مطمئن نبودم کارم درسته یا نه!

البته طبیعیه هااااا نقل و نبات که نیس فراره!!! میفهمین فرار!!

وقتی بابای ادم مجبورت میکنه زنه کسی شی که دوهزار نمی ارزه و هیچ علاقه ای بهش نداری و بعدم اسمشو بزارن ازدواج فامیلی فکر فرار عادیه .

آخرشم میشه یه فرار برنامه ریزی نشده که انگار اخرین راه نجاتم از دست این سامان عوضیه!

اخه نمیدونید چقد چندشه که!

عقققق

اسمش میارم دستشویی

لازم میشم .

یهو با صدای سوت و دست انگار روح از تنم جداشد!

وای ینی وقتشه؟

نه الان من آماده نیستم . حالا با لگد نرم جای حساسش؟؟. اه بابا تو باز

فانتزی زدی نفس؟ چی بلغور میکنی از یه جا در برو تا نیومده!

هیششش! توخفه لال شو وسط دعوا که نرخ تایین نکن .

الان در برم که میفهمه میخوام بیچونمش!

سعی کردم این خود درگیری رو تمومش کنم و با یه لیخند که از صد تا فحشم بدتر بود خیره شدم به در .

ینی پلکم نمیزدم .

چقد اینا دست میزنن . بیا دیگه سنگ قبرتو با گلاب بشورم سامان الهیییی.....

اومدم با غضب بدوم سمت در که یهو باز شد و اوران .. نه نه .. اشتهاه شد سامان اومد .

الهی فدام بشی چه تیپی !

بمیرم برات که امشب با این تیپت باید بدویی دنبال عرووووس .. خنخخ .. چه خبیثم نه ؟؟ . خلاصه نیش باز شو که دیدم ناخوداگاه نیش منم تا بناگوشم و اشد ازون باز تر !!

بیچاره نمیدونس از نقشه ای که تو سرم واسش کشیدم . فک کرد از ذوقه با لیخند اومد سمتمو دسته گلو که اصلا نگاشم نکردم گرفت سمتم .

- سلام خانومی . چه نازی شدی .

یه لحظه احساس حالت تهوع بهم

دس داد .

بعد میگین چرا در میری !

مییینن تورو خدا !!!؟؟؟

به زور نیشمو بیشتر کش دادمو یه چیزی شبیه ممنونم بلغور کردم . بعدم واسه اینکه حالا یه صحنه ی عشقولی ایجاد کنم با تمام وجود گله که

نمیدونم چی چی بودو اوردم چسبوندم به بینیم و همچین نفس عمیق کشیدم که هرچی گرده کل بود رفت تو دماغم !!
خاک تو سرت نفس!

سر قبر خودم کاج بکارم دیگه صحنه احساسی چی بود این وسط؟
خلاصه همچین عطسه زدم که بدبخت کپ کرد! ایشش خو چیه . عطسه بود دیگه . بعدم صورت کج و کولمو صاف کردم دو باره نیش بیصحابو کش دادم . زیر لب بیشعوری گفتمو. باهم راه افتادیم اصلا شنید؟؟ بیخی باوو.

رفقیم سمت درسالن . این ارایشگره هم که از من خوشحال تر بود انگار . با همون لبخند کذایی تا توی ماشین رفتیم .
همین که نشسیم روی صندلی صورتم به حالت عادی برگشت .
ج*ر خورد دهنم !.

خلاصه تا خود تالار هی این عین طوطی ور میزد . هی حرف می زد. هی مخه منو تیلیت میکرد!

دیگه دلم میخواست کم کم بزنم دکوره صورتشو بیارم پایین .
وراج . بمیری سرم رفت!

ولی به مرگ خواهر زاده ی مادر بزرگ عمم هیچی نفهمیدم از حرفاش .
از استرس دستام یخ بسته بوداز عکس العمل بابا میترسیدم .
از اینکه تردم کنه !

ولی با همه سختیاشم میدونستم که من عمرا زیر بار حرف زور
ن م ی ر م !

خلاصه بعد کلی دنگ و فنگ پایین و بالا و حرص خوردن من رسیدیم تالار
و هی استرس من داشت بیشتر میشد. آگه نتونم در برم؟ آگه محافظا بگیرنم
؟؟ وای خدا چه غلطی کردم.

دیگه اینقدر با خودم درگیر شده بودم که سرم داشت منفجر میشد! چه شب
نعسی بود. مجبورم بودم واسه اینکه کسی شک نکنه یه لبخند احمقانه رو
رولبم تحمل کنم. چقدر فکر و خیال داشتم.

یهو بغضم گرفت. لعنتی!

لعنت به هر چی مرد تو دنیااست. به بدبختی بغضمو قورت دادم. لبخندم
پوزخند شده بود. و حاضرم قسم بخورم اصلا نفهمیدم سامان داره دستمو
کجا میکشه!

آگه یکم دیگه تو این حال و هوا میموندم مطمئنم بغضم میترکید و جلو همه
تابلو میشدم. حتی وقتی جلو بابا اینا و عمو رسیدیمم به زور سلام کردم.
اصلا حتی دلم نمیخواست به بابا نگاه کنم. از عصبانیت. از خجالت
کاری که میخواستم بکنم. آبروش میرفت!

همشم تقصیر خودش بود.

کاش میشد قبل از این اتفاقا بزمن زیره همه چیز.

آگه اون سامان عوضی تهدید نمیکرد.

آگه لج نمیکردم که آبروشو می ببرم همه چیز خوب میشد.

سرمو محکم تکون دادم تا ازین همه فکر و خیال خلاص بشم.

یه بار حرفامو با خودم مرور کردم. ببین نفس!

تو کار بدی نمیکنی . مجبوری میفهمی ؟ اینجوری شاید بابات ازت ناراحت
و عصبی بشه ولی خوب دخترشی نمیکشتت که !
آروم باش . آروم باش .

خدا میدونست چجوری میخوام بهمش بزnm . ا صلا جرعه شو دارم ؟ فقط
میدونستم به هیچ وجه .

من نفس رادمهر حاضر به ازدواج

با سامان نمیشم!

هیچ وقت

همه چی داشت آماده میشد واسه عقد . استرسم خیلی داشتم .

کاش زود تر تمومش میکردم .

کم کم داشتم پشیمون میشدم .

اونا منو نمیبخشن !!!

بهرت البته میخوام نبخشن نامردا

اگه نتونم فرار کنم ؟

اصلا فرارم کردم میخوام کجا برم ؟؟

یه چیزی تو دلم گفت اواره خیابون

بشی بهتر از بدبختیته !

یهو همه ی حرفای سامان از جلو چشمم رد شد !

- تو اول و اخرش مال خودمی تلاش نکن کوچولو . هیچ وقت نمیتونی

زیرش بزنی .

من هرچی خواستم به دست اوردم تو که کوچولوشی و چیزی نیستی !

صدای خندش . تو مغزم اکو میشد . عوضی . ازش متنفر بودم . متنفر .

شده خودمو بکشمم باید برم . نمیزارم به خواستش برسه .

کم کم همه داشتن جمع میشدن . وقتش بود اروم درگوش سامان
زمزمه کردم

-الان برمیگردم .

اونم بس که پی هیز بازیش بود ا صلا نفهمید چی گفتم فقط سر شو تکون
داد . با بیزاری نگاش کردم .

فقط یه حیوون بود .

همین ! مرتیکه ی بزغاله .

اروم رفتم پشت باغ . ایول ! در پستی باز بود . خلوتم بود . کیفی که از اول
گذاشته بودم با کمک خدمه رو برداشتمو گذاشتم کولم !

هه . فک کن . عروس با کوله پستی . چشمامو بستمو نفس عمیق کشیدم .

از هیجان داشتم میترکیدم . ولی باید میرفتم . باید !!

اومدم از در پستی برم که یهو صدایی سرجام میخکوبم کرد ! کیفمو پشتم
قایم کردم .

-مشکلی پیش اومده خانوم ؟؟؟

دامن بلندمو تو دستم فشار دادمو اروم برگشتم . لعنتی ! یکی از محافظای

گنده ی سامان بود . پس بپا گذاشته بود ؟

لبخند زشتی زد .

- باید برگردید . اقا گفتن بیاید الان عاقد منتظره

حقم داشتن عروس به اون جیگری داره عین میگ میگ میدوه!

یه مردم دنبالش .

لابد میگن شب عروسیش

بازیش گرفته .

سرمو تکون دادم تا فکرارو از

خودم دور کنم .

دیگه داشتم از حال میرفتم . با اینکه دو یده بودم تنم یخ کرده بود . مرده

داشت نزدیکم میشد . چشم چرخوندم اطراف و بینم که بهو...

جلوم یه خونه باغ بزرگ با نمای سفید دیدم . دو بییدم سمتش .

میرفتم این بالا عمرا پیدام

میکرد .

اول عین این دزدا کفشامو انداختم بعدم کولمو بعدم خودم عین مارمولک

به هزار بدبختی با این لباسم رفتم بالا . خیییلی دیوارش بلند بود . ولی مربع

های کوچولویی یه واسه نماش داشت خیلی کمکم کرد و بالاخره رفتم بالا .

برگشتم دیدم محافظه داره با چشم دنبالم میگرده . یکم دیگه مونده بود

بگیرتم که عین منگلا پرش ازاد زدمو خودمو پرت کردم !!

اوادم جیغ بزدم که دیدم تو یه درخت نرم فرود اوادم .

قربون خودمو شانسم . درخت زیر پام بود !!!

بعد عین خوشحالا یکم فکر کردم ... وا ! اینجا که درخت نداشت !!

درختم که نرم نیست...

(آرسام)

با اعصاب داغون گوشیمو پرت کردم رو مبل و کلافه دستمو لای موهام
کشیدم و راه افتادم
سمت باغ.

لعنت به هر چی زن تو دنیااست .

هر چی میگذشت حالم بدتر میشد . همینجوری که قدم میزدم به
حرفای مامان فکر میکردم .

دیگه خستم کرده بود .

از اون سر دنیا تقریبا هر روز ما سر من بحث داشتیم .

واقعا نمیدونم چه کم و کاستی دارم تو زندگیم که مجبورم یه موجود
مزخرف و چندشه لوس به اسم زن رو تحمل کنم!؟
مسخرست!

ازدواج اصلا تو برنامه ی من
نیست .

اونقدر فکرم مشغول بود که اصلا متوجه نشدم دارم میرم سمت دیوارای باغ.
یه دفعه کنار دیوار یه صدا اومد و رشته افکارمو پاره کرد.

انگار چیزی افتاد!!

با تعجب اول یکم خیره نگا کردم نه چیزی نیست او مدم برم که دوباره
صدای خش خش و بعدشم یه چیز سفید افتاد که همون صدا رو داد . اروم
نزدیک شدم .

دوتا کفش دخترونه و ظریف...!!؟

تو کف این بودم که اینا مال کیه

که یه چیزی مثل آجر افتاد رو گردنم!!

حس کردم قطع نخاع شدم این

چه سنگین بود ؟؟؟!

گرفتمش و نگاش کردم .

کوله پشتی !!؟؟

دیگه داشتم شاخ در میوردم .

دزد که نبود! بود؟؟

اومدم سرمو بلند کنم که ببینم از کجا افتاده که یه دفعه از رو دیوار بلندمون

یه مشت تور سفید دیدم که با سرعت داره میاد سمتم !!!

کاملا تو شوک بودم و همونجوری خشکم زده بود و قدرت انجام عکس

العملی رو نداشتم که یهو افتاد روم و مجبوری محکم گرفتمش!

وزنش سنگین تر از تور خالی بود!

تا اومدم به خودم پیام یه دفعه یه دختر عین گربه خود شو از تورا کشید بیرون

!!!

کلا تو هنگ بودمو تکونم نمیخوردم دختره هم که از وجناتش پیدا بود کلا

تو شوکه..

با چشای گرد زل زده بود به من.

که اون زود تر به خودش اومد

و اروم خودشو از ب*غ*لم کشید بیرون

یکم که ارزیابی کردم کم کم اخمام رفت توهم ...

این دختره تو ویلای من؟؟

« نفس »

یا اکثر امامزاده ها!

این دیگه کیه؟؟

چرا اینجوری نگام میکنه؟؟

وجدانم زد تو ملاجم و گفتم خوب خره از اسمون نازل شدی رو سرش

میخواهی با لبخندم نگات کنه؟

منم یکی زدم تو سرشو گفتم خاک تو ملاجت چرا میزنی؟؟

کم کم قیافه ی این جیگره . نه .. نه ببخشید پسره (اشتباه لپی بود) داشت عین

میرغضب خدا بیامرز میشد .

خوو حالا فهمیدم عصبانی هستی چیشش ملت اعصاب ندارنا

منم عین شاخ شمشاد از ب*غ*لش او مدم پایین و انگار نه انگار الان

داشتم سخته میکرده لبخند ژکوندی تحویلش دادم بیا و ببین .

قربون خودم برم رو نیست که ..

این یارو هم همین که لبخند منو دید انگار توش دینامیت گذاشتن منفجرررر

شد!!!

- تو دیگه کی هستی؟؟

تو خونه من چیکار میکنی!؟؟

وا! چه بیتریتیه ها!!! . شیطونه میگه ..

باز این وجدان خرم اعلام وجود کرد وزد تو سرم. بله!

مته اینکه باید از شیوه خر کردن استفاده کرد چون مطمئن بودم که اون
محافظه هنوز همونجاستو این برادر آگه بیرونم کرد باید برم ور دل سامان
بشینم دهنمو با عسل شیرین کنم .

واسه همین دستمو با ناز رو دامنم کشیدمو چشامو مظلوم کردم .

- خواهش میکنم . منو بیرون نکن ! اونا منو میگیرن . باشه؟؟

پسره که معلوم بود هنوز هنگ اوره باز داد زد

- معلوم هست چی میگی؟

اونا کین دیگه؟

منم دیدم ازین ابی گرم نمیشه . باید از این دیواره دورش میگردم وگر نه

محافظه صدای دادشو میشنید . اومد باز داد بز نه که

هول شدم .

- ج...چیزه ..خ..خب باشه .. من...

محکم سرمو تکون دادم . اه .

باز سوزنم گیر کرد.

دوباره با التماس نگاش کردم .

که فکر کنم از چشمام به حال زارم پی برد یا دلش سوخت که یکم اروم شد .

- خیل خوب حالا هی چشاتو ایچور نکن خواهشا.

بیا برو تو بینم چی میگی.

منم که خوشحال اومدم عین میگ میگ برم که عین چنار جلوم سبز شد!

و انگشت اشارشو به حالت تهدید تکون دادو گفت :

- فقط فعلا! تفهیم شد؟؟

اخ دلم میخواست الان با ناخونام چشاشو در بیارم. تا اینجوری نکنه واسم. ولی فقط تایید کردم. بهش نیاز داشتم فعلا. خلاصه دوتایی راه افتادیم سمت ویلاش که خیلی هم لوکس بود. کاملا میشد حدس زد طرف خرپوله. ولی خوب من الان به این چیزا کار نداشتم.

یهو یاد بابام افتادم. وای ینی الان فهمیده؟؟ عصبانی هست؟ نه دختری ی خل حتما الان از خوش حالی پس افتاده با ابروش یه قل دوقل بازی میکنی میرسی عصبی هست!؟

سرمو تکون دادمو برگشتم سمت پسره که داشت خیره با اخم نگام میکرد. وا. اینم درگیره ها با خودشا. منم ناخودآگاه اخم کردم.

- ببخشید میشه یه زنگ بزnm؟؟

کلشو به نشونه ی تایید تکون داد. بمیری خو زبونتو بچرخون دیگه. گوشیشو که اخرین مدل بود از جیب شلوار گرم کنش در آورد بهم داد. منم تند تند شماره ی عسلو گرفتم. عسل بهترین دوستم بود که از راهنمایی باهم بودیم و فقط اون از فرارم خبر داشت. الانم میخواستم بینم اونجا چه خبره. وایبسی خدا تا اولین امامزاده پیاده میرم شمع روشن میکنم گوشه ی رو برداره

هر بوقی که میخورد نا امید تر میشدم. اوادم قطع کنم که یهو صداش تو گوشم پیچید.

-- الو؟؟

نفس حبس شدمو بیرون

فرستادم .

-- سلام... عسل نفسم.

چند لحظه صدایی نیومد...

فکر کردم قطع شده ... اوادم چیزی بگم که یهو عسل منفجر شد..!

-- وای سلام دختر تویی؟ بالاخره کار خودتو کردی؟ بیا ببین اینجا چه

خبیره!! همه ریختن توهم . بابات کلا تو شوکه ما ماتم وقتی فهمید فرار

کردی فشارش افتاد بردنش بیمارستان . سامانم که اصلا نگووووو. کارد

بزنی اب تمشک میزنه بیرون . بیچاره بنفش شده گور خودتو کنندی

بدبخت!!!

عسل همینطوری داشت فک میزد و من تو هنگ بودم . خاک تو سرم .

چشم بازارو کور کردم با این انتخاب دوستم . الان عوض دلداریشه دیگه؟.

وای خدا چه روز نحسیه امروز! چقدر اتفاق . خدا رحم کنه .

باصدای عسل به خودم اوادم.

-- الو؟.. الو نفس هستی؟

-- اره اره . هستم . بابا عصبانیه عسل؟

--اوه . اره بابا به نظرم اصلا اینورا افتابی نشو حالاحالاها . کجایی تو؟؟

با حواس پرتی جواب دادم .

--تویه ویلا

-- چی؟؟؟؟!! ویلای کی؟

یهو یادم به ساکم افتاد که هنوز تو باغ بود لبخند زدمو هول گفتم :

اومد بیاد طرفم که یهو زدم زیر گریه! همچین اشک میریختم انگار اینترتم
 قطع شده!!
 بدبخت خشکش زد فک کرد چیزیم شده اومد کنارم و هول شونه ی ظریفمو
 گرفت

-- چیشد؟. حالت خوبه؟
 منم دیدم تا تنور داغه بچسبونم . یکم فین فین کردم.
 -- خ.. خواهش ..م. میکنم بزار بمونم .!
 -- باشه . چرا گریه میکنی حالا؟
 اخی! دلم بر اش سوخت! خو همون موقع میگفتی دیگههههه .
 منم نخوام فیلم پیام! عجبا .
 اشکای الکیمو که نمیدونم از کجا میومدنو پاک کردم و رومو به سمت پسره
 که لم داده بود رو مبل و داشت خیره نگام میکرد برگردوندم
 چرا اینجوری نگام میکنه؟
 یکم خجالت کشیدم . همینجوری که با انگشتام بازی میکردم گفتم:
 -- اوممم . چیزه .م.. میشه یه لیوان اب بهم بدی؟
 با پوزخند نگام کرد
 -- قبلش احیانا نیاز به تعویض لباس نداری؟
 بعدم با همون پوزخند از کنار مبل با یه دست ساکمو برداشت و نشونم داد .

وااااایییی . خدا منو الان محو کن !! یه ساعته با این سر و وضع دارم جلوش
فیگور میام !!؟؟؟

لباسم که خودش دکولته بود که هیچ ! الانم قشششششنگ اومده بود پایین با
تمام جزئیات ! بلههههه ... وای اصلا یادم نبود شنلمو بیوشممم . ای سر
قبرت عربی بر *ق *صم ساااماان .

تند تند لباسمو کشیدم بالا و خودمو ب *غ *ل کردم که پوزخندش عمیق تر
شد .

ای ازش حرصم گرفت . ولی خوب حقم داشت . یه ساعته همین ریختی
جلوشم . بگو
چرا بیرونم نکرد .

سرمو انداختم پایینورفتم جلوش ساکمو بگیرم که دستشو کشید عقب . با
تعجب نگاش کردم . خواست چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد . عصبی به
صفحه ی گوشیش که رو پاش بود نگاه کرد و دوباره پوزخند زد . منتها اینبار
از نوع عصبیش ! . اینم درگیره با خودش ااا .

اومد ریجکت کنه که یهو مکث کرد و اروم سرشو بلند کرد و متفکر خیره
شد به مننه از همه جا بیخبر ! منم که کلا پرو ! زل زدم بهش . همونجور که
خیره بود . تلفنشو برداشت و خیلی سرد شروع کرد به حرف زدن

-- الو ؟

چون صدای گوشیش کم بود رادارام صدایی دریافت نمیکردن . واسه همین
داشتم میترکیدم از فضولی .
چند لحظه صدایی نیومد ...

-- ما قبلا صحبت کرده بودیم مامان. نمیخواهین تمومش کنید؟
 کلافه نگاشو ازم گرفت و بلند شد. همینجور اروم قدم میزد و حرف میزد.
 -- من اصلا از این دختره خوشم نمیاد من نمیدونم شما چه وجه تشابهی
 تو منو اون دیدین؟!

دوباره چند لحظه سکوت ..

و یهو صداش رفت بالا .

-- مامان سن و سال من هیچ

ربطی به خواهر شما نداره .

بعدم دوباره چرخید سمت من که چهار تا علامت سوال خوشگل صورتی
 بالای سرم سبز شده بود ..
 با حرفی که زد کاملا رفتم تو
 خماری .

-- مامان بهتره تمومش کنین .. درضمن من .. من خودم به یکی علاقه دارم
 !.

چند لحظه یه سکوت سنگین برقرار بود که یهو از اونور خط یه صدای بلند
 جیغ اومد که پسره بدبخت مجبور شد گوشیشو از گوشاش فاصله بده !!!

وای کر نشد ایا؟ مامانش اونقد

بلند عر زد که صداشو منم شنیدم .

-- واییییییی . ارسام راااااااااااا میگییییی؟! !!!

من عین اینایی که یه کشف بزرگ کردن نیشم باز شد به چه وسعتی!!!

اسمش ارسام بود؟

اخیی چه ناز!

وجدانم باز سر رسید و چهار تا زد تو سرم. خاک رس با کلوخای ریز و

در شتت تو سرت. اخی به تو چه؟ فکر بدبختی خودت باش. نکنه امشب

میخوای بری تو ب*غ*ل این یابو بخوابی؟

دوباره رفتم تو فکر! واقعا امشب باید کجا میرفتم؟ با این سر و وضع؟

اینقدر ذهنم مشغول بود که اصلا نفهمیدم ارسام... نه. نه. همون پسر بهتره.

تلفنو قطع کرد.

با تکونای دستت به خودم اومدم. باید میرفتم..

-- الوووو؟ اصلا معلوم هست کجایی؟

به خودم اومدمو با اخم نگاه کردم.

-- باید برم.

داشتم میرفتم سمت ساکم که بازومو گرفت و منم برگشتم تیز نگاه کردم.

اول به دستت که دور بازوم بود بعدم به خودش.

-- دستتو بکش..

اخم کرد و با تعجب نگاه کرد

.

- تو همین الان داشتی زار میزدی بزارم بمونی. چی شد یهو هار شدی؟؟

اخمم غلیظ تر شد

-- بیخودی سر من منت نزار!

کمک کردی که کردی. تشکر!

اوفیش . چی گفتم !

یهو از عصبانیت سرخ شد و بلند شد اومد سمتم .

اومدم از یه جا در برم ولی انگار پام قفل شده بود . اومد یه قدمیم ایستاد و انگشت اشارشو به حالت تهدید امیز جلوم تکون داد .

-- حواستو جمع کن چی از دهننت در میاد جوجه ! حالا که دارم کمکت میکنم بهتره زبونتو کوتاه کنی و هر چی میگم بگی چشم ! اگه بخوای با اعصاب من بازی کنی لهت میکنم . تفهیم شد ؟؟

از ترس انگار چسبیده بودم به زمین . وای مامان !

چه وحشتناکه این یارو ! منم که قربون خودم برم زبونم ناخودآگاه کار میکنه . خلاصش کنم براتون صدامو انداختم رو سرمو عین خودش نزدیک تر شدم .

-- نه بابا . فعلا که نه من سوسکم نه تو دمپایی .

بیش تر از کوبنتم حرف نزن که لطفت همین الانم شامل حال ما شده .
میتروسم اینقدر دستو دلبازی مامانت دعوات کنه !

دوتامون با عصبانیت گارد گرفته بودیم جلوهم فاصلمون خیلی کم بود .
ارسام طبق معمول پوزخند زد طلبکار داد زد سر منه خوشبخت !

-- خب مته اینکه خیلی مشتاق شنیدن پیشنهاد من نیستی . الانم یازده شبه
میخوای بری ؟ خب برو . ضرر و دردسرش مال توعه .

دوتامون حد مرگ عصبی بودیم و منم واسع اینکه کم نیارم جیغ زدم

-- پیشنهادات چیه مثلا ؟

اونم صداشو بالا تر برد و تقریبا فریاد زد .

کمتر جلو این مجسمه‌ی مغرور سوتی بدم. کم کم دهنمو بستم و با اخم خیره شدم به چشاش. لامصب چشماش سگ داشت.

-- اصلا حالت خوبه؟.

میفهمی چی میگگی؟.

معلومه که قبول نمیکنم!

بعدم مگه مامانت بچست که فیلم بیای جلوش اونم نفهمه!؟

اخم کرد.

-- همین الان یادمه خیلی بلند و واضح پیشنهادمو قبول کردی. بعدم اینکه

مامانم بفهمه یا نفهمه به خودم مربوطه. توفقط کاری که میگمو میکنی و در

ازاش میتونی بدون در دسر تا هر وقت خواستی اینجا بمونی تا اون دسته گلی

که اب دادی یکم در دسراش بخوابه.

بعدم پوزخندی زد.

-- فکر نمیکنم الان اگر برگردی ازت با اغوش باز استقبال کنن!!

-- چی فکر کرده واقعا؟

همینجوریشم وقتی مغرور حرف میزد دلم میخواد سر به تنش نباشه چه برسه

به الان که جوری حرف میزنه انگار فقط من این وسط کمک لازممو دستم

جلوش درازه.. اوادمم یه جیغ بنفش مایل به جیگری بزنم سرش که دستشو

اورد بالا و عین ظرف نشسته پرید وسط نطقم!.

-- خواهشا جیغ جیغ نکن!

از الان تا فردا وقت داری درست فکر کنی جای کلکل با من!. تو یه جا واسه

پنهان شدن از دست خانوادت میخوای. منم یکی که منو از دست اصرارای

مامانم راحت کنه . میبینی که کارامون بهم گیره . الانم ساعت یازده شبه . از قراره معلوم جایی هم نمیتونی بری . اینقدرم لجباز نباش و منطقی فکر کن . یکم فک کن بین جای داد و بیداد کردن سر من میتونی یه امشبو دوستانه رفتار کنی تا دو تا مون یکم فکر کنیم ؟ .

همه چیز یهوایی شد ! واقعا به آرامش نیاز داشتم

همینجوری داشتم با چشای گرد شده نگاهش میکردم .

چه سخنرانی کرد . نینی به جون خودم نباشه به جون سامان تا حالا ایقدر قانع نشده بودم .!! نکنه میخواد خرم کنه ؟ بازم این وجدانم اعلام وجود کرد و زد تو سرم .

اخه خل و چل از آسمون سرش نازل شدی الانم واسه اینکه تو خوش تلپ شی داری واسش کلاس میای؟؟ . بزمنم بری قاطی باقالیا؟؟ .

کم کم درگیریا داشت فیزیکی میشد که به خودم اومدم . مته اینکه باید قبول میکردم . نهایتش فردا میرفتم دیگه !

الان ساعت یازده شب با لباس عروس کجا رام میدن ؟ . این ماموتم که به اخلاق گندش نمیخوره فکرای ناجور داشته باشه .

همینجوری سرم پایین بود و خودمو قانع میکردم که یهو صدای کلافش باعث شد سرمو بگیرم بالا و نگاهش کنم

-- یعنی اینهمه فکر کردن میخواد !؟

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادمو با شک نگاهش کردم

-- باشه . صبح بهت میگم

تصمیمم چیه!

پوفی کشید و کلشو عین یویو به نشونه ی تایید تکون داد و ساکم داد دستم. دیگه از فکرای خودم خندم میگرفت. هر بار یه چیزی بهش نسبت میدادم.

خلاصه مثل کش دنبالش راه افتادم که از پله های مارپیچ بالا رفتیم و تو طبقه بالا یه اتاق بهم داد که بس خسته بودم کلا توجه نکردم چی به چیه. فقط اروم تشکر کردم.

به هر حال همینم خودش کمک بود دیگه ..

انگار خیلی واسه کلکل بامن فسفر سوزونده بود که یه شب بخیر سر سری گفت و رفت.

منم خیلی خسته بودم.

کوله پشتیمو گذاشتم رو تخت و از توش یه تونیک صورتی و شلوار گرمکنه مشکی دراوردم و رفتم سمت دری که حدس میزدم حموم باشه. اروم درشو باز کردم دستمو کشیدم کنار دیوار و کلید برقو پیدا کردم چراغشو روشن کردم. یه حموم دستشویی کوچیک و شیک! خیلی خوب بود که دیگه نیاز نداشتم برم بیرون چون واقعا حسش نبود.

مدل موهام که خیلی ساده بودو اروم باز کردم لباس سنگینم دراوردم.

. احساس کردم سبک شدم!

جلوی آینه ی کوچیک اخر حموم ایستادمو به صورت ناراحتیم خیره شدم.

خبری از چشای شیطون و صورت خندونم نبود.

اینجا دیگه تنها بودم.

خودمو خودم!

دیگه سوگلی بابامم نبودم!!

الکی الکی شده بودم یه دختر فراری که از خانوادشم دوره.

اونم به خاطر یه موجود پست و خودخواه و چندش به اسم سامان. چقدر ازش متنفر بودم..

اب سردو باز کردم و رفتم زیر دوش. خستگی و استرس این چند ساعت امونمو بریده بود. البته بیشتر از لحاظ روحی خسته بودم. انگار این روزا همه چیز یه جور دیست به دسته هم داده بودن که استرس بگیرم. اون از کارای بابام و رفتارای سامان اینم از این پسره که تازه چهار ساعته باهاش آشنا شدمو مجبور شدم یه جورایی بهش پناه بیارم. کی تموم میشد؟؟

از فکر و خیال سرم داشت منفجر میشد اونقدر

حالم بد بود که بی اختیار بغضم ترکید! چه جای خوبی. من واسه خالی کردن بغضایی که به خاطر غرورم تو گلوم میمونن به تنهایی نیاز دارم. اینجوری وقتی از اینجا بیرون رفتم راحت تر به خودم تلقین میکنم هیچ گریه ای درکار نبوده و دوباره میشم همون نفس خسته ولی شاد و شیطون... فقط خدا میدونست چه حالی دارم.

دلم واسه مامان میسوخت.

دلم از بابا گرفته بود...

حوله ی ابی کوچیکمو دورم پیچیدمو اوادم بیرون. بعد از پوشیدن لباسام از تو کولم گوشیمو دراوردمو خط جدیدمو گذاشتم روش. اصلا دوست

نداشتم با این همه سردرگمی و استرس اس ام اس های تهدید آمیز سامان و باباهم واسم بیاد!! همین که گوشی رو روشن کردم سیل میس کالا از عسل اومد بالا .

دوبار زنگ زده بود یه اس ام اس داده بود که بهش زنگ بزنم .

اصلا حس حرف زدن نداشتم اس دادم

-- سلام . عسل . خبری شده ؟

فوری جواب اومد .

- چجووورم ! خفه بشی چرا اون ماسماسکتو جواب نمیدی ؟

- خاموش بود ! چه خبر ؟

بعد دودقیقه یه پیام اومد که سریع بازش کردم

- بابات خیلی عصبیه نفس . مامانتم همش گریه میکنه و زیر سرمه . اصلا

خیلی جو اینجا بده . حالا حالا ها اصلا پیدات نشه .

کم کم داشتم سردرد بدی میگرفتم . تایپ کردم .

- سامان چی ؟ گورشو گم کرد ؟

- نه . اونم خیلی شکیه دربه در دنبالته کلی آدم فر ستاده پیدات کنن . نفس

کجایی ؟

لعنتی ! خودم اعصابم خورد بود این خبرا اعصابمو بدترکرد . تنها خوبیش

شنیدن خبر اتیش گرفتن سامان بود و نشون میداد به هدفم رسیدم . دلم

میخواد تیکه تیکش کنم پسره بوزینه رو ! تند نوشتم .

- فعلا جام امنه عسلم . نگران نباش . سرم درد میکنه کاری باهام نداری ؟

بعد از گذشت یک دقیقه باز گوشی لرزید

- نه عزیزم شب بخیر.

مواظب خودت باش

اونقدر سرم درد میکرد که چشمام تار میدید. آگه سامان پیدام میکرد؟. بابا دوباره مجبورم میکرد باهاش ازدواج کنم؟. با وجود اینکه فهمید اونقدر ازش بیزارم که حاضرم فرار کنم ازش؟ اونم درست شب عروسی!
محکم سرمو تکون دادمو شقیقه هامو مالیدم... سرم وحشتناک درد میکرد

گوشی رو گذاشتم رو عسلی و اوادم بخوابم که دوباره صدای ویبره گوشیم بلند شد. واقعا حسش نبود ولی دلم نیومد حالا که نگرانه جوابشو ندم دستمو بردم بالای سرمو کشیدم رو عسلی تا گوشیم اومد تود ستم برش داشتمو اس ام اسشو باز کردم.

- نفس نگرانم. تو همون جای امنیت بمون. باشه؟

گیج خواب فقط یه باشه عشقم شب بخیر گفتمو اصلا نفهمیدم
کی بیهوش شدم...

با حس یه نور خیلی زیاد پشت پلکام با اخم چشمامو باز کردم.
چهار تا فحش مثبت بیست به پنجره و پرده و نور و خورشید دادم و غلت زدم تا پشت به نور بخوابم که بعد یکم تجزیه و تحلیل خاطرات دیشب یهو عین برق گرفته ها سیخ نشستم.

من الان خونه این پسره خوابیدم!!!

اسمش چی بود؟ .. اها آرسام

وجدانم زد تو سرمو گفت کود حیوانی با مخلفاتش تو سرت نفس .
 پاشو خودتو جمع کن ببین این پسره کجاس ؟
 . اخم کردم و عین این خود درگیرا گفتم ایشش ! باز تو اعلام وجود کردی ؟
 من هنوز بیدار نشدم تو اوار شدی رو سرم ؟
 باز دو روز اجازه پیشروی بهت دادم بی ادب شدی ؟ بعدم اسمش ار سامه
 ها... هی نگو پسره . منم یادم میره اسمشو .
 دیدم الانه که به دو قسمت مساوی تقسیمم کنه و جیم زدم تو دشوری . سر
 و صورتمو شستم و اومدم . برم بیرون که یادم اومد روسری سرم نیس
 دو دل بودم .. بپوشم ؟ نپوشم ؟!؟
 بیخی بابا میپوشم ...
 خواستم حمله کنم سمت ساکم که وجدانم طبق معمول پارازیت انداخت
 . باز تو امل شدی ؟ خوبه دیشب جلوش بالباس دکولته ویراژ میدادی . بیا
 برو خواهشا همه میدونن اوسگلی دیگه نمیخواد هی ثابت کنی !
 منم دیدم زده رو مسلسل و ترور شخصیتی میکنه بیخیال شدم در رفتم . والا
 یهو دیدی یه بلایی سرم آورد .
 در اتاقو که باز کردم اومدم پیام بیرون که چشمم به کاغذ مستطیلی
 کوچولویه رو در افتاد . انگار یادداشت بود . باید کار ارسام باشه دیگه نه ؟
 (واقعا تو تو ایران چیف میشی ،سقف اینجا واست کوتاس !)
 درش اوردمو روشو نگا کردم .
 اوه . چه دست خطی !!

.....-

- نه بابا . بیچاره اصلا هنوز منو ندیده . چی میگی واسه خودت ؟
دیدم بحث سر منه گفتم اعلام وجود کنم بهتره . اروم نزدیک تر شدم تا دیدم
بله . اینم ایشیزخونوست . به جون ارسام اصلا حوصله ی تو صیف ندارم .
خودتون بچینیدش دیگه .

فقط قربانتون ظرفاش نشکنه یه وقت جهیزیه آرسام جون ناقص نشه .
یه دختره قد بلند هم پشتش به من بود و کنار پنجره بزرگ ایستاده بودو تند
تند حرف میزد . کلا همه پنجره های این خونه بزرگ بودن .
تک سرفه ای کردم که تند برگشت سمتم و اول یکم با تعجب نگام کرد و کم
کم لبخند ناز زد و به ارسام گفت :

- ارسام بعدا زنگ میزنم . فعلا

با شادی او مد طرفم . منم ناخودآگاه لبخند زدم
- سلام .

- سلام عزیزم . وای توجه نازی . خوبی؟

با خنده دستشو که سمتم گرفته بود فشردم

- مرسی . تو باید دختر عمومی این پسر بد اخلاقه باشی نه ؟
بلند خندید .

- نه خوشم او مد شیطونم هستی . اره دختر عمومی همین ارسامه بد اخلاقم
. اسمم ترلانسه . خوشحالم از اشناییت .

ازش خوشم او مد . معلوم بود دختر خوبیه .

- منم همینطور . اسمم نفسه . البته فکر کنم پسر عموت گفته بهت .

چشمک زد و دستمو کشید تا از اشپزخونه خارج شیم

- اون که بله . عروس خانوم .

ولی خدایی وقتی ارسام بهم گفت فک کردم داره سربه سرم میزازه .

خدایی در رفتی؟؟

اخه میدونی یکم باورش سخته .

(فقط یکم!)

از لحنش خندم گرفت و همینجورم با خودم فک میکردم واقعا این ماموتم

بلده سربه سر کسی بزازه؟؟

- اره . عجیبه ولی مجبور بودم در برم .

قیافه ی پکرمو که دید صورتش ناراحت شد .

- ببخشید نفس . نمیخواستم ناراحتت کنم .

ولی بعد یه لبخنده گنده زد و شاد شد

- عوضش الان اینجایی و من از الان بگم عاشقت شدم .

ناخوداگاه منم روحیه شاد و شیطونم برگشت و غش غش خندیدم .

- آی آی گفته با شم ! همینجوری نمیشه عشق من شدا . آمار دقیق بده تا

فک کنم . بزارمت تو صفه عشاق هام .

دوتایی زدیم زیر خنده . بر خلاف آرسام که ادم چرتیه ترلان دختر مهربون و

شادی بود و توهمین چند دقیقه کلی صمیمی شدیم . جوری سرگرم حرف

شدیم که کلا زمان از دستمون در رفت . و با صدای آرسام به خودمون

اومدیم

- خوش میگذره خانوما ؟

برگشتیم سمت صداس . اووو لالا ! این جیگره همون گودزیلای دیشبه ؟
وجدانم اومد حمله کنه که سریع به حرف ترلان گوش دادم .

- سلام . کی اومدی ؟ نفهمیدم

آرسام یه نگاه به من گرد .

پوزخند زد

- منم اگه اینهمه بلند میخندیدم بمبم کنارم میترکید نمیفهمیدم . چه برسه به
صدای در !؟

ترلان لبخند خبیث زد

- خوب حالا که بلند نمیخندی جز در حوا ست به دیواراهم با شه که اگه یه
وقت یه فرشته ی آسمونی دیگه اومد سفت بچسبیش . اخه این شانسا فقط
گاهی تو خونه ادم فرود میاد آرسام خان.

بعدم با شیطنت مثلا نا محسوس به من اشاره کرد و ابروهایش تند تند بالا و
پایین کرد

اخخخخخ! منو میگی ؟ کم مونده بود ذوق مرگ شم . الهی آرسام پیش
مرگت شه که عین خودم زبون درازی حال اینو میگیری .

آرسام یه نگاه به من کرد و پوزخند زد و با یه لحن حرص درار رفت رو نروم .
- نگران نباش ترلان جون . گذر گره های زیادی به اینجا میخوره . حالا
یکیش تو ابعاد بزرگتر که اینهمه ذوق نداره .

ای جز جیگر بزنی که نمیزاری من یکم ذوق کنم . به من میگی گره ؟؟ اونم
در ابعاد بزرگ ؟

من ابعادم بزرگه لابد تو ابعادت کوچیکه؟!
 نشونت ندم که نفس نیستم که . باد لاستیکم میفهمی؟..
 باد لاستیک !!

منم پوزخند صدا داری زدم؟

- تا باشه ازین گربه های ناز و ملوس حواست باشه ارسام جون . از صد تا
 گربه فقط یکیش میتونه واسه یه شب همخونه ی خرسا بشه ..!!
 بعدم خیلی شیک و مجلسی با نیش باز زل زدم به صورت سرخ شده ی
 ترلان و آرسام . البته ترلان از خنده و آرسام از حرص و عصبانیت .. یه نگاه
 وحشتناک بهم کرد که شلوار لازم شدم و از بین دندونای به هم چسبیدش
 غرید .

- میرم لباس عوض کنم ..
 وقتی رفت .

ترلان که تازه خندش تموم شده بود دستمو گرفت
 - وای ... نفس .. خیلی خوب اومدییی . خوشم اووومدود .
 پریدم ب*غ*لشوب*و*س*گنده رو لپش کاشتم ذوق مرگ گفتم
 - مونده به شما برسیمییم . ترلان جون

یکم دیگه حرف زدیم که با صدای غرغر شیکمم یادم اومد من صبحانه هم
 نخوردم . مته اینکه ترلانم نخورده بود که رفتیم تو اشپزخونه خواستیم عین
 خوشحالا ساعت دو و نیم تازه غذا درست کنیم که ارسام رسید و گفت
 سفارش داده وماهم نشستیم دور میز که ارسامم اومد و روبه من کرد .

- ما مانم فردا میاد! اونقدر هوله که اصلا نفهمیده چجوری بلیط گرفته خودشو برسونه. من نمیدونم این مجردی من خار شده رفته تو چشم مامان و خواهراش..

همینجوری داشت واسه خودش حرف میزد و منم کلا تو شوک بودم.

فردا مامانش میاد؟ وای ای اصلا از صبح یادم رفت چرا

اینجام. واقعا فردا باید نقش بیام؟ وای من میترسم که!!

اگه بفهمه مامانش؟؟.

اصلا مگه زوره خو نمیخوام. باز این وجدانم پرید وسط فکر مو گفت نفس

دلت میاد کمکش نکنی؟. اونکه دیشب بهت جای خواب داد بیرون نکرده

!! منم که خوشششششحاااا! ازین که اینبار وجدان عزیز از در دوستی وارد

شده دیدم راس میگه... خوب من که بازیگریم در حد هری پاتره! دیگه یکم

اعتماد به نفس میخواد با قیافه که من در حد خفنشو دارم. والا! خوشگل.

ناز. فرشته. فقط در عجبم که

چرا سقف نمیریزه؟!؟

با صدای آرسام به خودم اومدم

- حواست کجاست نفس؟

با تعجب نگاش کردم.

چه نهار نخورده پسر خاله شد!.

الان گفت نفس!؟

وجدانم باز پرید و وسط و گفت حالا نکه تو تا دو دقیقه پیش هی آرسام جون

. آرسام جون نمیکردی!

من؟؟ . من کی گفتم؟

باز داشتم میرفتم توی هیروت که

سریع جمعش کردم .

- هان؟؟ .. چیزی گفتمی!؟

ترلان چشاش گرد شد و آرسام فقط

نگام کرد .

- اینهمه حرف زدم! تازه میگی چیزی گفتمی؟

قیافمو مظلوم کردم

- حواسم نبود . اخه گفتمی مامانت فردا میاد هول شدم!

ترلان صورتش مهربون شد و از اونور میز دستمو گرفت

- عزیزم چرا هول؟؟ . زن عمو خیلی مهربون و خوبه . مطمئنم عاشقش

میشی!

بعدم شیطون خندید و به ارسام که با تعجب به دستای ما زل زده بود

چشمک زد و ادامه داد

- زن عموکه تورو ندیده عاشقت شده... هنوزم تو بهته بیچاره.

میگه این فرشته هه که شاخ گولو شکسته کیه؟؟

آرسام از حالت تعجب خارج شد و با اخم مصنوعی به ترلان نگاه کرد

- خیلی ممنون ترلان جون! مته اینکه نفس خانوم نیومده کلی طرفدار پیدا کرد. حالا دیگه من شدم غول؟

منو ترلان خندیدیم

- خیلی کار سختیه! حالا گیرم که گفتیم مثلا ما همو دوست داریم.

بعد ما مانت راجب من چی فکر میکنه که او مدم خونه ی تو موندم بدون هیچ نسبتی؟! میفهمید منظورمو؟

ترلان سری به نشونه ی تایید تکون داد

- فکر اونم کردیم. اگه حواست به آرسام بود میفهمیدی.

او مدم بگم خوب الان بگو که آرسام خودش ادامه داد.

- بین ما به ما مانم میگیم خانواده ی تو انگلیس هستن و منو تو توی تعطیلات عید که اومده بودی عموتو ببینی باهم تویه مهمونی دو ستانه آشنا شدیم و از هم خوشمون اومده و باهم دوست شدیم. بعدم به مرور زمان عاشق هم شدیم و ...

عین ظرف نشسته پریدم وسط نطقش

- منم لابد عین دخترای نکبت و اویزون و چندش نه گذاشتم نه برداشتم صاف او مدم ور دلت تو خونت کنگر خوردم لنگر انداختم و بیرون برو هم نیستم. لابد تو هم قول ازدواج دادی منم عین خری که کارخونه تیتاب به اسمشه ذوق کردم!! تنها تنها فکر کردی یا کسی کمکت کرد؟

میخواهی به ما مانم بگی دوست بودیم؟؟ اونم تو مهمونی؟؟ هیچی دیگه فکر میکنه عاشق کت و شلوارت شدم یا مارک ساعتت. فکرشم نکن.

مخالفم!!

ترلان و ارسام کم مونده بود چشاشون از کاسه در بیاد بیفته
رو میز .

یهو یه نگا به هم کردندو ترلان منفجررر شد از خنده ..
ارسامم تو همون حالت با بهت نگام کرد .

- تو چجور موجودی هستی؟؟ این همه حرفو از کجات در میاری
وسط حرف من؟.

چشم غره توپی بهش رفتمو باز زبونم اتوماتیک کار کرد!

- چه ربطی داره اصلا؟؟. از تو شورت عمم در میارم!!.

یهو دو دستی کوبیدم تو دهنم! خاک تو سرم. چی گفتم!!؟؟؟!

سر قبر خودم کاج بکارم که شرفم رفت کف پام!!

اینبار ار سامم پوکید از خنده . وای خدا چرا اینجوری میخنده؟ بابا من قلبم

با باتری یکی در میون میزنه! نکن اینکارو با من . خر بخورتت پسرم چشمم

کف پات! خودمم داشت از قیافه هاشون خندم میگرفت ..

ترلان که دیگه کم مونده بود از صندلیش کف اشپزخونه پلاس شه . ارسامم

داشت خیلی شیک قهقهه میزد .

دیدم دیگه خیلی سه شده کلمو خاروندمو لحمو بچگونه کردم

- خو بیشخید . از دهنم پلید!!

ترلان به زووور خندشو قورت داد

-وای عاشقتم نفسی .. خیلی باحالی.

اره دیگه . چهارتا سوتی پشت هم بدی هم دلکک میشی هم باحال

اخی که چقدر من سوتی میدم . مامان این چلغوز یه سوتیمو ببینه میگه این منگله که .!!

بعد از اینکه این دو تا بیشعورا کلی مسخرم کردن و منم حرص خوردم بالاخره زنگو درو زدنو غذا ها رسید . منم که قربون خودم برم اول روده بزرگه و کوچیکه رو از هم جدا کردم تا همو نخورن بعدم که ارسام غذا هارو آورد شروع کردیم با اشتها خوردن ! من بدبخت که نه دیروز نهار درست خوردم نه شام خوردم نه صبحونه !!داشتم مته این قحطی زده ها میخوردم .

موندم واقعا الان چجوری زنده ام و همچنان سوتی میدم !!؟
 نهارو تو سکوت خوردیم و تازه فهمیدم چقدر گشتم بود ! میدیدم هی انرژی ندارم یه ریز غر بزنم هی نفس کم میارما.نگو گشتم بوده .
 غذا که تموم شد و منم واسه اینکه ادب رو رعایت کرده باشم یه تشکر کوشولو کردم .

وجدان جونمم که ماشالا الان پر انرژی .

پرید رو سرمو گفت برو بابا دست خدا. ادبو تمام و کمال با سوتی چند دقیقه پشت نشونشون دادی . دیگه نمیخواد هنر نمایی کنی به اندازه کافی خندیدن ملت !!

هیچی دیگه منم که حوصله ی کلکل نداشتم (جون خودتو همون عمت)بیخیال شدمو فقط یه لبخند ملیح زدم ارسام کش !!!
 هممون نشسته بودیم رو مبلا و هیچکسم حرفی نمیزد .

منم هی وول میخوردمو زیر چشمی این ار سامو دید میزدم .یهو وجدانم باز
اوار شد سرم!

به خدا میزمنت که با برف سال دیگه بیای پایین! نه بابا
.میخوای بگم وایسه راحت باشی !!خ .

منم که کلا حال نداشتم شوتش کردم اونور و خیلی شیک به دید زددم ادامه
دادم . خب . کجا بودم؟؟ اهاااا . یه تیشرت خیلی جیگر سفید پوشیده
بودکه خیلی بهش میومد با شلوار گرم کن ساده مشکی . ساده بودا ولی
خیلی جیگر بود خدایی . نبود؟

همینجوری تند تند داشتم حرص میخوردم چرا این از من جیگر تره که یهو
ترلان خیلی غیره منتظره پرسید
- نفس لباس داری؟؟

یهو از جا پریدم . وای راستی من که لباس نداشتم . همش سه دست بود که
اونم یه دستش بیرونی بود . با همینا که نمیشد!
- وای نه . اصلا حواسم نبود . خیلی لباس ندارم .
ترلان سرشو تکون داد

- خوب شد گفتم . پاشو بریم خرید.
با ذوق اومدم پا شم که ار سام بدون اینکه حتی نگاهم کنه با تحکم نشوندم
سر جام
- نفس جایی نمیدا!

ترلان چشاش گرد شد و بنده خدا اومد یه چیزی بگه که من زود تر عین ببر
زخمی پریدم سر ارسام.

- اونوقت چرا!!!؟!؟

با خونسردی حرص درار نگام کرد.

- نکنه میخوای یکی ببینت؟

آه از نهادم بلند شد! راست میگفت. اگه یکی میدیدم. همه نقشه هام بهم
میرینخت.

کسل و دپ خودمو انداختم رو میل و عین بچه های تخس دست به سینه با
اخم نشستم.

یهو ترلان با خنده و شیطنت جو و عوض کرد.

- حالا ببینش. خانوادش خوب نمیخورنش که. نکنه میترسی دیگه نتونی
ببینش؟

با تعجب زل زدم به ترلان که یهو

ارسام باز عین این سگته ایا پوزخند زد و با همون لحن خیلی سردش زل زد

تو چشمای ترلان

- اینکه از خدامه!

منتها نقشم به هم میخوره. میدونی که ترلان؟ به این زودی کسی که تا این
حد محتاجم باشه پیدا نمیکنم واسه نقشه هام!

با دهن باز زل زدم بهش. هنوز حرفشو تو ذهنم حلاجی نکرده بودم. چی

گفت؟! صدش تو مغزم اکو شد.

تا این حد محتاج پیدا نمیکنم واسه نقشه هام...

- من به تو که هیچی . به بالا تر از توهم محتاج نیستم! . دارم بهت لطف میکنم . بهتره دهننتو همینجوری باز نکنی و هرچی از دهننت در اومد بگی . دارم جلو مامانت ادای دخترای اویزونو در میارم که هم تو به هدفت برسی هم من . پس بهتره چشای کورتو باز کنی حواستو بدی به من ! معنی اینکه اینجام این نیست که محتاجتم . معنیش اینه که اونقدر انسانیت تو وجودم هست که بعد از اون شب نحسی که مجبور شدم پیام تو این خراب شده و بیرونم نکردی منم بهت کمک کنم . ولی حالا میبینم خیلی بی لیاقت تر از این حرفایی که جبران کنم برات

یه قدم عقب گرد کردم با صدای خیلی بلند داد زدم .

- فک کردی مجبورم بمونم ؟ همین الان ازین خراب شده میرم تا ببینم کی میخواد بگه من محتاج توام !

دوتا شون دا شتن با بهت نگام میکردن . ولی واسه منی که چند لحظه دیگه بغضم میترکید دیگه هیچی مهم نبود . حتی نفسم بزور میکشیدم .

این داشت منو تحقیر میکرد

نشونش میدم محتاج کیه .. رومو برگردوندمو بی توجه به صدای بهت زده و

خفه ی ترلان دویدم سمت پله ها

هنوز به پله ی سوم نرسیده بودم که بغضم شکست...

با نفرت و عصبی پاکشون کردم .

از این ضعفم و بغض لعنتیم که داشت خفم میکرد متنفر بودم .

نمیدونم این اشکام چقدر وزن داشتن که با ریختنشون راه نفسم باز شد .

کاش صورتم اشکی نبود تا برمیگشتمو میزدم تو صورتش . تا بهش
میفهموندم داره چپرو به کی نسبت میده ...
بد دست رو نقطه ضعفم گذاشتی ارسام خان . بد !
با اینکه چشم تار میدید ولی تونستم اتاق دیشمو پیدا کنم . دیگه یه لحظه
هم نمیومونم تو این خراب شده .. همین حالا میرم . حالا معلوم میشه کی به
کی محتاجه

» آرسام «

با بهت به دویدنش خیره شدم .
مگه چی گفتم که اینجوری بغض کرد ؟
با همون بهت برگشتم سمت ترلان که داشت با عصبانیت نگام میکرد .
طبق عادت همیشگی که گیج میشم یه تای ابرومو انداختم بالا .
- مگه چی گفتم که اینجوری بهم ریخت ؟
ترلان دلخور نگام کرد .
- این چه حرفی بود زدی ؟ نفس محتاج توعه ارسام ؟
با حرص بلند شدمو عصبی دست تو موهام کشیدم .
- فکر نمیکنم اونقدرها هم حرفم بد بوده باشه . اینم جای اون همه زبون
درازیاش
ترلان با حرص نگام کرد .

- اون هر چی گفته جواب حرف خودت بوده ارسام. مشکل تو اینکه که به هیچ وجه حاضر به کم کردن غرورت نیستی حتی شده به قیمت شکستن غرور دیگران .

بعدم حالت قهر نشست و سرشو انداخت پایین .

دوباره و اینبار عصبی تر موهامو بهم ریختم . خب شاید تند رفتم ...

یهو حرف اخرش یادم اومد ..

(فکر کردی من مجبورم بمونم؟. همین الان ازین خراب شده میرم تا بینم کی میخواد بگه من محتاج توام!)

سریع برگشتم سمت ترلان

- برو دنبالش!

بدون اینکه نگام کنه با دلخوری گفت

- مگه من ناراحتش کردم که من برم؟ خودت برو

اصلا تو حالتی نبودم که حوصله ناز کشیدن و داشته باشم .

یا بهتره بگم کلا به گروه خونیم نمیخورد! با عصبانیت از بین دندونای قفل

شدم غریدم

- ترلان .

حرفم مثل همیشه اونقدر تحکم داشت که ترلان بعد از یه چشم غره کوتاه

پاشد با سرعت رفت بالا .

اروم رفتم سمت پنجره بزرگ که باغ از پشتش به خوبی معلوم میشد .

این دختر غیر قابل پیش بینی و فوق العاده مغرور بود!

شاید واسه همین آزمون باهم تویه خوب نمیرفت . با یاد اوری حرفاش
دوباره عصبی شدم.

کاش ترلان اصلا اون شوخی مسخره رو نمیکرد!...

(نفس)

اشکامو تند تند پاک کردم و شال مشکیمو انداختم روی سرم
نمیفهمیدم دارم کجا میرم . اصلا برام مهم نبود که چند ساعت دیگه هوا
تاریک میشه ...

یا مثلا کجا باید ام شبو بمونم. فقط غرور له شدم دستور میداد سریع ازین
خونه و صاحبش دور بشم .
ساک کوچیکمو براشتم .

درو باز کردم و اوادم برم بیرون که ترلانو دیدم که دستش تو هوا خشک شده
بود . انگار میخواست در بزنه .

خدا روشکر اثار گریه اصلا تو صورتم نمیومند و نمی فهمید گریه کردم .
بعد این همه فکر و خیال و اعصاب خوردی همینم غنیمت بود .
سرمو انداختم پایین تا شاید بره کنار اما اومد جلو تر و با بهت اول به ساکم
و بعد به لباسام نگاه کرد . سرتاپا مشکی ! مثل مادر مرده ها. با تعجب و
عصبی نگام کرد

- د..داری میری؟؟..کجا!؟؟

پوزخند زدم .

- هر جا . فقط منتهی سرم نباشه بسه .
 کم کم از حالت تعجب خارج شد و اخم غلیظی رو صورتش نشوند و ساکو
 از دستم کشید .

حالا نوبت من بود که با تعجب نگاهش کنم . دستمو بردم جلو که ساکو
 بگیرم که دستشو کشید عقب .

- دیوونه شدی ؟ کجا رو داری بری الان ؟ . محاله بزارم بری ازینجا ..
 دیگه واقعا بسم بود .. اصلا نمیتونستم تحمل کنم اون ارسام عوضیو .
 خیلی غیر منتظره ساکمو از دستش کشیدمو با سرعت دویدم سمت پله ها .
 ترلان شکه دنبالم اومد و داد زد

- نفسسس . وایسا

یهو نفهمیدم چی شد و پام کدوم جهنم دره ای تو پله ها گیر کرد .
 جیغ وحشتناکم تو جیغ ترلان گم شد و درست لحظه ای که منتظر خورد
 شدن بدنم بودم تو زمین و هوا ترلان گرفتم .

به حدمررررگ ترسیده بودمو حالت شوک بهم دست داده بود .
 لباس ترلان و سفت گرفته بودمو تو ب*غ*لش بی حرکت نفس نفس میزدم .
 موهامم همه از شالم بیرون ریخته بود و جلوی دیدمو گرفته بود . لعنتی !
 همین فقط کم بود .

اروم با دست لرزون موهامو پس زدم و چشمام تو یه جفت چشم عسلی قفل
 شد .

صورتتم و صورتش فقط اندازه ی یه بند انگشت فاصله داشت . یه رنگ
 خاص . رگه های قهوه ایش خیلی خاصش میکرد . خیلی .

همینجوری پشت سر هم تقلا میکردم و بد و بیراه میگفتم که یهو برگشت و چنان عربده کشید خفه شووووو که گوشام سوت کشید .

با بهت به صورتش که از عصبانیت سرخ بود خیره شدم. سرم داد زد ؟
دستمو کشید تو اولین اتاق و پشتمم درو بست و خودش رفت سمت پنجره ..

یه دستش تو جیبش و یه دستشم تو موهاش کلافه تو اتاق قدم میزد ..
کلا از فریادش کپ کرده بودم ...

یهو برگشت سمتم و انگشت اشارشو به نشونه تهدید تکون داد .

- تا اخر این بازی لعنتی میمونی و ازین خونه خارج نمیشی . تحت هیچ شرایطی !به هیچ وجه . چه مامانم بود چه نبود . واسه چهار تا حرفم زود قیافه نگیر . حرف زدی پاشم وایسا عین بچه ها قهر نکن . گرفتی مطلبو !؟؟؟
هیچی نگفتم . انگار زبونشو نمیفهمیدم ...

یه حالت گنگ داشتم . خیلی واسم عجیب بود . انگار از سکوت من جری تر شد و اومد جلو . تقریبا تو صورتم داد زد
- لال شدی ؟؟ . تو که داشتی مارو میخوردی ..

فا صلمون بازم کم شده بود . چند تا حس باهم داشتم . ترس . عصبانیت . خجالت . تعجب !!!

فقط تونستم سرمو تکون بدم ...

اصلا دلم نمیخواست به دست این روانی بمیرم ...

انگار منتظر همین حرکت از من بود که یه نفس عمیق از حرص کشید .

بعد از یه چشم غره کوتاه و خوشگل روشو ازم برگردوند و رفت سمت پنجره

منم که قشنگ از ترس قالب تهی کرده بودم و شلوارمو خیس .
شکه فقط نگاش میکردم.

این دیگه کی بود؟

دیدم فعلا وضعیت صورتیه بنی بین سفید و قرمز. ارووووووم خزیدم کنار در
و عین این بچه ها که میخوان از دست باباشون فرار کنن اهسته درو باز کردم
و رفتم بیرون درو محکم کوبیدم ،

دوتا پا داشتم چهار تا دیگه هم قرض کردم الفرار!

فقط میدویدم و پشت سرم نگا نمیکردم

وای خدا نصیب سامانم نکنه !!!

چه اورانگوتانی بووود.

خم شدمو دستم و گذاشته بودم روزانوم و نفس نفس میزدم .

یه لحظه تصویر صورتش تو فاصله ی نزدیک اومد جلوی چشمم . چه

چشای نازی داشت . یهو صداش که بهم گفت

محتاجشم تو گوشم پیچید و باز ازش حرصم گرفت . سرمو به چپ و

راست تکون دادم و صاف ایستادم .

وجدانمم گویا دلش به حال سوخته بود یا شایدم میترسید بیاد گزش بگیرم

...

والا! به قول عسل الان هاپوی هاپو هستم کسی نباید بیاد سمتم .!

ساکمو که گذاشته بودم کنار پام برداشتمو اومدم برم اتاقم که یاد ترلان افتادم
 . این دختره کجا گذاشت رفت؟؟

اومدم برم که حلال زاده صدای شیطونش از پشت سرم اومد!
 - خوش گذشت!!؟؟

هین خفه ای گفتمو دستمو گذاشتم رو قلبم و برگشتم سمتش ..وا! چرا
 نیشش اینقدر بازه؟؟؟ البته همیشه باز بودا ولی الان خیلی دیگه باز بود
 - سخته کردم. چرا مثله جن میای؟

بعد یکم رو سوالش فکر کردم مو مته این خنگا نگاش کردم.
 - منظورت چیه؟

هنوزم همونجوری وایساده بود و شیطون نگام میکرد
 - هیچی! فقط گفتم بعد از اون تصادف روماتیک که تو حلق هم بودین
 الان سه تایی میان بیرون!!

با دهن باز نگاش کردم. بعد از یکم تحلیل حرفش یهو قیافم شد عین
 میرغضب!! جیغ کشیدم سرش بنفشششش!

- چیییییی؟. دختره ی پروی بی حیا خواهشا تو یکی حرف نزن که هنوز
 دلم ازت پره

دستاشو با خنده به نشونه ی تسلیم آورد بالا
 - باشه بابا. ما تسلیم. حالا نخورم. مگه بده خواستم مامان بشی؟؟
 نه مثکه فایده نداره. اومدم اوار شم رو سرش که تند پیشگیری کرد.

- میای خرید؟؟

با تعجب ایستادم

خلاصه سوار جنسیس جیگر ترلان شدیمو گاز شو گرفتیم و پیش به سوی
دق دادن ارسااااام .

تا اونجا اینقدر گفتیمو خندیدیم که دیگه دلم میخواست شیکممو بشکافه
بدوعه بیرون دهن این ترلانو بگیره اینقدر مسخره بازی درنباره!

والا . مادوتا باهم قابلیت ها داشتیم .

دیگه داشتم از خنده میپوکیدم که

ترلان جلوی یه پاساژ شیک ایستاد

- برو بریم جیگر!

منم عین خری که براش پیسی باز کردن ذوقیسییدماااااااا.

خلاصه رفتیم تو پاساژ و از مغازه ی اول شروع کردیم دید زدن .

چیزاش قشنگ بود خدایی. از همون اول واس خودم مغازه هارو بار کردم

همینجوری تند تند خرید میکردم که یهو برگشتم سمت ترلان که اصلا

ندیدمش .

فقط یه کوه پلاستیک دیدم!!!

بلند زدم زیر خنده .

بدبخت بین خریدا گم شده بود ...

هر کی نزدیکمون بود داشت با تاسف نگام میکرد .

خو چیکار کنم خندم گرفت!

- بیا برو خریدارو بزار تو ماشین تا گم نشدی توشون!

با حرص نگام کرد .

- خسته نشی یه وقت . تازه منو دیدی ؟

صورت‌مو مظلوم کردم که خندید .

-- خو حالا چشاتو اونجوری نکن میخورمتااا.

چشمکی زدمو گفتم: برو دیگه . زودم بیا.

باشه ای گفت و رفت

منم انگار نه انگار همین الان داشتم بازارو میزاشتم رو سرم خیلی اروم و

مظلوم شروع کردم به نگاه کردن ویترینا .

یه قسمت پاساژ رسیده بودم که چند تا مغازه خالی بودن که هنوز راه نیفتاده

بودن اون قسمت خیلی تاریک بود ..

اخه پاساژ نوساز بود .

اومدم برگردم دور شم که یهو یکی دستمو کشی سمت همون قسمت تاریک

!

اونقدر زورش زیاد بود و سریع این اتفاق افتاد که اصلا نفهمیدم چی شد !!

حتی وقت نشد جیغ بزنم .

خیلی ترسیده بودمو همش لگد میپروندمو تقلا میکردم . کلا رفته بودم تو

شوک . منو چسبونده بود به خودشو میکشوندم تاریک ترین قسمت پاساژ .

هر چی میرفت جلو راه تاریک تر میشد , دا شتم سخته میکردم ولی زور من

کجا و قدرت اون کجا ؟

جیغام به خاطر دستش که جلو دهنم بود خفه و خیلی یواش بود . داشتم

تقلا میکردم که یهول*ب*شو چسبونند به گوشم ، صدش عین ناقوس مرگ

بود

-- کجا آهوی گریز پای من؟. نگفتی میری من بدون تو میمیرم، نمیتونم؟
 ؟هووووم؟؟

انگار زمان برای یه لحظه ایستاد.... ناخودآگاه یه قطره اشک از گوشه
 چشمم چکید.... صدای ارسام و خودم تو مغزم اکو شد... (نفس جایی
 نمیاد!!)

(اونوقت چرا؟؟....)

وای خدا همه چیز تموم شد...

خریت کردم....

اروم دستشو روی شکمم و پهلوام میکشید که باعث میشد از ترس تنم یخ
 کنه و عرق سردی روی کمرم بشینه...

وای خدا.. صدامو میشنوی؟؟... غلط کردم

. فقط کمک کن!

دوباره همینجور که حرکت دستش داشت بالا تر میومد صدای لعنتیش تنم
 ولرزوند

-- چرا دیگه جیغ نمیزنی عشقم؟

دیدید گفتم هرچی بی شتر تقلا کنی بی شتر تو اغوشم محو میشی؟، حالا به
 حرفم رسیدی؟؟

دلم میخواست دستشو بر میداشت تا هرچی لایقه شه بارش کنم ولی کلا
 بدنم از ترس قفل شده بود.. اینم یکی از نقطه ضعفایی بود که از شون متنفر
 بودم..

ترس بیش از حد!!

وقتی دید هیچ حرکتی نمیکنم فقط اشکمو حس میکنه تویه حرکت سریع
اونقدر محکم کوبیدم به شیشه ی یکی از مغازه ها که احساس کردم نفسم
قطع شد... شیشه نشکست خیلی بود!

جوری با بدنش به شیشه قفل کرد که تکونم نمیتونستم بخورم. حتی نفسم
به زور در میومد. حالم خیلی بد بود.

قدش بلند تر از من بود واسه همین اروم سرمو گرفتم بالا و با چشای اشکیم
زل زدم تو چشاش. به قول عسل اینجور موقع ها شبیه گربه میشدم.. واسه
همین نگاش کردم. شاید دلش رحم اومد...
ولی کاش نمیکردم..

انگار فراموش کردم که این مرد پست تر
از این حرفاست.

تا اودم حرف بزنم بال*ب*ش خفم کرد ول*ب*شو محکم رول*ب*ا*م
قفل کرد.

وحشیانه م*ب*و*س*می*د.

سرشو گاهی داخل گردنم فرو میکرد و گاز میگرفت.

باز تنم یخ کرد... حالم داشت زیر و رو میشد... با تمام قدرتم و ته مونده
جوونم به سینش فشار اوردم بلکه ولم کنه... اما خیلی سنگین بود... از
خودم بدم اومد که اینقدر ضعیف بودم و حتی نمیتونستم خودمو از زیره
دستاش بکشم بیرون.

دیگه سیل اشکام دست خودم نبود .. فقط کاش این شیشه ی لعنتی
میشکست تا بمیرم مجبور نباشم این خفتو تحمل کنم .

د ستش همه جای بدنم حرکت میکرد .. د ستامواز شدت سرما احساس
نمیکردم .. دیگه دا شتم نفس کم میوردم که عقب ک شید و عقب ک شیدنش
همانا و بلند شدن هق هق من همان...

دلم میخواست عق بزمن . سریع دستشو گذاشت رو دهنمو با این که نفس
کشیدن سخت میشد ولی بازم خیالم راحت بود که دیگه اون کار شو تکرار
نمیکنه .

لاله ی گوشمو نرم ب*و*س*ی*د و

در گوشم زمزمه کرد .

-- سامان قربونت بره عسلم

گفته بودم باید بهم عادت کنی !!

فرارت خیلی واسه من و تو گرون تموم شد.

بعدم مثل دیوونه ها قهقهه زد

-- ولی امشب میدونم باهات چیکار کنم . بهت عملی نشون میدم فرار از

من چه عواقبی داره ..

بابات میگه دیگه نمیدت به من ...

ولی تو مال منی .. امشب مال من میشی.

بدنم یه لرزش هیستریک کرد و هق هقم بلند تر شد .

سامان واقعا روانی بود ..

این عوضی داشت چی میگفت ؟

دیگه از جونم چی میخواست ؟

از خانوادم جدام کرد بسم نبود . الان چشم دوخته به جسمم؟؟
حرکت دستش داشت زیادی *ه*ر*ز* میرفت... دستشو برداشت و اومد بیاد
جلو که جیغ کشیدمو سرمو به چپ برگردوندم ...

اومدم یه جیغ دیگه بکشم که یهو سامان کشیده شد و احساس کردم موجی
از هوا به ریه هام هجوم آورد ... سرم گیج رفت . پاهام بی حس شد و افتادم
زمین

فقط از بین صدا های اطرافم تونستم صدای دعوا و داد و تشخیص بدم و
دیگه هیچی نفهمیدم

با حس درد شدید پام پلکام لرزید...
صدا های اطرافم زیاد بود و نا مفهوم
به گوشم میرسید .

سعی میکردم چشمامو باز کنم ولی انگار پلکام به هم چسبیده بود ...
کم کم یکم صدا ها واضح شد و تونستم صدای گریه ی دخترونه رو
تشخیص بدم .

اروم لای چشممو باز کردم که یهو یه صدای مردونه نا آشنا شنیدم .
-- ایناها ! داره چشماشو باز میکنه .

دیگه بس کن دختر خوب !

سرمو چرخوندم سمت صدا و با اینکه یکم تار میدیدم تونستم چهرشو ببینم

یه پسر حدود بیست و شیش ساله بود که موهای بورش چهرشو خیلی جذاب میکرد .

یکم به مغزم فشار اوردم !!

من کجام؟؟ چیزی یادم نمیومد..

یکم جابجا شدم که پام تیر کشید و ناله کردم یهو صدای ترلان اومد .

اروم و گیج برگشتم سمتش

بالای سرم بود .

یعنی سرم رو پاش بود ...

با بغض نگام میکرد .

-- الهی قربونت برم . خوبی؟

از مهربونیش لبخند نشست رول *ب* *ا* م ولی سرم تیر کشید و لبخندم ماسید .

جاش ل *ب* *ا* مو محکم روهم فشار دادمو شقیقه هامو با دستام مالیدم ...

فقط سرمو تکون دادم که یعنی خوبم ..

- همش تقصیر من بود اوردمت بعدم ولت کردم ... ببخشید نفس!

هق هقش دلمو ریش کرد . دستمو اوردم بالا و دستشو گرفتم که بلند شم.

اروم نیم خیز شدم که درد پام بیشتر شد و آخم در اومد .

ترلان هول بین گریش پامو گرفت

- وای ارتا بریم بیمارستان . گور بابای همه . درد داره مگه نمی بینی؟؟

ارتا پوفی کرد و کلافه نگاش کرد

-بابا به خدا واسه خودش بد میشه . اگه خانوادش پلیسو خبر کرده باشن که
صد درصد کردن. اسمشو تو لیست مریضا راحت در میانر !!

یه ساعت بحث کردیم سر این موضوع ترلان

دیگه هیچی نشنیدم ..

خانواده ... پلیسفرار...سامان !

یهو چشمام گرد شد .تم یخ زد ..

صحنه ی صورت سامان و قهقهه هاش مثل فیلم از جلو چشمام رد شد !
حرفاش .. سرمو با وحشت بلند کردم و دوختم به چهره ی متعجب و ترحم
انگیز پسره ..همون ارتا که نمیدونم چیکاره ی ترلان بود ...

این چیزا

واقعا الان مهم نبود ...

چشمای سرگردونم خورد به خون خشک شده ی کنار ل*ب*ش...

اخرین صدایی که شنیدم صدای دعوا بود..دعوا !!...سامان ! پیدام کرد ؟؟

یهو خیلی غیر منتظره اشکام مثل سیل امد رو صورتم و هق هقم بلند شد .

حس دختر یو داشتم که به طور وحشتناکی

بهش ت*ج*ا*و*ز شده .

فوری تو اغوش ترلان فشرده شدم .

اونم میلرزید.

سرمو چسبوندم به لباسش و تا میتونستم گریه کردم .

کاب*و*س سامان واقعی شده بود...

(ارسام)

واسه دهمین بار به گوشی ترلان زنگ زدم . مشترک مورد نظر خاموش میباشد..

با حرص گوشیمو پرت کردم کنارم رو مبل و دستامو گذاشتم دو طرف سرم . این دختر اخرش منوروانی میکنه ..
اونقد عصبی بودم که کاملاً قابلیت کشتن ده تا ترلان و ده تا نفسو باهم داشتم .

فقط دستم بهشون برسه میگم دنیا دست کیه ...

یکم مونده بود از فکر اینکه فردا جواب مامانو چی بدم به مرز جنون برسیم که صدای ماشین تو باغ حواسمو جمع کرد .
توهمون حالت موندم . کلافه و عصبی پامو تکون میدادم و روزمین ضرب میگرفتم .

دختره احمق! نشونت میدم .

صدای درو که شنیدم با حرص بلند شدمو اومدم خونه رو و سرشون خراب کنم ولی با چیزی که دیدم واقعا شکه شدم ...
نفس بیحال به ترلان تکیه داده بود و دوتا شون گریه میکردن . لباسای مشکلی نفس خاکی شده بود .

چیزی که بیشتر از همه متعجبم کرد حضور ارتا بود . اونم با این سر و وضع

..

هیكل خاکی و لب پاره شدش نمیتونست نشونه ی خوبی باشه.
با اخمای درهم نزدیکشون شدمو اومدم چیزی بگم که ارتا دستاشو به
علامت ساکت باش بالا گرفت

اصلا اون موقع درک نمیکردم چه اتفاقی افتاده برای همین بی توجه به ارتا با
صدای بلند پرسیدم

-- معلوم هست کدوم جهنمی رفته بودین تا الان؟
کسی چیزی نگفت و فقط ترلان با ترس و پشیمونی نگاه می کرد. اخمام
غلیظ تر شد و با صدای بلند تر پرسیدم
-- سوالم جواب نداشت؟؟

ارتا که حالتمو خوب میشناخت و میدونست الان خیلی عصبی شدمو داغ
کردم کمر ترلانو سمت پله ها هل داد و گفت
- برین بالا من توضیح میدم

چون حال نفس و ترلان بد بود چیزی نگفتم . ولی مطمئن بودم هر دلیلی
داشته باشه واسه نفس و ترلان دور زدن من گرون تموم میشه .
ارتا کلافه دست کشید رو صورتشو نشست رو مبل و خیره شد به من که
ایستاده و دست به سینه منتظر توضیح بودم .
--نمیشینی؟؟

یکم خیره نگاش کردم .

حس خوبی نداشتم .

اروم نشستم و چشم دوختم به دهنش که پا شو رو اون یکی پاش انداخت و نگام کرد .

-- امروز عصر از طرف یکی از دوستانم دعوت شدم به یه گود بای پارتی دوستانه که قبل از رفتنش به هلند میخواست بگیره . منم رفته بودم پاساژ همیشگی . همون پاتوق منو ترلان !

داشتم به یه کت شلوار تو ویتترین نگاه میکردم که از دور خنده بلند یه دختر توجهمو جلب کرد .

نیم نگاهی انداختمو اوادم برم تو مغازه که یهو دوباره برگشتم .. فکر کردم ترلانو دیدم . واسه همین یکم جلو تر رفتم یکم از شون دور بودم . واسه همین از بین جمعیت سخت میشد کسیو شناسایی کرد . ولی ترلانو دیدم که تو دستش پر از پلاستیک بود و خودش تقریبا توشون گم بود . با یه دختر دیگه بود . من عقب تر از اونا بودمو جایی که اونا بودن تقریبا آخر پا ساژ بود . دقیقا همونجایی که پر از مغازه های خالی و تاریکه !

عصبی دست تو موهام کشیدم

- سریع برو سر اصل مطلب ارتا !

سرشو تکون داد .

-- اوادم برم سمتش که دیدم یهو ترلان داره از دختره دور میشه . با سرعت رفتم تا بهشون برسیم که یهو دیدم دختره که همراه ترلان بود که همین نفس خانومم بود کشیده شد تو تاریکی اینقدر سریع که یه لحظه شک کردم واقعا اونجا بود یا من توهم زدم !

دویدم همون سمت . ترلان رفته بود و بین جمعیت گم شده بود و منم رفتم دنبال نفس خانم . جایی که نفس کشیده شده بود کلا تو یه قسمته دیگه که تقریبا اصلا دید نداشت و منم چون از اول دقت کرده بودم فهمیدم . رفتم جلو ولی هر چی گشتم چیزی نبود. داشت باورم میشد خیالاتی شدم که یهو از تو یه مغازه ی بزرگ خیلی تاریک صدای جیغ اومد .. تو اون سر و صدای پاساژ گم شده بود ولی من چون نزدیک بودم شنیدم
اروم رفتم جلو که

نیم نگاهی به صورت شوکم انداخت و سرشو انداخت زیر و ادامه داد.
-- دیدم یه پسر جوون تو وفا صله ی خیلی نزدیک از نفس ای ستاده و معلوم نیست چه غلطی میکنه .. نفسم جیغ میزد ولی مته اینکه زورش به پسره نامرد نمیرسید

نفهمیدم چرا ولی با اینکه مطمئنم نبودم اصلا دوست ترلان با شه یا نه ولی رفتم جلو و با پسره دست به یقه شدم.
اروم دستشو کشید کنار ل*ب*ش که زخم بود .
- اینم مدرک !

ولی من بی توجه به ارتا خون خونمو میخورد .
کی نفسو تو تاریکی گیر آورده ؟
محاله یه پسر غریبه باشه چون هیچ احمقی نمیاد تو شلوغی با یه دختر لاس
بزنه !

اونم به زور ..

آگه دیده باشنش نقشه هام به فنا میره
 با صدای عصبی غریدم .
 -- فهمیدی کی بوده ؟
 نگام کرد و سرشو به نشونه ی اره تکون داد .
 -- سامان ! اینجوری که ترلان میگفت نامزد سابقش بوده ...
 اونقدر عصبی بودم که دسته های مبلو محکم تو مشتام فشار میدادم و
 پوست دستام به سفیدی میزد ..
 دختره احمق ! اخر پیداش کردن ..
 نفهمیدم چی شد که یهو بلند شدمو بی توجه به صدای ارتا با عصبانیت غیر
 قابل کنترل شده ای راه افتادم سمت اتاق نفس ...
 ادمش میکنم .. نباید با من در می افتاد. دختره ی لجبازه سرتق ..
 اونقدر عصبی بودم که اصلا برام مهم نبود الان تو چه حالیه .
 هر چی بوده تقصیر خودش بوده و صد درصد حقشه .
 از اولم نباید رو این دختر بچه لجباز و سرتق حساب باز میکردم. از وقتی
 اومد همش دردسر بودو دردسر!
 پا رو دم من گذاشتن و با اعصاب من بازی کردن عاقبت خوبی و اسه هیچ
 کس نداشته و نداره ..
 روزگارشو سیاه میکنم
 هر پله ای که بالاتر میرفتم یه فکری تو سرم میومد ..
 آگه این یارو بلایی سرش میوورد مسئولش من میشدم آگه خانوادش تو
 خونه ی من پیداش کنن چه فکری میکنن ؟

اگه بازم فرار کنه !!؟

سرمو باد ستام گرفتم و ذهنم رو در قهوه ای رنگ اتا قش متمرکز کردم . این
گربه ی وحشی رو باید با زنجیر بست !
اگه بخاطر مامانم نبود ..

بدون در زدن با شدت درو باز کردم که ترلان با وحشت برگشت سمتم و
دستشور و قل*ب*ش گذاشت . روبه ر
وی در حموم ایستاده بود .

-نفس کجاست؟؟

اخماش رفت توهم و بلند با صدایی که بخاطر گریه گرفته بود و دورگه شده
بود

بهم پرخاش کرد .

-- چه خبرته؟؟ بلد نیستی در بزنی؟

بی توجه به حرفش با لحن بلند تر تکرار کردم .

-- گفتم کجاست؟ نشیدی!!؟

اونم بلند تر جواب داد

-- منم گفتم بلد نیستی در بزنی؟ نمیبینی حالش بده؟؟

از شدت عصبانیت فکم منقبض شد و خون به صورتم دوید

حالش بده .. ناراحتمه... فرار کرده .. گریه میکنه .. دیگه به جنون واقعی
رسیدم.

.من مسئول اینا بودم؟؟

دیگه بس بود . خیلی کوتاه اومدم .

با قدمای تند و عصبی رفتم سمتش.

از صورت ترسیدش معلوم بود شوکه شده ولی اصلا برام مهم نبود. رفتم تو چند قدمیش خم شدمو میچ دستشو محکم کشیدم . اصلا به صدای اخس توجه نکردمو تو صورتش زل زدم . تر سیده بود . لرزش بدنش نشون میداد بیشتر از کپنش ترسیده !

زمزمه وار و عصبی غریدم

-- سعی کن اصلا با اعصاب الان من بازی نکنی ترلان . دیگه خیلی دارین حوصلمو سر میبرین . همین الان میری خیلی معمولی بهش میگی درو باز کنه و مثل بچه ی ادم بیاد بیرون . وگرنه پول خسارت در شکسته ی حمومو باید از جیب خودت بدی !

بعدم واسه به کرسی نشوندن حرفم با همون لحن پرسیدم

-- گرفتی ؟

وحشت زده فقط سر شو تکون داد . پوزخند زدم . موجودات مزخرف ! فقط زبون دارن و یکم ظاهر . همین ! همشون ..

با یکم مکث رفت در حمومو با همون دست لرزون اروم در حمومو چند بار زد

-- ن..نفس !..ن.نمیای بیرون .؟

صداش انگار از ته چاه اومد

-- میخوام تنها باشم .. برو .

با عجز نگام کرد که با همون اخم با سر علامت دادم ادامه بده .

-- فقط...یه لحظه..!

صدای چرخش قفل اومد و من بدون نگرانی از حضور ترلان و اینکه ممکنه با چی روبه رو بشم محکم درو باز کردم رفتم داخل...!
از چیزی که دیدم جا خوردم. اونم و وحشت زده اروم از کف حموم پاشد و ایستاد.

واسه یه لحظه سر جام ایستادمو خیره شدم بهش.
فقط یه تاپ صورتی خیلی نازک با لباسای زیرش تنش بود که همونم به لطف آب باز دوش خیس شده بود و چسبیده بود به تنش و هیکل خوش فرمشو کاملاً به نمایش میزاشت.
هردمون خشک شده بودیم.

چند تا حس باهم تو صورتش مشخص بود
عصبانیت. خجالت. تعجب.!! وقتی صدای جیغشو شنیدم به خودم اوادم.
واسه یه لحظه از کارم پشیمون شدم.
- چه خبرته روانی؟؟ مگه سر آوردی؟!

دوباره همون حس عصبانیت تو صورتم مشخص شد. دوباره داغ کردم. از دست خودم عصبی شدم. گور بابای همه چی!
امشب من این دختر و ادمش میکنم. رفتم جلو و با خشم و حرص شیر دوشو بستمو مچ دستشو کشیدم بیرون...
خودش خواست این روی سالی یه باره منو ببینه...

((نفس))

از حرص و خجالت دلم میخواست زمین دهن باز کنه منو بلعه!
این ار سامه بی شعور نفهم هیزم معلوم نیس وقتی خدا داشت شعور و فهمو
تقسیم میکرد بین بنده هاش این کدوم قبرستونی بود؟
دست منو عین کش تنبون میکشید و اصلانم شعورش نمیر سید الان کل
هیکلم خیسسه. سرما میخورم. داشتم با حرص تقلا میکردم.
از جلو صورت مبهوت و دهن باز ترلان منو کشید و برد چند تا اتاق اونور تر
که اتاق خودش بود.

وای خدا داشتم اب میشدم از خجالت. چشم نم روشن که تاحالا همون
نمم این جوری ندیدتم!!

بردم تو اتاقو درو محکم کوبید. برگشت سمتم. یا خدا
این باز وحشتناک شد. صورتش سرخ و نفساس کشیده و عصبی بود.
یهود ستشو گذاشت تخت سینمو محکم چسبوندم به دیوار.... احساس
کردم کمرم ز صاف شد!. صحنه ی چند ساعت پیشم جلو چشمم چون
گرفت. همون صحنه که سامان زدم به دیوار
یهو یه لرزش هیستریک کردم و شروع کردم گریه کردن.
دیگه غرورم مهم نبود. ار سام انگار با دیدن اشکام عصبی تر شد که یهو
داد زد

- اشک ریختنت الان واسه چیه لعنتی؟

من بیرون رفتم که رفتی اینجوری شد؟ یا خودت عین بچه ها فرار کردی؟؟ این اتفاقی که الان برات افتاد حتی نصف حقتم نبود دختره ی احمق!

هق هقم بیشتر شد. حرف حساب جواب داشت؟؟

یهو جوری محکم با مشتش کوبید تو دیوار

کنار سرم که جیغم رفت هوا! استخوانای دستش خورد نشد؟

دوباره دادش بلند شد و انگار همه ی حرفاش مثل پتک کوبیده میشد تو سرم.

- بچه بچه... بچه!! همتون بچه اید. بهت میخوره حداقل بیست و دو رو داشته باشی ولی قد یه بچه نمیفهمی! درک نمیکنی وقتی میگم نرو عاشق چشم و ابروت نشدم. واسه خودت میگم.

انگار سکوتم جری ترش میکرد که فریاد زد.

- تا دو دقیقه پیش داشتی منو میخوردی الان لال شدی؟؟

داشتم از درون میلرزیدم. حرفاش خیلی واسه من. یه دختر با بیست و سه سال سن گرون تموم شده بود...

درک نکرده بودم... لجبازیم کار دستم داد. با چشای اشکیم زل زدم تو چشمای شعله ورش و اروم زمزمه کردم

- ب..بیخشید!

اونقدر ضعیف که خودمم نشنیدم!

اصلا شنید؟؟. نمیدونم شنید یا نه ولی از چهره ی برافروخته ی چند لحظه پیشش فقط یه اخم کمرنگ مونده بود.

زل زده بودبه من ..

کلا یادم رفت با چه وضعی جلو

شم . یادم رفت اون کیه .

یادم رفت الان داشتم زجه میزدم .

فقط سکوت بود و سکوت . با فاصله ای که هی داشت کم میشد ...

قلبم تند تند میتپید . انگار هشدار میداد .

نمیدونم چی شد که یهو ار سام اونقدر سریع فاصله گرفت و بیرون از اتاق

پرید که یه لحظه مات در با شدت بسته شده موندم ...

خون به صورتم دووید ! خاک تو سرم داشتم چه غلطی میکردم؟؟

بازم با خوردن نور خورشید تو صورتم بیدار شدم ... این خورشیدم با من لج

کرده ها هی گند میزنه به خواب شیرینم .

با صورت کج و کوله پشتمو کردم به نور و چشمامو محکم فشار دادم .

لامصب خوابم دیگه پریییید !!

با اخم هشتادو هشتی مخصوص نفس نشستم رو تخت و جیغ زدم

- ای توروخ پدرت صلوات !!

بعد عین منگلا که او سگلدشون کرده با شی یکم فک کردم !! توروخ پدر کی

؟؟

بی خیال دستی تو موهام کشیدم . نم داشتن . یاد دیشب افتادمو خندم

گرفت ! یهو وجدانم جفت پا او مد تو صورتمو گفت ای خاک مزرعه ی

آنشرلی دو دستی تو مغز سرت نفس !! نیشتو ببند بی شعور .

خندمو خوردمو اودمم پاشم تا خل نشدم که یهو چشمم به پرده پنجره افتاد

اینکه دیشب کشیده بودمش!

پامو محکم عین بچه ها کوبیدم زمینو از تخت دل کندم . رفتم دست و

صورتمو بشورم که یهو چشمم به پلاستیکای خرید دیشبم افتاد!

کلا یادم رفته بود ازشون .

حسابم تقریبا خالی شد ولی ارزش داشت!

صورتمو اب زدمو به تونیک عروسکی ناز پوشیدم که خودش بلند بود . تا

یکم بالای زانو فقط یه ساپورت زیرش پوشیدم . موهامم یه طرف گیس

کردم .

تو آینه واسه خودم ب*و*س فرستادمو شاد و شنگول از اتاق خارج شدم .

اخلاق همیشگیم بود . اوج ناراحتیم واسه یه شب بود که همینم به لطف

شوکه اقا ارسام یه شبم نشد!

یاد دیشب افتادمو نیشم باز شه که یهو دیدم وجدانم داره با دمپایی خرسیش

میاد سمتم! منم با لبخند ملیح سعی کردم خجالت بکشم... البته سعی

کردم!

رفتم پایین و نیشم باز بود.

والا این ارسامم که نیست واسه خودم عشق میکنم .. داشتتم ذوق میکردم و

میرفتم سمت اشپز خونه که یهو با دماغ رفتم تو دل یکی .. اییی!

. دستمو گرفتم جلو دماغمو چشامو محکم بستم .

بینیم داشت میشکست!

همین یه فسقل بینی داشتم زد منخدمش کرررد!!

همینجور داشتم ناله میکردم که یهو صدای زنونه ای شنیدم

-- وای توروخدا ببخشید خانم! حالتون خوبه؟؟

با تعجب همینجوری که دستمو رو بینیم گذاشته بودم سرمو بلند کردم

یه خانم مسن حدود چهل و خورده ای ساله داشت با نگرانی نگام میکرد.

صورت سرخ و سفید و تپلی داشت که خیلی با نمک بود. ادم دلش میخواد

این لپاشو هی ماچ کنه اونم ماچ ابدارررر

یکم اسکنش کردم. از پایین به بالا!!

از بالا به پایین!! اهاا

این مستخدمه

ناخوداگاه نیشم باز شد به چه وسعتی!!

با ذوق گفتم

- وای سلام. ببخشید حواسم به جلوم نبود. شما کی اومدید؟؟

همینجوری داشت با بهت نگام میکرد که یهو گل از گلش شکفت و اونم با

خوشحالی گفت

- سلام دخترم. خوبی؟؟ شما باید نفس خانم با شی؟ ما شالا مادر عین

ماه میمونی. گفتم خانم آقای تمجید باید یه دختر ناز باشه، خوبی دخترم؟

همینجوری داشتم عین چنار نگاهش میکردم.

جان؟؟ آقای تمجید کیه بست به ریش ما!!!؟؟؟ یهو یادم اومد چی به چیه و

قبل ازین که سوتی بدم لبخند نصفه و نیمه ای زدمو تند گفتم..:

- ممنونم . واقعا لطف دارید .

اب دهنمو قورت دادمو دنبال راه فرار بودم که خودش گفت

- قربونت برم عزیزم بیا بهت صبحانه بدم مادر . بیا

از لفظ مادر خوشم اومد و نشستم سر میز . یاد مامانم افتاده بودم . دلم

براش تنگ شده بود . دستمو زدم زیر چونمو زل زدم بهش .

تند تند چیزا رو آماده میکرد . میزو برام چید و اصلا نذاشت کمکش کنم

والا میگفت اقا سفارش کرده ..

منم میهواستم بترکم از خنده . همین اقا داشت منو میکشست دیشب !! حالا

بیاد سفارشم کنه؟؟ ای ارسام جونور .

صبحونمو تو سکوت خوردمو بلند شدم . دوتا دختر دیگه هم بودن که اونا

هم جز مستخدم بودن و دخترای مودب و خوبی به نظر میرسیدن . منم

خلاصه سعی کردم آبرو داری کنمو زیاد سوتی ندم !! البته سعی کردم .

پاشدمو بعد از تشکر رفتم بیرون . حوصلم سر رفته بود شدییییید ..

این ترلانم نیست که یکم دلچک بازی در بیاره بخندیم نه که خودم دلچک

نیستم واس همون .

یکم خودمو تو خونه سرگرم کردم که یهو دیدم صدای باز شدن در بیرون

اومد .

فک کردم ترلانه . با ذوق دوویدم جلوی در وروودی .

در اروم باز شد و ترلان اومد داخل . اومدم بپرم ب*غ*ش که یهو دستشو به

علامت سکوت گذاشت جلوی صورتش !

وا . بازیش گرفته ؟

دستمو کشید و بردم کنار مبلا و تند و هول گفت

- نفس . مامان ارسام بیرونه . خیلی زود تر رسیده . از اول مسیرم
ک شتمون میخواد ببینت . تیپت که عالیه . خیلی جیگر شدی فقط ار سام
گفت جلو مامانش باید خیییلی طبیعی باشی خوب ؟؟ خیلی تیزه ! حواست
هست ؟؟

تند تند عین رادیوی شکسته ور میزد و من همینجوری خشکم زده بود ! یا
خود خدا . چه زود او مد . ینی میتونم ؟

وجدانم باز او مد وسطو گفت

اره که میتونی خره . یکم تلاش کن نشونشون بده دییگههه.

سرمو گیج نکون دادم که لبخند زد و همینجور که ظاهر مو درست میکرد
گفت

- حواست باشه دیگه ها .. نقشتون خراب نشه . توکه میدونم تو هنر
بازیگری هری پاترو میزاری تو جیبت , ولی به پا از ارسام شکه نشی که
خیلی تابلو میشه .

یه چشمکم زد .

او دمدم بگم منظورش چیه که با صدای یه خ

انم مسن جد بر جد اندردرون عمم تو گور لرزید !! (چی !؟ !)

ترلانم نه گذاشت نه برداشت دستمو عین کش تنبون کشید سمت درو بلند
گفت

- سسسسلاااام مجدد! اینم عروسک ما نفس گلی . از الان بگم مهره مار
داره هااااا.

منو میگی؟؟ کلا تو هنگ به سر میبرد که با حرف ارسام کلا رفتم تو کما!!
- سلام عسلم . چطوری خانومی؟؟

منم دیدم عین مجسمه زل زدن به من . مته اینکه باید شروع کرد . بله
نفس واررد میشود .

با ذوق ساختگی لبخند نازی زدم که چال گونم مشخص باشه و گفتم
- سسسسلام . خوب هستید خانم تمجید؟ خیلی دوس داشتم بینمتون . منو
ارسام خیلی منتظر بودیم!
خوش اومدید

..

واای که قیافه ی ارسام و ترلان دیدن داشت!

عوامل پشت صحنه لدفا فک ارسامو جمع کنین روزمین کثیف نشه .
سعی میکردم کلا به قیافه ی مضحک و خنده دار ترلان و ارسام نگاه نکنم .
چشمашون از تعجب گرد شده بود

الان مثلا انتظار داشتن هول کنم خراب شه بعد کل کاسه کوزه ها رو تنهایی
بشکنن سر من! والا به من چه که نقشه بهم خورد ننش از ذوق تا اینجا پرواز
کرد؟؟؟ الان یه نفسی نشونشون بدم کف کنن . هنوز نفسو نشناختن.

این مامانشم که پشتش به اونا بود و زل زده بود به من . منم با لبخند نگاش میکردم که یهو با ذوق و خیلی باکلاس کشیدم تو ب*غ*لشو اروم فشارم داد

منم لبخند کجی زدموب*غ*لش کردم .

خیلی مهربون بود . به ارسام با این اخلاق سگش نمیخورد این مامانش باشه

با خوشحالی گفت .

- الهی فدات بشم عروسم . توکه عروس نیستی ! عروسکی .

ماشالا به سلیقه ی ارسامم !

حالا یکی بیاد منو بگیره

خدایی کاش میشد بگم پسره شما سلیقه نداره که کتی جون .

شانس داره ! میفهمی ؟ شانسی !!

والا . وگرنه هلویی مثل من که از آسمون سرش نازل نمیشد .

لبخندمو پهن ترش کردم . یه چشمک به ترلان زدمو به مامانش گفتم

- ممنونم . چشماتون قشنگ میبینم مادر جووون .

اخم کرد .

- بهم بگو کتی گلم . اونجوری راحت ترم .

ترلان از حالت شوک خارج شد و با ترکیب بهت و خنده پرید وسط

- اخ اخ من از الان اعلام میکنم خیلی حسووودمااا . خیلی دیگه رومانیتیک

شد !

مامان آرسام که حالا فهمیده بودم اسمش کتیه با محبت منو نگاه کرد .

- چی میگی ترلان . من تازه این عروسمو پیدا کردم . ولشم نمیکنم .
بیخودی حسود نشی !!

هممون خندیدیم به جز آرسام از فاز بهت رفته بود تو فاز پوزخند و داشت
خیره نگام میکرد . منم اصلا محلش نداشتمو کتی جونو به داخل راهنمایی
کردم .

ترلان و کتی جون رو دوتا مبل یه نفره نشستن و آرسامم با یه نگاه معنی دار
به من رفت نشست رو یه مبل دونفره که کنارشم خالی بود و با لحن مهربونی
که اصلا به گروه خونیش نمیخورد منو تحت تاثیر قرار داد
- بیا عزیزم . بیا بشین پیشم بینم .

بله . منم شصتم خبر دار شد این آرسام خان شمشیر و از رو بسته و منم که
کلا تسلیم شدن تو کارم نیست . روی این بیچه رو فقط باید زمین زد!
با لبخند خبیث رفتمو خیلی شیک نشستم تو حلقش !!
اونم نامردی نکرد و دستشو حلقه کرد دور کمرم .

چهار تا فوش و لبخند ظاهری تحویلش دادمو برگشتیم سمت کتی جون که
داشت با عشق نگامون میکرد .

یه لحظه از آرسام بدم اومد .

چجوری دلش میاد این زنو که مادرشه دور بزنه ؟

خودم در جواب خودم گفتم .

مگه تو مادرتو کل خانوادتو دور نزدی؟؟

سعی کردم فعلا به چیزی فکر نکنم و حواسمو به حرفای کتی جون جمع کردم

- وای خدا چقد ارزوم بود این صحنه رو ببینم . چقدرم بهم میاین ماشالا دوتاتون عین پنجه ی افتاب میمونید .

دیدم فرصت خوبیه اینو بچرزونم . اروم زیر لب جوروی که فقط آرسام بشنوه گفتم .

- هه ! سوسکه به بچش میگه قربون دست و پای بلوریت برم . پنجه ی آفتاب !! اونم تو؟؟ صورتت به چاله چوله ی ماه نزدیک تره والا .

قشش شنگ احساس کردم فشار دستش دور کمرم بیشتر شد و از حرص خوردنش کلی کیف کردم . پسره پرو .

خدارو شکر ترلان کتی جونو سرگرم کرده بود و حرف منو نشنید . آرسامم ازین فرصت استفاده کرد و صورتشو نزدیک آورد و زیر گوشم اروم گفت

- توهم خیلی امیدوار نباش . مامانم عادت نداره عیبای کسی رو بروش بیاره . وگرنه بیخودی خودشو باترلان سرگرم نمیکرد صورتتو نبینه . حسرت میخوره

که پسر جذابش و توی جادوگر قاپیدی !!

واییییی . خدایا ، یا این بکش یا ورش دار یا نیست و نابودش کن !! کاملا احساس کردم صورتم سرخ سرخ شد .. یه آرسامی من بسازم چهل ستون چهل پنجره

آرسامم تو همون فاصله خیلی نزدیک لبخند محوی تحویلیم داد .

اومدم بزنم منهدمش کنم که صدای کتی جون دوتامونو ازون حالت کلکل کشید بیرون .

- اینارووو! بابا مارو هم دریابید شیطونا . ارسام مامان خوردی دختر مردمو

دو تامون هاج و واج نگاهش میکردیم که با حرف ترلان همون مدلی فقط
برگشتیم سمت ترلان

- ای خاله تازه الان اولشه . این دوتارو مگه میشه جدا کرد ؟
از صبح همینن تا شب . صبحا من ار سامو با کاردک بلند میکنم میفرستم
شرکت !!

وای خدا دوربین مخفیه آیا ؟؟ . من طاقتشو ندارم اااا . اینا چی میگن ؟؟؟
کتی جونم گو

یا جوری که دوست داشت برداشت کرد که موشکافانه صورت آرسام که
اونم دست کمی از من نداشتو نگاه کرد و گفت

- تو نباید به مادرت میگفتی اونقدر عاشق این گل خانوم شدی که محرم
شدین ؟؟ توکه زورت میومد با دخترا دست بدی ارسام !! چی شد پس ؟

جانمم ؟؟؟ همین دیشب این یابو منو از تو حموم نکشید بیرون ؟؟
شانس منه که یهو شکفته الان ؟؟

ارسامم دستی تو موهاش کشید و با گیجی گفت

- خب .. اخه واسه راحتی خود شم بود . اونم اعتقادات خود شو داره دیگه

...

اینبار کاملاً رفتم تو کما.. خدا فایده نداره !! خودت ظهور کن

ترلانم فقط از اون پشت لایک و ب* و *س و چشمک میفرستاد .

وای که من دستم به اون نرسه !!
این دختر با دفترچه هم صد میلیون خرجشه ... خدا منو دریا ب قدرمو بدون
. اینجا تیمارستانه !
از عصبانیت تند تند پامو تگون میدادم .
دلَم میخواست ترلانو بزارم لای کیوتین .
دختره احمق !!
ارسام دست کمی از من نداشت . برای اولین بار باهم یه احساس مشترک
داشتیم .
با این شباهت که دوست داشتیم ترلانو بکشیم .
کتی جونم که پسرش قربونش بره از اسم مامانم گرفته تا شماره شنا سننامه
بابامو دراورد و بماند که با کمک آرسام چقدر دروغ گفتیم !!
خدایا منو ببخش . همشو گردن این ارسام روانی بنویس ..
من خیلی دختر خوییم بوخودا
وجدانم تو این هیری ویری رو اعصابم دراز نشست میرفت .
گفت . تعارف نکنیا! میخوای بیا نوشابه های منم مال تو ..
وقتی دست به کمر به پسر مردم میگی باااشششششه . فکر الانشم باش که به
شکر خوردن میفتی .
منم خیلی شیک شوتش کردم اونور .
والا من الان اعصابم خطه !
این ترلانم اون پشت از قیافه های ما میخندید . الان کههیر میزنم از حرص

هی ترلان و کتی جون حرف میزدن و منو ارسام عین برج زهر مار نشسته بودیم .

دیگه فکر کنم ساعت دوازده و نیم یک بود که حرفای کتی جون ته کشید و من سه ساعت شکنجه روحی سخت رو متحمل شدم .

به خدا راست میگن بهشت و جهنم همین دنیاست !!

یادم که میفته ترلان چیا به کتی جون گفت آتیش میگرفتم ذوب میشدم .

حالا که دروغ گفتیم محرمیم چجوری جمعی کنیم اخه ؟

من به این مجسمه آزادی محرمم !!

اصلا به گروه خونیم میاد خدایی !؟

داشتم فکر میکردم دستم به ترلان رسید دقیقا چجوری بکشمش که مرگش طبیعی جلوه کنه که صدای ارسامو کنار گوشم شنیدم .

- دنبالم بیا کارت دارم .

بعدم عین بیشعورا بی توجه که مثلا من جلو این ترلان چجوری بلند شم برم باهاش گفت

- ببخشید مامان برم یه دوش سریع بگیرم و پیام . یکم خسته ام

بلند شد بره که منم تند پیشو گرفتم

- اوممم . چیزه ! منم برم یه کاری دارم الان میام ببخشیدا کتی جون .

کتی جون یه لبخند شیطان زد و اومد چیزی بگه که باز این ترلان ابراز وجود کرد .

واللهای خدا تا حالا تو عمرم اینقدر خجالت نکشیده بودم!! الهی کهیر بزنی

ترلان که شرفم افتاد کف پام!

این چرت و پرتا چی بود میگفت!؟

خدا این دختره منو گذاشته تو جیبش. قربونت برم خدا این هیولا رو از من

دور کن تا اولین امامزاده پیاده میرم شمع روشن میکنم.

همینجوری داشتم فکر میکردم. که یهو یکی کنارم قهقهه زد!!

وای مامان بیخیال!!..

باز این اینجوری خندید. بابا قلب من با باتری یکی در میون کار میکنه.

هوای مارو داشته باش.

این وسط وجدان جونمم داشت عین میرغصب خدایبامرزن نگام میکرد.

خو چیکار کنم قشنگ میخنده!؟

با تعجب نگاهش کردم که از شدت خنده اشک از چشمش میومد.

پوفی کشیدم.

- حالا میخوای گریه نکن! من مطمئنم تو رو خدا شفا میده..

خوب که خنده هاشو کرد گفت

- دختر چرا یه ریز حرف میزنی؟ مثل پیرزنا میمونی نفس. ادم روحش شاد

میشه نگات میکنه.

وجدانم طبق معمول زد تو سرمو گفت

خاک تو سرت بلند فکر کردی روانی!؟

توهم فقط بشو سوژه مردم!!

ارسام دوباره قیافمو که دید ترکید از خنده .

قبا فه ی کچ و کولمو درست کردم لبخند ژیکوند و شیطونی زدم.
همینجوری که اروم با گوشه موهام ور میرفتم مظلوم شدم

- خو اعصابم خورد شد بلند فکر کردم .سع

ی کن بهش فکر نکنی . مرض خنده میگیری .

همینجوری داشت میخندید که پامو کوبیدم زمین .

- اوردیم بالا بهم بخندی اموراتت بگذره ؟ چیکارم داشتی؟؟

به زور خندشو خورد . تا جایی که میتونست قیافه جدی ای به خودش گرفت

- اها . راستی اتاقت مال مامانمه از امشب . به خدمتکارا گفتم وسایلاتو

بردارن برون تو اتاق ترلان .

لبخند خبیثی زدم . ترلان اینجاست امشب؟؟

-عالیه . باشه

تو ذهنم داشتم نقشه قتل میکشیدم که دوباره صداش شنیدم

- راستی خیلی داری خوب پیش میری . با اینکه ما مانم خیلی تیزه ولی

چیزی نفهمید

چهره مغروری گرفتم . عین اینای که تو میس یونیورس مدال آوردن یه نفس

عمیق کشیدم ...

-بله . حالا مونده به ما برسی .

دوباره تک خنده ای کرد .

- تا نهار حاضر نشده پایین نرو دوباره یه چیز دیگه بهت میگن .

چهرم رفت تو هم

- بمونم بگن این دوتا برنگ شتن که بی شتر چیز بهم میگن . به خصوص این ترلان گور به گوری .

اونم اخم کرد

- اونو که بسپارش به من . گذاشتم براش کنار ..

رفت سمت اتاقشو منم رفتم پایین . خدا خودت منو حفظ کن نزنم بعضی بنده هاتو نغله کنم ...

رفتم پایین و چشممویه دور کامل دوره سالن چرخوندم .

کتی جون نبود و ترلانم تنها نشسته بود و خیلی شیک و خوشحال با گوشیش ور میرفت .

خیلی از دستش شاکی بودم ..

الان وقت تلافی بود و کی بهتر از الان !!؟

بایه لبخند خبیث بدون اینکه بزارم متوجه بشه اروم خزیدم تو اشپزخونه .

دوباره همون خانم مهربونه رو دیدم . فک کنم ارسام بهش میگفت . فهیمه

خانم . منو دید و اومد چیزی بگه که همچین پریدم دهنشو چسبیدم که

بدبخت کپ کرد .

اروم زمزمه کردم :

-اروم باش چیزی نیست ,

اونم سرشو تگون داد .

عالی شد . یه دور همه چیزو تو آشپز خونه دوره کردم .. اوممم . چاقو؟؟

نه بابا مگه قاتلم؟؟. خب گلدون!. نه نه یهو دیدی خورد تو سرش همین یه ذره عقلشم پرید و مغزش متلاشی شد!

چشممو کلافه گردوندمو روی پارچ اب نگه داشتم.

همچین پریدم هوا که انگار گنج دیدم و فک کنم فهمیمه جون فک کرد جدم برمیکرده به کانگرو ها...

تند پارچ و برداشتمو اروم از کنار فهمیمه جون که داشت با بهت نگام میکرد رد شدم و محض خر کردن لپشوب*و*س کردم.. زن بیچاره تو هنگ بود، با هیجان رفتم سمت مبلی که ترلان روش نشسته بود و از شانسم منم پشتش به راهرو اشپزخونه بود.

بالا سرش گارد گرفتم خواستم بریزم که یهو حواسم رفت رو صفحه گوشیش!!

داشت تند تند تایپ میکرد و منم عین اسکن میخوندم. نوشت:

(باشه دیوونه. شب تنها نیستم نگران نباش. میمونم پیش ارسام اینا.)

اخرشم دو تا قلب چسبوند این هوا!!!

کسی رادارای منو میبینه آیا؟؟

به مخاطبش نگاه کردم و همین که اسمشو دیدم چهار تا لامپ خوشگل رو سرم سبز شد و شکوفه داد.

نوشته بود.....

(آرتا)

به به چشم و دلم روشن . همین پسره بود که اونشب منو نجات داد . ینی چیزی بینشونه . عین اینایی که چیزی رو کشف کردن ذوق مرگ شدم . اینم یه سوژه واسه بعدا که حالشو بگیرم

دختره نقطه چین حاله منو میگیری؟؟؟

از پله ها صدای پا شنیدم واسه همین وقتو غنیمت شمردم ولا میامم گذاشتم تو جییم...

نامردی نکردم و طی یه عملیات مهم کل اب یخ پارچ رو روی سرش خالی کردم .

همچین جیغ بنفشی کشید که عمم تو گور لرزید !!

حالا منو میگی؟؟ خدا شاهده انگار این آبه رو ریختن رو آتیش درون من .. همچین خنک شدم بیا و ببین .. ای حال کردم ای حال کردم ،به من چشمک میزنی نکبتت !!؟

ترلان با سرو صورت خیس و شوک زده سیخ وایساده بود و پشت به من خشکش زده بود ... اخه اب خیلی سرد بود خدایی.

اروم اروم برگشت و همین که منو دید همچین جیغ کشید که پرده گوشم پاره شد ...

- نفسسسسسسس. زندت نمیزارم !!

منم مثل خودش یه چشمک زدم باقلوا ..

و الفرار !!

عین تام و جری تو خونه میدویدیم.

دور مبلا میچرخیدیم. ترلان عین رادیو شکسته فوش میداد و عمه هامو دونه دونه مستفیض میکرد.

اوادم از پشت مبلا برم پشت میز همینکه رد شدم و رسیدم
یهو از پشت سرم یه چیزی گفت
بووووم!!...

همین که تند برگشتم از خنده منفجررررر شدم...!!
ترلان باب*ا*س*ن مبارک پخش زمین شده بود. گویا از ابی که روش تخلیه
شد کف پاشم خیس میشه واینا.

خلاصش کنم براتون کلا برجستگی مرجستگی بر باد هوا!! همه خوابید!
ترلان که دید دارم از خنده میزو گاز میگیرم با حرص بلند شد بیاد مثل
ادامس بجوتم که هنوز قدم از قدم برداشته دوباره گفت بووم!!
یه بار دیگه.

ایندفعه با کمر افتاد. دیگه من کلا رفته بودم رو سایلنت و باید با کاردک
جمعم میکردی. وای خدا اصلا صحنه ای بود دیدنی!!

ترلان که کمرشو گرفته بود و فقط یه تلنگر میخواست تا بزنه زیر گریه...
موهاش همه سیخ شده بود و لباساشم که خییییسس. داشت عین نامادری
سیندرلا نگام میکرد

اونقدر بلند قهقهه میزدم که اصلا کتی جونو ارسامو ندیدم!!
وای خدا امروز روح همه رو شاد کردماااا قدر منو بدون!!

ترلان همونجوری نشسته بود و وسط ناله هاش قیافه ی منو که میدید خندش
میگرفت ..

حالا صحنه رو داشته باش ..

من پشت میز از خنده کف خونه پلاسسم . ترلانم عین گوجه له شده روزمین
پنخس شده بود و یه دقیقه میخندید یه دقیقه گریش میگرفت .

کتی جونم اونور به دیوار تکیه داده بود و میخندید. البته این ارسام بیشعور
سعی میکرد جلو خندشو بگیره که جدی بودنشو حفظ کنه ولی قیافش شده
بود کپ گوجه

بلند شدم. از بس خندیده بودم دلم درد میکرد. رفتم سمتشو دستشو کشیدم
که با اخ و اوخ بلند شد .

امروزم کلا موجبات شادی و خنده شده بودم. (حالا نکه همیشه نیستی)
بعد یه پس گردنی شیرینی که از سمت ترلان دریافت کردم. به خنده هامون
خاتمه دادیمو رفتیم واسه قسمت خوشمزه داستان . پنی ناهار ...

کتی جون که از خنده صورتش سرخ شده بود دستشو انداخت دور گردنمو
منو به خودش فشار داد و با خنده بهم خیره شد
- وای نفس . تو شیطونم هستی پس ؟

پنی یه بار بتونی این بلا رو سر ارسام دربیاری ادب بشه میشی فرشته ی من
!!

منم که کلا از خدا خواستهه !!

نیکی و پرسش ؟ همچین سوسکش کنم دیدنی .. همینکه اومدم یه چیزی
بگم با حرف ارسام کلا خفه شدم.

_مامان جان ادم عشقشو

اینجوری ادب نمیکنه که !!

بعد یه نگاه معنی دار به من کرد و منم که خنگ! نگرفتم .

کتی جون سرخوش خندید و شیطون منو نگاه کرد که با اینکه نگرفتم ولی
بازم خجالت کشیدم .

جلل جالب ،خودمم تعجب کردم

منو خجالت؟؟؟ چه چیزای جدیدی

با حرف بعدی کتی جون کل مطلبو گرفتم عین لبو سرخ شدم .

-اوه . بله بله . روش نوین خانوما رو یادم رفته بود در ادب اقایون و بعدم به
من یه چشمک زد...

دیگه هر جور بود خودمو جمع و جور کردم .

دور میز ناهار خوری نشستیم و مشغول خوردن غذا شدیم ،منم دیگه تا آخر
غذا سرم پایین بود و چیزی نگفتم .

این حرفا و شوخیاشون واسه منی که این همه خودم ته انحراف بودمم گرون
تموم میشد

شاید چون تاحالا تو این شرایط نبودم .

ولی خدایی حس خیلی بدی داشتم . نمیدونم چرا ولی دلم از خودم گرفته
بود یهوویی .

داشتم یه مادرو گول میزدم . یه خانواده رو بهم ریختم . از عروسیم فرار کردم
. اینا خیلی واسم سنگین بود و گاهی خیلی بد و غیر منتظره خودشونو نشون

میدادن . درست مثل الان .

منی که مامانم صد بار تاکید میکرد به پسرا رو ندم . بهشون اعتماد نکنم .

خودش دختر شیطون و شرشو میشناخت . میدونست گاهی ممکنه پامو کج
بزارم . ولی الان به کجا رسیدم ؟ ..

از عرو سیم فرار کردم اومدم تو خونه ی یه پسر مجرد و واسه مامانش نقش
چی رو بازی کنم ؟؟

انگار همه ی اینا یه جا رو سرم خراب شد . یهو جوری بغضم گرفت که
لقمه های غذای مورد علاقم به زور آب قورت میدادم .

دلم واسه مامانم تنگ شده . واسه غسل . حتی واسه بابا . با وجود زور
گویاش همیشه پشتم بود .

هیچوقت نگفت دوستم داره ولی همیشه ثابت کرد ..

نمیدونم چرا اون لحظه باید همه ی اینا میومد تو ذهنم .

ولی همینو فقط بگم که هیچی از طعم غذا و حرفایی که تو جمع چهار
نفرمون میزدن نمیفهمیدم .

انگار بعد از اونهمه اتفاق و قول و قرار تازه چشمام باز شده بود روی واقعیت
ها .

تا کی باید بمونم اینجا ؟؟

اگه برگردم قبولم میکنن !؟

یه دختر فراری که با آبروی خانواده بازی کرده ؟

نمیدونم چقدر گذر شده بود که به زور نصف بشقابمو با زور آب خوردمو از
سر میز بلند شدم .

همه ی سرا برگشت سمتم .

لبخند مصنوعی نشوندم رول*ب*م*م

- ببخشید . من یکم سرم درد میکنه . میشه برم استراحت کنم ؟

کتی جون نگران گفت

- وا . چرا مادر ؟ بریم دکتر ؟

هول شدم .

- نه نه باور کنید چیزیم نیست . فقط یکم خسته .

ترلان اومد چیزی بگه که صدای ارسام مانعش شد .

- برو عزیزم . ظهر بخیر .

تشکر آمیز نگاهش کردم

- ظهر بخیر عزیزم . ببخشید کتی جون .

همه ظهر بخیر گفتن و راه افتادم سمت اتاقی که مال منو ترلان بود .

باید زنگ میزدم به عسل . دلم شور میزد . با حالت دو از پله ها بالا رفتم .

اولین اتاق مال ما بود .

دستگیرشو کشیدم . ولی قفل بود !!

با تعجب چند بار دیگه امتحان کردم

ولی قفل بود .. ینی چی اخه ؟

ولی ارسام گفت اینجا باید باشم !

کلافه رفتم سمت اتاق قبلیم و در شو که باز کردم از و ساییل من چیزی نبود

فقط یه چمدون مشکی بزرگ رو تخت بود که حتما مال کتی جون بود .

با حرص رفتم سمت اتاق ارسام . در اونم باز کردم با کمال تعجب و ساییل

و ساکم کنار تخت بود

از طرفی دلشوره داشتم زود زنگ بزنگم که عسل نخوابه و از طرفیم در یکی از اتاقا قفل و اون یکی هم مال کتی جون بود . درستم نبود بدون اجازه برم اتاق شخصیش . بیخیال شدمو نشستم رو تخت بزرگ ار سام . فووش میاد بهش میگم دیگه ..

فوری گوشیمو از تو ساکم کشیدم بیرون و روشنش کردم . حتی میترسیدم روشنش بزارم . نمیدونم چرا دستام یخ زده بود .

تند تند شماره عسلو گرفتم . خوب بود عسلو داشتم . پنجمین بوق خورد ..

دیگه میخواستم قطع کنم که یه صدایی از پشت خط با ذوق جواب داد

- الو؟؟ سلام نفسی . تویی؟

نفس راحتی کشیدمو لبخند زدم .

- سلام عزیزم . اره . خوبی؟

- وای مرسی . معلوم هست کجایی تو؟

یکم مکث کرد و اروم جواب داد

- دوروزم نیست رفتی دلم واست یه ذره شده . همیشه بیای بینمت؟

- نه فعلا عسل . منم دلم تنگ شده . ولی همیشه خواهری . خیلی او ضاع

بده . تو کجایی؟

با بغض گفت:

- پیش مامان بودم . که شمارت افتاد . کم و بیش حفظم . دویدم تو حیاط .

الان تو حیاطم .

یکم مکث کرد.

- همون حیاطی که هممون دور هم جمع میشدیم . شبای جمعه !
صدای گرفتش ناراحتم کرد . خیلی ناراحت

کی برمیگردی؟؟

منم بغض کردم

- همون روزایی که هنوز سامان پست فیلش یاد هندستون نکرده بود و میگی
؟. همون روزایی که بابام اوج زور گفتنش تو خالی دیدن بشقاب غذام تموم
میشد.

دیدیدی چی شد عسل؟

صدای گریش دلموریش کرد . کمتر از خواهر نبود برام . نمیشد تحمل کرد.
نفس عمیق کشیدمو سعی کردم لحنم شاد بشه . ولی لحن شاد با صدای
لرزونم جور نبود ...

- اه ! بسه دیگه . لوس نتر ! جمع کن با با حالمو بهم زدی . همین روزا
برمیگردم شروع میکنم حرص دادنت بعد میگی کاش همونجا مونده بودی
!!!

یکم سکوت برقرار بود و بعد بدون اینکه تو صدای لرزونش اثری از شادی
معلو

م باشه جواب داد

- کجا؟

- چی کجا!؟

- کجایی نفس؟؟

- خونه ی یه دوست .

- کی؟

- غسل؟!

- نگرانم . نفس مواظب خودت باش .

- باشه.....اونجا خبری نیست؟

یکم سکوت کرد و با تردید گفت

- نفس؟ . دعا کن سامان بره

با تعجب صاف نشستم

- میخواد بره؟ کجا؟

- اره فک کنم . از دیشب خیلی تو خودشه . همه فکر میکنن واسه توعه .

واسه همین همه محکومت میکنن . خیلی پسته نفس . به همه گفته عاشقته

و تا پیدات نکنه

ول نمیکنه . یه دروغایی میگه که من دلم میخواد خفش کنم . باباش میگه

برو امریکار پیش خالت.

دستمو مشت کردم و رو تخت فشار دادم عوضی . عوضی !!

نمیدونم غسل احساس کرد عصبیم یا از صدای نفسای تندو عمیقم فهمید

که زودگفت

- نفس؟

یکم سکوت کردم و بعد عصبی گفتم:

- بله

اونم بیشتر سکوت کرد . فک کردم تماس قطع شده گفتم

- الو؟؟؟

تند گفت

- ه...هیچی!! نفس باید برم . صدام میزنن

صدایی نشنیدم که صدایش بزنه ولی چیزیم نگفتم . یه لحظه حواسم پرت شد و گفتم

- برو . سلام برسون ..

یهو دو تا مون ساکت شدیم . عسل ناراحت گفت

- اگه میشد سلامتیتو برسونم الان مامانت اینجوری نبود .

بغضم نداشت ادامه بدم و فقط گفتم

- زنگ میزنم . خدا حافظ.

حتی نذاشتم خدا حافظی کنه .

گوشی و خاموش کردم و پرت کردم تو ساک . دستامو رو چشمام فشار دادم

نه . نه الان وقتش نبود ..

ولی بازم راه نفسم بسته شده بود. بازم نفسم تند و کشیده شده بود .

اولین قطره اشکم هنوز کاملاً پایین نریخته بود که سیل اشکام صورتمو طی

چند ثانیه خیس کردن . انگار مسابقه گذاشته بودن .

گلووم درد میکرد . مال همون بغض لعنتیم بود که اشکامم ارومشم نمیکرد .

انگار اتاق هوا نداشت ..

تند بلند شدم و رفتم سمت بالکن کوچیک اتاق . قبلاً دیده بودمش . در شو

باز کردم و انگار موجی از هوای خنک حالمو آورد سر جاش ...

ولی هنوزم صورتم خیس بود .

خدایا چرا باید واسه من این اتفاقا میوفتاد ؟ . چرا هیچی درست نیست ؟

. اصلا راه برگشتی هست ؟

من طاقتشو دارم ؟

اشکامو از رو صورتم پاک کردم .

فین فین کردنام رو اعصابم بود .

یهو صدایی پشت سرم باعث شد بپریم هوا ..

- وقتی گریه میکنی خیلی زشت میشی میدونستی ؟

سریع برگشتمو دستمو گذاشتم رو قلبم .

چشمماش که زیر نور ماه تیره شده بود بین چشمای اشکیم در نوسان بود و

باعث میشد عصبی بشم .

لحنتی .. این دومین بار بود اشکامو میدید . تند تند دست کشید رو صورتم .

اینم درگیره ها . من سر غلطی که کردم دارم دق میکنم این تو فکر قیافمه .

یه چیزی تو سرم گفت

اینم پسره دیگه .. هم جنس سامان .

ولی یه حس عجیبم اینوردمیکرد .

اون کمکم کرده بود . دوباره یه صدایی تو سرم پیچید . اون بهت نیاز داشت

...

به خودم گفتم . من اول بهش نیاز داشتم . سرمو تکون دادم تا حواسم بیاد

سر جاش .

- گ. گریه نمیکنم

لبخند کجی زد و او مد نزدیک . تو یه قدمیم به دیوار بالکن تکیه داد و اروم گوشه ی انگشت اشارشو کشید روی گونه ی خیسم و اروم گفت

- پس اینا چی میگن؟

تو چشماش خیره شدم .

- چی میگن؟؟

یکم خیره نگام کرد . معذب شدمو به سویشرت خاکستریش خیره شدم .

صدا بمشو شنیدم که گفت

- میگن خیلی ناراحتی . اونقدر ناراحت که پشیمونی تو چشما ته.

با تعجب خیره شدم به چشماش

درک میکرد؟؟ نمیخواست واسه پشیمونیم سرم داد بزنه؟ نمیخواست بگه

غلط کردی قبول کردی وقتی میدونستی پشیمون میشی!؟

انگار نگاه گیجمو درک کرد که گفت

- نمیگم کارت درست نبود . اینم رد نمیکنم که خانوادت ناراحتن ازت .

ولی اشتباه کردی و باید یه تاوان بدی . بزار تاوان دادنت تو عذاب وجدانت و

نگرانیت واسه خانوادت خلاصه بشه . تا هر وقت خواستی میتونی اینجا

باشی . بدون استرس . قرار گذاشتیم بهم کمک کنیم . تو به من و منم به تو

پس رو من حساب کن . باشه؟

همونجوری فقط نگاهش کردم . باورم نمیشد این شخصی که جلومه و داره

حمایتیم میکنه ارسام باشه . تصویر ذهنی من از اون فقط تو دعوا و کلکل

خلاصه میشد. ازش یه آدم مغرور و بی منطق ساخته بودم که ازش متنفر باشم. چرا؟؟ چون همجنس سامان بود؟

یا شایدم چون. میخواستم حتی تو این شرایط حرفای مامانمو گوش کنم؟ خودمم گیج شده بودم

- ازت ممنونم. واقعا بهش نیاز داشتم.

سرشو تکون داد و تکیشو از چهار چوب گرفت

- ساکتو مامان آورده اینجا.. فک کرده ما باهم میخوابیم.

نمیدونم چرا نتونستم بهش خیره بشم و سرمو انداختم پایین و اروم گفتم

- حالا چیکار کنم؟؟

- بزار بخوابن بعد برو. مامان زود میخوابه. خستست.

بعدم خودش پشتشو کرد بهم و سوییشرتشو درآورد

فوری پشتمو کردم بهش و به بیرون خیره شدم. ولی حواسم اینجا نبود.

این کتی جونم گیر آورده هاااا. خدا بعدشو بخیر کنه. چقدر مارو بهم میچسبونه...

صدای ارسام اومد که گفت. فک کنم خوابن اروم برو اتاق ترلان. خودش رفته لباسشو واسه امشب بپاره.

برگشتمو اومدم بگم باشه که دیدم بیشعور بالا تنش ل*خ*ته و خیلی ریلکس گرفته خوابیده...

سریع سرمو انداختم پایین و اروم از اتاق رفتم بیرون . پسره نفهم !! ولی
هیكلشم خوب بودا، پسره بیشعور نمیدونه من بی جنبم این سیکس پکشو
میدازه بیرون؟؟

وجدانم ایندفعه با چماق اومد زد تو سرم و گف دختره هییز،
اروم رفتم تو اتاق ترلان و خزیدم زیر پتو . از خستگی و فکر و خیال سرم
داشت میپوکید .

خدا رو شکر بشمر سه خوابم برد ..

اصلا نفهمیدم چی شد !!!

با حس نوازشی روی موهام

بی حال چشمامو تا نیمه باز کردم .

ترلان کنارم دراز کشیده بود و با لبخند نگام میکرد .

منم از همون لبخندای نازمو تحویلش دادم و بلند شدم نشستم .

همینجور که کش و وقوصی به بدنم میدادم گفتم

- سلام . ساعت چنده ؟

ترلان که نیم خیز بود دراز کشید .

- سلام خرس قطبی من . ساعت هفته !

همچین با تعجب نگاهش کردم که بدبخت به خودش شک کرد و دوباره

ساعتشو نگاه کرد.

- به خدا ساعت هفته . تازه رسیدم، دیدم تو خواب ناز به سر میبری

...خواستم آوار شم سرت دلم واست سوخت ..

با شک نگاهش کردم ...

این موجود فضایی دلش واسه من سوخت؟؟

- مهربون شدیا!!!. خواب ماب که ندیدی؟ سرکاریه؟ جون ترلان اصلا حال ندارم.

ترلان مظلوم نگام کرد. ولی خوب ازونجایی که من چون خودم کلا تو اینکار استادم دریافتم که محض خر کردنه!!

با صدای ارومی گفت

- دلت میاد من به این خوفی!

لبخند ژیکوندی زدمو شیطون

گفتم

- اشتباه گرفتی خواهرم. من ارتا جون نیستما!

اقا ما همینو گفتیم یهو ترلان همچین پرید و صاف نشست که کل تخت و هیکل من لرزید و رنگش پرید!!!

با بهت نگام کرد و گفت:

- چ...چی؟؟. ارتا؟؟...باور کن اشتباه میکنی! اصلا ارتا کیه!؟

بعدشم خیلی شیک قبل از اینکه من از سوتیش بیوکم خودش یکم فکر کرد و ایندفعه واقعی مظلوم گفت

- نفس به کسی نگیا! باشه؟

منم که به زور خودمو گرفته بودن گفتم

- باشه.. از اولشم نمی خواستم به همه بگم..

با شک نگام کرد و کلافه گفت

- به هیچ کس ...

لبخند اطمینان بخشی زدمو گفتم .

- حالا چند وقته دوستین؟؟

یکم با خجالت نگام کرد . سرشواندا

خت پایین و همینجور که باپایین پیرهن قهوه ای رنگش بازی میکرد گفت

- رابطه ی ما اونجور که تو فکر میکنی نیست. فقط ...

- فقط چی؟؟

دوباره کلافه نگام کرد که سریع گفتم

- اگه دوست نداری اصرار ندارم ترلان . فقط کنجکاو شدم .

اونم تند گفت

- نه .. نه باور کن اینجوری نیست. کی بهتر از تو که بهش بگم ولی آخه...

یکم مکث کرد و زل زد تو چشمام . دوباره گفت

- خودمم هنوز نمیدونم اسم این رابطه رو چی بزارم ... میدونی؟؟ .

آخه ... یه حسای عجیبی دارم .. چجوری بهت بگم؟؟ ... همش دلم میخواد

باهاش حرف بزنم ... یا مثلا وقتی میبینمش دلم یه جوری میشه ... تپش

قلب میگیرم . هول میشم و....

همینجوری داشت عین رادیوی شکسته حرف میزد . منم عین سیب زمینی

نگاش میکردم . حسای عجیب؟؟..... تپش قلب؟؟... ساکت داشتم نگاش

میکردم

مغزم خالی خالی بود . درکش میکردم .. سرزنشش میکردم؟؟..

اونم مته اینکه خیلی وقت بود حرفش تموم شده بود که اروم تکونم داد

- نفس؟؟؟ چی شدی؟؟

حواسمو جمع کردم و خیلی غیر منتظره پرسیدم.

- دوست داره؟؟

اولش شکه شد ولی کم کم یه لبخند تلخی زد

- دوش دارم ..

- خیلی فرق داره ..

- میدونم .

یه تار از موهای آشفتمو زدم پشت گوشم .

نگام نمیکرد . ولی چشمای شیشه ای نازشو یه لایه از اشک پوشونده بود .

دستشو کشیدم سمت خودمو سفت ب*غ*لش کردم .

اونم انگار خیلی به این نیاز داشت که سفت گرفتمو سرشو توگردنم فرو برد .

با بغض گفت

- الان پیشش بودم ... میترسم نفس . خیلی میترسم . نمیدونم محرمشم یا

نامحرمش نمیدونم چه جایی تو زندگیش دارم . تا الان به هیچکس

نگفتم .. هیچکس .. دوست ندارم همه بفهمن این دختر شاد و شیطون یه

غم بزرگ داره ... میخوام شاد ترین دختر غمگین دنیا باشم .. نه یه دختری که

حتی نمیدونه عشقش دوست دختر داره یا نه!! یا دلش بکیو میخواد ...

نمیدونم چیکار کنم ..

چیزی نمیگفتم . چیزی نداشتم که بگم .. فقط اروم کمرشو نوازش میکردم .

گیج شده بودم . یعنی عشق ترلان یه طرفه بود؟؟

نمیدونم چقدر گذشت که اروم ازم جدا شد و با لبخند نگام کرد.
 صورتش خیس بود. مثل بچه‌ها اشکاشو با استینش پاک کرد و گفت
 - میدونم گیج شدی .. بیخشید ناراحتت کردم .
 اخم الکی کردم و گفتم .
 - بنال بینم مردم از کنجکاوی !!
 تعارف تیکه پاره میکنه ...
 تلخ خندید که دلم گرفت ... گرفته گفتم .
 - پس حال داری پای درد دل یه دختر تنها بشینی ؟؟
 دستشو گرفتمو فشار خفیفی دادم و گفتم .
 - تنهایی واسه وقتیه که منو نداشته باشی .. حالا بگو بینم چجوری آشنا
 شدید ؟؟
 نفس عمیقی کشید و گفت
 - خب ارتا دوست خیلی صمیمیه آرسامه .. یعنی هزار برات روشنش کنم که
 مثل برادرن باهم . از بچگی باهم بودن .
 منم تو اون شیطونی و شادی . فقط هفده سالم بود که ارتا اومد خونه کتی
 چون تا با ار سام برن داز شگاه . اون موقع نه ار سام مستقل شده بود نه کتی
 چون رفته بود اون سر دنیا ..
 منم اونجا بودم .
 یه لبخند محو اومد رو صورتش .
 دوباره گفت

- من درو باز کردم .. اول که منو دید خیلی جا خورد !! خب منم تعجب کردم اخه دوستای ارسام معمولا خونه نمیومدن . اینو کتی جون همیشه میگفت که ارسام خوشش نمیاد دوستاشو بیاره خونه . خلاصه اومد داخل و با ارسام رفتن . ازون به بعد گاهی یادش میفتادم . دیگه خبری ازش نشد تا وقتی که بابام رفت المان .

و تنها شدم .

کتی جون گفته بود باید بیای خونه ی ما . من اول نخواستم قبول کنم ولی گفت بعد کلاس ارسامو میفرسته دنبالم که حتما برم . منم قبول کردم چون از همون بچگی عاشق کتی جون و عمو بودم . بعد کلاس زبانم اومدم پایین ساختمون و منتظر ماشین ارسام شدم . اون موقع به جنسیس سفید داشت . منم با چشم دنبال ماشینش بودم که یکم اونور تر پیدااش کردم .

همون موقع هم با ارسام خیلی صمیمی بودم . واسه همین سریع رفتم سمت ماشینش و درو که باز کردم بدون اینکه بهش نگاه کنم پریدم تو ماشین و تقریبا با جیغ گفتم .

- خیلی بیشعوری ارسام جلویه خانم متشخص ادم پیاده میشه و درو براش باز میکنه، یکم جنتلمن باش، خجالت بکش یکم بچه ... روز به روز ..

همین که برگشتم کپ کردم جای ارسام ارتا راننده بود و از خنده سرخ شده بود . واسه اولین بار تو عمرم جلویه پسر سوتی دادم .. اونم چه سوتی

!!!

از خجالت گرم شده بود هول و شرمنده گفتم

- س..سلام اقا ارتا.. ببخشید فکر کردم ارسام میاد!! اخه به من خبر نداد .
اونم که دید هول کردم خندشو قورت داد و همینجور که ماشینو روشن
میکرد

اروم گفت

- اشکال نداره ترلان خانم . پیش میاد دیگه .. ارسام شرکت کار داشت
ماشینو داد به من پیام دنبالتون . یادش رفته خبر بده .
دیگه تو خود خونه همش تو دلم به ارسام فحش میدادم و خودمو سرزنش
میکردم .

خیلی حس بدی داشتم . حالا راجیم چه فکری میکنه ؟

بعد خودش خندش گرفت و منم خندیدم . خدایی سوتیش خیلی گنده بود .
این از منم رد تره ها!! داشتم فکر میکردم بعدش چی شد که خودش ادامه
داد . منم انگار اینایی که دارن واسشون قصه میگن دستمو گذاشتم زیر
چونمو گوش دادم . لبخندش پر رنگ تر شد و گفت

- خلاصه اونروزم منور سوند و بعد از کلی عذر خواهی و تعارف تیکه پاره
کردن رفت . دیگه ازون روز بود که تا ارسامو میدیدم یاد سوتیم پیش ارتا
میفتم . از روزی که من خونه عمو اینا موندم ارتا بیشتر از قبل پیداش میشد
. همه هم دوستش داشتن . حتی منم ازش خوشم میومد . پسر ارومی بود و
ظاهرشو که میدیدی میگفتی خیلی مغروره ولی خیلی شوخ و شیطون و صد
البته منطقی بود . خلاصه هرچی بیشتر میومد خونه ی ما یخش با من بیشتر
باز میشد . حتی باهام شوخی میکرد و با ارسام کلی میخندیدیم .

مامان بابای من که برگشتن منم برگشتم خونمون . راستش خیلی تو اون مدت بهم خوش گذشته بود .

هنوز چند ماه نگذشته بود که خبر رسید عمو ایست قلبی کرده . اخه بابای ارسام مشکل قلبی داشت و نمیدونم چرا ایست قلبی کرده بود و درجا تموم کرده بود ..

خیلی برام گرون تموم شد . عمو مثل بابام بود . حال اون روزام افتضاح بود . نفس .. روز به روز افسرده تر میشدم . روز خاکسپاری عمو کل فامیل بودن . اولش دقت نکردم به کسی ولی بعد که ارتا اومد و بهم تسلیت گفت فهمیدم اونم اونجاست . من پا به پای کتی جون بیتابی میکردم . خیلی عمو رو دوست داشتم نفس . خیلی .

آخرش که رسید تقریبا همه رفته بودن . ماهم داشتیم میرفتیم که ارتا اومد جلو و به من گفت .

- اینهمه اشکاتو اگه عموت ببینه خوشحال میشه ؟

فقط نگاهش کردم که گفت

- اگه دوستش داری با اشکات ناراحتش نکن .

این حرفش خیلی برام ارزش داشت نفس . اون روزا اینقد همه ناراحت و افسرده بودن که کسی توجهی به من نداشت . ولی این حرفش یعنی اون به فکرم بودو خودش خیلی بود برام .

ازون ماجرا خیلی نگذشته بود که یه روز رو گو شیم با شماره نا شناس پیام اومد . اولش خواستم نخونم ولی حس کنجکاویم باعث شد پیامو باز کنم .

وقتی دیدم ارتا ست باورم نمیشد به من پیام داده باشه . حالمو پرسیده بود و خودشم معرفی کرده بود .

از روی شناخت قبلی بود یا چیز دیگه نمیدونم ولی جوابشو دادم از همون روز پیامامون شروع شد . روز به روزم بیشتر بهش وابسته میشدم . حرفاش و رفتاراش واسم خاص بود . جوری که هر پسری رو میدیدم با اون مقایسه می کردم و حتی خاستگارامو ! هر روزم بیشتر میفهمیدم که ارتا از همه نظر عالیه ... پسری بود که کم دختر دور و برش نبود و همین باعث میشد واسه اولین بار حسادت کنم .

خیلی حالتام برام عجیب بود ...

من تا اون موقع اصلا پسرا رو تو زندگی حساب نمی کردم .

همیشه از حرفا و تعریفای دوستانم که میگفتن عاشق شدن حالم بد میشد . ولی الان تازه دارم درک میکنم چقدر سخسته که ارزوت باشه کسی که دوستش داری بهت بگه عشقم . ولنتاین که میشه نشینی زل بزنی به گوشت و اخر شبم اشکت دربیاد که نکنه این شباش واسه یکی دیگست ...

خیلی بده ...

گرفته نگام میکرد . واقعا تعجب کرده بودم . ترلان دختر شیطون و شادی بود ولی الان ...

یکی تو سرم داد زد . توهم شیطون و شادی مگه همین صبح زار نمیزدی ؟ دستشو فشردمو شاد گفتم .

- اووووو . بابا جمعش کن مجرد اینجا نشسته ! نمیگی منم دلم میخواد آهم شلوار تو میگیره ؟ .

غش کرد از خنده و گفت

- وای .. نفس خیلی باحالی خدایی نگا قیافش ...

صورتتم مجاله شد

- غلط کردی! قیافم چشمه مگه سیب زمینی؟؟

دوباره خندشو از سر گرفتو اینبار منم خندیدم .

والا

ادم باید شاد باشه.

یهو با صدای در خنده هارو خاتمه دادیمو نیشا رو بستیم !!

والا آبرو داریم .

بعد میگن خل شدن اینا

ترلان خودشو جمع و جور کرد

- بفرمائید.

در اروم باز شد و یه دختر که جز خدمه بود اومد تو

- ببخشید خانم . اقای تمجید گفتن تشریف بیارید پایین .

- باشه الان میایم . ممنونم

دختره خواهش میکنم ارومی گفت و درو بست . منم دستی به لباسام

کشیدمو موهامو دوباره به صورت گیس بافتمو همراه ترلان رفتیم پایین .

دوباره باید میرفتم تو نقشم ینی؟؟ کتی جونم بود؟

خدا کنه نباشه !! خیلی اذیت میشم .

آخرین پله رو پایین اومدم و از شانس نخود کیشمیشی من کتی جون دقیقا
نشسته بود کنار ارسام و یه چیزی تو فنجان میل میکردن ...
منم سعی کردم لبخند بزنم . نشستم کنار ارسام .

- سلام . عصر بخیر

ارسامم دستشو دور شونه هام حلقه کرد

- عصر توهم بخیر عزیز دلم

کتی جونم سلام کرد و دخترا بعد که برا همه قهوه اوردن رفتن شروع کردن
صحبت کردن .

ولی من حواسم نبود. توفکر ترلان بودم . داستانش . احساسش ...

فوری سرمو تکون دادم تا حواسم پرت بشه ...

باصدای ترلان ریشه افکارم پاره شد

- مگه نه نفس!؟

گیج نگاش کردم .

- چی؟؟

ارسام فشار کوچیکی به بازوم داد. فهمیدم کلا پرت بودم.

- الان داشتیم میگفتیم باید به مناسبت اومدن مامان یه جشن حسابی

بگیریم . حواست نبود عزیزم؟؟

واسه اینکه سوتی قبلیمو جبران کنم لبخند قشنگی زدمو با ذوق نگاشون
کردم .

- عالیپهههه ! من موافقم .

کتی جون لبخند مهربونی بهم زد
 - قربونت گلم . من که حرفی ندارم .
 لبخند نشست رو لب ترلان و دستاشو بهم کوبید .
 - این مهمونی عجب مهمونی بشه !! خیلی دلم یه دور همی میخواست
 کلافه مشغول بازی کردن با پایین سارافتم شدم .
 دور همی ؟؟ من که کسیو نمیشناختم !
 یاد دور همیای خودمون افتادم . خنده هامون . شیطنتام . اه ارومی کشیدم .
 ارسام جون کنارم و از قرار معلوم چسبیده بود بهم . کلا حرکاتم دستش بود
 واسه همین فهمید خسته شدم .

گفت

- کسی شام نمیخواد؟
 کتی جون فوری جواب داد
 - توخونه نباشیم من میخوام .
 - یعنی بریم بیرون !؟
 - اره بابا . دلم واسه تهران یه ذره شده . بریم یه دورم بزنینم .
 تا اسم بیرون اومد من به وضوح رنگم پرید !! وای نه . اصلا از بیرون خاطره
 خوبی نداشتم ... دوباره نه ..
 ناخودآگاه دست ارسامو گرفتم تو دستامو محکم فشار دادم .
 با تعجب برگشت سمتم و خیره شد به چشمام .
 پسر تیزی بود و فوری متوجه ترس توی چهرم شد .

برگشت و جدی به کتی جون نگاه کرد

- مامان. بزار برای روز دیگه من خستم.

کتی جونم با ناراحتی سرشو تکون داد

- باشه مادر هر جور راحتی واسه شب دیگه

دلم به حالش سوخت این زن بعد چند سال اومده ایران و به خاطر من

نمیتونه بره بیرون... ولی منم نمیتونستم برم آگه منو ببینن.. حتی یه درصد!!

سرمو تکون دادمو به ارسام که داشت نگام میکرد لبخند زدم.

کاملا بی اراده. این پسر اونقدرها هم بد نبود... شاید تمام تصور من از همه

پسرا برمیگشت به سامان و کاراش.. ولی آرسامو سامان اصلا شبیه هم

نبودن.

تو زمانی که هر روز مجبور بودم ریخت نحس سامانو بینم روز به روز

بیشتری میبردم سامان واقعا روانیه!!

ولی ارسام با اینکه خیلی مغروره ولی تو شرایط بد میتونه درک کنه و کمک

درست مثل الان.

انگشت اشارمو کشیدم کنار شقیقه هام. امشب خیلی میرفتم تو فکر و این

اصلا واسه نقشی که داشتم جلوی کتی جون بازی میکردم خوب نبود.

سعی کردم حواسمو بدم به حرفای کتی جون.

صدای فوق العاده ای داشت. مثل گوینده های رادیو بود. ادم دوست

داشت. فقط بشینه به حرفاش گوش بده.

- حالا این جشنتونو کی میخواین بگیرین؟

ارسام که معلوم بود زیاد ازین جریان جشن راضی نیست دستی تو موهاش کشید. تو این مدت فهمیده بودم وقتی اینکارو میکنه یا عصبیه یا کلافت یا گیج از فکر خودم تعجب کردم. جونم نظریه !!!

- مامان جان حالا واسه این کارا خیلی زوده. بزارید خستگیتون دربره حتما میگیریم.

کتی جون دلخور شد. کاملا معلوم بود ..

- وا. مادر همچین میگی خسته ای انگار از خود لندن تا اینجا پیاده اومدم .. بابا خستگی مال صبح بود که با خواب رفع شد.

ترلان فوری ابرو بالا انداخت و با لبخند مصنوعی جمعش کرد

- ارسام کتی جون راست میگه دیگه. بیخودی نگران نباش.

ارسام ناچار تایید کرد

- من حرفی ندارم. پس بزاریم پس فردا شب که فردام کاراشو بکنیم.

بعد همه به من نگاه کردن که کلا ساکت بودم. لبخند زدم.

- خوبه. منم موافقم.

ترلان و کتی جون لبخند زدن و ارسام با یه اخم خیلی محو رفت تو فکر ...

خیلی دوست داشتم بدونم چرا با دور همی مخالف بود.

یهو فکر کردم نکنه از معرفی من به خانوادشون خوشش نمیداد؟؟، یا مثلا

براش افت داره من باهاش باشم؟؟

اره دیگه. چه دلیلی میتونه داشته باشه؟؟

ناخداگاه اخمام رفت توهم و بدون اینکه دست خودم باشه با دلخوری و
 اخم نگاه کردم .

اونم که چشمش بهم افتاد به وضوح جا خورد و با سر علامت داد چیه؟؟
 منم فقط همونجوری رومو برگردوندم .

به من چه !! خودش بهم پیشنهاد داد . منم چیزی کم و کسر نداشتم....
 ولی ظاهرا کتی جون میخ ما بوده و منم حواسم نبود.
 نگاه دلخورم به ارسامو دیده .

کتی با همون لبخندش غیر منتظره گفت

- عروس خانم با پسر قهره؟؟

منو ارسامو ترلان باهم غافل گیر شدیم . آخه چشمای هممون گرد شد.

ارسام بعد چند لحظه لبخند کج و کوله ای زد و گفت

- اینجوری به نظر میاد!؟

کتی جون با اطمینان سرشو تکون داد و پای چپشو انداخت رو پای راستش.

- اره خب . آخه ظهرم نفس رفت تو اتاق ترلان خوابید . خودم دیدم.

حالا منو ارسام دهنامون اندازه غار باز مونده بود .

کتی جونم که قیافه هامونو دید با نمک خندید

- من تیز تر از این حرفام . هیچی ازم مخفی نمیمونه به خصوص آگه درباره

ی پسر باشه . زود بگید چی شده؟

ترلان از اونور رنگش پریده بود و اومد چیزی بگه که نذاشتم .

حالا که فهمیده بود آگه میخواستیم بگیم نه خیلی بد تابلو میشد واسه همین

خودم باید دست به کار میشدم ...

رفتم تو جلد هری پاتریم و سر مو انداختم پایین .
 همینجوری که با انگشتای کشیدم بازی میکردم . مظلوم گفتم .
 - بله کتی جون . با پسرتون قهرم .
 کتی جونم که زود تحت تاثیر قرار گرفت مهربون گفت
 - چرا گلم؟ چیزی شده ؟
 حالا من توش موندم چی بگم؟؟
 شنیدین میگن طرف خرش از پل رد شده یعنی مشکلش حله؟؟
 یا مثلا میگن طرف گاوش زایید یعنی یه مشکلی براش پیش اومده!!؟
 حالا تکلیف منکه خرم سر پل زاییده چیه؟؟
 یکم من من کردم
 - خب .. خب یه بحث کوچولو بود دیگه . پیش میاد!!
 بعدشم انگار یه بار دویست کیلویی رو دوشم برداشته شد یه نفس عمیق از
 سر راحتی کشیدم .
 کتی جونم مته اینکه قانع شده باشه مهربون گفت
 - فدای دختر فهمیدم بشم من!
 درستش میکنم الان . وایسا
 بعدم همچین چش غره تویی به ارسام بیچاره رفت که من جاش گرخیدم ...
 دلم براش سوخت .. گ*ن*ا*ه* نداره؟؟ نخیرم حقشه والا
 خبیتم خودتونین
 ارسام مونده بود چی بگه که ترلان به دادش رسید.

- وای مامان حالا این چیزا بین همه پیش میاد . ناراحتی نداره که .
منم فقط کیلو کیلو قند تو دلم آب میشد که کتی جون اینجوری پشتمه .
آرسام چپ چپ بامزه ای منو نگاه کرد و همینجوری که اروم مو هامو
میکشید گفت
- باشه نفس خانم . حالا دیگه راپورت منو به مامانم میدی؟؟ بعدا که تنها
میشیم !!
هممون زدیم زیر خنده و منم چیزی نگفتم . اوففیشششش!
مته اینکه خدا خودش رسوند .
یکم بعدش شام خوردیمو تا خود ساعت ده شب کتی جون دست از سر
ارسام برنداشت ... هی چپ چپ نگاهش میکرد و تیکه میپروند ازونورم
ارسام واسه من خط و نشون میکشید !!
خووو چیکار کنم!!!!!!!
مگه بد شد سوتیمو جمع کردم؟؟
خلاصه ساعت ده شب بود که ارسام بدبخت دیگه کارش از خط و نشونم
گذشته بود ...
منم که فقط لبخندای ملیح میزدم .
اولین خمیازه ای که کشیدم . هنوز دهنم کامل باز نشده بود که ارسام فرصتو
تو هوا قاپیدش و سریع گفت
- مامان جان . من یکم خسته ام صبح زودم باید بیدار بشم . با اجازه میرم
بخوابم .

همه شب بخیر گفتیم که با حرف کتی جون ارسام که داشت بلند میشد بین زمین و هوا خشکش زد!!

- خوب مادر شما که آشتی کردین گوشمالیتم باشه واسه بعد بیا این دخترمم ببر معلومه خوابه خوابه ..

بیا قربونت برم

منو ارسام خشکمون زده بود .

از اونور ترلان نیشش از این سر گوشش تا اون سر گوشش باز بود.

منم دیدم اوضاع ناجوره یکم من من کردم و گفتم

- خ..خب کتی جون .. آخه چیزه.. میدونید؟؟..

کتی جونم که دید دارم هنگ میکنم خندید و پرید وسط نظقم.

- عزیزم خجالت نداره که.. من درکتون میکنم ... میدونم قبلانم پیش هم

میخواهید همه رو ترلان قبلا گفته بود.. تازه محرمم هستین اشکالش چیه

?به زودی واسه همیشه میرین زیر یه سقف...

کتی جون همینجور داشت یه ریز حرف میزد و من با چشای برزخیم ترلانو

نشونه گرفته بودم ..

بیچاره اون پشت داشت بال بال میزد هی با اشاره میگفت قبلا گفتم ..

خدا وکیلی الان جایزه با ماهیتابه بزنم تو صورتش؟؟(بله جایز تر است که

ماهیتابه داغ باشد !!)

آرسامم که دید هوا پسه و من دارم دود میکنم دستمو کشید و تند گفت

-باشه مامان . مرسی از درکتون . شب بخیر.

فوری عین گاری منو کشید و منم به زور فقط شب بخیر خیلی ارومی گفتم.
البته این شب بخیر آروم واسه ترلان همون معنی (سنگ قبر تو با گلاب
بشورم) رو میداد...

همین که منو کشوند تو اتاق عین دینامیت منفجر شدم.
- اصلا معلوم هست شما دوتا چیا به این زن بیچاره گفتین؟؟ ارسام ما پیش
هم میخواییم؟. قرار بود نقش معشوق تو
بازی کنم نه شبم بیام تو تخت بخوابم. خواهرت بود قبول میکردی؟. داری
میزنی زیر همه چی حواستو جمع کن که من قاطی کنم قاط میزنمااااا...
همینجوری عین سیب زمینی ایستاده بود نگام میکرد... کلا خنثی بود!
منم دیدم تا فرداهم جیغ بزnm سرش فقط نگام میکنه رنگای صورتمو
میشماره.

یه جیغ فرا بنفش کشیدمو گفتم

- میخوای تا فردا وایسی نگام کنی؟

یکم همینجوری ساکت نگام کرد. بعد یهو گفت

- چرا عین آفتاب پرست رنگ عوض میکنی جوجه؟. هزار بخوابن برو پیش
ترلان. اینقدرم جیغ نزن سرم رفت. دختره جیغ جیغو
واقعا لال شدم...

جوجه؟ آفتاب پرست؟ جیغ جیغو نشه

همونجوری با دهن باز نگاش میکردم که پشتشو کرد بهم دو باره گفت

- ترلان به خواست من به ما مانم گفت ما پیش هم میخوابیم. بیخودی
واسش نقشه نکش! ما مانم همون موقع که گفتم یکيو دوست دارم فهمید دارم

دروغ میگم . چون میدونه من کلا از زن جماعت بیزارم . واسه همین گفتم
پیشم میخوابی که فکر کنه رابطمون خیلی جدی تر از این حرفاست . فکر
ابرو و دید مامانم نباش چون اون اونقدر عاشق پسرش هست که هرکی رو
من دوس داشته باشم قبول کنه . بچه هم نیستم که بگه از روی *ه* *و* سه . و
فک میکنه مثلا من عاشق تو شدم . البته خیلی سادست . چجوری من
میتونم عاشق یکی مثل تو بشم؟؟

بعدم برگشت سمت من که با بهت نگاهش میکردم پوزخند صدا داری زد و
گفت

- منم خیلی مشتاق نیستم پیش یه دختر کوچولوی جیغ جیغو زشت و لوس
نر بخوابم . میتونی رو کاناپه بخوابی تا مامانم بره اتاقش بعد بری . فقط
خواهشا اینبارو اروم برو آبرومو نبر لو بریم !!
فقط نگاهش میکردم . حالم از این نگاه سردش بهم میخورد .
من جیغ جیغو وزشتم؟؟.

همچین رو مثالاش تاکید میکرد انگار من کشته مردشم . چی فکر کرده؟

همچین حالتو بگیرم تو گینس ثبت کنن!

انگار چه مالیه که باید واسه خوابیدن کنارش له له بزیم !!

منم کم نیوردمو با پوزخند صدا داری عین خودش .

دستموزدم به کمرم و گفتم

- اوه! نه بابا . نکه من هر سال قبل از فوت کردن شمع کیکم آرزو میکنم تو

ب*غ*ل ماموتی عین تو باشم!! . مثکه هوا برت داشته نه؟.

با چشمای گرد نگاش میکردم که بیتوجه به من با بالا تته ی ب.ر.ه.ن.ه.اومد
و دراز کشید کنارم با فاصله ی خیلی نزدیک .. جوری که شونه های ریزه
میزه ی من چسبیده به شونه های پهنش بود.

اخمام کم کم رفت توهم.

اونم خیلی ریلکس به پشت خوابیده بود و یه دستشو گذاشته بود رو
عضلات دیپونه کندش .

الان فک میکرد کم میارم؟؟

منم با حرص دوباره خوابیدم و پشتمو بهش کردم .. خندم گرفته بود عین
بچه ها بودیم . ولی من روشو کم میکنم .

مادر نزاییده کسی که روی منو زمین بندازه . ولی خدایی خیلی هیكلش
جیگر بود . كثافت زود واسه من اون سیکس پکاشو میندازه بیرون ...

خدا کنه رو کاناپه بره بخوابه . من کنار این باقلوا تا صبح خوابای ناجور
میبینم !!

تو همین فکرا بودم که یهو احساس کردم یه جا قفل شدم .. دیگه نفسمم بالا
نمیومد؟؟ کلا هنگ هنگ !

این الان چه غلطی کرد...؟؟!!

دستاش دور کمرم بود و پاهاشم گذاشته بود دور پاهام .

کاملا قفل شده بودم ...

الان... الان تو ب*ع*لش بودم؟؟

عین دزدا پاورچین پاورچین رفتم بیرونو درو اروم بستم
اصلانم به روی خودم نیوردم باید به ارسام شب بخیر بگم
والا پسره پرو

خوشحال و سرخوش اومدم برگردم که صورت کتی جونو تو نیم میلی متری
صورتم دیدم و دوتا مون جیغ کشیدیم بنفشششش و منم هول شدم برگشتم
با سر رفتم تو در که نابود شدم بعد برگشتم باز رو به کتی جون
بعد یکم عین منگلا به هم نگاه کردیم و کتی جون زود تر به خودش اومد و
دستشو از روقل *ب*ش برداشت !!

- وای دختر چرا جیغ میزنی؟؟

- خوب شما چرا جیغ زدین،؟

- وا خوب تو این تاریکی یهو یکی بیاد تو حلقه جیغ بزنه نیمتر سی بچه؟
منم شب کورم. سکنه زدم ...

به زور جلو خندمو گرفتم و گفتم

- وای ببخشید! خویید الان؟؟

- اره مادر. کجا میری نصف شبی؟

یهو یادم افتاد کجا بودم و میخواستم کجا برم!!!!

ینی قربون شانسم بشم که شمسی جونو گذاشته تو حییش ..

به زور لبخند ژگونند زدمو اومدم چیزی بگم که یهو در اتاق باز شد و این
اورانگوتان اومد بیرون. متعجب گفت

- چرا جیغ زدین؟؟

- هیچی مادر! نگفتی نفس کجا میخواستی بری؟؟
 هول یکم فکر کردم و گفتم

- م..من ... چیزه .آهااااا .میخواستم برم ساکمو بیارم .
 تو اتاق ترلانه ...
 جاش گذاشته بودم
 کتی جونم انگار قانع شد چون گفتم

- خب خو به . من خودم اوردمش برات . بیا عزیزم . بگیر برو بخواب .
 لباساتم عوض کن خفه شدی تو این
 بعدم منتظر ساکو گرفت جلو صورتم .
 با بهت رومو از ساک گرفتمو برگردونوم سمت ارسام .
 کاملا تابلو بود داره از خنده میپوکه ولی فقط چشمش میخندید .. قیافه ی
 تعطیل منو که دید ساکو گرفت و منم عین عروسک کوکی کشید تو اتاق ...

- مرسی مامان جونم . شبتون بخیر..
 درو بست و چشمای شیطون و خندونشو دوخت به صورت میچاله ی من و
 گفت

- خیلی خوش شانسی . بدو بریم که جات همونجاییه که ازش فرار کردی
 ..

با حرص نگاش کردم و اومد بره که
 عین ملخ جهش کردم جلوش و گفتم

- پس رو کاناپه بخواب ...
 پوزخند زد و گفت .

- اونوقت چرا تو نمیخوابی ؟
 بی خیال شونه بالا انداختمو گفتم :

- هر جور راحتی. الان میرم اتاق ترلان . برامم مهم نیست کتی جون ببینتم
 یانه .

نقشه ی توعه نه من ...

با حرص گفت

- تهدیدم میکنی؟؟

- نه . هشدار دادم .

یکم برزخی نگام کرد و منم که خسسهستههه ! یه دست لباس برداشتمو رفتم
 قسمتی که باید حموم باشه .

بزار فک کنه فوقش میرم اتاق ترلان بزار بفهمه پسرش لاف زده .. به من چه !
 از در حموم که رفتم بیرون لبخند خبیثی نشست رول *ب*م ..!

آخیییی. رفته بود رو کاناپه و با حرص نگام میکرد .

منم یه لبخند نازدم که یه ابروشو انداخت بالا . یه دفعه دلم قیلی ویلی
 رفت !

خیلی جذاب بود لامصب !!!

رفتمو راحت خودمو پرت کردم رو تخت . لباسمم که بلیز استین سه ربع
 بود با شلوار بلند... باز نبود .

خیلی شیک چشمامو گذاشتم روهم و نفهمیدم کی بیهوش شدم ...
 والا ... آدم باید سیاست داشته باشه ...

به زور یکم لای چشمامو باز کردم .

احساس خفگی میکردم . انگار قنداقم کردن !!

با یکم توجه ریز و حساب سر انگشتی تو حالت خواب و بیداری دریافتم که

شدم عین ساندویچ پتو !!!

لحاف ارسام عین بانداژ پیچیده بود دورم . بس غلط خوردم ..

وای خوبه آه ارسام شلوارمو نگرفت خفه شم بمیرم ..

به زور خودمو کشیدم بیرون و اتاقو از نظر گذروندم .

ساعتو که دیدم همچین از ته دل لبخند زدم که فکر کنم سی و دوتا دندونم

قشنگ معلوم شد.

ساعت هشت و نیم بود .

والا . سحر خیز تر از من دیده کسی؟

به این لحاف قسم ندیده

یکم کش و قوسی به بدنم دادم و پر انرژی صاف نشستم رو تخت .

امروز کاملاً معلوم بود ازون روزایی میشه که کلی آتیش میسوزونم.

داشتم فکر میکردم اول اشک کیو دربیارم که دوستان چشمتون روز بد نبینه

!!

جلوم یه صحنه دیدم خفن ...

جیگر . باقلوا . لواشششک . اصلاً نابوووود .

آخه بگو لامصب نگفتم اون سیکس پکارو بپوشون من جنبه ندارم .. ؟

گفتم یا نگفتم ؟ . نمیگه اول صبحی فکر دختر مردمو به سمت انحرافات و

منکرات میکشونم آیا ؟؟

خلاصه قبل ازین که وجدانم هشت قسمتم کنه .

رفتم سر اصل مطلب :ا

والا این روزا کسی اعصاب نداره .

خب کجا بودم ؟ آها .

ارسام جون رو کاناپه واسه خودش جولون میداد!!!

نصفشتم از کاناپه بیرون بود بچم !

آخییی . اگه کتی جون بینه چه بلاهایی که سر پسرش نمیارم .

بدبخت کپ میکنه .

از رو تخت پریدم پایین و رفتم دشوری . بعد از انجام عملیات مربوطه اومدم

لباسامو عوض کنم .

لامصب هی این چشم میچرخید سمت این آرسام هی وجدانم میزد تو سرم

بابا خوب خوشگله دیگه ...

مدیونه کسی فکر کنه من هیزما . گفته باشم .

با هزار تا فرضیه و نتیجه گیری بالاخره یه شلوار لی لوله تفنگی نود سانتی

پوشیدم و یه بلیز آستین سه ربع سفید جذب . موهامم فقط با کلیس جمع

کردم بالای سرم . رفتم جلوآیینه قدی اتاق و کلا خودمو دید

زدم .

ما شالله . قربونت برم خدا چی آفریدی خدایی ؟ حیف من نیست بدینم به
این آرسام دیوونه .

یهو وجدانم پرید روم و گفت : ینی نفس خدا شاهده میزمنت صدا بوق
تریلی بدی . همین الان ننه من بود داشت این پسره رو میخورد ؟ .

اعصاب معصاب تعطیله هاهah

منم کلا ترجیح دادم همونجوری قهوه ای بمونم
نمیدونم چرا اینقدر این وجدان ما با این آرسام لجه ؟ . والا بابا فقط یکم
مشکل اعصاب داره همین !!

وگرنه ساخت ظاهری و زیر بنا و جزئیات تکمیله تکمیله !!

بیخیال شدمو کسل نشستم رو تخت .

بابا حوصلم پوکید که .

سر ناچاری گوشیمو روشن کردم شروع کردم بازی کردن .

یه ساعت سرم تو گوشیم بود که دیگه احساس کردم دارم کور میشم .

گوشیو شوت کردم تو ساک و چهار زانو رو تخت نشستم .

اه ! این ار سامم به خرس گفته برو من جات شیفتم . زخم بستر نگرفت بس

خوابید ؟ نمرده باشه ؟

اروم زبونمو گاز گرفتم . خاک تو سرم کشتمش الکی الکی ؟

خو چرا بیدار نمیشه . حالا همه هم خوابن که !

اومدم دیگه بزمن زیر گریه که یهو چشمم به پارچ آب کنار عسلی افتاد

الان خدایی

چند نفر دارن به اون چیزی که من فکر میکنم فکر میکنن ؟

آخسخ که من کلی با این پارچ آب خاطره دارم .
 خبیث یه نگاه به پارچ آبی کردم . یه نگاه به ارسام فلک زده !
 دوباره یه نگاه به پارچ آب . باز یه نگاه به ارسام از همه جا بیخبر !!
 چی میشه خو مثلا ؟ فوقش دوتا داد میزنه منم بلند تر جوابشو میدم دیگههه
 !

خیز برداشتمو پارچو گرفتم تو دستم .
 مثکه اینبار شانس داشت یکم که ابش مال دیشب بود و ولرم بود .
 خوبه دیگه !!؟؟

اروم از تخت اومدم پایین و بالا سرش ایستادم .
 خب . خدایا هوامو داشته باشیا فدات بشم . نخورتم یهو !؟
 نه بابا چرا جو میدم الکی . بالاخره باید یه جا تخلیه شیم یانه ؟
 سرمو تکون دادم و بی توجه به وجدان جونم که داشت خودشو جر میداد .
 طی یه حرکت خیلی ساده کل آبرو سرش خالی کردم .
 بدبخت همچین داد بلندی کشید و صاف نشست که گفتم سنگ کوب کرد .
 حالا منم نمیکنم در برماااا . ایستادم با لبخند ژگوند نگاش میکنم .
 یهو برگشت و با بهت و چشمای سرخ بهم خیره شد . همونی شد که گفتم .
 اصلا نفهمید از کجا خورد .

وای مامان بیخیال !!
 چرا داره سرخ تر میشه ؟ اینجوری نگا میکه چراااا . بابا خب بالاخره شیطنته
 دیگه پیش میاد!!!

یهو همچین داد زد که چهار چنگولی چسبیدم به سقف !!!

- نفسسس میکشمت .

آقا منم دیدم هوا پسه .

گفتم زود تر بگریزم اوار نشه سرم. دممو گذاشتم رو کولمو الفرار !!

این ار سامم عین یوزپلنگ مازندران دنبالم میدووید . ینی داشتم تو شلووارم

شکوفه میکردم

آرسامم همینجوری با بالا تنه ل.خ.ت دنبالم بود . حیا نداره که بیحیا....

نه اینکه منم بدم میاد واس همون

دویدم از پله ها پایین .

البته دوسه جا پیش پا خوردم و یه بارم داشتم میرفتم تو دیوار که رادارام فعال

شد!! خدا رحم کنه .

این آرسامم اینقد لنگاش درازه باید عین یویو میدویدم

هر قدمی که برمیداشتم احتمال اینکه کلا گره بخورم صد در هزار بود

با سرعت جت رفتم تو باغ و داشت بهم میرسید که یه جیغ بنفش زدمو

راهمو کج کردم سمت ته باغ....

خدایا شکر خوردم .

اینو بگیر الان میاد میخورتم.

خدا دیگه ازین گ*و*ه*ا نمیخورم

تقریبا داشتم پس میوفتادم که رسیدم به یه استخر بزرگ .

اومدم خودمو تسلیم کنم که دیدم جا تره و بچه نیس !!!

روی سطح آب که او مدم ار سام دست به سینه ایستاده بود بالا سرمو و با
پیروزی نگام میکرد.

جیغ زد.

- خیلی نامردی.

پوزخندی زد و گفت:

- نامرد بودم الان بهشت زهرا بودی جوجه. با من بازی نکن بد میبینی!

دیدم مته اینکه فعلا باید سیاست به خرج بدم و مظلوم گفتم:

- بیا دستمو بگیر پیام بالا!

ابش سرده، یخ زد

او مدم جلو و دستشو دراز کرد.

میدونم باهات چیکار کنم.

دستشو گرفتم و او مدم بکشم که کثافت خیلی تیز بود دستمو خوند و عین

عروسک کشیدم بالا.

لرز کردم. دندونام بهم میخورد.

ولی تا اینو نندازم که اسمم نفس نیست. حالا به هر طریقی.

یکم الکی سرفه کردم و زل زد تو چشماش.

کاملا از نگاهش میشد

(خوردی؟ نوش جونت) رو خوند.

ولی من همچین به خوردش میدم نفهمه از کجا خورده!

الکی پاهامو سست کردم و دلوزدم به دریا. خدا نقشم بگیره...

وای اگه نگیرتم پاهام نابود میشه!

ولی مشکه شعورش رسید و سریع گرفتم .

اخی خر شد ؟؟ . چشمامو خمار کردموزل زدم تو چشماش .

ارسامی من بسازم چهل ستون چهل پنجره !!! چشمامو خمار کردموزل زدم
جو دادم

- س.سردمه .

نگران و عصبی نگام کرد .

- این چه کاری بود کردی اخیه دختره ی احمق . بین چی شد ؟

اییییی حرصم گرفت دیدینییییی .

ادمت میکنم وایسااا و بین .

- ب..بخشید .

وای چه بازیگری باحاله . خدا منو ببخش دیگه قول مییدم .

آخریشه . فقط اینو ادم کنم ..

خودمو بهش چسبوندمو با همون چشمای خمارمزل زدم تو چشماش .

بلههههه . فاصلمونم کم !

نفسا میخورد بهم . به من میگن نفسسس !

بایدم نگاهش عوض بشه .

نشه باید تعجب کرد

اروم همینجوری فاصله رو کم میکردم .

حالا شرایطو داشته باشید .

من توب*غ*ل ارسام و یه دستش دور کمرم و زیر پام منم دستم رو عضلات جیگرش .

دیدم یکم دیگه تو این موقعیت بمونیم ممکنه ارسامو بی عفتش کنم !!
یهو همچین هولش دادم که بدبخت شکه شد و نتونست تعادلشو حفظ کنه
ودوتامون باهم افتادیم تو آب ...
وای خدا قلبم وایساد .

چرا اب اینقد سردههه؟؟

ارسام زود منو ول کرد و رفت روی سطح آب . آخه نفس نداشت .
منم رفتم و هنوز کامل نرسیده بودم که یهو آرسام خر کمرمو گرفت و
چسبوندم به خودش .

اومدم موهاشو بکشم که بازومو همچین فشار داد که حس کردم دلم رفت!!!
- اییییی . وحشییییی . دستمو شکست

- باید بشکونمش . منو دست میندازی؟

خلاصش کنم واستون! رو اب داشتیم همو نابود میکردیم .
موهاشو گرفته بودم دستمو داشتم از ریشه میکندمشون اونم همش
میکشیدم زیر اب!!!

حالا علاوه بر اینکه میخواستم موهاش رو بکشم گازشم میگرفتم
عین تام و جری افتاده بودیم به جون هم , صدای جیغ و داد منو ده تا خونه
اونور ترم میشنیدن .

داشتم خفه میشدم که یهو صدای جیغ کتی جون دوتامونو شکه کرد .

کتی جونہ از ہمہ جا بیخبر ہم ہین بلندی کشید و لپشو چنگ زد . دستشو
مشت کرد و جلو دهنش گرفت و گفت

- خاک بہ سرم . ارسام چیکارش داشتی دختر مو؟؟؟ . نمیگی سرما میخوره
؟ ارسام بیچہ شدی مادر؟؟ واقعا کہ..

ارسام ہاج و واج داشت کتی جونو نگاہ میکرد و کتی جونم داشت اون بالا
خودشو جر میداد.

این وسط فقط من الکی گریہ میکردم و تو دلمم عروسی بود !!

وای خدا این شادیا رو از من نگیر !

ارسام بہ خودش اومد و کشوندم کنار استخر و خودش تکیہ داد و منو از

پشت ب*غ*ل کرد . همونجوری کہ موہامو نوازش میکرد بلند گفت

- آگہ خانم خوشگلم منو اذیت نکنہ . مگہ مرض دارم بنداز مش تو استخر ؟
شوخی بود عسلم !

حالا منو میگی؟؟؟ دهنم باااز موندہ بود این چہ میگہ الان؟؟

ہمین الان این منو نمیکرد زیر آب ؟

کتی جونم کہ نرم شدہ بود ہمینجور پشت سر ہم غر میزد .

آخرم گفت:

- بگیریش نفسو سرما نخورہ ارسام . برم حولہ بیارم بگیریہ دورش . یخ زد

دختر مردم !! والا جوونم جوونای قدیم ...

ہمینجوری غر میزد و دور میشد

سر مو هنوز برنگردونده بودم کہ دیدم ارسام موہامو از پشت کشید کہ جیغم

دراومد...

حالتم جوری بود که پشتم به ار سام بود و سرمو از پشت خم کرده بود رو
سینش ول*ب*ش کنار گوشم بود.

زمزمه کرد

- اشکات کو پس جوجه؟

همینجوری که تقلا می کردم از ب*غ*ش بیام بیرون گفتم

- من معمولاً بدون اشک گریه میکنم!

پوزخندی زد که چون ل*ب*ش چسبیده به گوشم بود قلقلکم اومد و سرمو
خم کردم.

آب یخ بود ولی بدنم داغ شده بود.

بدن ل*خ*ش که به بدنم چسبیده بود، حتی از روی لباسم برجستگی
های عضلات شکمشو حس میکردم.

دیگه داشتم خل میشدم.

اومد دوباره چیزی بگه که صدای کتی جون مانع شد ...
فاصلمونو بیشتر کرد.

- بیا نفس . بیا بگیر بکن دورت مادر

اول من از پله های استخر رفتم بالا و اومدم حوله رو بگیرم که کتی جون

کشیدش و گفت

- وا!! مادر رو لباس میخوای بکنی دوره خودت؟. دربیار اونارو دیگه ...

فقط نگاهش کردم . الان چی بگم؟؟

بگم این ماموت گنده که پسر تو باشه بهم نامحرمه؟؟

- اصلا بیا خودت تش کن . من رفتم .

بعدم به من که شده بودم هم رنگ لبو چشمک زد و رفت . ارسام برگشت
سمتم محکم خودمو ب*غ*ل کرده بودم، یعنی تا حالا تو عمرم اینقدر
خجالت نکشیدم .

دلَم میخواست زمین باز شه منو ببلعه !

دیدم تا فردام و ایسم اینجا خجالت بکشم این ارسام دید خودشو میزنه ...
وا سه همین با حرص رفتم جلو و حوله رو مقابل چشمای شیطون و هیزش
گرفتم . کشیدمش دورم .

بدون اینکه نگاهش کنم راه افتادم سمت خونه .

ولی خداییش بگم نگاهش شیطون بود ولی هیز نبود که بخواد اذیتم کنه .
کاملا مشخص بود واسه شوخی و دراوردن حرص من اونجوری خیره
شده بهم .

ولی واقعا خاک تو سرم .

چه زشت شد . حالا نمیگه دختره از عمد اینو پوشید اومد سمت استخر ؟
خودم جواب خودمو دادم .

نه بابا چه خبره ؟ اونام دیدن چجوری شکه شدم .

اصلا همه اینا به کنار خدا آخر عاقبت مارو با این کتی جون به خیر کنه .
بالاخره رسیدم به خونه .

دویدم بالا تا لباسامو عوض کنم .

خیلی گرسنه شده بودم .

تند تند یه تیشرت ساده مشکی با شلوار لوله تفنگی طوسی پوشیدم و عین
جت رفتم پایین .

اصلا بحث سر شکم که میشه من خجالت مجالت و سوتی یادم میره
چه برسه به گاف چند دقیقه پیشم که به خاطرات پیوست!
بیخی بابا . صبحانه رو بچسب .

تا آخر صبحانه کسی چیزی نگفت به جز ترلان که انگار کلا امروز کیفش
خیلی کوک بود .

اونم احتمالاً واسه مهمونی فردا بود و ارتا جونو بقیه موارد....

صبحانه که میل کردیم این ارسام گودزیلا پاشد بره سر کارش که از بین
صحبتاشونم فهمیدم شرکت داره گویا..

منو ترلانم رفتیم ور دل کتی جون که داشت مجله میخواند ماهم پشه
میپروندیم.

یهو چشمم افتاد به خدمتکارا که داشتن شروع میکردن به تر و تمیز کردن
خونه برای مهمونی.

یه لبخند خبیث زدم و بی هوا یهو دست ترلانو عین کش تبون کشیدم .

جیغ خفه ای کشید و عین جوجه دنبالم کشیده شد...

کشیدمش تو اتاق خودشو ذوق زده گفتم :

- بپوش !!!!

عین خنگا نگام کرد که خندم گرفت !حق داشت بدبخت . چی گفتم !؟

دوباره گفتم :

- بیا یه لباس گشاد و راحتی بپوش بریم کارگری !!!

دیگه کم مونده بود چشاش از حدقه بزنه بیرون .
همینجوری نگام میکرد که حرصم گرفتو دستشو کشیدم سمت کمد شو
گفتم :

- ترلان خنگ بازی در نیار یکم مسخره بازی در میاریم میخندیم دیگه، تازه
حوصلمونم سر نمیره ...

یه لباس بلند بیوش شلوارم نخوای! ارسام که نیست . بدو ترلااااان!

یهو انگار گرفت منظورمو که بلند زد زیر خنده

- وای نفس کودک درونت فعال شده دیوونه؟. وایسا خودم میپوشم .

ولش کردم منتظر نگاهش کردم که رفت و یه لباس بلند که حالت لباس

خواب داشت و سفید بود تا یکم بالای زانو بود و دراورد و برگشت سمتم .

فقط نگاهش کردم که با تعجب گفت:

- جلوی تو بیوشم؟؟

خندیدمو شیطان رو تختش لم دادمو گفتم :

- عزیزم به قول یه بنده خدایی یه نظر حلاله! منو مثل ارتا جونت بدون

جیغ زد و اومد بزنتم که در رفتم

با جیغ گفت :

- همیز بدبخت . چرا واسه اون بدبخت حرف در میاری؟ بچم منو با آستین

کوتاهم ندیده

باز خندیدم . خواست آوار شه رو سرم که تند دستمو به نشونه ی تسلیم بالا

اوردم و گفتم :

- باشه . باشه خل و چل . بپوش بریم حوصلم پوکید ..
چشم غره توپی رفت و منم شوت کرد بیرون .
اه ! نداشت دیدیزنیمایا!!!! عجب ادمیه !
یکم واسه خودم گوسفند شمردم که اومد بیرون .
با دیدنش زدم زیر خنده !

لبا سشو که خیلی بهش میومد و پوشیده بود و یه شال قرمزم بسته بود دور
کمرش و یکی دیگه مشکی هم بسته بود دور سرش و گره زده بود بالای
سرش !!!!

مثل کارگرا شده بود داشتم میخندیدم که گفت .

- مرض . برو گمشو توهم بپوش میبینیمت .

خندمو خوردم و با لبخند گفتم .

- والا لباس مامان دوز ندارم . همش نو و جدیده .

ترلان یکم فکر کرد و یهو لبخند زد و گفت وایسا !!

با تعجب نگاش کردم که رفت سمت اتاق ارسام و رفت تو درم بست !!

منم که کلا بوق !

درو که باز کرد همونجوری نیشش باز بود و شیطون گفت :

- بیا . لباس مامان دوز اقاتونو بپوش .

با چندش گفتم .

- چی ؟؟ آقامون ؟؟

شیطون گفت :

- بیا دختر ازین تیشتره بدش میاد خیلی براش گشاده !! چه برسه واسه تو ..

بعدم عین منگلا زد زیر خنده !
منم دستمو زدم کمرمو عین خانبا جیا گفتم :
- اههههه !!! زرنگی ؟ خودت مثل کلفتای ناصرالدین شاه تو دربار شدی
اونوقت من بشم عین کوزت ؟؟ بزمن لهت کنم ؟؟
دلشو گرفته بود میخندید . منم خندم گرفت .
بعد کلی خندیدن هولم دادو گفتم
- میری یانه نفس ؟ برو دیگه .
- خوبه نمیخواستی بیای ! حالا تو منو میکشی ؟؟
اومد که بیاد سمتم که در رفتم تو اتاقش .
خب . بلهههههه . برو بریم .
لباسه رو که پوشیدم اینقدر گشاد بود یه ساعت فقط داشتم دنبال جای
آستینش میگشتم ...
خلاصه پوشیدمشو آستینشم تا ارنج بالا زدم .
البته ارنج لباسه مچ دستم بود !!!
جلو آینه که رفتم ترکیدم از خنده .
حالا بخند کی نخند . وای چرا اینقدر گشاده !!؟؟
ولی رنگش بهم میومد خدایی .
داشتم جلو آینه میچرخیدم که ترلان اومد داخل .
تا منو دید سوت کشید .
- اولالا!! چه جیگر شدی .

منم خندیدمو دویدم رفتم پشت میز که تا اومد بچرخه بیاد سمتم .

دوتا دستمو گرفتم جلوش

- نه نه تورو خدا نیا! دفعه ی قبل یادت رفت؟؟ . ببخشید دیگه!

یکم نگام کرد . منم قیافمو مظلوم کردم

چاره چیه؟؟ میاد میکشتم خو!

مته اینکه خر شد . صاف ایستاد و اول یه چشم غره ی هشتادوهشتی خفن

رفت . بعدم روشو حالت قهر برگردوند!!

اوه . بله. مثکه قضیه جدی شد .

از پشت میز اومدم بیرون و از پشت ب*غ*لش کردم .

خواست دستامو از دور کمرش باز کنه که لپشویه ب*و*س محکم کردم که

خندش گرفت و با حالت نمایشی صورتشو پاک کرد و با اکره گفت

- اههههه. پر تفم کردی! هرچی اب و تف بود خالی شد رو من . خشکسالی

نگرفتی؟

غش غش خندیدمو سفت تر ب*غ*لش کردم

اونم برگشت ب*غ*لم کرد . دیدم خیلی صحنه هندی شد که با یه حالت

مسخره، با یه د

ست از گردنش اویزون شدمو افتادم تو ب*غ*لش

پشت دست دیگمو گذاشتم رو پیشونیمو گفتم:

- آه! ترلانم . تو عشق منی . من بی تو حتی تا دستشویی... نه .. نه اشتباه شد

...تا بهشت هم نمیرم!

یهو جدی شدمو ولش کردم. بی توجه به دهن بازش همونجور جدی گفتم
- بابا جمعش کن یه ساعته فاز رومانیتیک گرفته واس من !! درضمن دیگه
نمیای منت کشیااااا. گفته باشم !!

همونجوری داشت نگام میکرد که یهو صدای خنده کتی جون کل خونه رو
برداشت. همینجوری میخندید و دست میزد. اشکایی که به خاطر خندش
اومده بودو پاک میکرد. حالا من توکف اینم که کتی جون از کجا اومد؟؟؟
خوبه راجب ارتا گاف ندادمااا.

وگرنه ترلان مورو سرم نمیزاشت.

لبخند ژکوند زدمو فقط نگاشون کردم.

کتی جون خوب خنده هاشو کرد و اومد سمت من. ب*غ*لم کرد

- وایای. نفس. یه ساعته دارم نگاهت میکنم، واقعا حق میدم ارسام
دیوونت باشه. خیلی شیطونی دختر!

منم همونجوری موندم فقط دستمو متقابلا گذاشتم دور کمرش.

چی بگم والا.؟؟؟

خلاصه کتی جونم کلی دستمون انداخت و او سگلمون کرد. دیگه داشت

گرم میگرفت که رفت نشست پای همون مجلس !!!

خدایی این کتی جونم کودک درونش فعاله هاااا. ماشالا.

ترلان با غضب نگام می کرد.

- تو ادم نمیشی نه؟

- ادم بشم که تو تنها بشی نه؟

خواست بزنه تو سرم که سریع پیشگیری کردم.

- خودت گفتی جوابتو دادم دیگه .
 قشنگ از چشماش معلوم بود دلش میخواد الان گازم بگیره .
 ولی خوب چیزی نگفت !
 منم دیدم مثکه کسی نیست دستشو گرفتمو کشوندمش سمت میز
 - بیا برسیم به کارامون کوزت جونم . چرا خودتو ناراحت میکنی ؟
 - کوفت ! ساعت دو و نیمه هاا .
 - خوب باشه . کارتو بکن بهونه هم نیار واس منااااا . ولی خدایی زود
 نگذشت یکم ؟؟؟
 فقط نگام کرد که گفتم
 - خو چیه؟؟ لاابد نگذشته دیگهههه !
 دستمالمو برداشتمو خم شدم زیر میزو نگاه کردم .
 اوه ! چه لکایی ! معلوم نیست به خودشون غذا دادن یا به زمین !
 حالت چهار زانو رفتم زیر میز و شروع کردم به تمیز کردن که یهو احساس
 کردم یکی نشست رو کمرم !!!!
 قشنگ کپ کردم . زانو هام درد گرفتن . اومدم تکون بخورم دیدم نمیشه !
 یهو ترلان صداس او مد که داشت میخندید و میگفت:
 - پتیکو پتیکو
 ای ناکسسسس . جیغ زدم
 - ترررلاااااااااااااااا . گمشو پایین . خر گیر اوردی یا احساس سبک بودن بهت
 دست داده ؟؟؟ . کمرم شکسسسسست !

اصلا انگار نه انگار دارم له میشم .
 فقط عین اینایی که منگلیسم دارن میخندید . وای خدا اینارو تو اولویت
 شفاعت قرار بده .

الان پاهام میشکنه نشسته رو کمرم .
 خاک تو سرش تلافی بهتر از این نبود آخه ؟
 دیدم الانه که نصف بشم دوباره بلند تر جیغ زدم
 - ایییی . ترلان نکبت !

الهی سنگ قبرتو با فاضلاب بشورم
 لای خرمات گردو بزارم .!!! گمشو پایین . هرچی برجستگی برجستگی بود
 صاف شد نکبت .

نصف شد ممممم . هووووی
 الوووو . صدا میاد . سمکاتو روشن کن خررررر !
 زده بودم رو مسلسل و ترور شخصیتیش میکردم که یهو تو اوج فحشام
 احساس سبکی بهم دست داد .

مثه اینکه بلند شد !!!
 الان نشونش میدم دنیا دست کیه .

حالا چرا صداش نمیاد ؟؟
 تند برگشتم تا لهش کنم .

که متاسفانه خودم له شدم !!
 همونجوری موندم !

کپ کرده بودم . پلکم نمیزدم !

ارسام با دهن باز داشت نگام میکرد. از بالا تا پایین از پایین تا بالا !!!
منم به پشت دراز کشیده بودم و قشنگ همون یه ذره پاهامم که میپوشوند
اومده بود بیرون !!

خدا هم منو ورداره هم ترلانووووو!
این بیصحاب که همه جامو دیییید!
تند بلند شدم اومدم در برم که دیدم اونطرفم کتی جون ایستاده و شیطون
نگام میکنه !!

وای خدا الان نه ! الان دیگههههه نههههههههههه !!
هول و دستپاچه به ترلان که شده بود رنگ لبو خیره شدم..
خاک تو سرم با این ابتکارام !!
چشم نم روشن !
کتی جون که داشت جون میداد اون پشت . ارسامم فقط پوزخند زده بود .
دیگه آبروریزی ازین بیشتر ؟؟
اون از صبح اینم از الان !!

(آرسام)

خسته در خونه رو با کلید باز کردم.
امروز روز خسته کننده ای بود .
قضیه ی مهمونی فردا هم خیلی رو مخم بود .
حتی فکر کردن به دخترای سبک و نجسب فامیل حالمو بد میکرد .

ازینکه مجبور میشدم یه شب کامل تحملشون کنم .
و حضور نفسم یه جورایی هم خوب بود هم بد !
خوب ازین جهت که شاید فکر اینکه من دارم ازدواج میکنم باعث بشه یکم
دخترای دورم راحتم بزارن و کمتر به پر و پام بیچن .
بدم واسه اینکه فردا کل فامیل قراره بفهمن من مثلا نامزد کردم و این اصلا
واسه وقتی که مامان رفت خوب نیست .
مامانو از دور قانع میکنم ما به درد هم نمیخوردیم و مثلا بهم زدیم .
فامیلو چیکار کنم ؟؟
کلافه دستمو کشیدم توی موهام .
بالاخره نفس میره ... فکر بعدشو نکردم .
خداکنه این بازی لعنتی زود تر تموم بشه و نفسم برگرده پیش خانوادش . یه
حسی ته قلبم این حرفمو رد میکرد .
ولی اونقدر ضعیف بود که بشه با منطق اینکه من از شیطنتای بیچگونش فقط
خوشم میاد خفش کرد ..
نفس هنوز خیلی بیچه بود . دوست نداشتم آسیب ببینه .
نگاه های پسرای فامیلمونو میشناختم .
ازین بابتم نگران بودم .
اونقدر فکرم مشغول بود که اصلا نفهمیدم کی اومدم تو پذیرایی .
خواستم از پله ها بالا برم که یه صدای دخترونه نظرمو جلب کرد .
تشخیصش زیاد سخت نبود
صدای نفس بود .

برگشتمو گوش دادم .

تند تند داشت به یکی فحش میداد و جیغ میزد .

هم تعجب کرده بودم هم از حرفاش خندم میگرفت ..

- اییییی . ترلان نکبت ! الهی سنگ قبر تو بشورم .. لای خرمات گردو بزارم

. گمشو پایین . هرچی برجستگی برجستگی بود صاف شد نکبت . نصف

ششدممم . هووووی الووووو . صدا میاد ؟ . سمعکاتو روشن کن

خررررر .

خندمو کنترل کردم و اروم رفتم سمت صدا . از چیزی که دیدم پاهام قفل

شد !.

اینجا چه خبره !!!؟

نفس یه پیرهن خیلی گشاد تنش بود که بعد از یکم فکر فهمیدم مال منه !!!

شلوارم نشویده بود و چهار دست و پا رفته بود زیر میز و ترلانم نشسته بود

روش . یه لباس کوتاه سفید تنش بود و شالشو بسته بود دور سرش !! فقط

میخندید !

چرا اینجوری لباس پوشیدن؟؟

واقعا زبونم بند اومده بود .

اومدم چیزی بگم که چشمم خورد به مامان که به دیوار تکیه زده بود و با

دستش جلوی دهنشو گرفته بود و سرخ شده بود از خنده .

حقم داشت . جلو تر رفتم که ترلان یهو چرخید و تا منو دید رنگش شد مثل

گچ دیوار و یهو بلند شد و صاف ایستاد .

سرشم انداخت پایین .

نفسم یهو برگشت و با اخم او مد چیزی بگه که اونم تا منو دید کاملاً واضح
جا خورد!

حالا دو تا مون شکه و گیج خیره شدیم بهم .

لباسش بالا رفته بود و پاهاش کشیدش کاملاً در معرض دید مستقیمم بود .
یهو بلند شد و ایستاد . اونم رنگش پریده بود .

خواست فرار کنه که چشمش به مامانم خورد و هل خودشو ب*غ*ل کرد!
کم کم داشت خندم میگرفت .

صورتاشون خیلی بامزه شده بود .

ولی واسه اینکه خندم مشخص نشه پوزخند نشوندم رول*ب*م ..

دستامو کردم تو جیب شلوارمو خطاب به مامانم گفتم
- مامان خدمتکار جدید استخدام کردی؟

مامانم فقط غش کرده بود از خنده.

نفس سر شو بالا آورد و خواست بپره بهم که پشیمون شد و دوباره سر شو
انداخت پایین!

تعجب کردم ولی به روم نیوردم .

فقط پوزخندم پر رنگ تر شد .

از نفس زبون دراز بعید بود ازین پرهیزکاریا !!

ترلان بدون اینکه نگام کنه دست نفسو گرفت و گفت :

- ب..بخشید .. ما ... میریم بالا .

بعدم دو تا شون به سرعت دور شدن . منم فقط به مصیر رفتنشون خیره شدم .

مامان که خنده هاش تقریبا تموم شده بود گفت
- وای من عاشق شیطنتای این دخترم . هیچوقت تاحالا اینقدر نخندیده بودم

بالاخره اون لبخندی که میخواستم جلوشو بگیرم نمایان شد .

سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم.

منم شیطنتاشو دوست داشتم .

مثل صبح ! قطعاً اگه کس دیگه ای جای نفس بود زندش نمیزاشتم .

ولی نفس

تصویر خیسش تو اون بلیز سفید اومد جلوی چشمم . انگار چیزی نپوشیده

بود !! سرمو تکون دادمو سعی کردم فکرشو از سرم بیرون کنم

بی حرف رفتم سمت پله ها و همینجوری که میرفتم بالا گفتم:

- راستی سلام مامان . برم لباس عوض کنم میام.

بی توجه به اتاق دخترا رفتم تو اتاقم درم بستم . عجب روزی بود ..

یه دوش سریع گرفتم و لبا سامو سریع بایه تیشرت و شلوار راحتی عوض

کردم ،خیلی گرسنه بودم .

واسه همین یه راست رفتم سمت میز و به یکی از خدمه ها سپردم میزو

بچینه .

مامان نشست سر میز . منم نشستم ولی ترلان و نفس نبودن . خواستم پرسم

کجان که دیدم دارن از پله ها میان پایین . دوتا شون سر شون پایین بود . اروم

بی حرف نشستن کنار هم سر میز

د ستامو روی میز بهم گره زدمو از عمد زل زدم به نفس! کاملاً مشخص بود نگاه خیرم ناراحتش میکنه .

یه جورایی برام جالب بود که همون دختر سرتق و لجباز همیشگی الان ازم خجالت میکشه .

البته حقم داشت . وقتی دیدمش توی وضعیت خوبی نبود .

کتی جونم که متوجه ناراحتی نفس شده بود همش با چشم و ابرو علامت میداد نگاهش نکنم .

نمیدونم چرا دوست داشتم تحریکش کنم که باز بشه همون نفس شیطون و زبون دراز همیشگی!

ولی خوب کاملاً مشخص بود الان تو موقعیتی نیست که بخواد چیزی بگه . منم نگاه خیرموازش گرفتم و نگاهمو دوختم به بشقابم .

چیزی نگفتم . تو سکوت غذا میخوردیم که با صدای مامانم سرمو بالا اوردم .

خیلی غیرمنتظره گفت

- دخترا شما لباس نمیخواید واسه فردا؟

ترلان خونسرد گفت

- نه . من دارم .

- اره . منم دارم . نفس مادر توچی؟

نفس قاشقشو گذاشت تو بشقابشو یکم مکث کرد ...

میدونستم لباس نداره ..

ولی نمیشدم بره بیرون .

با تردید و نگرانی گفت

- نه ندارم

مامان گفت

- خب برو خرید کن مادر. دیگه کی میخوای بری؟؟

ترلان نگران خیره شد به من

دستمو گذاشتم رو میز و یکم جابجا شدم.

دفعه ی قبلی اصلا اتفاق خوبی نیفتاد.

اخمام ناخودآگاه رفت توهم.

خواستم چیزی بگم که ترلان زودتر گفت

- من باهات میام نفس

نفس با شک نگاش کرد.

دفعه ی قبلیم ترلان باهاش بود..

ولی او مدم بگم نفس جایی نمیداد. اصلا دوست نداشتم دوباره

بینتش کسی.

خودش مثله اینکه همینو میخواست چون زود تر گفت

- ارسام...م..میشه توهم... بیای؟؟

اولش با تعجب نگاش کردم.

ولی ناخودآگاه لبخند محوی نشست روی ل*ب*م.

بدون اینکه بخوام نقش بازی کنم.

نمیدونم چرا ولی یهو از دهنم پرید

- باشه عزیزم .

تعجب کرد. بعد یکم نگاه کردن بهم اروم سرشو انداخت پایین .

شروع کرد کم کم با غذاش بازی کردن

خودمم ازین حرفم تعجب کردم .

از خودم عصبانی شده بودم .

این وا دادنا از من بعید بود.

ولی نگاه نگران و مظلوم نفس از جلو چشمم کنار نمیرفت .

این دختر خیلی گ*ن*ا*ه داشت .

داشت واسه خواسته ی خانوادش زجر میکشید ...

کاش میشد براش یه کاری کرد .

ولی فعلا تنها کاری که ازم ساخته بود این بود که تو این مدت هواشو داشته

باشم ...

نمیزارم کسی اذیتش کنه .

لااقل اینجا جاش امنه....

(نفس)

خدمه داشتن میزو جمع میکردن و ماهم نشسته بودیم رو مبلا و بی حرف

خیره شده بودیم به زمین .

هر کی تو حال خودش بود .

منم کنار آرسام نشسته بودم . داشتم با گوشه ی موهام بازی میکردم

والا . بیکاری که شاخ و دم نداره .

- کم کم داشتم خسته میشدم که ترلان گفت
- آرسام مگه نمیخواستین برین خرید ؟
- همین اینو شنیدم . باز استرس افتاد به جونم .
- صاف نشستمو نیم نگاهی به ارسام کردم .
- اونم داشت زیر چشمی نگام میکرد.
- ناخودآگاه دستام یخ کرده بودن .
- خدا تا کی باید اینجوری تم بلرزه واسه یه بیرون رفتن ؟.
- فکر کنم ارسام نگاه نگرانمو فهمید که چشماشو اروم باز و بسته کرد .
- استرس کمتر شد ولی ته دلم هنوز از اتفاق دفعه قبل میترسید.
- دیگه واقعا گنجایش نداشتم .
- ارسام یکم مکث کرد و سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد
- اره . الان میبرمش . پاشو عزیزم .
- کتی جون لبخند زد و گفت .
- برید مادر یه هوایی هم بخورید .
- دلم واسش سوخت . واسه خاطر من زندونی شده بود و خودشم
- نمیدونست . حالا که من نبودم .
- گفتم :
- خوب شما و ترلانم نمونید تو خونه. میخواید برید بیرون ؟؟
- کتی جون شونه هاشو بالا انداخت و گفت
- منکه از خدامه دخترم .

ترلانم لبخند زد و شاد گفت

- منم از خداه . بریم پس .

ارسامم گفت

- عالیه . برید خوش باشید . زنگ میزنم ارتا باهاتون بیاد تنها نباشید .

تا ارسام اینو گفت ترلان چشماش نورافکن شد و خنده رول *ب* *ا* ش عین

چسفیل ترکید !

خندم گرفت . دیوونه بود واقعا !

با تذکر ارسام دست از مسخره کردن ترلان برداشتمو بلند شدم که برم لباس

پوشم .

آخه ساعت چهارو نیم بود . من نمیدونم چرا اینقدر زمان زود میگذره !

تند تند یه لباس پوشیدم .

برام مهم نبود چیه . فقط میخواستم زود تر برم و برگردم .

درسته اینبار ارسام باهام بود .

ولی اگه یکی تو خیابون بیستم مثلا ارسام نمیزاره ببرنم ؟؟؟ یا بگم ارسام کیه

؟؟

سرمو تند تند نکون دادم تا حواسم پرت بشه .

ارسام حکم چیو داشت ؟؟ . بادیگارد ؟

پوزخند تلخی زدمو جلوی میز ایستادم

خم شدم رومیز و تو آینه به خودم خیره شدم .

پوزخندم پر رنگ تر شد . همینجوری که زل زده بودم تو چشمای خودم .

زمزمه کردم .

- یه عروس فراری تنها !!
 کیف دستی کوچیکمو برداشتمو از اتاق خارج شدم .
 باز خوبه یکم پس انداز داشتم .
 وگرنه الان میخواستم چیکار کنم ؟
 از اتاق خارج شدم .
 اومدم از راهرو بیام بیرون و از پله ها پایین برم که صدای مردونه سمت پله
 ها توجهمو جلب کرد .
 صدای ارسام نبود .
 یکم که دقت کردم فهمیدم صدای ارتاست !!
 پس اومده بود؟؟ چه زود !!
 نمیدونم چرا سرعتمو کم کردم . تا جایی که پشت دیوار ایستادم و دقت کردم
 ببینم چی میگن .
 خو میخوام بدونم چی میگن فقط !
 فضولم خودتونید .
 صدای ارتا رو شنیدم که گفت
 - ارسام قضیه جدی تر از این حرفاست ! این تو بمیری از اون تو بمیریا
 نیستااا . برادر من دختره فرار کرده امیفهمی یعنی چی ؟ اگه پیداش کنن
 اولین نفر میان یقه ی تورو میگیرن که چرا به دخترمون جا دادی ؟ اصلا
 میگن تو چیکار شی ؟ نمیگم بیرونش کن . اتفاقا باید هوا شم داشته باشی .
 ولی بیرون رفتنت واسه چیه آخه!؟...

صدای ارسام او مد که کلافه پرید وسط حرفشو گفت :

- ارتا.. ارتا... بس کن پسر . همه اینارو میدونم . ولی این دختر به اصطلاح فراری به من پناه آورده و داره کمکم میکنه .. تو که وضعیت منو میدونی ! حالا که داره بزرگترین مشکل منو حل میکنه منم تا آخرین توانم هوا شو دارم .. یعنی باید از همه جهت خیالشو راحت کنم که پشتشم تا همه تمرکزشو بزاره رو نقشش جلو مامان و اینکه بعد از اینکه از اینجا رفت خود شو واسه هر رفتار و عکس العملی آماده کنه .. خواهش میکنم تو دیگه نا امیدم نکن که خیلی فشار رومه ... بهش قول دادم میفهمی؟؟
دیگه صدایی نیومد .

دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا اشکام نریزه !!

ارتا را ست میگفت . یه دختر فراری بودم . یه دختری که معلوم نبود برا شون که کیم و خانوادم کین؟

ولی واقعا خدا دوستم داشت که از بین این همه خونه سر از خونه ای دراوردم که صاحبش با اینکه پولداره ولی اونقدر از سانیت داره که پای قولی

که به یه دختر بی پناه داده بمونه !

که زیر حرفش نرنه .

راحت میتونست ازم سو استفاده کنه .

هر شب تو اتاقش میخوابیدم .

ولی حتی نگاه بدم بهم ننداخت .

هوامو هم داره ! خدایا کمکم کن مشکلتشو حل کنم . این ادم مردونگیشو

خیلی خوب بهم ثابت کرد .

باعث شد جوری بهش اعتماد کنم که به سامان بعد از چهار سال نتونستم بکنم.

اونقدر تو خودم بودم نفهمیدم ارسام از کی جلوم ایستاده و داره با ناراحتی نگام میکنه

برام مهم نبود بفهمن گوش ایستادم .

ارتا پشتش ایستاده بود و با شرمندگی و ناراحتی داشت نگام میکرد .

ارسام خواست چیزی بگه که ارتا زودتر گفت :

- نفس خانم ببخشید . واقعا منظوری نداشتم . من نگران ارسام و شما هستم . فقط همین !

تند تند سرمو تکون دادمو همینجوری که سرمو انداختم پایین اشکامم پاک کردم اونا چه گ*ن*هی کردن ؟ هل گفتم :

- م..میدونم .. میدونم آقا ارتا . حق با شماست . همینشم خیلیه که بهم اعتماد کردید با اینکه نمی شناسیدم . من واقعا بهتون مدیونم . هم واسه اون شب هم واسه درک الان.

ارتا باز خواست چیزی بگه که اینبار ارسام نداشت و گفت

- ارتا میشه تنهامون بزاری ؟

ارتا یکم مکث کرد و سرشو به نشونه ی مثبت تکون داد.

سرشو انداخت پایین و رفت .

من همچنان سرم پایین بود و هیچی نمیگفتم . فقط اروم اشک میریختم.

دست ارساموزیر چونم حس کردم . مجبورم کرد سرمو بگیرم بالا و نگاهش کنم . با اخم محو چشماشو بین اشکام گردوند و جدی گفت

- آگه همه حرفامونو شنیده باشی نیازی به این اشکا نیست . همونجوری که گفتم داریم بهم کمک میکنیم . منم تا جایی که بتونم مواظبت هستم . ارتا هم منظوری نداشت . نگران خودت بود . گریه نکن باشه ؟

لبخند تلخی نشست رول*ب*م . خیلی برام ارزش داشت که ارسام تو اوج غرورش اینجوری واسه یه قول هوامو داشت .

ولی اشکام دست خودم نبود .

یه قطره اشکم ناخودآگاه چکید رو انگشت ارسام که چونمو گرفته بود .

عصبی شد و کلافه گفت:

- این اشکا واسه چیه؟؟

سریع پاکشون کردم و گرفته گفتم

- هیچی ... ولش کن .

واسه اینکه جو و درست کنم مثلا شاد گفتم .

- تو میخواستی منو ببری بیرون!!! . یه وقت نرنی زیرش !!

لبخند محوی زد و با اخم الکی گفت:

- الانم دست برنمیداری ؟

دوتامون خندیدیم . شاید لازم بود خودمونو بزنییم به اون راه .

نفس عمیق کشیدمو گفتم:

- دیر نشه ! بریم؟؟

کیفمو گرفت و گفت

- صورتتو بشور بریم .

سرمو تکون دادم و تند رفتم صورتمو شستم . باید مثل خودش کمکش
میکردم

ما به هم قول دادیم !

برگشتم پیشش . بعد اینکه صورتمو از نظر گذروند کیفمو بهم داد و از پله ها
رفتیم پایین

باید تحمل میکردم هر چی بود .

بخاطر هر دومون .

کتی جون شیک و آماده منتظر ایستاده بود

بازم رفتم تو جلد همون نفس شیطان و شاد . باید حال و هوام عوض میشد .
بلند مثلا رو به ارسام گفتم .

- اولالا ! چه خانم شیکی ارسااام! خدا نصیب هرکسی نمیکنه هاااا .

ارسام سر شو به نسونه تا سف تکون داد و اروم خندید ولی کتی جون غش
کرد از خنده و گفت :

- فدای تو بشم . من که هیچ ! تو که بدون ارایشم عین عروسکی ! دیگه ما پیر
پاتالا به چشم نماییم پیش شما جوونا .

خندیدمو دیگه چیزی نگفتم . ترلانم بعد ما اومد پایین . لامصب چه تپیم
زده بود واسه ارتا جونش .

تا براش چشمک زدم و ب* و*س فرستادم . خندش گرفت ولی چش غره
رفت خفن !

البته ذهن خودش مصمومه هاءا .

من نیتم خیر بود !!..

همگی سوار ماشین جدا شدیم و هرکی رفت دنبال کار خودش .

من سوار ماشین خوشگل ارسام شدم

و جلو نشستم . اونم ماشینو روشن کرد و راه افتادیم .

عجیب بود خبری از استرس قبلیم نبود .

خیلیم شاد بودم و برعکس دفعه ی قبل که با ترلان ترکوندیم اینبار اروم

ومتین نشسته بودم و به بیرون خیره شده بودم

همینجوری داشتم فکر میکردم الان ترلانم عین منه که صدای پخش ماشین

ارسام باعث شد از تو فکر بیام بیرون .

چند تا اهنگ عقب جلو کرد تا رسید به یکیش و دستشو کنار کشید .

صدای اهنگ که او مد عین چی ذوق کردم .

اهنگ از احسان خواجه امیری بود.

خودمم عاشقش این اهنگ بودم .

پی حسه همون روزام .

پی احساس آرامش

همون حسی که این روزا

به حد مرگ ، میخوامش .

دلَم میخواد ، عااااشق شم .

آخه حسِت شده دنیاام .

اگه عالشق شدن درده
 من این ، دردو ازت میخوام .
 اگه این زندگی باشه .
 من از مردن هراسم نیست .
 یه حسی دارم این روزا
 شاید مردم حواسم نیست .

اگه این زندگی باشه
 اگه این سهمم از دنیاست
 من از مردن هراسم نیست
 یه حسی دارم این روزا
 که گاهی باخودم میگم
 شاید مردم حواسم نیست .

بعد تو من از همه دنیا بریدم
 باورم کن ، من به بد جایی رسیدم
 لحظه لحظه زندگیمون باعذابه
 باورم کن ، حال من خیلی خرابه
 اگه این ، زندگی باشه
 اگه این سهمم از دنیاست

من از مردن هراسم نیست
 یه حسی دارم این روزا
 شاید مردم حواسم نیست

اگه این زندگی باشه
 اگه این سهمم از دنیاست
 من از مردن هراسم نیست
 یه حسی دارم این روزا
 که گاهی با خودم میگم
 شاید مردم حواسم نیست .

همیشه عاشق این آهنگ بودم .

سوالم اینجا بود که ارسام چرا این اهنگو دوست داره ؟ یعنی به یاد کسی
 گوشش میده ؟
 ناخودآگاه حسودیم شد .

خوش بحال عشقش . خیلی لامصب جیگره !!
 یهو خودم فهمیدم چی گفتمو یه نیشگون خفن از رون پام گرفتم که حتم
 داشتم کیود شد !!!!

خاک رس با کلوخاش تو سرم به من چه اخه ؟؟؟؟

سر پیازم ؟ ته پیازم ؟ خود پیازم ؟

سرمو تکون دادمو سعی کردم به اهنگای بعدیش گوش بدم .

والا . خل نشم خلیه .

بالاخره رسیدیم و به پیشنهاد ارسام به جای قدم زدن تو بازار یه راست رفتیم
چند تا مغازه که ارسام سراغ داشت و لباسای نازیم داشت .

سوالم اینجا بود که ارسام ادرس اینا رو از کجا داشت؟؟

نکنه لباس زنونه هم میخرید؟؟؟

یه لحظه آرسامو تو اون قد و هیكل تو دامن مجلسی تصور کردم و یهو وسط

مغازه ترکیدم از خنده !!

خاک تو سرم کنن شرفم رفت کف پام!

ارسام بدبخت با تعجب نگام میکرد .

خلاصه به هر بدبختی بود این نیش بیصحابو بستم و به خریدم رسیدم .

اینقدر چیزاش ناز بود که ادم نمیدونست چی بخره!!!!

ولی همون اولش یه لباس بلند آبی چشم دوتامونو گرفت و منم رفتم پرورش

کردم .

تو تنم محشر بود!! ولی خوب پولش از خودش محشر تر بود!!!

گور بابای پول و بدون اینکه برارم ارسام ببینتش عین این خوشحالادرش

اوردم و اوادم بیرون!

حالا انگار ارسام چقد براش مهم بودحتما ببینه! والا .

رفتم صندوق حساب کنم که گفتن حساب شده!! حالا من تو کفم که پول

کدوم بدبختیو اشتباه کشیدن بالا که ارسام دستمو کشید از مغازه بیرون!!

خودش حساب کرده بود. هر کاریم کردم فقط عین سیب زمینی نگام میکرد
آخرشم گفت از تعارف بدم میاد بچه .

راه بیفت !!

خدایی حقش نبود بزخم کتلتش کنم؟؟

پسره ی نقطه چین !!

ولی دلم نمیاد فحشش بدم .

گ*ن*ا*ه داشت . یه ساتم ازم دور نمیشد! به جون خودم کم مونده بود تو
اتاق پرو هم باهام بیاد !!

بعد از خریدن لباس واسه من .

رفتم دنبال لباس واسه ارسام جون که گویا قبلا سفارش کرده بودن!
بله دیگه .. کلاسشون بالاس ملت!

تند تند سفارش میدن

اصلا به منچه .

برگشتیم تو ماشین. هر چی ارسام گفت بریم رستوران قبول نکردم.

والا منکه شانس ندارم بهویکی آشنا دراومد .

اونوقت چی؟؟

خلاصه با هزار تا غر غر و تهدید که من گشتمه و اینا بردم خونه!

خوبه منچه . میخواست خدمتکاراشو مرخص نکنه فردا بیان .

رسیدیم خونه و من زود تر رفتم سمت در

خوب متاسفانه بعد از یه حساب سر انگشتی متوجه شدم کلید ندارم .

با اخم اومد و درو باز کرد.

بعدم بدون اینکه حتی نگامم کنه رفت داخل . عین پسر بچه های تخس
 شده بود . واقعا راس میگن با شکم مردا همیشه بازی کرد!!!!
 جدی بگیرید .

خلاصه منم خودمو زدم به همون کوچه ی معروف همیشه چپ علی جونو
 رفتم داخل .

ترلان و کتی جونم هنوز برنگشته بودن .

رفتم داخل دیدم ارسام لم داده رو مبل و عین میرغضب داره نگام میکنه .
 خو چیکار کنم ؟؟ .

منم عین خودش نشستم روبه روش و با اخم نگاهش کردم .

- نمیشد بریم ارسام ! میسیتترررسم میفهمی ؟؟؟

- میترسی ؟؟؟

- اره به خدا .

خدا وکیلی داشت میمرد از حرص !

اومد چیزی بگه که یهو انگار یه چیزی یادش اومده باشه مکث کرد.

همینجوری زل زده بودیم بهم که یهو یه لبخند خبیث زد و ریلکس بلند شد

جااان !؟؟؟؟ چی شد الان ؟

همینجوری داشتیم با دهن باز نگاهش میکردم که بی توجه به من گفت

- اشکال نداره . میرم لباس عوض کنم

چرا یهو کانال عوض کرد ؟؟

همینجوری رفتشو نگاه میکردم.
 غلط نکنم یه نقشه ای چیزی داره!
 یا خدا نکشتم یه وقت.
 یکم عین اوسگلا به حرفم فکر کردم.
 نه بابا چه خبره؟ قاتلشم کردم؟
 وای خدا این منو میخوره. گشیشه ها!!! منو داشته باش!!
 بلند شدمو راه افتادم سمت اتاقش.
 هر چه باداباد. ولی این یه چیزی تو سرشه.
 رفتم پشت در اتاقش و در زدم.
 صداش اومد که گفت بیا تو.
 درو باز کردم. نشسته بود جلوی میز کارش و تند تند تو کشو دنبال یه چیزی
 میگشت.
 بازم خواستم فانتزی بزنم که مثلاً چاقو رو میخواد پیدا کنه
 ولی متاسفانه وجدانمون باز بعد چند روز یه تو سری دیگه مهمونمون کرد!
 چی بگم والا.
 خدا شفام بده فقط.
 بی توجه بهش رفتم سمت ساکمو یه لباس آبی در اوردم که مثل سارافن بود
 و تا یکم بالای زانو بود.
 رفتم تو حموم و عوضش کردم.
 اوفیییشششش. آزاد شدما!!!!!!

یکم کوتاه بود ولی خوب ولش با با این ارسام تو این چیزا کلا بی بخاره
خداروشکر .

در حموم رو باز کردم .

طبق حدسم اصلا ارسام نگامم نکرد!

بهتر! از این نظر خوبه شانس بیارم فقط ..

هنوزم داشت دنبال یه چیزی میگشت .

گفتم :

- دنبال چی هستی ارسام؟؟

دست از کارش کشید و کلافه نگام کرد

یکم سکوت بود .

ولی همچین یهو از جاش پرید که سخته زدم!!!

جنی شد!؟

تند رفت سمت سامسونتش و تند درشو باز کرد .

اینم یه چیزیش میشه ها!

بیتوجه بهش از اتاق اوادم بیرون .

پس چرا اینا نیومدن!!!!؟

کسل رفتم نشستم رو میل .

همینجوری داشتم واس خودم گو سفندا رو می شمردم که صدای ار سام از

پشتم اومد.

- حوصلت سر رفته؟؟؟

مشکوک نگاش کردم . از کی تا حالا به فکر حوصله سر رفتن منه؟؟
چشمامو ریز کردم و گفتم

- که چی!!!!؟؟؟

شونه هاشو بالا انداخت و با لحن شیطونی که تا حالا ازش نشنیده بودم
گفت :

- هیچی . گفتم شاید بنحوای باهم فیلم نگاه کنیم .

- فیلم؟؟؟

خدا این خیلی مشکوکه به جون خودم.

چیزی نگفتم اونم تند یه سی دی گذاشت تو دستگاه

خودشو انداخت رو مبل و چسبیده به من

وا! کتی جون که نبود این چشه الان؟

جو گرفتتش آیا؟؟

تا خواستم بلند شم یکم خودمو بکشم اونور تر دستشو انداخت دور شونم و

تقریبا قفلم کرد...!!

این چیزی نزده بالا؟ دیوونه شده؟

اوادم خراب شم سرش که چشمم به صفحه ی تلوزیون خورد .

ینی خدا نسیب سامان نکنه!!

شصتم خبر دار شد ارسام جون شمشیرو از رو بسته و فیلم ترسناک گذاشته

نابود!!!

یا اکثر امامزاده ها! من میترسم

تند و هول گفتم

- ..ا.ارسام ولم کن !!

- چرا؟؟ نکنه میترسی عزیزم؟ اصلا ترس نداره من قبلا دیدمش.

کلا خفه خون گرفتم . وای خدا حالا چه غلطی بکنم؟؟؟ پاشم در برم؟؟؟
فردا واسم دست میگیره. بمونم؟؟ سخته میزنم .

از اولش معلومه اصلا ترسناک نیست .

خلاصه ناچارا حواسمونو دادیم به فیلم تا تا ببینیم خدا چی میخواد !!

جونم براتون بگه که عین ادمای شجاع زل زدم به تلویزیون .

دوربینش داشت یه قبرستون رو نشون میداد باقلوا !!!

اصلا ادم نگاش میکرد شکوفه میزد !! منتها تو شلواریش ،

همه جا تاریک بود که یهو رفت سمت یه قبر خیلی شیک با سنگ سیاه .

روشم یه مشت چیز نوشته بود . البته مدیونید فکر کنید خارجی بلد نبودم !!

حال نداشتم بخونمش فقط !

اینم بگم که اصلا ترسناک نبود . فقط چشمم داشت کم کم میفتاد رو پاهام

!!

خلاصه همینجوری زل زده بودم به قبره این دوربینم مثکه یا سوزنش گیر

کرده بود . یا اوسگل گیر آورده بود

کلا نکون نمیخورد !!!

یهو چشمتون روز بد نبینه .

قبره عین روزنامه جر خورد و یه مرده عین موش کور از توش اومد بیرون !!

قیافشو ندیدم آخه برادرمون پشتش به دور بین بود !.

اومدم یه نفس عمیق بکشم که آخ جون ترسناک نیس که مرده برگشت ..!!
 من کلا قفل کردم . فقط احساس کردم روحم با لبخند ملیح ازم جدا شد و
 به دیار باقی شتافت !!!

خدا خیر بده فیلم نامه نویسشو !

آخه بگو خونه ی ننت آباد ! این قیافت این یابو داره ؟؟؟
 شیطان الرجیم بود

پوستش که گلاب به روتون رنگ اسهال بود !! چشمم که یکی داشت یکی
 هم نداشت .

بازم صد رحمت به اون چشمش که نداشت !!!

چشم سالمش کلا سفید بود و ل*ب*شم جر خورده بود جمجمش زده بود
 بیرون !!! اصلا یه وضعی داشت دیدنی .

حالا منو میگی ؟؟ دهنمو باز کردم یه جیغ کشیدم بنفششش !!

ارسام بدبخت اینقدر که از جیغ من ترسید ازین یارو نترسید !!

همینجوری دهنم عین اسب آبی باز بود و جیغ میکشیدم که بهو نمیدونم
 چی شد تلوزیون خاموش شد .

ولی من تو شوک صحنه همچنان واسه خودم جیغ میزدم .

ارسام شونه هامو گرفت و همچین تکونم داد که حس کردم جای کلیه هام
 عوض شد !!

داد زد :

- نفسسسسس . تموم شد . بس کن .

دهنمو بستم و عین منگلا نگاهش کردم

بدبخت مونده بود چی بگه !!

منم دیدم اوضاع سفید شده یه لبخند زدم گشششااد !!

ارسام خندش گرفت ولی خود شو جدی گرفت و بی جنبه ای نسارم کرد و بلند شد .

بیشعور فقط میخواست منو سخته بده هاااا .

دارم براش !!

اصلا نگامم نکرد . صاف رفت بالا !!

وای خدا قلبم تو جورابمه !!

این چی بود دیگه . ؟

این ارسامو من امشب ادمش نکنم نفس نیستم که !! باد لاستیکم !!

وایسا حالا . یکم نشستم فکر کردم .

بیشعور نمیگه سخته میکنم؟؟

میمونم رودستش اینجوری هومو داشت الان؟؟

نگاهم خورد به جلد سی دیه !

رو میز تی وی بود . نبرده بودش .

خم شدم برش داشتم که چشمم خورد به همون یارو جنبه ..

کی اینو درست کرده خدایی!؟

یکم مکث کردم .. وایسا ببینم ..

درست کرده ؟؟؟؟؟!!!!!!

عین جت از جام پریدم و رفتم سمت اتاق ترلان.

وایسا ارسام جون! یه بی جنبه ای نشونت بدم حال کنی!!!!.....
 تند رفتم بالا و در اتاق ترلانوباز کردم .
 یه راست رفتم سمت لوازم آرایش
 بلههههه . به به . برم توکارش !!
 خلاصش کنم براتون بیخودی گیج نشین !!
 هر چی دم دستم اومد مالیدم به صورتم
 همچین حرفه ای ارایش میکردم بیا و ببین !!
 دیگه چیزی از برادرمون کم نداشتم .
 موهامم ریختم یه ورم با شونه اوفتادم به جونش !!
 شبیه جنگلیا شده بودم .
 یکمم از ریمل ترلان بدبخت مالیدم به بدنم سیاه بشم .
 قشنگ میکشتم ولی خوب ارزش سکتته کردن ارسامو داره
 منو میترسونه ؟؟؟؟؟
 آخرین نگاهمم تو اینه کردم .
 الهی قربون اثرم برم . خودم از خودم ترسیدم !!
 مژگه وقت اجرای نقشست ..
 خخخخخ . کرم دارم دیگه . کاریش نمیشه کرد ..
 اروم درو باز کردم و پاور چین پاورچین رفتم سمت اتاق ارسام .
 وای حالا یکی بیاد نیش منو ببندد !!
 اینجوری که لو میرم
 اروم درو بستم و قدم برداشتم سمت تخت ارسام .

البته تو اون تاریکی خدا رو سوندم تا کنار تختا!!! دو سه بار داشتم میرفتم تو دیوار .

یه بارم که نزدیک بود بیوفتم.

که خودمو کنترل کردم.

خدا بعدشو رحم کنه!

همینجور که قدم بر میداشت مکه رسیدم به تختش

اول تصمیم گرفتم یکم اذیتش کنم

،پایین پتورو گرفتم ویکم از روش پس زدم. یکم گذشت ...

مثه اینکه متوجه شد پتو روش نیست، دستش یکم تگون خورد .

دنبال پتو میگشت باز پتورو کشید رو خودش .

یه بار دیگه اینکارو تکرار کردم پتورو کشیدم. باز کشید رو خودش الان

وقته اجرای نقشه دوم بود .

الان یه بیجنه ای نشونت بدم تو گینس ثبتش کن!

رفتم پشت کمد شو یکم باز و بستش کردم که حالا مثلا خیر سرم صدای

ترسناک ایجاد کردم .

ولی دیدم نخیرررر!! فایده ای نداره این خرس بلند بشو نیست.

باید رفت سر اصل مطلب .

رفتم کنارش رو تخت نشستم .

خم شدم رو صورتشو پایین موهامو میکشیدم به دماغش .

قلقلکش اومده بود و هی دست به بینیش میکشید .

اونقدر رو اعصابش بارفیکس رفتم که
یهو اعصابش خورد شد .

نشست رو تخت چشماشم نیمه باز...

اول یکم عین خنگا خیره شد به صورت خوشگلم .

اقا تا یکم شناسایی کرد یه دادی کشید بیا و ببین !! از جیغ من بنفش تر!

اصلا چشاش گشاد شده بودا. حالا منو میگین؟؟

همچین از داد ناگهانیش جیغ زدم .

کل خونه لرزید !!

حالا شرایطو داشته باشین ! اون داد میزد من جیغ ..

یکم که بررسی کردیم چی به چیه یهو دوتاموم ساکت شدیم .

سریع اباژور کنار تختو روشن کرد.

منم دیدم الان میخورتم تند پریدم اونور تخت نشستم !!

چراغو روشن کرد .

تا دوباره قیافه منو دید باز داد زد و با وحشت نگام کرد !!

ینی داشتم از خنده پتورو گاز میزدم .

بریده بریده میگفتم:

-وایی... خدا... چقد... خندیدم... حالا کی..... بی جنبس

یهو دیدم قیافش شد عین میرغضب ! پتورو از خودش زد کنار. پاشد بیاد

دنبالم منم سریع اوادم از تخت پایین حالا دوتامون دور تخت میچرخیدیم

اون تهدید میکرد

- بگو غلط کردم

- ارسام در خواب بیند پنبه دانه ..

تا اینو گفتم با یه پرش بلند رسید بهم .

جیغ زدم و خواستم در برم که با دوتا دستاش قفلم کرد به کمد پشت سرم .

چسبوندم به کمد و جلوم ایستاد .

نیشمو بستم و قیافمو مظلوم کردم . یا خدا . فاتحم خوندست .

دندوناشو بهم سایید و تو فاصله ی خیلی نزدیک از صورتم گفت

- چه غلطی کردی؟؟

ای زورم اومد . پرو اول خودش شروع کرد!!!!. ناخودآگاه زبونه درازم فعال

شد

- همون غلطی که تو کردی .

یا خدا . صورتش شده بود عین میرغضب !! چه شکری خوردم !!

رگ گردنش زده بود بیرون و متورم شده بود

خو چیکار کنم؟؟ میخواستم تلافی کنم.

اب دهنمو به زور قورت دادم و گفتم :

- چ... چیزه .. کتی جو..

- نمیان !

به معنای واقعی خفه شدم .

خشم ازدها !! اخه چرا نمیان ؟

شانس منه ؟ اصلا کجا موندن ؟

دوباره گفتم :

- تقصیر خودت بود . میخواستی نترسونیم .

پوزخندی زد و فاصلشو بازم کم کرد .

یا خدا ! تو حلقم بود داشت میرفت قشنگ .

گفت

- بهتره حواست به خودت باشه کوچولو . من تا یه حدی گنجایش نگهداری

از بچه هارو دارم . اون روم بالا بیاد بد میشه ها... .

پوزخند زدم . کثافت من بچه ام؟؟

- اهو ! بپا تا باد نبردت بابا بزرگ !

ما که همش اون روی سگتو دیدیم .

بزار اون روی بعدیتم ببینم که چیه !؟

دیگه قشنگ داشت دود میکرد .

داشتم قالب تهی میکردم ولی خب سرتق تر از این حرفا بودم .

یهو با تمام وجودش داد زد و مشتشو فرود آورد تو کمد پشت سرم !!

دقیقا کنار گوشم بود .

جیغ بلندی کشیدم که یهو صدای وحشتناک و عصبی اومد

- نزار اون روم بیاد بالا نفس . نزار عملی نشونت بدم تو این خونه منم که

دستور میدم نه کس دیگه ای .

هرکاریم دو ست داشته باشم میکنم . حق نداری این بچه بازیا تو ادامه بدی

افتادددد؟؟؟

بغض کردم و نتونستم چیزی بگم .

داشت بهم زور میگفت .
 ولی من چیکار میتونستم بکنم ؟
 کسیو داشتم پشتم باشه؟؟
 اشکام میخواستن بیان پایین .
 ولی نمیزارم فک کنه ضعیفم .
 با نفرت زل زدم تو چشماش و جفت دستامو گذاشتم روسینه ی سفتش و با
 تمام قدرتم هلش دادم .
 بدونی که بتونم حرف بزنم. یا از خودم دفاع کنم از اتاق رفتم بیرون و درم
 محکم کوبیدم بهم .
 لعنت به همتون . لعنت به هرچی مرده تو دنیا . از همتون متنفرم....
 اسم خودشونو گذاشتن مرد مثلا فقط زور میگن.
 رفتم تو اتاق ترلان و خودم صورتمو تمیز کردم . خیلی بغض داشتم. ولی
 حال و حوصله ی حموم نداشتم ..
 به محضی که رو تخت ترلان خوابیدم یه قطره اشکم چکید رو گونم .
 با حرص پیش زدم و چشمامو محکم رو هم فشار دادم .
 تو ذهنم تند تند با خودم مرور کردم . احمق نباش دختر !!
 الان اون ککشم نگزیده که تو توی چه حالی هستی .
 نزار موفق بشه غرورتو له کنه .
 تو کاری نکردی . کارتم بچگونه نبود . فقط اروم باش لعنتی ..
 کم کم بغضم کم شد .

ولی کاملاً از بین نرفت. کاش میشد به عسل زنگ بزنم. ولی ساکم تو اتاق
 ارسام بود. دلم خیلی هواشو کرده بود.
 همیشه اون بیشتر از همه درکم میکرد
 دوستم نبود! خواهرم بود.

از جام بلند شدم. باید هم لباسامو عوض میکردم هم موبایلمو برمیداشتم
 .

خدا کنه خوابیده باشه. اصلاً حوصله روبه رو شدن دوباره باهاشو نداشتم
 اروم رفتم سمت در اتاقش. دم در مکث کردم.
 برم تو؟؟؟ نرم؟؟؟ .

اخرم شونه هامو بالا انداختمو گفتم هر چه باداباد
 اروم درو باز کردم.

اتاق تاریک بود. خوشحال شدم.

حتماً خوابیده دیگه. بهتر!!

اروم درو گذاشتم رو هم تا نور راهرو نیاد تو و بیدارش کنه.

رفتم سمت ساکم که کنار عسلی تخت بود.

خداروشکر باز بود. تند گوشیمو برداشتم.

داشتم دنبال لباس می‌گشتم که یهو ابازور روشن شد.

ترسیدم. با چشمای گرد زل زدم به چشمای سرخش که خیره شده بود بهم.

چرا چشمات سرخ بود؟؟

سریع به خودم نهیب زدم و سرمو انداختم پایین و مشغول ادامه ی کارم شدم
 .

به من چه. چشمش دراد .

ولی گ*ن*ا*ه*داره هااا . خو ترسوندیش دیگه خره !!

ولی خب اونم ترسوندم مگه تقصیر من بود ؟؟؟ ایششش .

خود درگیریمو گذاشتم کنار و تند لباسامو برداشتم .

خواستم برم که میچ دستمو گرفت !!

تعجب کردم ولی برنگشتم ..

حالتمون جوروی بود که من کنار تخت ایستاده بودمو ار سامم نیم خیز شده

بود و میچ دستمو گرفته بود .

صداش اومد که گفت

- کجا !؟

برگشتمو پوزخندی تحویلش دادم و گفتم:

- امشب که مادر گرامیتون نیست میخوام برم تو اتاق ترلان . حرفیه ؟

یکم با اخم نگام کرد و بعد دستمو ول کرد و همونجور که پشتشو بهم

میکرد گفت

- نه . نیست , میتونی بری .

اخ خدا یه قدرتی الان بهم بده تا اینو از روزمین نیست و نابودش کنم .

پسره مغرور بیسعوووووور !!!

فردا حالت میکنم .

با حرص از اتاق خارج شدمو درم محکم بهم کوبیدم . ادمش میکنم .

فردام روز خداست . باز این پرو شده !

رفتم تو اتاق ترلان و فوری لباسامو بایه تاپ و شلوارک مشکی عوض کردم

نشستم رو تخت و فوری گوشیمو روشن کردم، شماره عسلو گرفتم .
هنوز چند تا بوق نخورده بود که برداشت.

- الو ؟؟؟؟

لبخندی زدم . چقدر دلم واسش تنگ شده بود .

- الو عسل . سلام .

- سلام نفس . تویی ؟؟؟

دورس پر از سرو صدا بود انگار خیلی شلوغ بود دورس . صداش خیلی بد
میومد

- الو عسل ؟ کجایی مگه ؟

- صداتو دارم نفس ، خونه...ه...هست...ت...بی...

صداش قطع و وصل میشد .

عصبی شدم

- عسل صدات قطع و وصل میشه کی اونجاست ؟؟ برو یه جای خلوت .

- نم..شه.... مهمون داریم ..

- کی هست ؟؟

یکم مکث کرد . صدایی نیومد . فقط شلوغی بود .

- الو ؟؟؟

- نفس صداتو می...شنوم ..

- خوب کی اونجاست !؟

صدا خیلی بد بود . نمیدونستم مشکل از چیه !!

فقط حس کردم استرس داره

فقط صدای عسل او مد که گفت :

- ...هی....نف....بر..گشته .

- الو .. الو عسل؟؟ کی برگشته؟؟ نشیدم .

یهو فقط صدای بوق اشغال تو گوشم پیچید .

اه . لعنتی ! چرا اینجوری بود !؟

ینی کی برگشته؟؟

خوب حتما مهمون دارن دیگه . بیخیال بابا ساعت یازده شبه .

خلاصه خودمو قانع کردم .

ولی خیلی دوست داشتم بدونم کی خونشون بود؟؟

اخرشم با هزار تا فکر و خیال نفهمیدم کی خوابم برد

با تکونای شدید یکی از خواب بیدار شدم .

وااای خدا .

الان خوابم میپره! خورشید مارو ول کرد حالا اینا دست بر نمیدارن .

مرده شور هر کسی که الان داره خواب منو میپروونه

عین قمقمه ی آبی تکونم میداد منم کلا تو هنگ بودم .

به زور لای چشمامو یکم باز کردم .

خواستم فحش ناموسی بدم که دیدم ترلانه و داره با نیش باز نگام میکنه !

یهو سیخ نشستم رو تخت و گیج نه سلامی نه چیزی گفتم

- راستی تو دیشب کدوم گوری بودی؟

نیشش گشاد تر شد و به حالت نمایشی سرشو انداخت پایین که حالا ینی
مثلا الان خجالت کشیده خیر سرش،

منم که کلا ادم بی اعصابی هستم همچین زدم پس کلش که اخس بلند شد

- آخ! چته خره؟؟ چرا میزنی اخه؟

- تو ادم نمیشی؟؟

- به قول تو ادم بشم که تو تنها بشی؟

اخ که الان دلم میخواست

خرخرشو بجوم. یهو با جیغ گفتم

- بیشعور منو با این پسره ی روانیه سادیسمی تنها گذاشتی چرا اخه، دیشب
داشت منو میکشت، تو نمیدونی این ارسام تعادل روانی نداره زود زنجیر پاره
میکنه؟

منو تنها میزاری پیش این؟؟؟ من به تو چی بگم اخه

همین جور دا شتم تند تند غر میزدم سر شو اون بدبختم گوش میداد که یهو
بلند گفت

- اااا ساکت دیگه سرم رفت، خب مگه تو ساکت میشی که من بگم؟

منم مئه این دخترای خوب نشستم چهارزانو رو تخت و اروم نگاش کردم
بدبخت کپ کرد!!

خندم گرفت ولی کنترل کردم و فقط لبخند ملیح زدم

البته بگم فقط واسه رفع کنجکاوی بوداااا وگرنه بعدا پدرشو در میارم

ترلان بدبخت

ترلان چهار زانو رو تخت نشست

و با ذوق گفت

-وای نفس نبودی بینی چقدر خوش گذشت از دست این ارتا دلدرد گرفتیم
از خنده . کلی جا ها رو گشتیم . مگه خسته میشد ؟ کتی جونم رو هم, همه
جا گردوند . آخرشم به زور بردمون خونشون, خانوادش خیییلی خوب بودن
دیگه نداشتن برگردیم

همینجوری تند تند عین لوکوموتیو داشت ور میزد و منم با نیش باز نگاهش
میکردم

این دوستمونم از دست رفته هااا .

چه ذوقیم میکنه !

خدایی اینقدر ذوق داره ؟

یهو یه چیزی یادم اومد و عین جت پریدم وسط نطقش و گفتم

- کارخونه شکر تو کلامت . دیشب کی به ارسام خبر دادین نمایین ؟

اول با تعجب نگام کرد ولی بعدش

یکم فکر کرد .

- ساعت ده و نیم یازده بود . چطور؟

اییی ارسام ناکس !!!

یازده که ما هنوز بیرون بودیم !!

ینی میدونسته و نگفته ؟

یه آشی برات بیزم یه وجب روغن داشته

باشه روش آرسام جون . وایسا و ببین !!

ترلان که دید من رفتم تو کما گفتم

- هوی . اکسیژن !!؟؟ کجایی ؟

عین خنگا نگاش کردم فقط !!

جونم ؟ اکسیژن ؟؟ یهو فهمیدم چی شد و یه نیشگون ریز از رون پاش

گرفتم که جیغش دراومد !

اوفیشش . کاش گازش میگرفتما .

نکبت !! من رو اسمم حساسم

خلاصه بحث بالا گرفت و داشتیم همو به حد مرگ میزدیم . با بالشت

افتاده بودیم به جون هم ، موهامون تو دست هم بود که در زدن .

یهو دو تامون عین ادم صاف نشستیم .

نکنه میخواین بفهمن این ترلان از امازون اومده ایران پناهنده شده ؟

گفتم

- بفرماید

در باز شد و کتی جون اومد تو

ای جونم . چه تپیی . چه قدی . چه لبخندی !

شاد و شنگول اومد داخل

- سلام به دخترای گلم . چرا نشستین هنوز ؟؟

دو تامون سلام کردیم و من گفتم

- وا ! خب چه فرقی داره کتی جونم ؟

میخواین پاشیم وایسیم ؟؟

خندید و گفت

- اذیتم نکن شیطون! پاشین مگه نمیرین آرایشگاه؟؟

اهههههه. راستی امشب مهمونیشونه هاهاه!

پاک یادم رفته بود.

ولی خوب واسه اینکه جمعش کنم الکی خندیدم و گفتم

- نه کتی جون. آرایشگاه چرا؟؟

مگه عروسیه؟؟

چشماشو گرد کرد و گفت

- مادر نکنه میخوای ساده بیای؟ قربونت برم مثل ماه میمونی ولی به خودت

برس این ارسامو دیوونه کن یکم بهش بخندیم!!

بعدم بی توجه به دهن باز من خودش غش غش خندید!!

این کتی جونم اره؟؟ ماشالا از سن و سالش بعیده اینقدر شیطون باشه ها!

لبخند زدمو یه چشمکم قاطیش کردم کسی شک نکنه. گفتم:

- اون که بلهههه. چشم

دوتاشون هر هر خندیدن.

خدا قربونت برم اینارو شفا نده ما یکم بخندیم....

خلاصه کتی جونو فرستادیم پی نخود سیاه و ترلان عین میمون درختی

اویزوونم شد که لباس چجوریه و بینمش.

منم که خیییث!! نذاشتم نگاش کنه.

خخخخ. والا. باید سوپرایز شه.

میخوان منو عروسشون معرفی کنن ؟
 بعد فامیلشون نمیگن چرا اینا هنوز عقد نکرده تو یه خونه هستن ؟
 سرمو نکون دادم تا حواسم پرت شه .
 اگه اینجوری بود ارسام این کارو نمیکرد.
 اصلا به من چه !!
 از صبح از ارسام خبری نبود .
 منم بعد حموم . رفتم واسه صبحانه
 که با کتی جونو ترلان حسابی حال کردیم . راستش هی میخواستم بپرسم
 ارسام کجاست ولی چیزی نگفتم .
 والا . یه وقت نمیگن این چرا نمیدونه نامزدش کجاست ؟؟
 شک میکنن دیگه !
 واسه همینم زیپ دهنمو بستم .
 خدمتکارا هم همچین کار میکردن انگار امشب عروسیه !
 من کلا خونسرد بودم . ولی ترلان خیلی شاد بود و خیلیم از خانواد شون
 تعریف میکرد که حالا یعنی من نترسمو
 استرس نگیرم .
 ولی خدایی خیلی ریلکس بودم .
 انگار نه انگار امشب باید جلوی یه جین ادم نقش نامزد آرسامو بازی کنم .
 وای گفتم ارسام !!
 دلم میخواست منخدمش کنم .

دیشب تا صبح خواب اون یارو جنه رو میدیدم که با اره برقی افتاده بود
دنبالم .

کلا تو خواب همه ایل و تبار ار سامو به جز کتی جون ، مورد عنایت و لطف
خودم قرار دادم .

پسره سادیسمی . جنون گاوی داره

اینقدر با ترلان مسخره بازی دراوردیم و کتی جونو خندوندیم که زمان عین
برق و باد گذشت .

به خودمون که او میدیم ساعت پنج و نیم، شیش بود .

ترلان و کتی جون آوار شدن سرم که حالا که آرایشگاه نرفتی باید بزاری
خودمون درست کنیم !!

حالا بیا به اینا حالی کن بابا به خدا من به این رنگ روغنا عادت ندارم .
همیشه هم غسل مسخرم میکرد که تو میخواستی پسر بشی خدا پشیمون
شده .

خب چیکار کنم ؟ آرایش که میکنم بعد وسطای مهمونی حواسم پرت میشه
یه وقت چشمو میمالم ری . ده میشه تو آرایشم خب ، عین زامبی میشم .

گوش بدین بابا . خلاصه اونا دوتا بودنو من بدبخت یکی !

بردنم تو اتاق ترلان و نشوندنم جلوی آینه . ترلان که رفت سراغ لوازمش
چشماس گرد شد و گفت

- وا ! اینا چه زود تموم شدن !

خوبه هفته ی پیش خریدمشونا !!!

فقط جلوی خودمو گرفتم که یه وقت نترکم از خنده .

بدبخت نمیدونست همش صرف انتقام از ارسام شده که!! خخخخ .
 خلاصش کنم واستون . جفتشون افتاده بودن رو من مگه ول میکردن؟؟
 کتی جون تند تند موهامو فر میکرد.
 ترلانم داشت خودشو میکشت که بگم لباسم چه رنگیه با ارایشم سشش کنه
 منم خوب که حرصش دادم قشنگ اشکش دراومد گفتم ایبه .
 اخ که دلش میخواست سرمو بزاره لای کیوتین!
 کتی جونم فقط میخندید و میگفت
 - منکه میدونم تو امشب حوری میشی.
 دیگه کی دخترای دیگرو نگاه میکنه آخه؟؟?
 منم در ظاهر یه لبخنده محو میزدم ولی در باطن کیلو کیلو قند تو دلم آب
 میشد.
 باز خوبه قیافم خوب بود .
 کار موهام که تموم شد جفتشون جلوم ایستادنو همچین خیره شدن بهم
 تا سلول های درونمم دیدن!!
 ترلان نیشش باز شد تا بناگوش و شیطون گفت
 - چه بهت میاد نفس! سعی کن زیاد تو تیر رس نگاه ارسام نباشی .
 بعدم خودشون میخندیدن و من فقط نگاشون میکردم .
 کی اینا شفا پیدا میکنن خدا میدونه!
 ترلان کیف سلاخی ..نه..نه..بیخشید لوازم نقاشی!!! نه بازم اشتباه شد.
 لوازم آرایششو آورد .

پامو کوبیدم زمین و بد اخلاق گفتم
 - وای نه . الان که زوده ترلان .
 اخم کرد و به زور صورتمو گرفت بالا
 - غرنزن دختر! ساعت نه مهمونی شروع میشه . الان هفت و نیمه .
 - اووووووو! کوتا نه ؟
 بازم چشم غره رفت و گفت
 - او سگل . گفتم نه شروع میشه . ولی مهمونا از هشت ، هشت و نیم میان
 کتی جونمو ببینن !
 دیگه سعی کردم خفه شم . ترلانم شروع کرد .
 از آرایشاش خوشم میومد .
 خیلی محو و ساده بود . واسه همین دیگه غر نزدم سرش ..
 دیگه گردنم داشت خشک میشد که صورتمو عقب کشیدم و ناله کردم
 - بابا بسه . له شدم که ...
 خندید و گفت
 - باشه عروسک . بیا این رژلبه رو بزnm برات برو .
 با تعجب به رژ جیگری تو دستش و صورت شیطونش نگاه کردم و خواستم
 بکشمش به فحش که تند گفت
 - اههههه . لوس نشو دیگه . یکم میزنم برات . میخوام زوره دخترا دریاد که
 ارسام چه جیگری گیرش اومده .
 خندم گرفت . بچه خر میکرد .
 خلاصه با کلی کل کل و آخرم پادرمیونی کتی جون یکم زدم .

ولی ماشالا . خوبه یکم زدم !!
 چی شد !! به به .
 خدا قربونت برم چه جیگری افردی !
 به این نازی . جیگری . ملوسی .
 ولی این رژه زیاد نیست ؟؟
 اصلا بیخیال .
 خدا امشبو بخیر کنه .
 ترلانو پیچوندم و از اتاقش اومدم بیرون
 رفتم تو اتاق ارسام .
 یعنی امروزم رفته شرکت ؟
 مثلا مهمونیشه هااا .
 شونه ای بالا انداختم .
 اصلا به من چه . از اولشم از برگذاری این مهمونیه راضی نبود .
 ساعت توی اتاقو نگاه کردم .
 تازه هشت بود . صاحب مجلس نبودم اول همه برم بشینم که .
 لم دادم رو تخت ارسام .
 کمرم تیر کشید و اخم در اومد .
 کمرم خشک شد ، از دست ترلان و کاراش !
 یهو یادم به مهمونیای خودمون افتاد .

همیشه از صبحش با عسل نقشه میریختیم چجوری اشک دخترای فامیلو
موقع عشوه ریختن در بیاریم .

همیشه تو مهمونیا ساده بودیم ولی گل مجلس! هرکی یه چیزیش میشد
انگشتای اتهام سمت ما بود .

چون از همه شر و شیطون تر بودیم.

اول همه مهمونا لباسامو عسل میدید.

تا بچه بوم روزام خوب بود .

همه دوستم داشتن و کسی با یه دختر بچه هجده ساله لجبازی نمیکرد.
آهی کشیدم .

فقط خودمو ناراحت میکردم

با این کاری که کردم هیچکس مثل قبل باهام رفتار نمیکنه . همه از دختری
که با ابروی خانواده بازی کرده بدشون میاد .

بدشون میاد کسی واسه آینده ی خودش . واسه تموم زندگیش تصمیم بگیره

الان عموم عصبیه! بابامم عصبی کرده .

چرا ؟ . خوب معلومه !

چون هوا و ه*و*س پسرش از اینده ی برادر زادش مهم تره .

منافع شرکتش و شراکتش با بابام مهم تر از احساسات دختر برادرشه .

چشمامو محکم روی هم فشار دادم .

اصلا دلم نمیخواست سر درد بگیرم

یهو یاد مکالمه دیشبم با عسل افتادم.

یعنی کی خونشون بود که همه جمع بودن اونجا ؟
 بی توجه به ساعت, از تو ساکم گوشیمو دراوردم . کنجکاو بودم بدونم چه
 خبره اونجا ؟ ولی هر چی بوق خورد جواب نداد.
 نگران شدم . دوباره باز شمارشو گرفتم .

اینارم فقط بوق خورد .

گوشیمو جلوی صورتم گرفتمو بهش خیره شدم . چرا جواب نمیده ؟؟
 اومدم دوباره شمارشو بگیرم که در اتاق باز شد و ارسام اومد داخل .
 اومد با عجله بره سمت کمدهش که چشمش به من افتاد و چشماش گرد شد
 همینجوری خیره نگام میکرد .

با اخم نگاش کردم .

دلم خیلی ازش پر بود بخاطر دیشب .

چند لحظه گذشت تابه خودش اومد و

گفت

- تو چرا هنوز اینجایی ؟

اخمم غلیظ تر شد .

ماشالا روز به روز با ادب تر میشه.

رومو برگردوندم و جوابشو ندادم که عصبی شد و گفت

- میدونی ساعت چنده ؟؟؟

ناخوداگاه نگام رفت سمت ساعت !!

واااای ! خاک تو ملاجم کی شد نه ؟؟؟

مثل فتر از جام پریدم و رفتم سمت کاور لباسم .
اصلاً نم ارسامو ادم حساب نکردم .
پسره چلغوز . تند خواستم برم تو حموم که ارسام بازومو گرفت و برگردوندم
. گفت

- تو همین اتاق عوض کن . دارم میرم حموم . زبونتو موش خورده یا خودم
کوتاهش کردم ؟

بیششششعوووور . میخواست تحریکم کنه جوابشو بدم!!
خاک تو مخم که نمیتونم جواب ندم .

پوزخندی زدمو گفتم

- نهچ! سر جاشه . پاش برسه ازش استفاده مفید میکنم .
از حاضر جوابیم خندش گرفت ولی خودشو کنترل کرد و رفت تو حموم و
درم بست !

این اخر منو سخته میده !

دوباره ساعت اومد جلو چشمم یکی زدم تو سر خودم . وای دیر شد !!!
تند تند لباسو پوشیدم . خدا رو شکر زپیشم از ب*غ*ل بود راحت بسته شد .
همینم مونده بود تو این هیری ویری برم از ارسام بخوام زیمو ببندم
رفتم جلوی آینه . خودم کف کردم !!

رنگش خیلی بهم میومد .

موهای فرمم فوق العاده شده بود .

واقعا این اولین بار بود توی

مهمونی به خودم میرسیدم .

همیشه نهایت آرایشم خط چشم ورژ بود .
 با اعتماد به نفس نیمرخ شدم که چشمم به چاک کنار پام افتاد ..
 ای داد بیداد چرا اینقدر باازه ؟؟؟
 تقریبا تا یکم زیر ب*ا*س*نم باز بود
 اشکال نداره یعنی !!
 وای اصلا حواسم به این نبود .
 بیخیال بابا .یه نظر حلاله فقط امیدوارم بدتراز منم باشه .
 تند اومدم از اتاق برم بیرون که در حموم باز شد و باز چشمم به جمال این
 ارسام جون روشن شد !
 اونم اومد بیرون واول همه عین
 اسکن از بالا تا پایینو از نظر گذروند .
 به پام که رسید یکم مکث کرد و
 اخماش توهم شد .
 وای !! الان گیر میده یعنی ؟
 همونجور که کمر بند حولشو سفت میکرد پوزخند زدو گفت
 - همیشه لباسات تو مهمونیا اینقدر بازه ؟
 اخ که انگار زیر پاهای من اتیش روشن کردن !!
 همیشه متنفر بودم از اینکه بیگ*ن*ا*ه محکوم بشم . اصلا به این چه ؟
 صدامو بردم بالا و گفتم ..

- بهتره حواست به حرفی که میزنی باشه . به تو مربوط نیست من چی میپوشم و چی میپوشیدم .

اخمای اونم غلیظ تر شد و خواست چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد .
عصبی و کلافه همونجور که با عصبانیت بهم خیره شده بود . ریجکت کرد
کلافه گفت :

- بهت هشدار دادم . نگاه بعضیا درست نیست . هر جور راحتی . من واسه
ی خودت میگم فقط

یکم عصبانیتم کمتر شد و سرمو انداختم پایین و همونجور که به لباسم
دست میکشیدم . اروم گفتم

- حواسم به این چاک کنارش نبود .

الان چیکار کنم ؟؟

دستی تو موهاش کشید و با

حرص گفت :

- هیچی . فقط خواهشا ازم دورنشو .

یه حس لذت بخش بهم دست داد .

نمیدونم چرا .

شاید از حمایتش خوشم اومد .

خوشحال شدم که بعد این همه مدت یکی هست که بشه بهش تکیه کرد .

ناخوداگاه مطیعانه گفتم

- باشه .

لبخند محو و مردونه ای زد .

منم سریع از اتاق رفتم بیرون تا زودتر لباسشو عوض کنه .
 همینجوریشم خیلی دیر کرده بودیم .
 به دیوار تکیه دادم و منتظر شدم .
 واقعا نگاه پسرشون درست نیست ؟
 پس چرا کتی جون چیزی نگفت ؟
 وای خیلی دیر شد .
 از پایین صدای همهمه میومد و ناخودآگاه استرس گرفتم .
 کم کم داشت حوصلم سر میرفت که بالاخره ارسام اومد بیرون ..
 اولالا !! این جیگره کیه
 ارسام کو په ؟؟ .
 اومد بیرون و نگاهش که با صورت من افتاد خندش گرفت .
 ینی خاک تو سر ضایعم کنن !!
 خودمو جمع و جور کردم و گفتم
 - سلام . ببخشید این ارسام زشت مارو شما ندیدین ؟
 اروم خندید . چشمک زد
 -خودم هستم . بفرمایید ؟
 جوووووونمم . قلم افتاد رو زمین !!!
 ده بار گفتم هوای دل مارو داشته باش پسر جون .
 این میخواد مواظب من باشه ؟؟
 این خودش محافظ میخواد !!

اخه تو چرا اینقد جیگر شدی ؟

خودم از فکرام خندم گرفت .

ینی خاک تو سر هیزم ..

خلاصه واسه اینکه جمعش کنم یه لبخند کج زدم و رفتیم به سمت پله ها .

اومدم برم پایین که دستمو گرفت و گفت

- دستمو بگیر . الان مثلا باید روماتیک وارد شیم ..

غش غش خندیدم و دستمو دور بازوش حلقه کردم .

خودشم خندش گرفت !!

چه بساطی داشتیم ما با این نقش بازی کردن .

اروم رفتیم پایین . همینکه یکم به طبقه ی پایین نزدیک شدیم دیدم بهتر شد

فکم افتاد !!

وااااااااااای . چقدر مهمون دارن !! قشنگ یه دویست نفری بودن !

حالا من خودم تو شوکم .

استرس گرفتم . یهو نمیدونم کدوم بیشعوری از اون آخر گفت

- اووووووه . آقا داماد و عروس خانومو ببینید !!!

اقا همین اینو گفت ..

کل سرا چرخید سمت ما .

یا خدا . چه سکوتی !

پروپام تو هم نیچه بیفتم سوژه شیم !؟

سعی کردم به اعصاب خودم مسلط بشم و یکی ازون لبخندای معروفمو

نشوندم رول*ب*م*م .

یهو همه انگار به خودشون اومدن شروع کردن به دست زدن.
 اصلا هیچکسو نمیشناختم فقط تند تند سلام و احوال پرسى میکردم .
 چقدر زیاد بودن . تموم نمیشد لامصب.

دیگه داشت گریم میگرفت که ارسام دستمو کشید و کمرمو گرفتو با صدای
 بلندی گفت

- اینقدر اذیتش نکنید . فرار میکنه الان
 همه زدن زیر خنده .

یه دختری که خیلی فیس بانمکی داشت گفت
 - اوه !! کم پیش میاد ارسام اینجوری هوای یکیو داشته باشه . پس قضیه
 جدیه ؟

همه تایید کردن .

مونده بودم چی بگم که یهو کتی جون که تا اون موقع ندیدمش تو اون کت
 و دامن قرمز چه جیگری شده گفت

- معلومه جدیه ! نفس از الان عروس ماست .
 همه دوباره دست زدن .

وای اینارو ! چه خوشحالن واسه خودشون.

نگاهمویه دور , دوره خونه چرخوندم .

ماشالا . جای سوزن انداختن نبود.

بعدشم دختریه تیپایی زده بودن من بینشون انگار چادر پوشیده بودم
 والا . اصلا فجیح !

خلاصه از همون اول ارسام منو چسبیده به خودش نشوند رو مبل دونفره و
 واسه محکم کاری دستتم انداخت دور کمرم .
 حالا منم عین او سگلا نشستم به بحثای کاریش با یکی از مهموناش گوش
 میدم.

نمیدونم واقعا تو همچین جایی چجوری ازین چیزا حرف میزنن؟؟
 همینجوری داشتم تو جام وول میخوردم که با صدای یه دختر برگشتم سمت
 صدا

اوه . مامانم اینا !! چه نازه .

با ناز نشست رو مبل روبه روم و با لبخند گفتم

- سلام خوشگله . حوصلت سر رفته ؟

منم واسه اینکه کم نیارم یه

لبخند زدمو گفتم :

- سلام عزیزم. اره یه کوچولو

یه نگاه گذرا به دست ارسام که دور کمرم بود انداخت و با پوزخند رو به

ارسام گفتم :

- ارسام جون ؟ فرار که نمیکنه . خفش کردی !!

ارسام برگشت سمتشو یه نگاه گذرا بهش انداخت و منو بیشتر به خودش

چسبوند

- اتفاقا این فرشته کوچولو رو باید چسبید . چون نایابه ..میترا سم از دستم

بره

اوه . چی شد !!

دختره سرخ شد از حرص .

منم که ذوق مرگ !

حالا چرا اینقدر شکر آبه بین این دو تا ...

دختره که هنوز اسمشو نمیدونستم دوباره با پوزخندش گفت :

- آهان ! یادم نبود تو همیشه خوب بلدی چیزای نایابو توقفس واسه خودت
نگه داری.

بعدم بلند شد و با قدمای بلند دور شد

منم تو خماری گذاشت .

منظورش چی بود؟؟ . با ابهام به ارسام خیره شدم .

مثله اینکه فهمید دنبال چی هستم.

چون گفت:

- فقط یه دختر عقده ایه همین !!

زیای بهش توجه نکن

وا ! چه شیک ...

بهش نمیومد دختر بدی باشه اصلا ...

بیخی بابا . الانو دریابم که دارم کتلت میشم.

حالا بعد امارشو از ترلان درمیارم.

اروم درگوش ارسام گفتم :

- حوصلم سر رفت . اینجا بدتر از منم هست که . برم؟؟

چشمشویه دور کامل چرخوند .

گفتم الان می‌گه برو ولی خیلی جدی
گفت :

- نه !

عین بادکنک بادم خالی شد !
با لب و لوجه اویزون نگاهش کردم که گفت :
- به نفع خودته . یکم صبر کن .
دیگه چیزی نگفتم .

هنوز صدای همهمه بود که یهو سالن با صدای اهنگ منفجررر شد !!
دومتر پریدم بالا .

ولی انگار تو دخترا دینامیت گذاشتن .
همه ریختن وسط .

منم اینور پوکیده بودم از خنده . وای نگا همچین قر میدان انگار شیش ساله
نر*ق*صیدن !

وای کاش الان عسل بود چقدر مسخره بازی در می‌ووردیم ..

نگامو یکم بین ر*ق*صنده ها چرخوندم یهو چشمم رو دونفر قفل شد ! ای
شیطون . اینکه ترلانه .

داشت با یه پسری میر*ق*صید .

چه ر*ق*صیم داشت .

ولی کاملاً معلوم بود لبخندش

مصنوعیه .

پس ارتا کوش؟؟ . خلاصه اینقدر واسه خودم از این و اون اتو گرفتم و مسخره کردم که خودم خسته شدم!!!

این ارسام عین مجسمه فقط نشسته بود و خیره شده بود به یه جای نا معلوم

دیگه داشت گریم میگرفت که دیدم ارتا داره میاد سمتمون!

ولی قیافه اینم گرفته بود .

اینا چشونه امشب؟؟؟

اروم بامن سلام کرد که جوابشو دادم. اومد و نشست کنار ارسام .

دوتا لیوان دستش بود. البته لیوان که نه دوتا جام دستش بود و یکیشم داد به

ارسام.

وای نه. الان اینا میخوان چیکار کنن؟

به ارسام اروم گفتم :

- چیکار میکنی؟؟

اومد چیزی بگه که اهنگ عوض شد و یه اهنگ ملایم گذاشتن .

ارسام جام و گذاشت رو میز و تو چشمام نگاه کرد و از فاصله خیلی نزدیک

گفت :

- حوصلت سر رفته ؟

نمیدونستم چرا اینجوری میکنه

ولی خوب حتما دلیل داشت !

گفتم:

- اره . خیلی .

بلند شد و دست منم کشید

اخیششش پام درد گرفته بود .

دستمو کشید وسط سالن که همه دوتایی میر*ق*صیدن .

اروم دستشو کشیدم که مجبور شد بایسته ,سوالی نگام کرد .

- ارسام . من بلد نیستم تانگو بر*ق*صم .

با تعجب گفت :

- چی ؟؟؟ بلد نیستی ؟

سر مو انداختم پایینو گفتم :

- خب کسی نبوده که باهاش بر*ق*صم .

لبخند محوی زد .

دستمو کشید و گفت :

- بیا خودم یادت میدم .

خیلی از رفتارش تعجب کرده بودم . چش شده بود ؟؟؟

بردم وسط و او مدم دستشو بگیرم که دو تا دستمو گذاشت رو شونه های

پهنش و کمرمو گرفت .

مجبور شدم فاصله رو کم تر کنم . هماهنگ با اهنگ , تکونم میداد .

عین عروسک !! خوب بلد نبودم .

ولی خیلی مشکوک بود خدایی .

کم کم ریتمش او مد دستمو هماهنگ شدم باهاش .

همینجوری تکون میخوردیم که برای یه لحظه ازش جدا شدم و صورتشو نگاه کردم. دیدم خیره شده به یه جایی. کجا رو داشت نگاه میکرد؟؟
چرخیدیم و منم از پشت کمرش به زور تونستم همون دختره رو بینم که با حرص خیره شده بود به ما!!

خدای من. یعنی ار سام و اسه در آوردن حرص این دختره با من ر*ق* صیده؟
واسه همین اینجوری چسبیده بهم؟ یهو احساس کردم دلم میخواد ار سامو خفه کنم.

با حرص ازش جدا شدم. با تعجب نگام کرد.. منم چندشناک ترین نگاهمو بهش انداختمو راه افتادم.
خواست دستمو بگیره که تند گفتم:
- میخوام برم اب بخورم.

بعدم بی توجه به صورت بهت زدش راه افتادم سمت اشپزخونه.
پسره بیشعور.... بوزینه عوضی
نمیدونم چرا حرصم گرفته بود.

سرمو تکون دادم و سعی کردم فکرشو از سرم بندازم بیرون
رفتم تو اشپزخونه.

خیلی تاریک بود. چون تو سالنم چراغا رو خاموش کرده بودن.
رفتم جلو تر. خیلی تشنم بود. داشتم هلاک میشدم اصلا بیرونم همش ازین کوفتو زهر ماریا پخش میشه.

احساس کردم یه سایه رو, اون پشت دیدم ولی فک کنم توهم زدم. راستش
یه کوچولو هم ترسیدم.

اروم رفتم سمت چراغ و کلید و روشن کردم.

از چیزی که دیدم کپ کردم!!

همونجوری خشکم زده بوز فقط و دهنمم اندازه گاراژ باز مونده بود
نهههه.

ترلان و ارتا دستپاچه ازهم جدا شدنو با ترس خیره شدن به صورت مبهوت
من و دهن باز شدم

اوه مای گاد!!!

اینم اره ؟؟؟؟

سریع دهنمو جمع و جور کردم از ترس رفتن پشه ی احتمالی داخلش
یه بار دیگه صحنه ای رو که دیدم تجسم کردم.

ترلان به پشت رو اپن اشپزخونه خم شده بود و ارتام تقریبا نیم خیز شده بود
روش و با ولع همو میب*و*سیدن.

چه هولم بودنا

حالا من داشتم منفجر میشدم از خنده.

خودمو نگه داشتم و فوری چراغو خاموش کردم.

بی توجه به صورتای خجالت زدشون شیطون گفتم:

- اممم. میگم چیزه.. ببخشید.. خواستم آب بخورم.. من چیزی ندیدم.

ادامه بدین... خسته نباشید

چشماشون گرد شد که سریع گرفتم که سوتی دادم!! باز گفتم'

- نه نه ... چيزه ادامه ندين . اصلا چميدونم چي بگم گيج شدم !!
 من برم بهتره ... هرکاري خواستين بکنين
 بعدم عين جت او مدم بيرون و منفجر شدم از خنده !!!!
 وای خدا قيافه هاشون خييلي باحال بود . عجب صحنه اي ديدم ..
 وایسا ترلان بياد بيرون اذيتش کنم يکم
 دست از پا دراز تر برگشتم به مهموني
 آيم نتونستم بخورم به خاطر ترلان خانوم .
 شيطون خنديدم . وای مچ گرفتن چه حالي ميده !!
 حالا چه جايم بود نا . اخه بگو آشپزخونه جاشه ؟ خداييش جاي
 اينکاراس ؟ تا اين حد هول !!!؟؟؟؟
 ريز خنديدم و رو مبل نشستم حتى نيم نگاهي هم به ارسام نداختم ،
 داشت از روبه رو خيره نگام ميکرد . واقعا هم معلومه نيم نگاه بش نداختم
 بگو پس از کجا فهميدي نگات ميکنه
 پسره سواستفاده گر .
 خييلي برام سنگين بود باورش !
 اصلا به ارسام نميخورد دوست دختر داشته باشه . اگه دوست دختر شه پس
 چرا اينجوري باهاش حرف ميزنه و رفتار ميکنه ؟
 تازه اگر دوست دختر داشت ديگه منو ميخواست چيکار ؟
 يعني واقعا چيزي بينشون بوده ؟
 دستي به موهام کشيدمو سعی کردم حواسمو جمع کنم .

بازم بیخیال . به موقعش میفهم .

داشتم بی حوصله پامو تکون میدادم که دیدم ترلان با ارتا دارن میان .

حالا قیافه ترلان !! لپاش گل انداخته بود و سرش پایین بود ارتا هم لبخند

پیروزمندانه ای

روی ل*ب*ا*ش بود .

ای پسر خبیث .

دوست منو تو آشپزخونه گیر میاری؟

ولی ارتا بیخیال داشت میخندید|||

بایدم بخنده !

منم بودم میخندیدم..

این نخنده کی بخنده اصلا؟؟

ارتا رفت پیش ارسام

ترلان چشاشو تو جمعیت چرخوند تا به من رسید و نگاهش به جایی که

بودم ثابت شد

منم نیشمو خبیث باز کرده بودم

اروم و با خجالت قدم برداشت سمتم و اومد نشست رو مبل کنارم.

برگشتم سمتش و با نیش باز گفتم :

- سلام . خسته نباشی!

یهو شد عین لبو !! وای من منفجر شدم ! مشت ارومی به بازوم زد و گفت :

- مچ میگیری ???

خندم شدید تر شد . ترلان بدبخت داشت اب میشد من هر هر میخندیدم .

دیدم بدبخت داره تبخیر میشه

نیشمو به زور جمع کردم و گفتم :

- خفتت کرد؟؟

اونم خندش گرفت و سرشو به نشونه مثبت تکون داد .

این ارتا هم بلده هاااا . ولی خدایی ترلانم خوب تیکه ای جور کرده!

یکم حرف زدیم باهم .

دیگه راجب ارتا ازش سوال نکردم .

اصلا دوست نداشتم اذیت بشه. اگه خواست خودش بهم میگه

ولی واسش خوشحال بودم .

لیاقت همو دارن .

حدود ساعت دوازده بود که بالاخره شام سرو شد .

زیاد میل نداشتم . واسه همینم فقط نشستم رو مبل یه گوشه .

تو باغ صندلی و میز چیده بودن و خیلی راحت مهمونا روشن نشسته بودن.

ارسامم شام نخورد .

حالا خوبه نمیخواستم نگاش کنماااا

خو چیکار کنم . همش تند تند پیک مشروب میداد بالا .

با معده خالی نابود نمیشه؟

اصلا احساس میکردم امشب ارسامو نمیشناسم. خیلی عجیب شده بود .

چرا اصلا حواسش به اطرافش نبود؟

یعنی به اون دختره ربط داره ؟

چرا دوست داشت با من باشه تا حسادتشو تحریک کنه ؟

پس براش مهمه .

تا اخرای مهمونی دیگه حال و حوصله نداشتم . فقط به خاطر ترلان که

قشنگ کشتم یه قاشق الویه خوردم .

ارسامم یه گوشه نشسته بود و خیره شده بود به زمین .

ناخوداگاه چشمم سمتش میرفت .

راستی اسم دختره هم از ترلان پرسیدم گفت یکی از فامیلای دوره اسمشم

نازنینه . واقعا ناز بود .

ولی اصلا از نگاهاش به خودم خوشم نمیومد . یه جوری نگاه میکرد . انگار

ارث باباشو کشیدم بالا یه تانکر ایم روش

کتی جونم خیلی دور و برم میگشت و شک کرده بود با ارسام قهرم . اخه

جدا نشسته بودیم .

اخرم با دوتا فحش ابدار به ارسام رفتم و نشستم کنارش .

نگاهشو رو خودم حس کردم ولی نگاهش نکردم .

حقشه . بزار بفهمه مجبوری اومدم .

ساکت بود .

دوتایی فقط خیره شده بودیم به مهمونا که حسابی با کتی جون گرم گرفته

بودن .

خدایی مهمونی شاد و خوبی بود و اون سمت صدای بلند خنده ی پسر

دخترای جوون آدمو شاد میکرد .

ولی به من خوش نگذشت . یه جورایی کسل بودم .
 مجبورم بودم همش یه جا بشینم .
 واقعا به حرف ارسام رسیدم .
 بعضی پسر اصلا نگاه درستی نداشتن انگار ل*خ*ت نشستی جلوشون .
 دیگه آخرای مهمونی بود .
 اهنگ ملایم دیگه ای گذاشتن که تانگو بر*ق*صن .
 بیخیال فقط نگاه کردم . ارسام مته اینکه اینبار دلش هوای سوزوندن نازنینو
 نکرده بود . کرمش خوابیده بود گویا .
 داشتم واسه خودم گوسفندا رو میشمردم که یهو دستی جلوم درازشد .
 با تعجب دستو دنبال کردم .
 یه پسر حدود بیست و هفت هشت ساله بود با چشمای مشکی و موهای
 تیره چهره جذابی داشت ولی نگاهش یه جوری بود .
 همینجوری داشتم نگاهش میکردم که گفت :
 - افتخار یه دور ر*ق*صوبه من میدید نفس خانوم؟! البته با اجازه ارسام
 خان .
 ناخودآگاه سرمو برگردوندم سمت ارسام . چهره ارسام متعجب بود .
 ولی کم کم احساس کردم چشماش داره عصبی میشه .
 فهمیدم الانه که بگه نه ولی میخواستم بسوزونمش .
 چطور اون منو حرص داد؟؟ من ندم؟؟
 لبخند نازی زدمو قبل اینکه ارسام چیزی بگه دستشو گرفتم و گفتم :

- بله حتما، مشکلی نیست. با کمال میل
همین که پیشنهاد شو قبول کردم انگار تو چشمش پرژکتور روشن شد بله
دیگه. بایدم ذوق مرگ شه!
اصلا محل سگم به ارسام نذاشتم
انگار ادماي خوشحال بدون اینکه فکر کنم اصلا یارو کیه سرمو انداختم
زیر رفتم وسط
اخه بگو دختره ي رواني این کارا چیه؟
میزني دوباره سوتي ميدي اخه تور*ق*ص بلدي؟!
خلاصه دستمو کشید برد وسط
جرات نکردم به ارسام نگاه کنم
والا با چشمش میخورتم
ازین بعید نیست
رفتیم وسط خواست کمرمو بگیره که یه چشم غره ي توپ رفتم و دستشو
گرفتم.
والا!!!!
ملت پرووو شدن حالا من یه گ..ه..ي خوردم اینم تو هوا زد.
حالا باز خوبه فکر میکرد من و ارسام نامزدیم.
فکر نمیکرد میخواست چکار کنه؟؟
عین خوش-حالا داشتیم الکی تکیون میخوردم که مثلا ماهم بلدی
بر*ق*صیم!!
یه لحظه چرخیدم و نگاهم افتاد به ارسام یا ابرفرض!!!!!!

این چرا همچین نیگا میکنه؟؟؟

رگ گردنش زده بود بیرون

و چشاش بخاطره مشروب خمار شده بود و وحشتناک سرخ شده بود
دستاشم رو دسته ی مبل مشت شده بود .

یعنی اینقدر ناراحت شده ؟

مگه این یارو کیه ؟

تو اوج اهنگ بود . همینجوری داشتم فکر میکردم چرا ارسام سگ شده که
یه لحظه احساس

کردم دست مرده که داشت باهام میر*ق*صید از دور کمرم رفت سمت
ب.ا.س.ن.م. ترسیدم ولی چیزی نگفتم .

چرا اینجوری میکنه؟؟ داشت چه غلطی میکرد ؟

بیشتر موندنو جایز ندونستم و

دستشو ول کردم . فاصله گرفتمو با اخم نگاش کردم

از نگاهش بدم میومد . ناخودآگاه نگاهم پر از نفرت شده بود.

برگشتمو رفتم سمت یه مبل دور از ارسام .

الان حسایی شکه و ترسیده بودم .

حوصله جواب دادن به ارسامو نداشتم به خصوص که امشب زیاده روی
کرده بود .

چشمامو روی هم گذاشتم . خیلی خسته بودم . دیگه چیزی به پایان مهمونی

نمونده بود تقریباً همه رفته بودن .

منم دیگه چرت میزدم
 خدا نکشتون برین خونه هاتون دیگه
 تقریبا همه رفته بودن .
 ارسام حالش اصلا خوب نبود. همش شقیقه هاشو فشار میداد.
 کتی جونم وقتی حالشو دید گفت که برم ببرمش بخوابه رو تخت .
 اخه دید خودمم خوابم میاد فک کرده روم نمیشه بگم .
 واقعانم خوابم میومد ولی اصلا خوب نبود که بخوام تو این شلوغی یهو
 پاشم برم .
 واسه همینم کتی چون به بهونه ارسامم که شده فرستادم بالا .
 ای من عاشق این کتی جونم . کسی میدونه ایا؟؟
 دست ارسامو گرفتم و رفتیم بالا لامصب اخم کرده بود هشتادوهشتی !!
 خو بابا حالا یه کاری کردم دیگه .
 عجبایااااا . اصلا حقشه .
 من جلو تر بودم و درو باز کردم .
 تعادل نداشت . ولی خودشو انداخت رو میل و دستشو گذاشت رو
 چشماش
 نیم نگاهی بهش انداختم .
 خدا شفاش بده .
 چرا همچین کرد با خودش؟؟ حالا من برم بر*ق*صم خودم اذیت میشم به
 اون چه ربطی داره؟؟

رفتم تو حموم ولباسمو عوض کردم. اخیششش. راحت شدما. خیلی لباسه باز بود پایینش.

همونجا ارایشمم پاکیدم و تازه تونستم پی ببرم چقدر ناراحت بودم. والا اصلا نمیشد چشمو بمالم! از خودم خندم گرفت. عین پیر زنا بودم.

در حموم رو باز کردم و اوادم بیرون و درو بستمو برگشتم.

ارسام با بالا تنه برهنه رو تخت خوابیده بود.

وا. مگه من رو تخت نبودم؟ چرا این اتراق کرده پس؟ رفتم بالای سرش و گفتم:

- جات راحت ایشالا؟ چیز میز نمیخوای تعارف نکنیا!!!. نوشابه ای سالادی؟

نگاه سرد و بی تفاوتش رگه های قرمز داشت. دوباره گفتم:

- امشب چت شده تو؟؟ معلوم هست؟

بازم چیزی نگفت. پسره الدنگ!

بره بمیره اصلا. دیدم تا صبحم فک بزدم این عین سیب زمینی نگام میکنه. واسه همین عصبی گفتم:

- پاشو برو رو مبل بخواب جسد!

پاشو خوابم میاد

تا اینو گفتم انگار اتیشش زدن! چشماش برزخی شد و تویه حرکت جوروی
لباسمو کشید سمت خودش که صدای پاره شدنشو شنیدم .

جلوی لباسمو گرفت و پرتم کرد کنارش رو تخت .

کاملا شوکه شده بودم . زل زده بود تو چشمام . مثل خرگوشی که افسون
چشم مار میشه نگاش میکردم . انگار قفل شده بودم .

تا به خودم اوادم خواستم فحش بدم که نیم خیز شد روم و چونمو تو دستش
گرفت . از چشمای سرخش و نفسای کشیدش ترسیدم . ترسناک شده بود .

دستشو مثلاً به حالت نوازش ولی با خشونت روی پهلوام کشید .

داشتم قالب تهی میکردم . ولی چیزی نمیگفتم . با صدای خش دار گفتم :

- خوب با اون فرید اشغال

ل.ا.س میزدی! حالا نوبت ما که شد پاک و معصوم شدی؟؟ توهم یه

اشغالی مثل همه دخترا .

توهم مثل نازنین کثیف و خرابی .

صبر کن بینم . تو اصلاً دختری؟ ادعای پاکت میشه با همکارم میریزی

روهم؟ . همتون یه مشت ه.ر.زه و بی لیاقتین .

با دهن باز نگاش میکردم .

داشتم خورد میشدم زیر این همه تحقیر و تهمت . اشکام بی مهابا میریخت

. با پاهاش قفلم کرده بود و نمیونستم تگون بخورم .

پست و ه.ر.زه هیکلته بیشعور .

تف انداختم تو صورتش و با گریه گفتم :

- خفه شو عوضی ه.ر.زه خودتی.

تن لشتو از روم بردار. اون دوستای کثیفتم عین خودتن. حرف دهننتو بفهم.

یهو احساس کردم یه طرف

صورتتم آتیش گرفت. برای بار دوم شکه شدم.

دیگه بس بود. خیلی تحقیر شدم. این داشت چه غلطی میکرد؟ منوزد؟؟

کسی که تا حالا کسی جرات نکرده نازک تر از گل بهش

بگه؟

خواستم چیزی بگم که با دادش سکتته کردم و خفه شدم.

- مثله اینکه حالیت نیست داری با کی حرف میزنی دختره احمق!

صداتو ببر.

بوی شدید الکل اذیتم میکرد.

معلوم بود این حالتاش غیر عادیه.

از بی پناهی خودم گریم گرفت.

ازینکه راحت منو میزد و کسی چیزی نمیفهمید. چقدر تنها بودم.

اینجوری هوامو داشت؟

نفس نفس میزد. هنوز عصبی بود.

دوتامون نفس نفس میزدیم.

من بخاطر گریه و فشاری که روم بود اون واسه عصبانیت.

تو فاصله نزدیک خیره شد بهم.

بی صدا هق هق میکردم.

کاش اون کوفتی رو نمیخورد .

کاملا معلومه خیلی بد مسته .

داشتم به این فکر میکردم که چرا از روم بلند نمیشه که یهو حس کردم یه

چیز داغ و مرطوب نشست رول *ب* *ا* *م!

احساس کردم زمان ایستاد

بدنم داغ شد و رد عرق سرد رو رو مهره های کمرم احساس میکردم بی

هیچ حرفی ل *ب* *شو چسبوند به ل *ب* *م تکون نمیخورد . بی حرکت .

چشماس بسته بود . منم کلا تو هنگ بودم . این همه شوک تو یه شب خیلی

زیاد نبود ؟

اروم شروع کرد به ب *و* *سیدن ل *ب* *م . خیلی نرم ، جوری که شک کردم

این همون ارسامی باشه که منوزد .

ناخداگاه چشمام بسته شد .

چرا عقب نمیکشیدم ؟ چرا نمیزدم تو صورتش ؟

داشتم ل . ذ . ت میبردم .

یه قطره اشک روی گونم چکید .

ولی نه همراهی کردم نه تقلا .

چرا قفل شدم ؟ مگه ادعای پاکیم نمیشد ؟ مگه از پسرا بیزار نبودم ؟

ل *ب* *شو از ل *ب* *م تا زیر گردنم کشید .

دستش نرم تو موهام حرکت میکرد . بدنش داغ بود .

یهو به خودم اومدم ، وای ارسام مست بود . ما داشتیم چیکار میکردیم !!؟

دستم رو سینه ی سفتو عضلانیش گذاشتمو هلش دادم به عقب .

ولی تکون نخورد. هق هقم بلند شد.

چیکار میتونستم بکنم؟

دهنمو باز کردم و خواستم جیغ بزنم که دستمو خوند و بال*ب*ش خفم کرد. با ولع میب*و*سیدم و دستشو با خشونت بیشتری رو بدنم میکشید.

اجازه نفس کشیدنم بهم نمیداد

از ترس بدنم میلرزید. ارسام تو حال خودش نبود. اون نمیفهمید چیکار میکنه. ولی منکه میفهمیدم. نباید میزاشتم.

نفس کم آورد و کشید عقب.

عقب کشیدنش همانا و بلند شدن هق هق من همان.

حس بدی داشتم. حس اینکه داره بهم ت*ج*ا*و*ز*میشه دیوونم میکرد. ارسام انگار کر شده بود.

دوباره رفت سمت گردنم و پایین تر..

بین هق هقم بریده بریده گفتم:

-آر.سام...بس...ه...بس...کن.

گوش نمیداد. دیگه نا امید شده بودم. تمومش نمیکرد. دستش حالت نوازش از کنار رون پام رفت و رسید به بلیزم.

خواست بز

نتش بالا که یهو بی حرکت موند

سرش رو سینم تکون نمیخورد.

جرات نداشتم تکون بخورم.

همچین با مشت زدم تو پهلویش که بد بخت شیش متر پرید بالا و حالت نیم خیز و شوک زده نگام کرد .

منم تا دیدم تو باغ نیست به زور خودمو کشیدم بیرون و رفتم اونورش .
بدبخت عین این مسخ شده ها برگشت نگام کرد .

منم بالشتشو برداشتم و آماده گرفتم تو دستم . الان ادمش میکنم من اینو .
عصبی گفتم:

-دیشب جات خوب بود ؟

دیدم گیج داره نگام میکنه

کفری شدم و جیغ زدم .

- دیششششششب منو سخته دادی نکبت . تو که بد مستی چرا میخوری این کوفت و زهره ماریو؟؟؟؟اخه چرا وقتی جنبش رو نداری میخوریییی؟؟؟

دیدم حرصم خالی همیشه با جیغ و داد !

بالشتو بردم بالا و حالا بزنی تو سرش کی نزن !!

پسره نقطه چین . ایشالا خیر و خوشی نبینی . الهی موهات دونه دونه بریزه کچل بشی .

دستاشو ضربداری گرفته بود جلوی سر و صورتش که مغزش متلاشی نشه .
صداشم در نمیومد بچم .

ولی حقشه . بزار دلم یکم خنک شه . عین کولیا جیغ زدم .

- یعنی یه بار دیگه توب بزنی به این اشغالا تا بهت بگم .
داشتم تند تند ترور شخصیتش میکردم که یهو گفت :

- چی میگی بابا چت شده وحشی؟؟ مگه چیکار کردم؟؟؟
اقا چشتون روز بد نبینه!!

همین اینو گفت! انگار اتیش زدن منو. بلند جیغ زدم
- چیسید کار کردیییی؟ دیگه چیکار میخواستی بکنی؟؟؟ تو خجالت
نمیکشی؟ خودتو میزنی به اون راه؟ میخوای بگی یادت نیییییسس!!!
حالا مگه ولش میکردم؟؟؟
بدبخت ضربه فنی شد.

دوباره گفت:

- بابا چی میگی تو؟ اول صبحی روانی شدی؟
چشمم گرد شد و بالشتی که بالای سرم برده بودم بزنم تو ملاحظش تو هوا
خشک شد...

ینی یادش نی؟؟؟ اخییی الکی زدمش ینی؟؟؟؟؟؟
با تعجب و شک گفتم:

- یعنی واقعا یادت نیس؟؟؟؟
پوفی کشید و کلافه نگام کرد.

دستشو آورد پایین و گفت:

- تورو حتما باید به یه روانشناس
نشون بدم نفس. حالت بده؟

دلم براش سوخت. ولی خوبه من مربوط نیس

بالاخره باید یکیو میزدم عقده های دیشبم خالی شه یا نه؟؟؟
چپ چپی نگاش کردم و چهار زانو نشستم رو تخت.

این یابو از دیشب تا حالا رو من بود ؟

خوبه خفه نشدم !!

اینم از اون نازنین جونش گذشت اومد و دل من !!

یهو یاد حرف دیشبش افتادم که گفت

توهم عین نازنین کثیف و خرابی !!!

نازنین کثیف خرابه ؟؟

قیافش که به ادمای بد نمیخورد

به این نازی..

خودم جواب خودمو دادم .

مگه به ظاهره نفس ؟؟ تو که نمیشناسیش !

اصلا چی شد فکرم رفت سمت اون ؟؟

با تکون خوردن تخت به خودم اومدم . ارسام بلند شد و داشت میرفت

سمت حموم .

ماشالا قد و بالا . من دیشب با این هلو خوابیدم ؟ خدا نصیب هر کسی

نمیکنه ها!!!!. خنخنخنخ !!

خودم با همون بالشت تو دستم زدم تو سر خودم .

خیلی جدیدا هیز شدما!!!! .

خدا منو عفو کن . این خیلی جیگره .

اگه بدبخت بفهمه چیا تو ذهنم بهش نسبت میدم !!!!

برگشت منو نگاه کرد که وقتی زدم تو سرم و سر شو به علامت تاسف تکون داد و رفت

سمت در حمام

واسه خودش تاسف بخوره بی جنبه گاو

یه هفته از اون شب مهمونی گذشت و هیچ اتفاق خاصی نیفتاد. کتی جون اکثرا به دعوت فامیلشون اینور و اونور بود و زیاد خونه نبود

به قول خودش کشفش کرده بودن

ترلانم کلا تو باغ نبود و اکثرا با ارتا جونش خوشو خرم بود

منم همش تو خونه پشه میپروندم و دق میکردم و گاهی ترکای دیوار ندا شته رو میشمردم

این ارسامم از صبح میرفت و ظهر میومد. کم و بیش کلکل داشتیم ولی خوب زیاد کاری به کار هم نداشتیم و دم پر هم نمی گشتیم

انگار آتش بس اعلام کرده بودیم.

این روزا کاملا معلوم بود سرش خیلی شلوغه.

وا سه همین ظهر که میومد خیلی قیافش خسته بود و دلم نمیومد حرص بدم و اذیتش کنم

مهم تر از اینام غسل بود که هیچ خبری ازش نداشتم.

تلفنش خاموش بود و داشتم از نگرانی دق میکردم ولی خوب کاریم از دستم بر نمیومد.

به ارسام چیزی نگفتم.

ولی کم و بیش به کلافگی و نگرانیم پی برده بود.

اینکه همش دور و بر گوشیم بودم .
 تابلو بود یه چیزیمه !!
 نکنه فهمیدن با غسل در ارتباطم؟؟
 وای براش دردسر نشه !!
 هزار تا فکر و خیال اومده بود تو سرم.
 فقط دعا میکردم گوشیشو برداره .
 اصلا خوب نبود که هیچ خبری ازش نداشتم .
 داشتم روانی میشدم .
 ارسامم که اصلا نمیزاشت پامو از خونه بزارم بیرون !!
 والا انگار زندانی بودم!
 منی که یه دقیقه یه جا بند نمیشدم الان یک هفته بیشتر بود از خونه تکون
 نخورده بودم .
 تا حالا سابقه نداشت که من اینهمه تو خماری بمونم .
 بالاخره باید میفهمیدم حداقل این دختره سالمه یانه؟؟؟
 دلم خیلی شور میزد .
 وا سه همینم تصمیم گرفتم خودم برم ببینمش . حالا نزدیکم که نتونم بشم
 لااقل میتونم که ببینم سالمه یا نه؟؟
 همش خودمو دلدارای میدادم که نزدیک نمیرم که ببینم و چیزی نمیشه .
 ولی استرس داشت منو میکشت .
 خدا خودت حواست به من باشه .

ریسکه ولی واقعا طاقت ندارم دیگه بیخبر باشم .

به ارسامم نمیگم که دعوام کنه .

زود میرم و میام .

خلاصه ظهرش تا ارسام اومد و باهم نهار خوردیم قلبم تو حلقم بود .

ارسامم همش مشکوک نگام میکرد .

خاک تو سر ضایعم کنن !!!

بسکه تابلو استرس دارم

دست خودم که نبود !!

از همشون فراری شده بودم .

به زور چند لقمه رو به زور اب خوردم و بلند شدم .

به بهونه سردرد رفتم تو اتاق ترلان .

ترلان خانوم که کلا اینجا نمیموند .

منم میومدم رو تختش میخوابیدم .

دراز کشیدمو خیره شدم به سقف .

یعنی میبینمش؟؟

عسل همیشه عصر عادت داره بره بیرون

مثل خودم تو خونه یه جا بند نمیشد !!

تا یک ساعت بعدش همونجوری دراز کشیده بودم .

فک کنم ارسام خوابیده بود .

فقط چند ساعت وقت داشت بخوابه .

اخه گفته بود ساعت چهار و نیم باید بره الانم چهار بود .

یه جا بند نشدم . بلند شدم و رفتم از اتاق بیرون .
همزمان با من از اتاقش خارج شد
تپش اداری بود .
کت و شلوار مشکی و کراوات .
خیلی جذابش میکرد .
ناخودآگاه لبخند زدم . اونم جوابمو با لبخند محوی داد و گفت :
- برو بخواب حوصلت سر زره .
زود میام .
سرمو تکیون دادم و چیزی نگفتم .
خودشم میدونست تو خونه دق میکنم ولی چیکار میشد کرد؟؟
میدونستم همه کاراش و اینکه اجازه نمیده برم بیرون فقط برای امنیت
خودمه
یک ساعت از رفتن ارسام میگذشت ولی هنوز جرات نکرده بودم برم بیرون
یه استرس بدی داشتم .
مثلا فکر میکردم الان مثل تو فیلما من حاضر میشم و تا میخوام برم ارسام
پیداش میشه و جلومو میگیره !!
به جون خودم فیلم هندی نگا نمیکنمااا
همینجوری فانتزی میزنم !
واسه آخرین بار خودمو دلداری دادم . ببین نفس . میری اروم و بی سر و صدا
عین عاشقای دل شکسته در خونشون اتراق میکنی تا غسل

بیاد بیرون .

بعدم که دیدیش عقل نداشتتو به کار میندازی یه جا خفتش میکنی

بعدم خوب که گرفتی زدیش

میپرسی کدوم گوری بوده !

یا میخوای زنش گ*ن*ا*ه*ه* داره

فقط بگو کدوم گوری بوده !

نه نه بزنش بهتره این دلرحمیا اثرات دلتنگیه زده به مخم !!!

دوباره خیره شدم به ساعت .

الهی کهیر بزنی نفس

پاشو گمشو الان عسل میره نقشت دود میشه هااا

با استرس بلند شدم رفتم تو اتاق ارسام . عین عذا داره سرتاپا مشکی پوشیدم

. یه عینکم زدم قد قابلمه !!!

عمرای کسی میشناختم .

آخرین نگاهم به آئینه نداختم و از اتاق اومدم بیرون .

ارسام نیاد صلوات !!!

بدو بدو همه چی و مرور کردم و همین در باغوباز کردم یهو خشک شدم

. وایسا بینم .

منکه کلید ندارم .

دو دستی زدم تو سر خودم و با جیغ گفتم :

- خاااااااااااا تو سرت چلمنگ با این نقشه هات . آخه دختره چلغوز با ازار

میخوای در خونه رو باز کنی؟؟

یکم عقل نداری تو؟

همینجوری تند تند غر میزدم و به همه فحش میدادم یهو چشمم خورد به دیوار روبه روم ...

یکم نگاش کردم .

کم کم لبخند خبیث نشست رول*ب*م .

بلهههه . کیه که بدش بیاد؟؟

منم که مارمولک!

تند در خونه رو بستم و دویدم سمتدیواره . اوففف . بلندم بود خدایی!

نمای مربع شکلشو از نظر گذروندم .

جهنم و ضرر!

فوقش میفتم میمیرم دیگه! عین میمون پامو گذاشتم رو نما و برو که رفتیم .

رفتم رو دیوار ایستادم .

یاد شب عروسیم افتادم . خندم گرفت

چقدر فیلم بودما!!! .

خدا بخیر کنه .

اروم اومدم پایین و یهو پریدم .

یکم پام درد گرفت ولی خوب محل نذاشتم .

عین دزدا اینور و اونورمو دیدم زدم .

نکه من برم ارسام برگرده!!

سرمو محکم تکون دادم تا یادم بره

دیگه تا اینجاش او مدم باقیشم میرم .
 دویدم سمت خیابون اصلی .
 شالمو کشیدم جلو و واسه یه تاکسی دست تکون دادم .
 استرس ادمای سامانم افتاده
 بود به جونم .
 ایشالا از ایران رفته باشه .
 حتی دلم نمینخواست ریختشو بینم .
 یه روانی به تمام معنا بود .
 کل مسیر فقط دعا میکردم غسل خونه باشه و حدس همیشه درست باشه
 .
 ولی خودمونیمایااااا . زندگیم خیلی
 اکشن شده بود .
 ماشین که سر کوچشون ایستاد پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم .
 چقدر دلم واسه اینجا تنگ شده بود
 خیلی وقت نبود که کسی از من خیر نداشت ولی بازم دلم واسه همه چیز
 تنگ شده بود .
 اهی کشیدم و همینجور که اطرافو دید میزدم رفتم تو کوچه .
 خونشون ویلایی بود .
 دو تا خونه جلو تر ایستادم و رفتم پشت
 یه درخت تقریبا بزرگ ...
 با استرس شالمو جلو تر کشیدمو خیره شدم به در حیاطشون .

با دیدن در سفیدشون بغضم میگیره ولی قورتش میدم. چه خوش میگذشت.
 چقدر دلم واسه دیوونه بازیامون
 تنگ شده بود .
 چه کارایی که نمیکردیم .
 یعنی دیگه کسی مثل قبل به من نگاه نمیکنه؟؟؟
 همه بعد ازین منو به چشم یه دختر فراری نگاه میکنن؟؟
 دلم گرفت . چه روزای چرتی بود .
 نقشه ی بی برنام داشت کم کم اثرات خودشو نشون میداد و عین پتک
 کوبیده میشد تو فرق سرم .
 دقیقا مثل همین نقشه او مدن به اینجا ..
 حالا که نصف راهو اومده بودم تازه دستم اومده بود چه ریسکی کردم و چه
 خیریت بزرگی !
 از دست خودم کلافه میشم .
 راه دیگه ای نداشتم . داشتم روانی میشدم .
 بالاخره که باید میومدم !همه فهمیدن من فرار کردم .
 اگه کسی منو اینجا ببینه چیکار کنم؟؟؟
 لبمو گاز گرفتمو واسه دلداری خودم گفتم:
 مثلا کی میخواد تورو ببینه اخه ؟
 بعدم حالا گیرم یکیم این وسط دیدت. با این تویی که تو زدی و عینکت
 کسی اصلا تشخیصت میده اوسگل؟؟

یکم اروم تر شدم ...

ولی آرامش که به ما نیومده !!

تازه یادم افتاد ارسامم نباید بفهمه !!!!

ماشالا .

قربون خودمو نقشه هام برم که خانم مارپل باس پیشم لنگ بندازه .

آخه بگو دختره خر !

خولا اقل به این ارسام بدبخت میگفتی کمکت کنه .

این کاراگاه بازیات چیه دیگه !

سرتو انداختی پایین اومدی تو حلق شیر که چی بشه ؟؟؟

ارسام بود که راحت تر بودی .

عین خود درگیرا لبدو محکم گاز میگیرم و واسه خودم زمزمه میکنم بالاخره

تا کی میخوای از ارسام کمک بگیری ؟

اون که مسئول بدبختیای تو نیست . اون خودش کلی درگیره .

از الان خودت باش .

تند تند سرمو تگون دادم .

وای دیوونه نشم خیلیه !!!

چقدر فکر میکنم .

دوباره به درشون نگاه کردم .

نخیر ! پشه پر نمیزنه .

یهو یادم اومد دم آخری گوشیمو هم اوردم . باز خوبه عقلم کار کرد تو این

یه مورد.

تکیه دادم به دیوار پشت سرم و تند تند شماره عسلو گرفتم.
 لعنتی خاموش بود. واسه هزارمین بار .
 چرا خبری نیست ازش ؟؟؟
 با حرص گوشیه گذاشتم ت
 و کیفم و دوباره نگام رفت سمت خونه .
 همینجوری چشمم به خونه بود که یهو صدای ماشین اومد .
 فوری شالمو کشیدم جلو و شروع کردم اروم قدم زدن .
 حالا اینی مثلا دارم پیاده روی میکنم . ماشین از کنارم گذشت .
 یه شاسی بلند سفید بود.
 یکم که دور شد منتظر بودم از کوچه بره ولی سرعتشو کم کرد و جلو خونه
 عسل اینا ایستاد .
 منم سریع برگشتم و نامحسوس رفتم سر جای خودم . رفتارم ضایع نبود .
 خودم خندم گرفت این ماشینه منو نمیشناخت اینجوری فیلم میومدم ؟؟؟!!!
 یعنی همسایشونه ؟!!!
 ولی تا جایی که یادمه همسایشون یه پسر لوس مامانی بود که پرشیا داشت.
 که اونم مال باباش بود
 اون یکی همسایشونم خانم مسنی بود .
 ماشین نداشت !!!
 دست از حدس و گمان برداشتم و گوشیمو دراوردم و الکی مثلا خودمو
 مشغولش کردم .

عین خلاف کارا تکیه به دیوار خیره شدم به ماشینه که ایستاده بود .
 درش باز شد و یه پسر از توش اومد بیرون .
 پشتش بهم بود ولی هیکل و تیپ نیمه اسپرتش برام خیلی آشنا بود !!
 هر چی به مغزم فشار اوردم یادم نیومد .
 روشم برنمیگردوند بینمش لامصب فیض ببرم یکم
 بهش میخورد جیگر باشه هااا .
 خندم گرفت .
 اینجام دست برنمیداشتم .
 یکم بیشتر دیدش زدم دیدم رفت تو خونه و درم بست !!!!!
 منم که همونجوری خشکم زده بود .
 تعجب کردم که کلیدم داشت !!!
 این پسره کیه اخه ؟؟؟
 مهمون ؟
 لمبو محکم گاز گرفتم .
 حالا چیکار کنم ؟؟ چرا عسل نمیاااا ؟
 الان شانس منه ؟؟ این هر روز بیرون پلاس بود که .
 یهو ذهنم کشیده شد به مکالمه نصف و نیمه تلفنیمون
 نکنه منظورش از مهمون همین پسره بود ؟؟
 کیه که اینهمه شناست ؟؟
 احساس بدی دارم . خیلی بد .

شاید واسه استرسه چون میترسم هر لحظه ممکنه ارسام بره خونه و اونوقت

..

فوری فکرشو از سرم دور کردم .

اصلا به اون چه اخه؟؟

پسره زور گو . خیلی بهش رو دادم اصلا .

نفسی از سر کلافگی کشیدم و دوباره یه نگاه به خونه میندازم

خبری نیست . کاش جراتشو داشتم تا میرفتم جلو .

کی فکرشو میکرد یه روز من واسه دیدن عسل اینقدر دنگ و فنگ بکشم؟

الان باید عین احمقا برگردم؟؟

دست خالی؟ ولی من این همه راهو بیخود نیومدم که دو متر دور تر بایستم

بعد برگردم .

تویه تصمیم آنی شروع میکنم اروم به سمت خونه ی عسل اینا حرکت کردن

پاهام ناخودآگاه جلو میرن .

یه حس بدیم افتاده تو جونم .

اولین قدم ...

یکی از تو وجودم داد میزنه دختره احمق برگرد گند نزن به نقشه های ار سام

.برگرد.

ولی بازم چند تا قدم دیگه برداشتم.

دوتا حس متضاد باهم داشت دیوونم میکرد .

چشمامو محکم روهم فشار دادم .

دوباره یکی سرم داد زد .
 نفس احمق نباش . برگرد خیریت نکن .
 ارسام برگرده کارت تمومه .
 چشمامو باز کردم و خیره شدم به پسره که داشت میومد بیرون .
 خشکم زده بود . عین چنار فقط نگاش میکردم ولی اون منو ندید .
 طبق معمولم پشتش بهم بود . دوست داشتم قیافشو ببینم ..
 اگه تند برمیکشتم خیلی ضایع بود واسه همین نگامو ازش گرفتم و سرمو تا
 جایی که جا داشت گرفتم پایین .
 اروم قدم میزدم . تا وقتی که اون پسره سوار ماشین نشد و صدای گاز شو
 نشنیدم سرمو تو یقم فرو کرده بودم .
 همین که رفت سرمو اوردم بالا به خودم اومدم که دیدم تو چند قدمی در
 خونه ی عسل اینام .
 خدایا حالا چیکار کنم ؟
 دودل ایستاده بودم که یهو از تو حیاط صدای در شنیدم .
 شوکه خشکم زده بود .
 همین که صدای پا اومد فوری دویدم پشت یه درخت که نزدیکشون بود
 رفتم .
 درخته اصلا بلند نبود ولی بیخیال خودمو مشغول گوشه نشون دادم تا لاف
 اگه دیدم بگم اره من تورو نمیشناسم
 خلاصه در که باز شد به گ.ه خوردن افتاده بودم .
 الهی خدا بگم چیکارت نکنه دختر !!!

ا خه تو ادمی که قهر مان بازی درمیاری؟ خیلی نقشه هات دقیقه
 ؟؟همینجوری داشتم خود خوری میکردم که یهو عسلو دیدم که اروم و بی
 توجه از کنارم رد شد

قشنگ عین اوسگلا با دهن باز با نگام دنبالش میکردم .

این عسله ؟؟؟ مر برای خودمه؟

یهو نفهمیدم چی شد پریدم سمتش و از پشت همچین کشیدمش سمت
 خودم که بدبخت جیغش بلند شد .. با وحشت برگشت و خواست بزنه
 نابودم کنه که با دیدن من مشکوک بهم خیره شد .

وا !! خاک تو سرش شناخت؟

ولی منکه کلا عین خیالم نبود همچین ب*و*شش کردم بدبخت کپ کرد

تند تند بهش فحش میدادم و تو ب*غ*لم فشارش میدادم .

- عسسسل! دختره روانی معلومه کدوم قبرستونی هستی که گوشه
 بیصحات خاموشه؟ مرده بودی؟؟؟ سکتتم دادی اوسگل .

وای چقدر دلم برات تنگ شده بود

یکم که گذشت یهو از شوک او مد بیرون و همچین جیغ کشید که صد

رحمت به من !!

پریدم و هی ب*و*سم میکردم و تو ب*غ*لمش میچلوندم

به زور خودمو ازش جدا کردم و گفتم :

- اهههههه . توهم منو گیر آوردیا .

بکش کنار ایباریم کردی!

بعد یکم بهم خیره شدیم و دوباره عین دیوونه ها باهم جیغ زدیمو همو ب*غ*ل کردیم .

خیلی دلم براش تنگ شده بود . مادوتا حتی یه روزم از هم جدا نمیشدیم حالا چند هفته بود که ندیده بودمش و کلی باهاش حرف داشتم .
عسل گفت :

- وای نفس باورم نمیشه الان جلوم ایستادی !!
یهو حرفشو قطع کرد .

منم تازه یادم میاد وسط خیابون یه ساعته دارم لاو میترکونم !!!!
با نگرانی دورمونو نگاه میکنم و بازوی عسلو میگیرم میکشمش یه گوشه .
یه نیشکون محکم از بازوش گرفتم که جیغش در اومد .
با حرص گفتم ::

- معلومه چرا گوشیت خاموشه ؟ از اون شبی که بهت زنگ زدم یه خبر ندادی چه قبرستونی هستی .

معلوم نیست این مهمونتون کیه که تو کلا منو یادت رفته .
تا اسم مهمون میارم رنگش میپره و با هول میگه .
- مهمون؟؟ خ..خب چیزه فامیلای دور مامانم اینا اومده بودن
خیلی شلوغ بود . تازه گوشیمم سوخته .
مشکوک نگاش کردم .
میدونم راجب فامیلای مامانش دروغ گفت .

اصلا كاملا تابلو بود چون عسل اصلا دروغ گوی خوبی نیست ولی چیزی

نگفتم و جاش با ناراحتی پرسیدم .

- گوشت چجوری سوخت؟؟

سرشو انداخت پایین

- افتاد تو پارچ آبی .

نفس عمیقی کشیدم

- عسل؟

سرشو میاره بالا و نگام میکنه

- چیزی شده؟

هول گفت:

- نه.. نه. معلومه که نه . چرا خودتو نگران میکنی؟

اصلا چجوری اومدی اینجا؟

یهو یاد خونه و ارسام افتادمو محکم کوبیدم رو پیشونیم . وای . دیر نشه .

عسل با تعجب نگام کردو خواست چیزی بگه که نذاشتم و تند گفتم:

- عسل چجوری باهات میتونم در تماس باشم؟؟ عجله دارم بدو بگو .

عسل فوری از تو کیف کوچیکش یه گوشی در آورد و

گفت شمارتو بگو .

منم تند گفتم و هول هولکی ب*و*سش کردم و بهش گفتم:

- عسل بهم زنگ بزباهات کلی حرف دارم . الان باید برم اجی .

فقط ناراحت سر تکون داد .

تند دورو برو نگاه انداختمو بعد از ب*غ*ل کردن غسل به سمت سر
کوچشون تقریبا دوییدم

اصلا اونقدر استرس داشتم که کلا یادم رفت پیر سم پسره کی بود و داری
کجا میری

هرچند بیرون رفتن غسل معمولا واسه تفریحه ولی اون پسره ...
از دست خودم حرصی شدم ولی خوب تو دلم قند اب شد که بالاخره
فهمیدم سالمه .

زود تر دستمو واسه یه تاکسی بلند کردم و خداروشکر شانسم گرفت که زود
ایستاد و سوارش شدم.

نفسمو تند بیرون فرستادم و سریع ادرس خونه ی ارسامو دادم بهشو گفتم که
سریع باشه ,عجله دارم
وای خدا هوا داره تاریک میشه
نکنه رسیده باشه ؟

مضطرب پامو تکون میدم و به بیرون خیره میشم .

فقط خداکنه اینبار شانسم بیارمو ارسام هنوز تو قرار کاریش باشه
وگرنه تا صبح باید توضیح بدم .

تاکسی جلوی در خونه نگه داشت و من با عجله پریدم از ماشین پایین و
کرایه رو حساب کردم .

نفس عمیق کشیدمو با خودم گفتم:

بین نفس نباید بررسی اولاً کلا ممکنه هموز خونه نباشه دوما اگرهم خونه
باشه اصلا به اون ربطی نداره تو کجا بودی

اینقدر احمق نباش و جلوش وانده اسگل و ضایع بازی هم ممنوع
 لبخندی زدم و برگشتم سمت در .
 نگام که به خونه افتاد قشنگ پنج تا سگته رو باهم زدم! هرچی اعتماد به
 نفس به خودم دادم کشک!
 چراغ طبقه بالا روشن بود .
 قلبم انقدر تند میزد که قشنگ صداشو میشنیدم و انگار میخواست از سینم
 بزنه بیرون
 خودمم شکه شده بودم .
 اصا من چرا اینهمه ازش میترسم؟؟
 ایشش پسره بداخلاق و روانی
 وای مثل اونشب روانی میشه.
 نفس کارت تمومه قبرتو همینجا بکن گمشو دراز به دراز بیوفت بمیر بدبخت
 .
 دستمو مشت کردم و دویدم سمت همون دیوار و همین که پامو گذاشتم
 اوادم برم بالا
 یهو دیدم یه پیر مرد و پیر زن ناز و مامانی با اون عینک ته استکانی و
 عصاهاشون با چشمای گرد دارن نگام میکنن !!!!
 قیافش انقدر خنده دار شده بود که یهو استرسم رفت و پوکیدم از خنده ..
 وای چه نمکی بودن !!
 بدبختا الان میگن چه دختر دزد خل و چلیه هر هر میخنده .

خودمو جمع و جور کردم بعدم یه چشمک و ب*و*س برای پیر مرده که با
دهن باز نگام میکرد فرستادم .

تا اینکارو کردم نیشش باز شد و دندونای ندا شتش خندمو شدید تر کرد !!
پیرزن جیگره اخم کرد و همچین با کیفش زد تو سر پیر مرده که بدبخت
فکش افتاد رو آسفالت !!!!! و پیرزنه با عصبانیت بهش گفت: جمع کن
خودتو ببینم مرد ،بیا بریم زود

دیگه از خنده کف زمین پلاس بودم . دیدم یکم دیگه بمونم مادرمون میاد
منم تیکه تیکه میکنه واسه همین تو چند تا حرکت رفتم بالا و از اونور دیوار
پریدم پایین .

میچ پام منخدم شد !!!!!

ولی خدا نوکرتم شادمون کردی .

یکم تو همون حالت خندیدم که یهو نیشم خود به خود بسته شد
یادم اومد که الان ارسام زنده به گورم میکنه .

خاکای روی لباسامو با دستم تکوندم و دویدم سمت خونه .

ماشینشو که دیدم دیگه مطمئن شدم کارم ساختست !!

اروم رفتم سمت خونه .

همینجور دا شتم تو ذهنم کنار هم میچیدم که چی جواب شو بدم .. که یهو از

پشت بازوم کشیده شد !!!!

جیغ خفه ای کشیدمو برگشتم .

با دیدن ارسام تو اون حالت نزدیک بود سکنه کنم .

با صورت سرخ و رگ گردن متورم شدش داشت نگام میکرد.

هر وقت تا حد مرگ عصبی بود همینجوری میشد . منم سکنه میداد
اب دهنمو قورت دادم و اومدم یه چیزی بگم که خودش با صدای اروم ولی
وحشتناکش گفت :

- فعلا خفه شو بعد برات دارم

هیچی دیگه .

روحم شاد و یادم گرامی باد . جوونه خوبی بودم
فقط تعجبم اینه چرا اروم حرف میزنه الان که طبق معمول باید خونه رو بزاره
رو سرش یا به عبارتی خونرو روی سر من خراب کنه !!
ولی با صدای کتی جون جواب سوالمو گرفتم.

- اومدی مادر؟؟ سلام عزیزم.

اخ من فدات بشم کتی جون منو از مرگ حتمی نجات دادی اصلا تو کلا
فرشته نجات منی

برگ شتم و به بهونه ی کتی جون بازومو از دست ار سام که عین انبار باروت
شده بود کشیدم بیرون و پرواز کردم سمتش .

محکم ب*غ*لم کرد و نگران گفت :

- مادر چرا با شوهرت نمیری پیاده روی بیچم دلش هزار راه رفت اخه !!!

تازه دوهزاریم افتاد چی به چیه ای ارسام ناکس !!!

زود منو متهم ردیف اول کردی نه؟؟؟؟دارم برات وایسا

به زور لبخند زدمو گفتم :

- راست می‌گید کتی جون . ببخشید، راستش گفتم ممکنه سرش شلوغ باشه
و وقتشو نگیرم

لیخند زد و دست منو کشید تو خونه و گفت :

- بیا قربونت برم بیا که دلم واست یه دزه شده و حساب این پسر بعد میرسم
که اینقد سرشو با کار مشغول کرده برای تو وقت نمیزاره
. مگه اینا میزارن من پیام بمونم اینجا؟

دلم میخواست بگم خوب عزیزم بمون امشبو من از دست این اژدها پیام
ب*غ*ل خودت بخوابم ، این که امشب منو تیکه تیکه میکنه
ولی لال مونی گرفتم .

ارسام تو حیاط مونده بود .

والا اعصاب که نداشت یهو دیدی جلو کتی جون کشتم !!
خندم گرفت .

قاتل که نبود بدبخت ولی

کم از قاتل نداشتا وقتی عصبی میشد

کاملا از صورتش مشخص بود حال و حوصله ی هیچیو نداره و فقط
منتظره منو خفت کنه و بعدم خفم کنه منم فقط دو ست دایم عسل زنگ
بزنه تا بفهمم تو این مدت چه خبر بوده .

مهمونشون کیه و اون پسره ...

نمیدونم چرا با اینکه برام اشنا بود ولی نشناختمش .

تو خونه ی عسل اینا چیکار میکرد؟

کاش حداقل روشو برمیگردوند قیافشو بینم . شاید اونجوری میشناختمش .

تو همین فکر بودم که با حرف کتی چون از تو فکر اوادم بیرون .

- ساکتی چرا شیطون؟؟ شوهرتو دق دادی مادر دیر رسیدیا!!

سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم . تو دلم پوزخند زدم .

هه . شوهرم؟؟ . کتی جون هیچی نمیدونست . ولی با حرف بعدی کتی جون هم من هم ارسام شکه شدیم .

- خب عزیزم چه خبر از مامانت اینا، تماس نگرفتن؟

سرمو گرفتم بالا و لبخند نصفه و نیمه ای زدم .

وای الان چی بگم؟

ارسام از قبل چیزی بهش نگفته باشه سوتی بدم!!!! به زور لبخندمو حفظ کردم . همینو فقط کم داشتم . نمیدونستم چی بگم . ولی ساکتیمیموندم هم بد میشد . بالاخره گفتم:

- مامانم...اره. مگه میشه زنگ زنه؟

سرمو انداختم پایینو ادامه دادم .

- اونم نگرانه .

ناخوداگاه مامانمو تصور کردم و بغضم گرفت .

دلم خیلی بد گرفت از مادری که هرچی اصرار والتماس کردم نزاره بابا گند بزنه به زندگیم فقط با ناراحتی نگام میکرد و همش یه جمله میگفت .

«میخوایم خوشبخت بشی .»

خوشبختی که هیچوقت نفهمیدم تو چی سامان میدیدن؟؟

سامانی که به اندازه کل دنیا ازش متنفر بودم .

صدای گریه هام و حرفایی که اون موقع با التماس میزدم تو گوشم میپیچه .

« مامان تورو خدا من به این پسر هیچ علاقه ای ندارم. مامان یه کاری بکن ، مامان ترو جون هر کسی که دوست داری، من با سامان خوشبخت نمیشم » هنوز صداش تو گوشمه.. خوردم کرد.

« دختر یکم فکر کن . علاقه بعد از ازدواجم به وجود میاد . پسر خوبیه چشماتو باز کن . لج نکن دختر »

فکر میکردن چشمامو بستم . فکر میکردن هنوز همون دختر بچه ی قبلم که دارم لجبازی میکنم .

هیچوقت نخواستن قبول کنن اونا بودن که چشماشونو بسته بودن .

که نمیخواستن قبول کنن دارن بدبختم میکنن .

ولی باز دوستشون دارم .

بازم دلم هوای ب*غ*ل مامانمو کرده .

مامان بد کردی باهام ولی هنوز اندازه کل دنیا دوست دارم .

بدون اینکه دست خودم باشه صورتم خیس شده بود

با بغض و لرزش صدام زمزمه کردم

- دلم براش خیلی تنگ شده .

اونقدر لحنم مظلومانه بود که خودمم دلم واسه خودم سوخت .

کاش مامان منم خارج از کشور بود تا لااقل میشد فاصله رو بهونه کنم و دلمو اروم کنم .

اصلا باورم نمیشه که این همه فاصله فقط واسه آتیشه که عموم تو زندگیمون انداخت .

مال طوفانیه که سامان بپا کرد .

واسه لجبازی و رودرواسی بابام .

به خودم که میام میبینم که تو ب*غ*ل کتی جون دارم فشرده میشم .

دستامو دور کمرش حلقه میکنم .

به این آغوش نیاز دارم .

همونجوری که موهامو نوازش میکنه آرام و با ناراحتی میگه :

- عزیزدلم . انشالله میان میبینیشون . واسه عروسیت میان که دیگه !

چون سرم تو ب*غ*لش بود پوزخندمو ندید . عروسی؟؟ . من بعد این

اتفاقات از خانوادم ترد میشم .

میشم یه دختر فراری . همین ارسامیم که الان ادعای کمک میکنه بعد اتمام

هدفش مثل یه تیکه اشغال منو از زندگیش پرت میکنه بیرون .

اونم میشه مثل همه .

از ب*غ*ل کتی جون میام بیرون و اشکامو پاک میکنم . کتی جون خیره وبا

مهربونی نگام میکنه

همین کتی جونم بعد فهمیدن واقعیت نگاهش نسبت به من عوض میشه .

از اینهمه بدبختی خودم خندم میگیره و نتیجش میشه یه لبخند کج رو

ل*ب*م که به پوزخند بیشتر شبیه هست تا لبخند .

کتی جون دستمو گرفت و گفت:

- گریه نکن دخترکم . برو اتاق یکم استراحت کن . خسته ای .
 به زور لبخند میزنم و سرمو تکون میدم دستشو بعد یه فشار کوچیک رها
 میکنم و از جام بلند میشم .
 نگام میفته به ارسام . که دیگه اثری از عصبانیت سابقش نیست .
 فقط نگاهش دلخوره . بدرک !
 بزار هر جون خواست نگاه کنه .
 شب بخیر ارومی گفتم و بدون این که منتظر جواب باشم سمت پله ها رفتم
 .
 سرم خیلی درد میکنه .
 شقیقه هامو فشار دادم و خیره شدم به اتاق ترلان .
 برم بخوابم رو تختش ؟؟
 کتی جون بیینه چی ؟!!!!
 بیخیال سمت اتاق ارسام میرم .
 اصلا حوصله دردسر دوباره رو ندارم
 فقط دلم خواب میخواد .
 در اتاقوباز کردم و واردش شدم
 بدون اینکه چراغ رو روشن کنم هر چی دم د ستم اومد پو شیدم ورفتم توی
 رختخواب و خزیدم زیر پتو
 یکم نور ماه از تراس تو اتاق میومد و واسه همین اونقدرام تاریک نبود .
 بوی عطر تلخ ارسامو حس کردم و
 فکرم رفت سمتش .

خوب شد که باهام نیومد بالا . اصلا حال و حوصله جر و بحث ندارم .
 مطمئنم کلی میخواد دعوام کنه که چرا رفتی بدون اجازه ی من .
 اینم منو گیر آورده دم به دقیقه حکم میکنه چیکار کنم چیکار نکنم
 هر بلایی خواست سرم میاره . سرم داد میرنه . ولی کیه که ککش بگزه ؟؟؟
 با صدای در اتاق و سایه هیکل ارسام
 , اه از نهادم بلند میشه
 مئه اینکه امشب اصلا شب
 خوبی نیست.

اول خواستم خودمو بزnm به خواب بلکه دست از سرم برداره و بیخیال شه .
 ولی خوب تا کی میخواستم دربرم ؟
 الان نه فردا صبح باید جواب پس بدم .
 ولی به هر حال از جام تکون نخوردم .
 در اتاق و بست و خواست چراغوروشن کنه که گفتم :
 - روشنش نکن
 تازه متوجه صدای گرفتم شدم .
 آرسامم دستش رو کلید برق خشک شد . لابد فکر میکرد خوابم . دستشو
 آورد پایین و اروم اومد سمت تخت .
 اتاق خیلی تاریک نبود .
 منم چشمام به نور عادت کرده بود و صورتشو میدیدم .
 با اخم کمرنگ داشت خیره نگام میکرد .

منم فقط نگاهش میکردم .

او مد کنار تخت و دستاشو کرد تو جیب شلوار گرمکنش و با ژست مخصوص خودش ایستاد .

معلوم بود ازم چی میخواد ولی بازم کم نیوردم . بی حوصله گفتم :

- چرا عین اجل معلق ایستادی بالای سرم ؟ چی میخوای ؟؟
پوزخند صدا داری زد و عصبی

دستشو روی ته ریشش کشید .

کاملا معلوم بود داره حرص میخوره.

حالا چرا و به چه دلیل خدا عالمه .

خشن ولی اروم گفت:

- که نمیدونی چی میخوام ؟

یهو خم شد رو تخت منم شکه او مدم نیم خیز شم که چون حرکت اون سریع تر بود دیر شده بود و اجازه هر عکس العملی رو ازم گرفته بود.
دستاشو تکیه گاه بدنش کرد و گذاشت دو طرف سرم.

ولی خودش هنوز پایین تخت ایستاده بود

قبل از اینکه بهش برخورد کنم به حالت قبلی خوابیدم و متعجب به
چشمای عصبانیش خیره شدم .

واقعا چیزی نداشتم که واسه این حرکتش تحویلش بدم .

تو همون فاصله نزدیک از بین دندونای کلید شدش با صدای اروم ولی
عصبی غرید .

- مگه نگفتم حق نداری پاتو ازین خونه بدون من بزاری بیرون ؟؟

امروز از صبح بیخبر کدوم گوری رفته بودی ؟

انگار زیونم قفل شده بود .

درسته که اون کمکم کرده بود و یه قول و قرار ی باهم داشتیم ولی دخالت تو

کارای من تو قرارمون نبود . به چه حقی اینجوری چکم میکرد؟؟

عصبی شده بودم و سر دردمم هی داشت بیشتر میشد .

خواستم چیزی بگم که نداشت و زود تر شروع کرد با همون لحن قبلی

حرف زدن .

- رفته بودی باز یه گند دیگه بالا بیاری؟ تو یه ذره عقل تو سرت نیست؟؟

کم کم داشت صدایش اوج میگرفت بلند تر گفت:

- اخه دختره احمق خواستی بری بیرون چرا نگفتی باهات پیام ؟

فکر نکردی دوباره ممکنه در دسر بشه برات؟ اونوقت تک و تنها چه غلطی

میخواستی بکنی؟؟؟

با مشت زدم به سینش که دور بشه ولی یه سانتم تکون نخورد .

اشکم داشت در میومد و از حرص داشتم منفجر میشدم . دیگه طاقتم تموم

شد .

دیگه بسمه هر چی شنیدم . دستامو رو گوشام گرفتم و بلند جیغ زدم .

- بسه بسسسسسسه! روانیم کردیییی . هر جا رفتم هر کاری کردم . هر گندی

زدم توی زندگی خودم بوده . دسسست از سرم بردار . خواهش میکنم به

خاطر خدا ساکت شو .

اشکای لعنتیم بازم رسوام کردن .
 بازم بغضم مثل قلبم شکست .
 لعنت به همتون لعنتیا .

با درد و خشم چشمامو باز کردم و زل زدم تو چشمای عصبیش .
 اروم تر ولی با نفرت گفتم :

- میخوای بدونی کجا رفته بودم؟؟
 با جیغ ادامه دادم

- رفته بوووم سسسر قبر خودم .

رفتم بیرون شاید یه ماشینی چیزی از روم رد شد راحتم کرد . رفتم که برنگردم
 . رفتم اااااحت بششم از همتون . میفهمی عوضی؟؟؟
 نفس نفس میزدم و گریه میکردم .

ارسام کلافه بلند شد و پشتشو بهم کرد . عصبی دستشو کشید توی موهایش
 و با صدای گرفته گفت:

- این چرت و پرتا چی به هم میبافی؟ یه سوال کردم داری عین بچه ها اشک
 میریزی؟؟

برگشت سمتم و خیره شد تو چشمام . چشماش پر از حسای مختلف بود .
 عصبانیت . کلافگی . غم ..

منم دست کمی ازش نداشتم .

رو تخت نشستم و شقیقه هامو مالیدم
 خدا سرم داشت میترکید .

دوباره صداشو شنیدم که گفت:

- میگی کجا بودی یا نه؟؟ چند روزه اعصابمو خورد کردی نفس،
اون از چند روز پیش که به زور غذا میخوری همش دور خودت میچرخه
اینم از عصر که برگشتم دیدم نیستی. یه در صد با خودت گفتم من برگردم
بینم نیستی چه فکرایه که نمیکنم. بی خبر ول میکنی میری توقع داری
کسی چیزی بهت نگو؟ الانم که همیشه باهات حرف زد! میگی چت شده
این چند روز یانه؟
با غم نگاهش کردم.
چی میگفتم؟ اصلا مگه چیزیم داشتیم که بگم؟؟. همه حرفاش عین
حقیقت بود.

سرمو کلافه گرفتم بین دستامو اروم شروع کردم تعریف کردن.
از همه چیز گفتم. از آخرین تماسی که با عسل گرفتم و اتفاقی که افتاد. از
کلافگیامو نگرانایام. از تصمیمم بهش گفتم و نقشه یهویییم. از اینکه
میترسیدم بهش بگم و نزاره برم.
حتی از پسری که در خونه ی عسل اینا دیدمش. تو حین حرف زدنم اصلا
سرمو بالا نیوردم ولی ارسام خیلی وقت بود به دیوار تکیه داده بود و با اخم و
با دقت به حرفام گوش میداد.
حرفام که تموم شد یه نفس عمیق کشیدم و سکوت کردم.
حالم داشت بد میشد.

سرم افتتاح درد میکرد ولی بالاخره گفتم تا کی میخواستم ازش فرار کنم؟

صدای گرفتش قلبمو آتیش زد .

- من الان باید اینا رو بفهمم؟؟

چیزی نگفتم . یعنی بازم چیزی نداشتم که بگم . باورم نمیشد ارسام مغرور
و لجباز و تنخس میتونه نگرانم بشه .

صد

ای قدماش اومد ولی از درد تکون نخوردم .

کنارم رو تخت نشست . ناخودآگاه سرمو بردم بالا و با عجز خیره شدم به
نگاه منخورش

از نگاهم فهمید چه حالی دارم . چون بدون هیچ سوال و جوابی کشیدم تو
آغوش پهن و گرمش . کارش غیر منتظره بود ولی آرامشی رو به وجودم
تزریق کرد که حتی فرصت تعجبم بهم نداد .
دستامو دور کمرش حلقه کردم و با اون جثه ی کوچیکم توب*غ*لش گم
شدم .

انگار زمان ایستاده بود .

بینیشو تو موهای پریشونم فرو کرد و اروم زمزمه کرد .

- چرا زود تر بهم نگفتی؟

هیچی نگفتم . سکوتو به عذر بدتر از گ*ن*ا*ه ترجیح دادم .

غرق شدم تو آرامشی که بعد از یک ماه شکنجه تو قلبم سرازیر شده بود .

«خدایا...! من که .

غصه هایم

را سر وقت میخورم....

پس چرا خوب.....
 نمیشود درد هایم.....!! »

یکم سرجام وول خوردم و خواستم باز بنخوابم که احساس کردم حالت خوابم مثل همیشه نیست . انگار یه چیزی دورمه .
 باهمون چشم بسته یکم تجزیه و تحلیل کردم . دیشب . سردرد . عسل .
 ارسام .

یهو چشمامو تا اخر باز کردم .

سرم رو سینه ارسام بود واونم دراز کشیده بود و حالت نیم خیز سرشو گذاشته بود رو سرم و ب*غ*لم کرده بود . همون جوریم خوابش برده بود .
 اخی . دلم براش اتیش گرفت گردنش خورد میشه که !
 نگا پسر مردمو آش و لاش کردم .

یکم تکون خوردم و خواستم از ب*غ*لمش پیام بیرون که محکمتر نگهم داشت و اومد پایین تر .

خیلی شیک و مجلسی سر شو گذاشت رو بالشت و منم عین عرو سک محکم توب*غ*لمش گرفت
 حالا بیا و درستش کن .

منکه دیگه خوابم نمیداد حالا چیکار کنم .

یکم تلاش کردم پیام بیرون .

یهو حلقه دستاش شل شد .

منم عین مرغ . نه نه ببخشید .. پرنده که از قفس آزاد شده پریدم بیرون .
 اخییییشششش . داشتم خفه میشدم !!
 نگاه کردم . چه تو خواب شبیه بچه ها میشه . پتورو کشیدم روش و از
 تخت اومدم پایین . خواب یهوایی و اروم دیشمو مدیونش بودم .
 یه دوش سریع گرفتم و تو همون حموم لباسمو پوشیدم .
 والا همینم مونده با حوله نیم وجبیمم بینتم دیگه به معنای واقعی خاک تو
 سرم !!
 دیشبم که تا صبح تو حلقش بودم .
 سه تایی نشیم صلوات !!
 خودم زدم تو سر خودم . فکرم مسموم شده جدیدا باید روش کار کنم .
 از حموم اومدم بیرون .
 یاد ترلان افتادم . اصلا معلوم نیست کجاست این دختره !!
 این ارتا جونش تا هست مگه مارو یادش میاد ؟؟
 اینقد با خودم حرف زدم که خستم شد . اخرشم رفتم گوشیمو چک کردم ولی
 هیچ تماسی نداشتم .
 یه لحظه به خودم لعنت فرستادم که چرا شمارشو نگرفتم ؟؟
 همینجوری داشتم خود خوری میکردم .
 اخه دختره خل و چل !!
 تو که میدونی این عسل چهار میزنه !!
 عقلمو دادی دست این چلمنگ ؟؟
 از گشتن تو اتاق خستم شد

این ارسامم که حالا حالا ها خوابه .
 در اتاقو باز کردم و خواستم برم بیرون که یهو ترلان عین قورباغه جهش نمود
 جلوم !!!!
 یه جیغ کششیدم بنفشش !!!!
 ترلانم هول جلو دهنمو گرفت و درو بست .
 باچشای گرد و شوک زده خیره شدم به چشمای شیطان و خوشحالش .
 یهو دستشو کشیدم و جدی گفتم :
 - تو کدوم گوری بودی ؟
 خجالت نمیکشی میزاری بیخبر میری پیش ارتا جونت خبر نمیدی ؟؟ شب
 مهمونی کجا غیبت زده بود !!!!؟
 همینجوری تند تند سوال پیچش میکردم که یهو جیغ زد
 - ااااا هههه . بابا یه ثانیه لال شو تا بگم .
 بعدم قبل اینکه خودم دهنشو چسب یک دو سه بزدم خودش دستشو محکم
 گرفت به دهنش !!
 با حرص دستشو کشیدم و بردمش تو اتاقش . همین که درو بستم شیرجه زد
 توب*غ*لم و چلپ چلپ ماچم کرد
 به زور از خودم جداش کردم با چندش جیغ زدم .
 - میبیری گم شییی یا بزدم دهنتمو مسواک کنم !!!!؟؟؟؟
 اروم و مظلوم نگام کرد که ترکیدم از خنده !!!
 خودشم خندش گرفت و تند با ذوق گفت :

- فعلا لال بمییر فقط بگوووو چییشد !!

ناخوداگاه منم با ذوق گفتم :

- چییششد؟؟

بلند تر از من تقریبا جییغ زد

- کفشش مارک خریدم هفتصد تومن !!

با حرص و خنده به قیافه ی ذوق مرگش خیره شدم . این چه موجودی بود !!؟

قشنگ با تک تک نوروں های بدنم احساس میکردم دارم به یه موجود تکامل

یافته شبیه به انسان نگاه میکنم .

خم شدم از رو تخت بالشک شو برداشتم و خواستم خفش کنم که با جیغ

پرید اونور تخت وگفت :

- اجییییییی . به جون ملکه الیزابت هفت غلط خوردم !!!

با حرص همچین میزدم تو سرش انگار ارث بابامو کشیده بالا .

با حرص گفتم :

- منو اوسسگل کردی بیشعور؟؟

الان ادمت میکنم .

غش کرده بود از خنده ولی یهو با صدای بلند گفت :

- به جون... خودم .. شوخی کردم.. ارتا ازم خاستگاری... خاستگاری کرد

!!!

بالشت و دستم تو هوا خشخشک شد .

این الان چی گفت !!!؟

شوکه زمزمه کردم.

- چی اره!!!!؟؟؟؟

همونجوری که ازم دور میشد مظلوم گفت

- دارم خاله میشم!!!!؟؟؟؟

یکم به حرفش فکر کردم و یهو جیغ زدم

- ترررلاaaaaaaaaاان!!!کشتمت یعنییی !!

دویدم دنبالش که از اتاق پرید بیرون و دررفت ... ایستادمو از خجالت لبمو

گاز گرفتم .

دختره بیشعور ببین چی میگه !!

خوبه ارسام تو اتاق نبود!!!!!!

صبحونه رو با ترلان و کتی جون و آرسام باهم خوردیم .

البته با چشم و ابرو اومدنای ترلان و چشمکای کتی جون چه صبحونه ای

هم خوردیم, رسما کوفتم شد, حالا هی من چشم غره میرفتم به ترلان که

بس کنه ولی بیشعور بدتر میکرد و ابروها شو برام مینداخت تند تند بالا و با

نیش باز به ارسام اشاره می کرد دلم میخواست قیچی بردارم ابروهاشو کامل

بچینم و نیششو جر بدم!

حالا بماند که این آرسام جونورم اصلا بدش نمیومد و هی زیر زیرکی

میخندید .

خلاصه همه چی دست به دست هم داد تا صبحانه کوفتم شد .

حالا اینا همه به کنار . این کتی جونم باز نگاهاش داره خاص میشه .

یهو شصتم خبردار شد

به جون خودم نباشه به مرگ ترلان باز یه نقشه ای چیزی داره تو ذهنش !!!!
 آخرین باری که نگاه خاص بهم انداخت تو مهمونی بود که شبش با استقبال
 ویژه ارسام جون حسابی منور شدم !!!!

مادر و پسری ترسناکنا

دا شتم اروم چایمو میخوردم و به ترلان و ارتا فکر میکردم که چه خوب شد
 اینا بهم رسیدن .

یهو با حرف کتی جون برق از سرم پرید !!!! خطاب به منو ار سام با شیطنت
 گفت

- شما دوتا اصلا به هم محرمین که شبا توب*غ*ل هم پلاسین؟؟

من هاج و واج با دهن باز نگاهشون میکردم و نمیدونستم به جمله کتی جون

بخندم که میگه توب*غ*ل هم پلاسین یا گریه کنم که لورفتیم !!!

آرسام همون موقع غذا پرید تو گلوش داشت خفه میشد !!!

حالا من نمیدونستم خودمو بگیرم یا ارسامو جمع کنم تا به دیار باقی شتافته
 نشه .

ولی راستم گفتم !!!! . خاک رس با کلوخای ریز و درشتش تو سرم !!

خوبه این به من نامحرمه همش تو حلقش میخوابم !!!!

لبمو گاز گرفتمو به بهونه ی آب واسه ارسام رفتم سر یخچال .

پشتم بهشون بود بطری آبو از تو یخچال برداشتم .

وای خدا حالا چه غلطی کنم !!!!؟

چی بگم بهش !! همینجوریشم با ضایع بازی منو ارسام خودش تا تهشو

خوند حتما .

خاک تو سرم که شرفم رفت کف پام .

اصلا وایسا ببینم این از کجا میدونست ما تو ب*غ*ل هم میخوابیم یا به

گفته خودش پلاسیم !!!؟؟؟؟

از فکری که به سرم زد انگار برق از بدنم رد شد!!!!

آآآآبرووووو و آآآآسسسم نمووووند!

تند و هول لیوان آبرو سوندم دست ارسام . اونم تا تهشو خورد و چند تا نفس

عمیق کشید .

با بهت به مامانش گفت

- مامان شما از کجا میدونید منو نفس تو ب*غ*ل هم میخوابیم!!!!؟؟؟؟

اخییییی . سوال منو پرسیدی که گل پسر

منتظر به کتی جون نگاه کردم .

اول یکم هول شد ولی سریع به

خودش مسلط شد

- و آآ . مادر خوب شما تو یه اتاقید اتاقم یه دونه تخت دونفره بیشتر نداره

دیگه !!

ارسام طوری نگای کتی جون کرد که خودش سرشو انداخت پایین

- خب.. خب بیخشید . آخه نگران نفس بودم

... هر چقدر در زدم کسی جواب نداد . واسه همین ..

بعد فقط مظلوم نگامون کرد ...

نگاه ارسامو که با اخم دید تند گفت

- به خدا فقط یه ثانیه نگاه کردم !!!
منو ترلان بهم نگاهی کردیم و یهو ترلان ترررکیید از خنده !!!
منم لبمو گزیدمو سرمو انداختم پایین .
این کتی جونم راه افتاده هاااا .
اومده نصف شبی مارو دید زده !!؟
ارسامم معلوم بود خندش گرفته ولی سر شو به معنی تا سف تکون داد و با
حرف بعدیش دلم یه جوری شد .
- بفرما . با زنونم همیشه تنها باشیم و یکم خلوت کنیم .
سرمو بیشتر گرفتم پایین که اینبار کتی جونم خندش گرفت و گفت
- پسرم تو اول با نفس محرم هم شو بعد هر چقدر خواستی با زنت خلوت
کن ، کیه که حرف بزنه ، قریون خجالتت بشم مادر . باید محرمتون کنم شما
دوتا عروسی نکرده نوه دارم میکنید
وااای خدا اینا میخوان منو آب کنن امروز
کاملا حس کردم سرخ شدم و از خجالت از بس عرق ریختم پنج کیلو کم
کردم
آرسامم نگام کرد و به یه چشمک زدن بسنده کرد .
دیگه هیچی دیگه ...
کاردک کسی داره جمعم کنه لطفا
چه خوششم اومده این.....
صبحونه رو که کوفت کردیم و حسابی تو گلومون گیر کرد با ارسام رفتیم
توی اتاقش .

من که کلا از کتی جون فرار کردم تا یه وقت حرفای صحنه دار بهم نزنه ولی
ارسام یکم عصبی بود .

حالا چراشو نمیدونم چون سر میز که خوب بود و حرف میزد ولی یه پیام رو
گوشیش اومد که کلا بهمش ریخت !

منم چیزی نپرسیدم .

والا یهو دیدین با این اخلاق گندش ضایعم کرد گفت به تو چه !!!

هیچی ازین ماموت بعید نیست .

در اتاقو بست و کلافه نشست رو تخت

همینجوری با تعجب نگاش میکردم که یهو سرشو آورد بالا

- الان مهمون دارم

با تعجب گفتم

- خب . چه ربطی به من داره ؟!

یه نگاه بهم انداخت و با حرص گفت :

- باید نقشتو بی نقص و عالی بازی کنی .

تعجبم هی داشت بیشتر میشد .

مهمونش کی بود که اینقدر حساس بود که حتما درست جلوش بازی کنم

؟!!

ناخوداگاه سوالمو بلند گفتم :

- کیه مگه مهمونت ؟!!؟

بلند شد و همینطور که سمت حموم میرفت گفت :

- نازنین .

- نازنین !!؟

فک کنم زمزمم اونقدر اروم بود که متوجه نشد . نازنین ..

چقدر اسمش اشناست .. یکم به مغزم فشار اوردم .

یهو شب مهمونی اومد تو ذهنم . یه دختره ناز بود . نشست روبه روم .

ارسام واسه حرص دادنش

با من ر*ق*صید ...

با دهن باز به در حموم که خیلی وقت بود توسط ارسام بسته شده بود خیره

شدم .

جلو این دختره میخواست نقش بازی کنم !!؟؟؟

واسه چی اینهمه دوست داشت به وسیله ی من اونو اذیت کنه !؟

چرا اینهمه منو بازی میده !؟

ناخوداگاه با حرص تو دلم گفتم

خودتی ارسام جون . تو خواب ببینی دیگه اسباب بازیت بشم

تا ارسام تو حموم بود لباسمو عوض کردم و یه لباس بهتر پوشیدم .

نمیدونم چرا دوست داشتم از نازنین بهتر به نظر برسم .

شاید بخاطر غرورم . یعنی چیزی بین ارسام و نازنین بوده !؟

پریدم تو اتاق ترلان و دیدم که تو اتاقش نیست .

یه آرایش خیلی محو و کم نشوندم رو صورتم .

هیچ وقت دوست ندا شتم آرایش و لباسم زننده باشه . همیشه سادگی رو

ترجیح میدم .

از اتاق رفتم بیرون و از پله ها پایین رفتم. دلم نمیخواست با آرسام روبه
 روشم . کتی جون پایین نبود .
 نمیدونم کجا رفتم .
 اروم نشستم رو مبل و رفتم تو فکر .
 چه روزی باشه امروز !!
 اون از صبح زودش اینم از الان .
 یاد صبحونه افتادمو باز خندم گرفت .
 کتی جون واقعا مارو تو ب*غ*ل هم دیده؟
 ولی من فک میکردم میدونه این چیزا رو بهش که میخورد خیلی فکرش
 امروزی باشه . به خصوص واسه منی که مثلا خانوادم ایران نیستن !!!
 یهو حرفای روز اولش مثل فیلم اومد جلو چشمم ...
 خنده های کتی جون و قیافه شیطونش اومد جلوم که میگفت .
 «آرسام مامان . تو نباید میگفتی اینقدر عاشق این گل خانوم شدی . که
 محرم شدین ؟؟؟»
 انگار معنی هیچیو نمیفهمیدم .
 کاملاً قفل شده بودم . مگه آرسام به کتی جون نگفته ما محرم شدیم ؟؟؟
 حرفای آرسامو قشنگ یادم میومد .
 همش تو مغزم آکو شد .
 «خب... خب آخه واسه راحتی خود شم بود . اونم اعتقادات خود شو داره
 دیگه»

احساس کردم یه لحظه خون به مغزم نرسید !!!!
 کتی جون فهمیده داریم نقش بازی میکنیم ؟؟؟ نکنه همه نقشه های ار سام
 نقشه بر آب بشه .

اگه همه چیز بهم بخوره از چشم من مبینه !!
 وای خدا من طاقتشو ندارم .
 چشمام داشت سیاهی میرفت .
 نمیدونم چی شد که خدا ترلانو رسوند و همونجور که از پله ها پایین میومد
 چشمش بهم خورد .

بهت زده به سمتم دووید . حتی قدرت نداشتم فکر کنم چرا صورتش اینقدر
 نگرانه !!!!!

خدایا من فقط تورو دارم . نزار همه چیزم ازین خراب تر بشه .
 ترلان دوید و نشست کنارم .
 زود منو کشید تو ب*غ*لش و یکی از دخترارو صدا زد که اب قند بیارن .
 حالم اصلا خوب نبود .

ترلان منو از خودش جدا کردو با ترس گفت :
 - الهی من فدات بشم نفسی . چت شده عزیزم ؟؟؟
 با بغض آب دهنمو قورت دادم و گفتم .
 - تر.... ترلان... تو.. به کتی جون مگه نگفته بودی که ما به هم محرم شدیم
 ؟؟

ترلان یکم فکر کرد و گفت :

- حالا تو چیکار کتی جون داری. دختر رنگ به روت نیست وحشت کردم

وقتی با اون حال دیدمت! خوبی تو؟؟؟

با حرص گفتم

- ترلان!! .. ترلان زود باش جواب سوالمو بگو.

اونم که دید کوتاه نیام و چقدر برام مهمه اول یکم با تعجب نگاه کرد بعد

با شک گفت

- فک نکنم. آرسام خودش بهش گفته احتمالا. چون من فقط راجب تو و

خانوادت و رابطت با ارسام یه مشت دروغ سر هم کردم. چیز زیادیم یادم

نیست. همشم بخاطر این ارسام کله شق!!

یکم اروم تر شدم. یعنی امکان داره هیچ کدومشون چیزی نگفته باشن؟؟

ولی اخه کدوم مادری راست و دروغ بیچشو تشخیص نمیده!!!؟؟؟

اگه الان برم به ارسام بگم چه عکس العملی نشون میده؟؟؟

البته اون که الان کلا تو فکر نازنین جونشه این چیزا اصلا فکر شو مشغول

نمیکنه. نمیدونستم چرا از نازنین کم کم داره بدم میاد.

اون شب نحسم که ارسام اونجوری تو اتاق خفتم کرد همش میگفت توهم

مثل نازنین ه.ر.زه ای و....

خیلی بدم اومد. اون اینجوریه چش به من اخه؟؟؟

سعی کردم از فکر ارسام و حرفاش و نازنین پیام بیرون.

بهتر

ینش همینه که با کتی جون صحبت کنم.

شاید اینجوری فهمیدم چی به چیه

فقط خدا کنه این حس لعنتیم الکی باشه و درست نگه

به ترلان نگاه کردم که داشت با نگرانی بهم نگاه میکرد. بهش لبخند زدم تا

خیالش راحت بشه و نگران نشه اون چه گ*ن*ا*هی کرده بود این وسط!

با صدای اف اف نگام کشیده شد

سمت در ورودی!!

نازی جونم رسیدن گویا...

ترلان از جاش پریدو سریع گفت:

- وای اومدن.

خندم گرفت. انگار براش خاستگار اومده!!

هول براندازم کرد و لبخند رضایت بخشی زد بعدشم بی توجه به خنده های

من دوید رفت درو باز کنه. خدا از دست این دیوونه، منم بلند شدم که برم

دنبالش. اولین قدمو برداشتم که دیدم ارسامم شیک و تمیز از پله ها داره

میاد پایین.

خوبه والا چقدرم به خودش رسیده. خوش بحال نازی جونش..

پوزخندی زدم که از چشم ارسام دور نموند و فقط نگام کرد.

اییی حرصم گرفت!!!

پسره پرو. نگاه چقدر بینخیاله!!

پشت چشمی نازک کردم و رومو ازش گرفتم. من اینو نشونم سر جاش نفس

نیسسستم!! سوسکم!! میفهمییین؟؟ سوسک

من که دیدمش به صورت جذابش نمیخورد ادم بدی باشه . ولی خوب لابد زود قضاوت کردم .

خلاصه نزدیک شدنو منم سعی کردم بیشتر لیمو کششش بدم که مثلا لبخندم ضایع نباشه .

اون خانمه اومد جلو و خیلی گرم بامن سلام و احوال پرسى کرد .

خییلی صورت گرد و تپل و با نمکی داشت و چشماشم آبی بود !!

ماشالا اینا همه چشماشون خانوادگی آبیه ..!! ایشش .

حالا انگار چیه منم دارم خوب

اول فک کردم خانومه که خودشو طنناز معرفی کرد مامان نازنینه ولی وقتی ترلان بهش گفت مامی تازه فهمیدم مامان ترلانه.

اون دختره هم یکم کم سن و سال تر از نازنین میزد و قیافه خوبی داشت .

اونم سلام گرمی کرد و خودشو نادیا خواهر نازنین معرفی کرد

گویا اینطور که شصت بنده خبردار شده نازنین جون به دلایلی خودشونو

تلپ کردن خونه ارسام جون! اونم همراه مامان ترلان !!! خوبه والا .

حالا چراشو بالاخره میفهمم !!!

نازنین جونم اومد جلو و خیلی معمولی و یکم سرد با من سلام کرد ولی

همچین به ارسام لبخند ملیح زد که دلم خواست قشششنگ موهاشو بکنم !

کثافت نکنه این از من خوشگل تره ؟؟؟؟؟!!

ولی ارسام باهاش سرد سلام کرد و صورت نازنین یکم دپ شد و دلمو

خنک کرد !!

خودمم تو شوک بودم چی شد یهو اینهمه با این دختره دشمن شدم !!!؟
رفتیم تو خونه نشستیم رو مبلا .

یعنی فقط این مامان ترلانو عشقه !

همچین از صورتم تعریف کردو ذوق کرده بود انگار من عروس اونم !

آی جلو ارسام احساس غرور بهم دست داد دیدنی !!!!!

ترلان که داشت میترکید از حسودی و همین خندمون مینداخت .

به قول خود طناز ارسام عین پسرش بود. آرسامم با خنده ی من میخندید و

از همون اول اومد نشست تو حلق من و دستشو انداخت دور کمرم .

حالا ذوق مرگ شده بودما!!!!!!.

ولی هی چش غره میرفتم بهش توپ!

حرفامون که ته کشید همه ساکت شدیم یهو ترلان با خنده رو به نازنین و

خواهرش گفت

- شما دوتا چقدر ساکتین !!!

نادیا تک خنده ای کرد و گفت

- ترلان ! مگه حرفیم گذاشتی بمونه که بخوام بگم ???

هممون از لحن شاکیش خندیدیم .

بهش میخورد سنش کمتر از من باشه . ولی خیلی بیشتر از نازنین دو سش

داشتم .

ترلان با طعنه گفت .

- وا! عزیزم از خواهرت کمک بگیر. نازنین جون که همیشه یه جوابی داره
بده!!!

همه ساکت شدن. منم کلی خوشم اومد از جواب ترلان!!
نادیا مصنوعی خندید و چیزی نگفت.

بدبخت چی داشت بگه ؟!!!

نازنینم کم نیورد و پوزخند زد.

با اشاره به منو ارسام با خونسردی عجیبش گفت

- عزیزم اگه قصدت شادی ماست که ما با دیدن نفس جون و آرسامم شادیم
نه اینکه خیلی بهم میان. واسه همین!

من خواستم یه چیز در شت بارش کنم که ارسام نداشت و خونسرد منو به
خودش فشار داد

-نظر لطفتونه نازنین خانوم.

هرکسی به خوشکلیه نفس همیشه که بخواد به من بیاد! واسه همین.

قشنگ عین خودش جوابشو داد

نازنین خنده عصبی ای کرد و ترلان و مامانشم با لذت به ما خیره شده بودن.
این وسط من دوتا حسو باهم تجربه کردم.

غرور و خجالت!!! حالا از طرفیم از حرفای ارسام خندم گرفت!!

این چجوری هم زمان هم از من تعریف کرد هم از خودش ؟؟؟!

با صدای نازنین ریشه افکارم پاره شد و همه هیكلم شد گوش و چشم!!

- جدی؟ چه خوب. حالا در جوار خانوم خوشگلتن تشریف نمیارید
منزل ما؟

آرسام با همون لحن خونسرد گفت

- به مناسبتیه...؟؟؟

نازنین با خونسردی زاتیش گفت

- مادرم پس فردا شب مهمونی میخواد برگزار کنه به مناسبت برگشت من !!

باید اطلاع داشته باشین منم یه روز قبل از شما از آلمان اومدم!

ارسام سرشو تکون داد و خطاب به من با لحن خیلی ملایمی که تا حالا

ازش ندیده نشنیده بودم گفت:

- شما چی میگی خانومی؟؟ بریم؟

اول خواستم واسه حرص دادنش جوابشو ندم ولی دیدم همه خیره شدن به

من! به خصوص نازنین.

واسه همین با لحن خیلی سرد گفتم

- نمیدونم. هر جور دوستداری.

نازنین پوزخند زد و چیزی نگفت

ارسامم کم کم داشت عصبی میشد!

اون اینهمه خوب تو نقشش فرو رفته بود و من داشتم با سردیم گندمیزدم به

همه چیز !!

ارسام خواست چیزی بگه که با صدای کتی جون مجبور به سکوت شد !!

اصلا کتی جون و یادم رفته بود.

- سلاااااام. ببخشید دیر شد اااا. یکم کار داشتم.

همه لبخند زدیمو سلام کردیم.

کتی جونم نشست و گفت

- خوب راجب چی حرف میزدین؟؟

نادیا با ذوق گفت

- داشتیم نفس جونو ارسامو واسه مهمونی دعوت میکردیم .

کتی جون با شادی گفت .

- چه خوب! مامانت باهام حرف زده بود حالا میان بریم بچه ها؟؟

من چیزی نگفتم ولی ارسام گفت

- مته اینکه ما نمیتونیم بیایم . نه نفس؟

بعدم یه جوروی نگام کرد که یعنی درست حرف نزننی خودم زنده به گورت

میکنم

منم لبخند ملیح زدمو گفتم :

- من که مشکلی ندارم .

لحنمو تغییری ندادم . ارسام که فقط داشت حرص میخورد . منم دلم خنک

میشد ! به در دسر بعدش می ارزید !!

اینبار ارسام واسه اینکه ضایع

نشه خونسرد گفت

- پس میریم .

کتی جون لبخند زد و موشکافانه منو نگاه کرد . خوب حقم داشت . خیلی

داشتم ارسامو ضایع میکردم!

به بهونه ی آب خوردن از نگاه تهدید امیز ارسام گریختم . والا یکم دیگه

میموندم درسته قورتم میداد ...

بلهههه . اینم واسه تو ارسام جون! خوردی؟ دیگه با من درنیفت!!
 رفتم تو اشپزخونه یه لیوان اب خوردم و لیوانو گذاشتم رو سینک ظرفشویی
 اخیشششش! جیگرم حال او مدا
 واقعا تشنم بوده گویا...!!!!

همینکه برگشتم با سر رفتم توسینه ی ارسام!
 قریون شانسم برم!

خوبه قبل مرگ اب خوردم!

قشششنگ گفتم نفس قبرتو بکن قیافش عین شیطان الرجیم شده!!!
 اب دهنمو قورت دادم و سعی کردم خونسرد باشم .

- چیه؟؟ چیزی شده؟

پوزخند عصبی زد و او مد جلو .

منم مجبوری رفتم عقب و تا دیدم هوا پسه خواستم فرار کنم تند و تیز منو
 بین خودشو کابینت گیر انداخت و تو فاصله یه ساتی با دندونای کلید شده
 خیلی اروم ولی با حرص و عصبانیت گفت :

- مگه نگفتم درست نقشو بازی کن دختره نفهم!!؟ اینجوری به قولت عمل
 میکنی؟؟

او هو!! یه چیزیم بدهکار شدم؟

با اینکه ترسیده بودم ولی به ارومی خودش و با خونسردی عجیبی گفتم :

- کسی که این وسط به قولش عمل نکرده من نیستم . تویی! تو قول و قرار ما
 نقش بازی کردن جلوی مادرت بود . جلوی کتی جون!! من عروسک تو

نیستم که هر جور دلت خواست بازیم بدی! آگه میخواستی جلو هر کس و
ناکسی فیلم پیام باید همون روز اول بهم میگفتی آقای تمجید!!!
از عصبانیت سرخ شده بود و طبق معمول رگ گردنش زده بود بیرون!! چیزی
نگفت. چیزیم نداشت که بگه.

قرارمون از اول همین بود.

ای خوشم میاد حررص میخوره!!

ولی خیلی بد زدم تو سرش حرفاشو.

یهو خیلی غیر منتظره تویه حرکت سریع بازومو گرفت و جامونو عوض کرد
. حالا من پشتم به در اشپزخونه بود و صورت ارسامم تو پنج سانتی صورتم

خواست با حرص چیزی بگه که نمیدونم چی پشت سرم دید که خیره شد
به پشت سرم!

یه صدای پا توجهمو جلب کرد.

با ترس تقلا کردم یکم ازش فاصله بگیرم که از شانسم دستمو خوند و به
خودش نزدیک ترم کرد.

جوری که نفساش به صورتم میخورد.

یه لبخند معنی دار نشست رول*ب*ش و بی توجه به چشمای گرد شده و
دهن باز من زمزمه کرد.

- الان کاری میکنم که عملی جبران شه عزیزم.

تا خواستم حرف شاخ و دم دارشو

واسه خودم ترجمه و هضم کنم.

یهول*ب*شو محکم چسبوند رول*ب*م و اینبار درست و حسابی رفتم تو شوک !!!

انگار زمان ایستاد و من ناخودآگاه چشمام بسته شد .
برای یه لحظه کم اوردم و بدنم شل شد که آگه ارسام محکم نگهم نداشته بود
پخش زمین میشدم. دوباره شروع کردم تلاش کردن. انگار تازه بیدار شده
بودم !

بی توجه به تقلا های ضعیف من با ولع منو میب*و*سید و بدون هیچ
زحمتی دوتا دستمو با یه دستش سفت گرفته بود و دست دیگش پشت کمرم
با خشونت کشیده میشد مثلا برای نوازش !!

شک نداشتم نازنین پشت سرمونه .

چون ارسام میخواست تلافی کنه !!

حالا هم واسه من هم واسه سردیم جلو نازنین

دیگه داشتم نفس کم میوردم که یه گاز کوچیک ازل*ب*م گرفت و کشید
کنار ..

جفتمون نفس نفس میزدیم

دلیم میخواست رسما دارش بزنم .

ولی حتی از خجالت نمیتونستم چشممو باز کنم

بدنم داغ شده بود و داشتم زیر نگاه خمار آرسام از خجالت آب می شدم .
حتی صدایی از پشت سرم نميومد.

یعنی نازنینم مارو دید؟؟

بالاخره یکم جرعتمو جمع کردم و اروم چشممو باز کردم .
اولین چیزی که دیدم نگاه خاص ارسام بود که باعث شد ته دلم یه جوری
بشه و سریع نگاهمو بگیرم .

اروم به سینش فشار اوردم تا ولم کنه ولی تکون نخورد !!
نه . مته اینکه این خیلی پرو شده !!
با اخم نگاهمو اوردم بالا و خیره شدم به چشماش که حالا شیطون شده بود .
با لحن شاکای و دندونای کلید شده گفتم
- کی گفت همچین کاری کنی ؟ این اولین بارت نیست لعنتی!!!! این کارات
یعنی چی؟؟

اصلا برام مهم نبود که شاید نازنین پشتمون باشه و بشنوه . ادامه دادم
- بهتره گوشتاتو خوب باز کنی ار سام . اولین بار نبود ولی اخرین بارت باشه
که همچین غلطی میکنی!

پوزخندی زد

- حالا تو دیشب تو ب*غ*لم بودی جوجه! حرص چیه میزنی؟؟؟
وایی که الان دوست داشتم دکوراسیونشو بیارم پایین !!! ککشم نگزیده الان
من دارم از حرص دق میکنم!

برگشتم پشتمو نگاه کردم . کسی نبود برگشتمو با بغض و حرص گفتم

- من ازت خواستم بیای ب*غ*لم کنی ؟

من خواستم شب مهمونی تا صبح روم اوار شی؟؟ الان من خواستم ...

ادامه ندادم و عصبی نگاش کردم .

خونسردیش داشت اتیشم میزد !!

چجوری هر غلطی خواست میکنه بعد خونسرد نگام میکنه؟؟؟

با همون راحتی اعصاب خورد کنش

خیلی ریلکس گفت

- خوب محرم شو!

چشمام گرد شد و شوکه نگاش کردم!چی؟؟؟ محرمش بشم؟؟

این همینجوریشم نامحرمه و همش ب*غ*لم پلاسه!! محرم شه چیکار

میکنه!؟ بعدم راجب من چی فکر کرده؟؟ بشم زن صیغه ایش؟؟

فک کنم از صورتتم که هی داشت عصبی تر میشد جوابشو گرفت که

همونجوری خونسرد گفت

- مامانم دیروز ازم صیغه نامه میخواست!! باید چیکاش کنم الان؟؟؟چی

بهبش بگم؟؟

احساس کردم فشارم افتاد!!

خدا نوکرتم بدبختی جدیده؟؟

این که ننش میگفت حاضر نیست با دخترا دست بده!! شانس منه ینخش اب

شده؟

با حرص گفتم

- قرارمون این بود؟؟

ارسامم اینبار یکم عصبی شد

- نگفتم بیا عقدت کنم یا زخم شو که صورتتو اینجوری میکنی! واسه راحتی خودته . تو چه بخوای چه نخوای باید جلوی کل فامیل و خانواده من نقش بازی کنی . پس خودتو خسته نکن. درضمن موقت میخونیم .
دیگه کاملا لال شدم .

رسمًا داشت زور میگفت بهم و هیچ غلطی نمیتونستم بکنم .
هنوز جریان کتی جون برام حل نشده پیام بشم زن این ماموت؟؟
اونم صیغه ای؟ خانوادهم بفهمن راجبم چه فکری میکنن؟! خدا من طاقت این همه بدبختیو ندارم

ولی اگه بخوام اینجوری پیش برم که همیشه . این سیب زمینی مثلا نامحرمه
با عجز نگاهش کردم که یهو قهقهش بلند شد !!!

وای جوووونم چرا تاحالا همچین نخندیده بودی سیب زمینی؟؟
اینجوری نخند لا مصب فکر قلب ما هم باش !!

محو خندش شده بودم که به زور

خندشو خورد

- چرا مثل بچه گربه نگام میکنی کوچولو؟؟ ترس تو واسه من کبریت بی
خطری! نمیخورمت که

با دهن باز نگاهش کردم . باز خو به کبریت بی خطرش منم!! دیگه
خطرناکاشو خدا رحم کنه .

خیلی پرویی اراسم جون ادم نشدی بعد اونهمه حرص خوردن جلو نازنین?
با حرص و خنده گفتم

- مته اینکه خیلی به خودت مطمئنی ارسام جون . دودقیقه پیش من بودم که باید با جرئتگیل جمعم میکردن؟؟؟ کبریت که هستم ولی بی خطر شو نمیدونم . فقط بپایه وقت نسوزی !!

با دهن باز نگام میکرد که چشمکی بهش زدمو از اشپزخونه اومدم بیرون .
 اخیششش . دلم خنک شد ایاااا .

کتی جون با لبخند نگام کرد و منم بهش لبخند زدم . ولی هر چی چشم گردوندم نازنین و خواهرش نبودن!!

فک کنم طنناز جون از صورتم فکرمو خوند چون گفت

- نازنین و نادیا رفتن گلم . مته اینکه واسه نازنین کار فوری پیش اومد با عجله رفت . حالشم خوب نبود اصرار نکردیم .

با تعجب نگامو چرخوندم سمت ترلان که چشمک باحالی تحویلیم داد و گفت

- به منم گفت حتما از طرفش باهات خداحافظی کنم !!!

از طرفی خندم گرف و از طرف دیگه یکم دلم واسه نازنین سوخت .
 البته فقط یکماااا وگرنه حقشه .

اصلا به من چه .

خودشو ارسام بدرد هم میخورن .

رفتم نشستم پیش ترلان و دیگه چیزی نگفتم .

کتی جون و طنناز گرم صحبت بودن

ترلان دهنشو آورد سمت گوشم و شیطون گفت

- جیگر چیکار میکردین با ارسام اون تو که نازنین داشت سگته
میکرد؟؟؟ آخه شیطون اشپزخونه جاشه؟؟؟

با چشم گرد نگاش کردم که زد زیر خنده

- باورت نمیشه؟؟ نازنین گفت با ارسام کار داره کتی جونم که قربونش برم
دید شما دیر کردین خبیث شد و نازنینو فرستاد تو اشپزخونه. یعنی به جون
خودم عاشق کتی جون شدم با این نگاه خبیثش!!!! اخ نازنین قیافش دیدنی
بود! رنگ به رو نداشت.

کتی جونم فقط نگاش کرد و لبخند عین چسفیل رول*ب*ش ترکید!!! به
جون خودم نازیو نگاهش میداشتیم میزد زیر گریه! بدبخت نادپام نگران
نگاش میکرد حیف این نادپا نیست با این خواهر نکیتش؟!

ترلان عین رادیو شکسته ور میزد و من فقط با دهن باز نگاش میکردم.

یهو همچین نیشگونش گرفتم که جییغش بلند شد!!! این چی داره میگه
واسه خوش؟؟؟

اروم گفتم

- بیشعور نباید میزاشتی بیاد تو اشپزخونه. این ارسام عوضی منو خفت کرد
!!

ترلان فقط خندید و گفت جووووون. حالا خبری نیست؟؟؟

برزخی نگاش کردم که سرشو انداخت پایین و خفه شد!!!

والا قبلانم گفتم این دختره با دفترچه صد ملیون خرجه!!!

اینا خانواگی میخوان منو دق بدن

اصلا حوصله هیچیو نداشتم.

ارسامم دیگه پیداش نشد . بدرک! حوصله پوزخندای مسخرشو ندارم
طنازجونم کم کم حرف از رفتن میزد و بر خلاف اصرارای مکرر کتی جون
بلند شد که بره .

تا دم در خونه همه باهاش رفتیم که با خنده رو به ترلان گفت:
- دخترتوهم پاشو بیا خونه . مثلا عضو خانواده مایی همش اینجا پلاسی
!!کنگر خوردی لنگر انداختی

هممون به حرفش خندیدیم که کتی جون گفت
- این چه حرفیه طناز؟؟ ترلان مثله دختر خودمه . عمرا بزارم بیاد!
خلاصه طناز جونم منوب* و* سید و گفت از طرفش از ار سامخداحافظی
کنم .

حالا چه شخص مهمی هم !!
این ارسام آدمه اخه ؟
فقط بزاریش برا زور گفتن و دستور صادر کردن, خاصیت دیگه نداره که
بعد بدرقه ی طناز جون ترلان رفت سمت اتاقش و منم رفتم سمت کتی
جون که میرفت از پله ها بالا و گفتم:

- کتی جونم؟؟؟
برگشت و با لبخند نگام کرد
- جونم عزیزم ؟
خودمو یکم لوس کردم

- میشه یکم صحبت کنیم؟؟

صورتش هیچ تغییری نکرد. همونجوری مهربون گفت:

- اره گلم. بیا.

راستش یکم توقع داشتم تعجب کنه. ولی اصلا انگار منتظرم بود که برم

باهاش صحبت کنم!!

از پله ها بالا رفتیم و منو سمت اتاق خودش راهنمایی کرد.

وای خدا چقدر این مامان ارسام با کلاسه! منم همچین عشووه و ناز میومدم

بیاوبیین!!

نشستیم رو تخت و کتی جونم منتظر نگام کرد.

وای یا اکثر امامزاده ها!!

الان از کجا شروع کنم؟؟ هول نشم یه وقت!!

سرمو انداختم پایینو عین این دخترای مظلوم و خجالتی شروع کردم با

انگشتای کشیده دستم بازی کردن. کتی جونم دودلی منو که دید. بالحن

مهربون مخصوص خودش گفت

- چیزی شده دخترم؟ با ارسام...

فوری پریدم وسط حرفشو گفتم

- نه... نه باور کنید اصلا ارسام چیزی نمیدونه.

با کنجکاوی نگام کرد. منم سکوت بیشتر و جایز ندونستم و بی مقدمه و

خیلی رک پرسیدم.

- منظورتون از صحبت صحبتون سر میز چی بود؟؟

به وضوح جا خورد ولی لبخند مصنوعی ای زد و گفت

- عزیزدلم ما صبح خیلی صحبت کردیم! کدوم حرفم؟؟
 آب دهنمو قورت دادم و گفتم مرگ یه بار شیونم یه بار!!
 - درباره ی محرمیت من و ارسام
 لبخند آسوده ای زد
 - منو ترسوندی دخترم. فک کردم یه صحبتی کردم که ناراحت شدی!!
 دلم واسه اینهمه محبتش لرزید.
 چقدر ساده داشتم بهش دروغ میگفتمو نقش بازی میکردم. با صدش به
 خودم اومدم.
 - نفس جان. ارسام یه مرده با نیازهای مخصوص خودش! خلیلم دوستت
 داره. منم گفتم شما که دو تاتون اینهمه عاشق همین محرم بشین هم خودتون
 راحتین هم خدای بالای سرتون مادر! خدارو خوش نمیاد نامحرم باشین و
 اینجوری واسه هم بیتابی کنید. من فکرم قدیمی نیست که محدودتون کنم
 ولی بهتره صیغه موقت بینتون خونده بشه خیالتونم راحت باشه
 همه مدت سرم پایین بود و چیزی نمیگفتم. حسابی گیج شده بودم.
 مگه کسی که منو ار سامو مجبور کرد چون محرمیم تو یه اتاق بخوابیم الان
 چرا حرف از صیغه میزنه؟؟ چرا هیچ چیزی جور نیست....؟؟
 الان کتی جون طبق نقشه باید فکر کنه ما محرمیم. هم کنجکاو بودم هم
 میترسیدم. اگه همه چیز بهم بخوره!!
 نمیدونم چقدر سکوت کردم بودم که دست کتی جون دور شونم حلقه شد و
 صدای مهربونش اومد و منو از فکر بیرون کشید.

- یه چیزی فکر تو مشغول کرده عروسکم. نمیخوای به من بگی؟
چشمامو بستمو دوباره باز کردم.

باید بگم!! تاکی همینجوری تو افکارم دست و پا بزنم؟؟ یه حس قوی بهم میگفت میتونم به این زن مهربون اعتماد کنم.

با شک و تردید و استرس گفتم.

- خب... اخیه کتی جون یه چیزی این وسط درست نیست. شما روز اولی که همو دیدیم یادتون هست؟؟

کتی جون یکم تو فکر رفت و سرشو به معنی اره تکون داد. منم ادامه دادم.

- اون روز شما از ارسام گله کردید که چرا با اینکه اینهمه عاشق منه نگفته که ما محرم شدیم. یادتونه؟؟

موشکافانه خیره شدم بهش میشد تو چهرش تعجب و سردرگمی رو دیدم.
منم شیر شدمو ادامه دادم.

- خب نسبت به اون حرفتون الان صحبت صیغه یکم مسخره نیست؟؟

کتی جون سکوت کرد و متفکر بهم خیره شد. نگران بودم. کم کم داشتم به نتیجه های عجیبی میرسیدم!! حرفای کتی جون دوتا شد!!!!؟؟؟ اون قبول کرد که اون روز اون حرف زده پس یعنی ارسام راجب صیغه بهش گفته بود.

مگه اینکه...

وای خدا نکنه..... یعنی... یعنی کتی جون فهمیده دروغ گفتیم که محرمیم؟

؟

تو شرایط بدی بودم. گیج و مضطرب خیره شده بودم که کتی جون.

یکم به همین منوال گذشت. یهو کتی جون دستشو از دور شونم برداشت و سر شو انداخت پایین. متعجب بهش خیره شدم. نگاه مستقیمش به زمین بود و چیزی نمیگفت. کم کم داشتم دیوونه میشدم که صداس و لحن ارومش یکم دلگرم کرد!

- آرسام شخصیت پیچیدشو از پدرش به ارث برده. هیچوقت سر از کاراش در نیوردم. چون از همون بچگی اونقدر باهوش و تودار بود که حتی منی که مادرش بودم تک و توک از کاراش سردر میوردم.

لبخند تلخی زد و ادامه داد

- ولی تو کل زندگیش با همه مستقل بودنش هیچوقت کار خطایی نکرد!
همیشه جوری رفتار کرد که هیچکس جرعت دخالت تو زندگیشو نداشته باشه. پاشو کج نداشت! همیشه هم پیشرفت کرد، توی همه ی کاراش. بعد فوت پدرش نتونستم این جا طاقت بیارم. به معنای واقعی کلمه شکستم. خواستم برم از اینجا تا راحت تر بتونم تو یک محیط جدید زندگیمو دوباره بسازم. زمینو زمانو بهم دوختم تا تک پسر مم با خودم ببرم. من بعد پدرش به ار سام خیلی وابسته بودم. نمیتونستم بزارم شو برم. ولی خوب حریفشم نشدم. بالاخره مادرش بودم و نگران، تنها چیزی که دلمو گرم میکرد این بود که اون پسر بچه تخس و بداخلاق الان واسه خودش مردی شده!! میتونه از پس خودش و زندگیش بر بیاد. ولی بازم دلم را ضعیف نشد. چون میدونستم تنهاست. هیچوقت زیر بار ازدواج نرفت! دخترای زیادی منتظر نیم نگاهش بودن ولی نفرت و بیخیالیش نسبت به زنا خیلی منو میترسوند!!

با کنجکاوی داشتم به حرفاش گوش میدادم . چقدر این زن عذاب کشیده بود . بعد چند سال از فوت همسرش هنوزم وقتی ازش صحبت میکرد عشق و تو حرفاش میشد خوند و فهمید !!

یهو برگشت سمتمو با لبخند خیره شد بهم و گفت :

- الان کمتر نگرانم نفس ! چون خیالم راحتته تو هستی . هر مردی هر چقدرم محکم و مستقل باشه بدون یه زن زندگیش نمیچرخه . ارسام این کمبود داره ولی متوجهش نیست !! ازت میخوام خیلی مواظبش باشی . کم مونده بود بزمن زیر گریه .

از کی میخواست مواظب پسرش باشه ؟ من ؟؟ منی که فقط حکم عروسک ارسامو داشتم ؟؟ اخه چجوری بهش بگم من عشق پسرت نیستم ؟؟ تو افکار و بدبختیام غرق بودم که با حرف بعدی کتی جون احساس کردم برای چند لحظه رفتم تو شوک !!

با مهر بونی دستمو گرفت

- من هنوزم سر از کارای این پسره در نمیارم ! توجه محرمش باشی چه نباشی بهت کششی داره که به هیچ دختری نداشته ! شب مهمونی به پیشنهاد خودش باتور *ق* صید !!

همون کسی که پیشهاد دخترارو واسه *ر* *ق* *ص* رد میکرد!! ارسام عوض شده دخترم . من مادرشم و دارم نگاه خاصشو به تو میبینم . ارسام پسره مغروریه . ولی تو میتونی راه قل *ب* *شو پیدا کنی !!

با دهن باز فقط کتی جونو نگاه میکردم که خندید

- چیه خوشگلم ؟؟؟ تعجب داره ؟

این ارسام پدر سوخته واسه فرار از من هر کاری میکنه . اینم ترفند منه مادره،
 و ا سه محرمیت تو با عشقت!! من که میدونم ار سام به این راحتی را ضی به
 سیغه محرمیت نمیشد . نمیخوام اذیت بشی عروس گلم .
 یعنی اون لحظه داشتم معنی همه جانبه قرار گرفتن تو آپاس
 (شرایط بهرانی) رو درک میکردم .

نه راه پس داشتم نه راه پیش !!!

الان چیزی میتونستم بگم ؟؟ من از هیچی خبر نداشتم ! از کجا معلوم کتی
 جون الکی بودن رابطه مارو نمیدونه ؟
 اصلا شایدم میدونه !!

اگه میدونه پس چرا باهام اینقدر مهربونه ..؟! ن
 سرم داشت از سوالا منفجر

میشد !!

کتی جونم حالمو از چشمام فهمید که زود گونمو ب*و* سید و رفت از اتاق
 بیرون و منو با یه دنیا سوال تنها گذاشت .

سعی کردم روی اتفاقاتی که داشت میفتاد تمرکز کنم . ولی اصلا نمیتونستم
 حواسمو رویه موضوع متمرکز کنم، خیلی گیج و سردرگم شده بودم .
 از رو تخت بلند شدمو یکم ظاهر خودمو درست کردم .

اونقدر حواسم پرت بود که یادم رفت چند تا سوال از نازنین بپرسم

دختری که ارسام باز موفق شد به وسیله ی من حرصشو در بیاره و بازم شده و سیله ای برای در آوردن حرص نازنین خانوم خیلی کنجکاو بودم بدونم چه رابطه ای بینشون بوده که ارسام سعی می کرد این کارا رو بکنه از اتاق خارج شدمو ناخوداگاه راه اتاق ارسامو در پیش گرفتم .

غرق افکارم بودم و بدون در زدن در اتاقو باز کردم و واردش شدم . ارسام پشت میز کارش آخر اتاق نشسته بود و سرش توی لب تابش بود . اونقدر جدی و با اخم خیره شده بود به مانیتور که فک کردم شاید واقعا متوجه حضور من نشده !!

رفتم سمت تخت که صداش اومد .

- واسه مهمونی نازنین لباس داری ؟

هه . بازم توی فکر نازنین جونشه .

من نمیدونم اینکه نازنین عاشق پیششو داره دیگه چرا چسبیده و دل من؟؟ فقط سرمو تکون دادمو چیزی نگفتم .

نیم نگاه بهم انداخت

- زبونتو موش خورده یا خودم چیدم ؟

فقط با اخم نگاش کردم که پوزخند مسخرشوزد و مشغول ادامه کارش شد

....

کاش همین الان خدا یه قدرتی بهم میداد بزخم از رو زمین محوش کنم و نیست و نابودش کنم .

با حرص گفتم .

- من جایی نمیام .

سریع سرشو بالا آورد و اخم کرد

- چی؟؟؟؟

با لحن خونسرد تری گفتم

- همون که شنیدی . مجبور که نیستم پیام .

عصبی خندید و از پشت میزش بلند شد

- اتفاقا مجبوری ! منتها مته اینکه دوباره باید مثل چند دقیقه پیش بهت

ثابت کنم . نه !!؟

با یادآوری کاری که باهام کرد ته دلم یه جوری شد . عوضی داشت تو روز

روشن بهم زور میگفت .

منم هیچ غلطی نمیتونستم بکنم .

دلیلشم این بود که کلا من هر جا میرفتم دیوار کوتاهه بودم که هرکی از راه

رسید یه سنگی بهش میزنه .

بازم مثل همیشه فقط میتونستم بغض کنم و خیره بشم بهش

همونجوری که در مقابل زورگویی بابام فقط بغض کردم .

از اونجا فرار کردم گیر یکی بدترش

افتادم . خدا تا کی اینجوری میخوای جلوی همه خوردم کنی؟؟ من حق

انتخاب هیچ چیزو ندارم !!؟

ارسامم مته اینکه حالمو دید فهمید راهی ندارم که لبخند پیروزی زد

- بهتره حرفمو گوش کنی که ناراحت نشی . اینجوری واسه دوتامون بهتره

پشتشو بهم کرد و رفت سر میزش

منم با حال داغون خم شدم گوشیمو برداشتم که برم .
 شاید عسل زنگ زد و ارومم کرد !!
 رفتم سمت در اتاق که صداش از پشت سرم اومد .
 - عصرم مهمون دارم . همکارمه .
 گفتم که اطلاع داشته باشی .
 پوزخندی نشسست رول*ب*م* . فقط اطلاع داشته باشم . حق انتخاب
 ندارم .
 مثل همیشه میخواست باز خفه شم و جلو همکارشم فیلم پیام .
 با قد مای محکم رفتم از اتاق بیرون و چنان حرصی درو بهم کوبیدم که
 خودمم ترسیدم از صداش !!!
 اشک تو چشمم جمع شده بود .
 برگشتم و خواستم برم که چشمام تویه جفت چشم سبز گره خورد!!
 ترلان با نگرانی نگام کرد و نمیدونم چی تو صورتم دید که شوکه فقط اسممو
 زمزمه کرد .
 - نفس !
 اشکم که خیلی وقت بود جلو دیدمو گرفته بود بالاخره چکید روی گونم و
 تصویر نگران ترلان واضح تر شد .
 محکم منو کشید تو ب*غ*لش
 - اخه قربونت برم امروز چت شده تو ؟
 چیزی نگفتم . اونم منتظر جوابی از جانب من نبود .
 دستمو کشید و برد توی اتاق خودش و نشوندم روی تخت .

رو به روم نشست و باز منو کشید تو ب*غ*لش !! چقدر به این اغوشش نیاز داشتم .

خودمو خوب خالی کردم ، نمیدونم چقدر گذشته بود که از تو ب*غ*لش اروم گرفتم .

دیگه اشکی نبود . احساس میکردم راحت تر میتونم نفس بکشم .

صدای ترلان منو از فکر بیرون کشید

- نمیخواهی بهم بگی چی شده ؟

آهی کشیدم که خودم دلم برای خودم سوخت . اروم با صدای گرفته ای گفتم .

- خسته شدم . دیگه دارم دیوونه میشم

چیزی نگفت . چقدر بخاطر سکوتش ممنونش بودم . منم راحت ادامه دادم

از همه چیز براش گفتم . از فکری که صبح به سرم زد و سوالام از کتی جون

و جواباش که بیشتر گیجم کرد .

حتی از نازنینم گفتم . از رفتارای ارسام که تا مرز دیوونه شدن میبرد .

نمیدونم چقدر گذشت و چقدر ترلان ساکت بود و فقط گوش داد .

تمام این مدت فقط خواهرا نه کمرمو نوازش میکرد .

ترلان جای عسلو برام پر کرده بود .

چقدر ممنونش بودم .

حرفام که تموم شد . ازش جدا شدمو خیره شدم به چشمای غمگینش .

آهی کشید و انگار که با خودش باشه زمزمه کرد

- حدس می‌زدم .

با تعجب نگاهش کردم

- چه حدسی؟؟

ترلان به خودش او مد و لبخند مهر بونی زد

- کتی جون خیلی زن باهوشیه . مثل ارسام ! حدس می‌زدم صیغه رو باور

نکنه واسه همینم سر میز خیلی تعجب نکردم .

یکم نگام کرد یهو گرفته شد

- پس واسه همینم حالت صبح بد شد ؟

سر مو به معنی اره تکون دادم .

- اره . خیلی تر رسیدم ترلان ! گیج شده بودم . همش با خودم می‌گفتم اگه یه

درصد فهمیده باشه ...!

دستم گرفت و خندید .

- چرا ترس؟؟ کتی جون عاشق توعه . همیشه هم به من می‌گه نفس فرش

ته ایه که خدا واسه ارسام فرستاد..

با تعجب نگاهش کردم که مصمم ادامه داد....

-قبل از اینکه تو بیای خیلی نگران ارسام بود و منو مجبور میکرد هر روز از

ارسام برایش خبر بگیرم.

دغدغش این بود که ارسام تنه‌است،

مطمئنم اگه یه روزیم چیزی بفهمه تنها کسیو که کلی سرزنش میکنه ارسامه

.اونم فقط بخاطر اینکه تورو اذیت کرده .

یکم ته دلم گرم شد و منم ناخودآگاه لبخند محو زدم .

یهو ترلان با حرص گفت .

- راستی تو رو چه حساب اینقدر واسه یه مهمونی ناز میکنی؟؟؟

پوزخندی زد

- حال دار یا ترلان . اینقدر بدبختیام زیاده که مهمونی و نازنین توش گمه
اشما برید .

محکم زد رو پام که جیغم بلند شد

- چته روانی؟؟؟ باز خر گازت گرفت؟؟

با عصبانیت گفت .

- چقدر تو خری! میخوای بزاری کل شب نازنین واسه ارسام ناز و عشوه بیاد

کتی جونم حرص بخوره؟؟؟

ته دلم به حس بدی به وجود اومد . واقعا نازنین همچین دختریه که واسه

پسری که میدونه نامزد داره عشوه بیاد؟؟؟ غلط کرده اصلا . ولی بازم منطقم

و غرورم دلمو خفه کردن و معمولی ولی باشک گفتم

- چرا حرص بخوره؟ مگه نازنین چی کم داره؟؟

عین میرغضب نگام کرد که خندم گرفت , جیغ زد :

- آخه من از دست تو سر به کدوم بیابون بزارم؟ کتی جون چرا حرص

میخوره؟؟؟؟!!! یعنی واقعا نمیدونی؟؟؟ حقم داری ندونی تو هنوز نازنینو

نشناختی!! همه کاراش با سیاست پیش میره . اونوقت تو میخوای هم

ارسامو که اینهمه حرصت داد بزاری به حال خودش هم نازنینو؟؟؟؟؟ واقعا

خری! اونم یه هر به تمام معنا

غش غش از حرص خوردن بامزش خندیدم که دیگه دود داشت از سرش بلند میشد. این بیشتر از من حرص میخورد.

- خب اخه میگی چیکار کنم؟؟

یه چشم غره هشتادو هشتی توپ رفت

- خودم میدونم چیکارت کنم. یه نفیسی بسازم ار سام فقط واسه راه رفتن کنارش دور تهرانو با دمپایی خرسی و کت و شلوار صورتی بدوه!!!!

بازم غش کردم از خنده، با تصور ار سام توکت و شلوار صورتی و دمپایی خرسی خودشم خندش گرفت.

دختره خل و چل. چه تصوراتی داره ها ولی یه جورایی خودمم دلم نمیخواست ارسامو تنها بزارم. با این چیزایی که ترلان گفت بعدم ارسام عمرا بزاره بمونم. یه ذوق و غرور خاصی نشست تو دلم. ارسام بدون من جایی نمیرفت.

یه حسی ته دلم هلم میداد سمت مهمونی و عقلم با تمام وجود پشش میزد. ترلان اونقدر سرمو گرم کرده بود که کلا از همه چیز غافل شده بودم

این ترلان دیوونه همش منو یاد اون عسل بی معرفت میندازه!!

مثلا بهش شمارمو دادم. نکرد یه زنگ بزنه! البته همه جور احتمالی میدادم. اصلا خوشم نمیاد زود قضاوت کنم.

نکنه شماره رو گم کرده باشه!!

اگه گم کرده باشه بازم باید برم در خونشون؟؟

تا فکرم میخواست یکم سمت عسل بره ترلان خندم مینداخت!

اینقدر مسخره بازی در آورد که صدای خنده هامونو کتی جونم شنید و با
 خنده اومد تو اتاق
 - دخترا چه خبرتونه!؟؟ کل خونه از صدای جیغ و خنده دوتا دختر بچه
 شیطون پر شده !!
 با شیطنت گفتم:
 -کتی جون بچه چیه؟ این ترلان سنش قد خر بالغ شده که. حالا من یه
 چیزی....

با جفتک ترلان که خورد به پهلوم جیغی زدم و با لودگی ادامه دادم
 -دیدین کتی جون؟؟ دیدین؟
 اینم علائمش. جفتکم میندازه!
 رومو سمت ترلان کردم
 -ترلان جنازتو خاک پس بزنه .
 این سمه یا پا؟؟؟

خلاصه کتی جونم که کلا ادم با حالیه کلی به دعوای ما خندید و اخرم
 دوتامونو شوت کرد واسه نهار!
 من نمیدونم من گشتم نباشه باید دقیقا کیو ببینم؟؟ الان ینی دوباره باید
 ریخت نحس ارسامو تحمل کنم؟؟
 با غرغر رفتیم پایین .

حالا بماند چقدر کتی جون بهم خندید و ترلان دستم انداخت !!

والا اینا که هنوز اون روی سگ ارسامو ندیدن . شکر خدا همیشه هم واسه
من بالاست !!

به هر حال من اگه شانس داشتم توب*غ*ل این ماموت سرخ فرود نمیومدم
!

منو کشیدن تو اشپزخونه و اخرم تسلیم شدم و نشستم پشت میز .
والا دیگه کم مونده بود ترلان واسه اطمینان خاطر از اینکه فرار نکنم بشوتم
رو پاش !! همون بهتر که عین ادم بشینم سرجام و ارسامو تحمل کنم .
اون ماموتم بعد چند لحظه اومد بالاخره پیداش شد و اروم به سمت میز
ناهار خوری قدم برداشت

حالا انگار ملکه الیزابته چه با نازم میاد, بیا مردیم از گشنگی بابا .
بالاخره اومد نشست

همونجورم که انتظار میرفت واسه مامانجونش همیشه نیشش باز بود .

نوبت ماکه میرسید میشد نوه میرغضب خدایامرز !!!

گفتم که من کلا ادم خوش شانسی هستم .

غذای همیشه خوشمزه عوامل پشت صحنه هم که قیمه بود حسابی اشتهامو
تحریک کرد .

یه بشقاب کشیدم و شروع کردم به خوردن . هممون ساکت بودیم و فقط
صدای بهم خوردن قاشق و چنگال میومد . منم سعی کردم فکر مور و چیزی
که دارم میخورم متمرکز کنم و به هیچ چیز فکر نکنم .

تقریبا اخرای غذا مون بود که صدای ارسام سکوت بینمونو شکست .

- مامان . منو نفس صحبت کردیم .

راجب صیغه موافقیم . باید کی بریم محضر ؟
 من که رسما کپ کردم و قاشقم بین زمین و هوا موند !!
 واقعا ممنون . یعنی همیشه یه چیزی باید باشه غذا رو کوفتمون کنه !!؟ آخه
 من کی راضی شدم خودم خبر ندارم ؟؟؟ اصلا من کی با تو
 بدون دعوا حرف زدم که به توافقم رسیدیم؟ فقط با چشمای گرد شده نگاش
 کردم .

کتی جونم شاد شنگول جلوی چشمای گرد شده ی من گفت
 - نه مادر چرا محضر ؟ به ناصر میگم بیاد براتون صیغه رو بخونه . اون بلده
 .

دیگه کم مونده بود چشمام قلبی دردبیاد بیفته رو میز !!! منم کلا بوقم دیگه !!
 حاج و واج به ارسام نگاه کردم که خندید و چشمک زد !
 دلم یه جورى شد ولی سریع به هر زوری بود لقممو درسته قورت دادم
 - ارسام جان عزیزم حالا چه عجله ایه ؟؟؟!

با اینکه خیلی داشتم خودمو میکشتم که لحنم رو مانتیک باشه ولی
 ناخوداگاه یکمی با حرص بود !!!
 این آرسام قصد داره منو دق بده ؟
 من کی گفتم صیغه بخونیم ؟؟؟

کتی جونم که نه گذاشت و نه برداشت با ذوق پرید وسط نطق من
 - نه عزیز دلم . ناصر بابای ترلان داره میره سفر کاری !! خوب شد گفتین .
 دیگه به معنای واقعی کلمه خفه شدم . خدایا شکر ت ...

خواه قربونت برم یه وقتی شانسو بین بنده هات تقسیم میکردی که منم باشم.

دیگه غذا از گلوم پایین نرفت .

حالا واقعا مجبور بودم صیغش بشم؟ بهش اعتماد داشتم؟؟؟؟

خودمم خوب میدونستمو حس میکردم بهش اعتماد دارم .

اعتماد بهونه بود . بخاطر اینکه میترسیدم . اگه یه درصد!! فقط یه درصد خانوادم پیدام کنن و ببینن شدم زن صیغه ای یه پسر پولدار چه فکری میکنن؟؟؟ خب معلومه . چه فکری میتونن بکنن غیر اینکه دخترشون ه.ر.زه شده

حتی اگه قرار باشه یه درصدم جای بخشش از جانب بابام داشته باشم با این کارم دود میشه!

هیچ چیز اطرافم جوری که میخوام پیش نمیره . خدا میدونه ته اینهمه اتفاق و جنگ و دعوا میخواد به کجا ختم بشه!

اونقدر تو فکر فرو رفته بودم کلا زمانو مکان از دستم رفته بود.

با صدای ارسام به خودم اومدم .

- نفس چرا چیزی نمیخوری؟

سرمو اوردم بالا و نگاه دلخورمو دوختم توی چشماش . خوب میدونست

چرا بهم ریختم . میدونست داره به هر کاری دلش میخواد مجبورم میکنه .

زمزمه کردم .

- سیر شدم .

اونقدر اروم گفتم که خودمم به زور شنیدم. به درک . بزار هر چیزی میخواد فکر کنه دیدگه آب از سرم گذشته فقط چند تا نخ لازمه که ارسام ببندد به دست و پامو عین عروسک حرکتامم کنترل کنه .

نمیدونم چقدر گذشت که اروم از پشت میز بلند شدم

- بیخشید . من یکم خستم . میخوام برم استراحت کنم

بعدم زیر نگاه سنگین هرسه شون از اونجا خارج شدم . الان فقط خواب میتونست ارومم کنه

عصرم باز باید تو نقشم فرو برم.

مستقیم رفتم تو اتاق ارسامو رو تختش دراز کشیدم .

دستم دراز کردم گوشیمو به همراه هندزفیری ای که با ترلان خریده بودم بیرون اوردم . مثل همه دخترا .

یه وقتایی باید فکرای درهممو تو صدای بلند اهنگ گم و گور کنم .

دستم رفت رو اهنگ مورد علاقم و پلی کردم . یه اهنگ از یاس .

عاشق صداهش و اهنگاش بودم .

چشمامو بستمو همه حواسمو دادم به اهنگ .

.....

بغض یعنی...

دردایی که رسیدن به گلوت

بغض یعنی...

تنهایی و نمونده هیشکی پهلو

بغض .. بغض ...

بغض یعنی ...

که غرورت نزاره بریزن اشکات

بغض یعنی ...

حرفایی که خشک شدن پشت لبهات .

بغض یعنی شبهای تنهایی و خرابی بغض یعنی فکر و خیالش نزاره بخوابی

بغض یعنی جز رفتن دیگه هیچ راهی نداری ، بغض یعنی که هنوزم اونو

دوشش داری ...

بدونی که بخوام یه قطره اشک چکاید رو گونم و بازم خودمو سپردم به صدای

اهنگ که عجیب بعضی حرفاش به حال و هوام میخورد

.....

بغض ... یعنی خنده های ساختگی

شکنجت بکنن و تو مبادا آخ بگی .

همه منتظر اینن به جایی گاف بدی

بکوبنت زمین که فردا نتونی راه بری

بغض یعنی یه برهان پنهان .

برم کنسرت ولی به عنوان مهمان !

بغض یعنی پایه سن بزارم

بازم نمیتونم تو ایران پا به سن (جایی که خواننده ها میرن و روش میخونن

(بزارم.

انگار واسه بالا رفتن وجود داره یه راه

بمال !!.. ولی خدا غرور داده به ما .

چرا؟؟ .. بعد اینهمه بدو بدو تو اخرشم رسیدی به فرودگاه امام .

بغض یه رنگ مرد ساکنه .

یه دستت پاسسته (پاسپورت) یه دستت تراکنه (اهنگت)

کی تو اون لحظه قادر به درک حالته ؟

هیشکی ! بغض لحظه ی ترک خاکته

نگو بی ملاحظه نگو بی ادبه .

چونکه بعضی وقتا بعضی حرفا میطلبه مهم اینه که دلتو به یک دنیای واقعی

قرص کردی .. ادم بیدار حقیقت رو دید.

.....

اشکام دست خودم نبود . مثل همیشه اولین قطره اشکم که میریخت بقیش

بی اراده خودم دونه دونه پایین میومد .

.....

بغض یعنی دروغ بوده حس تو به من

مفصله قصش گذاشتم و رص دو بگم

وقتی اون کسی که گه میخواستی

نداری دیگه پشت .

حرف نگفتت درد نهفتت روهم میشه

بغض یعنی حسرت اون چیزایی که نداشتی

بغض یعنی هیچ وقت نشد اونجوری که میخواستی بغض... بغض

بغض یعنی زخمایی که جا مونده از رفیقت
 بغض یعنی خوب نشه دیگه این زخم عمیقت . بغض... بغض...

با اینکه داشتم گریه میکردم ولی کاملاً احساس میکردم دارم سبک میشم .
 دیگه مثل قبل بغض اذیتم نمیکنه .
 صداشو تا جایی که میتونستم بلند کردم و سعی کردم فراموش کنم کجام
 فراموش کنم یه دختر فراریم ، فراموش کنم دارم له میشم زیر اینهمه فکر و
 خیال و فشار ...

بزار دست توهم تو این رابطه رو بشه
 اونی که بیشتر توی جمع ساکنه تو چشه ، خب؟
 یکیم پیدا میشه که بهم نخ بده .
 که بشینی بعد من یجوری بگی که طرف بهت حق بده . بین !
 این نخا مثل نخ دندونه . واسه اونا همه چی یه شب گرمه فردا یخ بندونه !
 خلاصه . اینم آخرین ورصم .
 به روم نیار تو دلت بگو افرین پسر !!

غرق اهنگ شده بودم که یهو تخت تکونی خورد و هندزفیریم از تو گوشم
 کشیده شد
 با تعجب چشامو باز کردم و ببینم کی اینکارو کرده که با چشمای عصبی
 ارسام رو به رو شدم .

نیم خیز شدم

- معلوم هست چته؟؟ نمیتونم یک ساعت تنها باشم؟

کلافه و عصبی موهاشو چنگ زد

- باز چته؟؟

واقعا داشت باورم میشد که منو ار سام اصلا نمیتونیم دو ستانه رفتار کنیم

ولی خوب منم ادم بودم دیگه بسمه

صدامو انداختم رو سرم و جیغ زدم.

- به توجه که من چمه؟؟ روانشناسی؟ بابامی؟ شوهرمی؟

نامزد واقعیمی؟؟؟؟ واقعا پیش خودت چی فکر کردی؟ گفتی یه دختر

بدبخت از آسمون نازل شده سرم بزار تا میتونم ازش سواری بگیرم. هر وقت

دلم خواست ابراز تاسف کنم و بشم دایه عزیزتر از مادر. اگر حوصلم سر

رفت بزنمش. تحقیقش کنم. بهش پوزخند بزنم.

مگه کیو داره بره بهش بگه؟؟ بزار خوب استفاده هامو بکنم ازش. اره؟؟

اینجوری فکر کردی؟؟؟ من کی راضی شدم صیغت بشم؟؟ من به گور بابام

بخندم همچین غلطی کنم اونم بدون اجازه ی خانوادم! یه بار یه گ.ه.ی

خوردم توشم موندم. بسسسسمه دیگه. ببین این راهی که تو داری منو توش

میکشی تهش همیشه بدبختی منو هدف تو. ولی قرارمون این نبود. قرار بود

هم من به هدفم برسم هم تو. با این کارت دیگه کسی منو میبخشه؟ اره؟؟

یعنی اینه همه حمایتت؟ اینجوری کمکم میکنی؟؟؟

ارسام بهت زده فقط داشت نگام میکرد.

با بغض ادامه دادم

- تمومش کن آرسام . تمومش کن .

صورت ارسام یهو عصبی شد و چنان بازو مو گرفت و کشید سمت خودش

که چشمامو بستمو جیغ زدم . گفتم الانه که صورتم بخوره به سینه سفتش و

داغون شم ولی تو سه سانتی صورتش نگهم داشت و عصبی گفت

- جوری حرف میزنی انگار میخوام صیغت کنم بعدم با شکم بالا اومده

بفرستمت خونه بابات !!!

از حرفش گر گرفتم . بیشعور خجالت سرش نمیشه . اونقدرم فاصلمون

نزدیک بود که حرف که میزد نفساش به صورتم میخورد!

صداش منو از فکر بیرون کشید

- دارم اینکارو میکنم که هم تو راحت باشی هم خودم . ولی مته اینکه تو

درکت پایین تر از این حرفاست !! من زدمت ??? نفس من زدمت ??? کی

تحقیرت کردم ??

هر وقت چیزی گفتی جوابتو دادم . پس توهین و تحقیر حساب نمیشه .

اینقدرم چرت و پرت نباف واسه خودت که بخوای بشینی عین عاشقای دل

خسته با اهنگ زار بزنی

ناخوداگاه عصبی شدم

- من کی عین عاشقای دل خسته اهنگ گوش دادم ?? همیشه ناراحت که

میشم اهنگ گوش میدم . اصلا همه دخترا همین . چه ربطی به عشق داره

??

خیره خیره نگام کرد و چیزی نگفت

منم تازه دوهزاریم افتاد از تو چه فاصله ی کمی تو ب*غ*لش دارم سخنرانی
 میکنم!! دستمو زدم به تخت سینشو ازش جدا شدم
 اونم ولم کرد .

بدون اینکه نگاهش کنم گوشیمو از کنارش برداشتم و هندفیریمو جمع کردم .
 با دیدن سیمش آه از نهادم بلند شد !!
 سیمش از هم جدا شده بود ..

با حرص به ارسام نگاه کردم که بیشعور بدون معذرت خواهی بلند شد
 -باز شروع نکنیا . کم ابغوره بگیر کوچولو پاشو لباس درست بپوش الان
 همکارم میاد .

نفسی از سر حرص کشیدم

- خب حالا همکارت بیاد چه ربطی به من داره !!؟

با اخم و جدیت گفت :

- تنها نیست . توهم باشی بهتره .

روم نشد بپرسم منو به عنوان چیکارش میخواد معرفی کنه . فقط با بغض به
 هندزفیریم نگاه کردم و مثل بچه ها لب ورچیدم !!! اورانگوتان وحشی !! ببین
 چیکار کرد با هندزفیری نازنینم....

ارسام طبق معمول رفت دوش بگیره ماشالا این پسره باید ماهی میشد
 !!سروتهشو بزنی تو حمومه .

اه اه . وسواسیه بدبخت !

عین مادر مرده ها با لب و لوجه ی اویزون خیره شدم به هندفیریم که ارسام زد نفلش کرد .

این پسره رو باید بیرم تیمارستان !

روانی !!! اخه بگو احساسات منفجر شد چرا اینو کشیدی ؟؟؟؟

پوفی کشیدم و بلند شدم .

گویا نزدیک اومدن همکارش بوده که یادی از ما کرده ارسام جون .

البته یادش تو سرش بخوره هندزفیریمو زد نیستو نابود کرد !

با غرغر گو شیمو گذا شتم تو کیفم و عین علامت سوال خیره شدم به ساک

لباسام حالا چی بپوشم ؟؟

یکم لبا سارو زیرو رو کردم و اخر بعد یه م شت کش و قوص به بدنم یه بلیز

مشکی آستین بلند با شلوار لی پوشیدم .

آستینای بلیزم خیلی بلند بود و تا رو انگشتام میومد و جذبم بود واسه همین

خیلی خوشگل ایستاده بود تو تنم .

ارایشم که بیخیال حسش نیست پس رفتم نشستم روی تخت ارسام

خدا کنه ادم خونگرمی باشه همکارش . ا صلا حال ندارم عین ع صا قورت

داده ها بشینم ور دل این ماموت !

موهامم باز کردم و ساده دورم ریختم .

یعنی همکار ارسام چه شکلیه ؟

اسم همکار که اومد یه مرد کپل اومد تو ذهنم که لپ داره این هوا !!!!! خندم

گرفت .

خاک تو سرم کنن مگه قناده !!؟؟

تصویراتمم عین خود من .
صدای در حموم اومد و ارسامم با یه حوله ی کوچیک دور کمرش اومد
بیرون. پشتش به من بود .
برگشت و بدون توجه به دهن باز و چشای ورقلمبیده ی من خیلی شیک و
خونسرد رفت سمت کشوش که کنار تخت بود و بازش کرد تا لباس دربیاره

حالا منو میگی !!؟؟؟

کم مونده بود غش کنم دراز به دراز بیفتم رو تخت !!
ای جونم . بابا خوش هیکل . بابا شیش تیکه . بابا لواشک ! باقلوا !
زیر پاتو نیگا قلب مارو میبینی !
چشم هیزمو از هیکل جیگرش گرفتم و خودمو گرفتم که نترکم از خنده !!
یعنی دخترم اینقدر هییییز !!؟

چشاتو درویش کن نفس . یه وقت میری کار دستش میدیا!!!!!!
یهو دیدی ارسام باشکم بالا اومده رفت پایین!!!
یهو خودم از این فکرم ترکیدم از خنده !
وااای . اررررسااااا...

سرمو انداخته بودم پایین و غش غش میخندیدم .
چشم نم روشن !! چه فکرای میکنم .
یکی بیاد جمعم کنه .

سرمو اوردم بالا و با دیدن قیافه ی ارسام بازم از خنده منفجر شدم !!

بیچاره با بهت و تعجب نگام میکرد.
 منم از خنده رو تخت بال بال میزدم.
 پسره بدبخت از همه جا بیخبر .
 ارسام صاف ایستاد و اخم کرد
 - واسه خودت جوک تعریف میکنی؟!
 اینقدر با حرص و با مزه این جملشو گفت که خندم شدید تر شد .
 الان با خودش میگه فشار زندگی این دختر و روانی کرد گذاشت !!
 راستم میگه والا همین چند دقیقه پیش داشتم زار میزدم !!!
 وای خدا نمیتونم جلو خندمو بگیرم خودت کمکم کن . دیگه از خنده رو به
 موت بودم .
 ارسام سرشو به نشونه ی تاسف تکون داد . بدبخت ازم قطع امید کرد .
 ارسام واسه پوشیدن لباساش رفت تو حموم .
 منم کم کم خندم تموم شد و بی حال افتادم رو تخت . وای خدا شکرت .
 این شادیا رو از ما نگیر !
 ارسام از حموم اومد بیرون و با شک نگام کرد
 - تموم شد؟!
 با شیطنت سرمو به معنی اره تکون دادم که خندش گرفت و فهمید کلا کم
 نمیارم . دیگه چیزی نگفت .
 اهااا . راستی تپیشو ندیدم
 عین اسکن شروع کردم به برسی !

یه شلوار مشکی جذب پوشیده بود که خیلی شیک بود و یه بلیز سفید آستین بلند که آستیناشو تا ارنج زده بود بالا و خلاصه جیگری شده بود دیدنی و یه ساعت مارکم بسته بود به دستش !!

از رو تخت بلند شدم و خواستم زود تر از اون از اتاق بیرون برم که یه دفعه چشمم خورد به گوشیم . که رو عسلی بود . صفحش روشن شد .

سریع شیرجه زدم روش و برش

داشتم . با ذوق نگاش کردم

یه اس ام اس از شماره ناشناس .

یعنی عسله !!!!؟

بازش کردم و شروع کردم به خواندنش

(ببخشید نشد زنگ بزنگم ازم دلخور نباش به زودی میفهمی که مجبور بودم

. عسل !)

با چشای گرد شده اس ام اسشو خوندم . مجبور بوده !!؟ چرا مجبور بوده ؟

چرا زنگ نزده اخه ؟

با صدای ارسام نگاه متعجبمو دوختم تو چشای کنجکاوش .

- چی شد ؟؟

سریع به خودم اومدم و خواستم چیزی بگم که یکی در اتاقوزد و صدای

یکی از دخترای خدمتکار اومد

- آقای تمجید مهمانتون اومدن !

ارسام بی توجه به اون بهم نگاه کرد که فوری گوشيو خاموش کردم

- عسل اس ام اس داده . ولی معنیشو نفهمیدم . حالا بعدا بهش زنگ میزنم .

ارسام متفکر سرشو تکون داد و فکر کنم چون دید خودم چیزی نگفتم از متن اس ام اس چیزی نپرسید .

با هزار تا سوال تو سرم پشت سر ارسام از اتاق خارج شدم .

منظور عسل از اینکه به زودی میفهمم چی بود؟؟ .

چرا مجبور بود؟؟ اصلا کی مجبورش کرده بود؟ نکنه بابام این رفتن سراغ عسل!!

با هزار تا فکر و خیال مثل عروسک کوکی دنبال ارسام راه افتاده بودم .

از پله ها پایین رفتیم و همه سعیو کردم که حواسمو جمع مهمون ارسام کنم تا سوتی ندم .

بعد میتونستم به شماره عسل زنگ بزنم

دیگه تقریبا پایین پله بودم که سرمو اوردم بالا و خیره شدم به مرد و زنی که پشت بهم نشسته بودن.

با شنیدن صدای پای ما از جاشون بلند شدن ولی برنگشتن .

و چون ارسام جلو تر از من رفته بود مشغول سلام و احوال پرسی باهاشون شد .

هیکل پسره از پشت خیلی برام آشنا بود . انگار جایی دیدمش که یادم نمیاد

حتی صداشم فوق العاده برام آشنا بود .

دختره هم همینطور ولی چون حرف نمیزد صداشو نشنیدم .

کنجکاو شدم و رفتم تقریباً نزدیکشون که ارسام منو دید و رو به اونا با لبخند گفت

- ایشونم نفس هستن .

اون دو نفر برگشتن سمت من و برگشتشون همانا و شوکه شدن منم همانا!!!!
برای چند ثانیه احساس کردم خون به مغزم نرسید و به وضوح تنم یخ بست !

نیما!!!!؟؟؟

اون .. اون اینجا چیکار میکنه؟؟

صورتش جدی بود . بدون هیچ حسی . اما ته چشمای خوش رنگش میشد دلخوری رو دید .

نگامو ازش گرفتم و دوختم به کسی که کلی نگرانش بودم . عسل!!!!

لبخند تلخی زد

- سلام نفس خانوم . خوشبختم

هیچی نمیتونستم بگم چون به حد مرگ شوکه شده بودم . آگه اونا اینجان پس یعنی ..

یعنی همه جامو فهمیدن؟

جو سنگینی بود و بدتر از همه نگاه ارسام بود که با شک و تعجب خیره شده بود به چهره شوکه ی من .

سریع به خودم اومدم و به زور چند قدم نزدیکشون شدم . انگار به پام وزنه صد کیلویی وصل بود .

یه لبخند احمقانه و مصنوعی زدم

- سلام . خوش اومدید .

نیما فقط سر شو تکون داد و بعد یه سلام خشک و خالی نشست و عسلم

اروم زیر لب تشکر کرد .

دلم از نیما گرفت . یعنی اینقدر ازم دلخوره !!؟؟

کسی که بعد رفتنش افسردگی گرفتم؟

این پسر سرد اون نیمای شر و شیطون من نیست . این پسر داداشم نیست !!

اره . نیما خیلی وقت پیش رفت المان و الان چجوری میتونه برگشته باشه

اونم صاف بیاد خونه ارسام !!؟؟؟

یهو تصویر مردی که تو کوچه ی عسل اینا دیدم اومد جلوی چشمم .

ماشین سفید ! جلوی در خونه عسل ایستاد . پسر آشنا !!

قرار کاری ارسام و زود برگشتش !

یعنی با نیما قرار کاری داشت ؟؟

یعنی اون پسر تو کوچه نیما بود ؟؟

اونی که عسل پشت تلفن میگفت برگشته نیما بود؟ خدای من . امکان نداره !

با صدای ارسام به خودم اومدم .

- خوش اومدید آقای رادمهر

نیما لبخند محوی زد که شبیه پوزخند بود .

- ممنونم . معرفی نمیکنید ؟؟

بعدم با دست به من اشاره کرد !

قشنگ احساس کردم قلبم اومد تو دهنم!

وای خدا آگه ار سام بگه نامزدمه اصلا معلوم نیست نیما چه عکس العملی

نشون بده !!

دلم میخواست جلوی دهن ارسامو بگیرم ولی خوب فکر احمقانه ای بود.

ارسام با لبخند محو دستمو گرفت

چشمای نیما رو دستای ما قفل شد و عسلم چشماش گرد شد!

- خواهش میکنم . نفس نامزد منه . قراره به زودی ازدواج کنیم .

دیگه جرعت نداشتم نفس بکشم !!

یعنی خدا هیچکسو تو شرایط من قرار نده . لمبو گاز گرفتم و ناخودآگاه

دست ارسامو فشردم .

نیما با حرص پوزخند زد و خیره نگام کرد

- جدی؟؟ مبارک باشه!

عین خرگوش که افسون چشمای مار میشه خیره بودم به چشماش .

به جون خودم با چشماش داشت میگفت نفس قبرتو با دستات بکن اجی

. گذاشتم واست کنار !!!

یعنی تا این حد بد شانسم؟؟؟

عسل نیم نگاهی به نیما کرد و ل*ب*شو گاز گرفت . منم سرمو انداختم

پایین روم نمیشد به داداشم که اینهمه دلتنگش بودم نگاه کنم .

خوشبختانه ار سام و نیما مشغول صحبتای کاری شدن و از بین حرفاشون

فهمیدم که نیما تازه با ارسام تو شرکت قطعات کامپیوتر شریک شده و

حسابیم باهم تو این چند روز جور شدن .

البته شک نداشتم نقشه ی نیماست

اخه حالا نیما هیچی!

عسل چرا؟؟ چرا بهم خیر نداد؟؟

داشتم دیوونه میشدم. آگه نیما به زور بیرتم؟؟ اصلا چرا عصبی شد ولی

چیزی نگفت؟ چرا اجازه داد ارسام بیخبر بمونه؟! چرا داره مثل من نقش

بازی میکنه؟! چرا فقط سرده؟ نکنه اونم مثل همه قید خواهر فراریشو زده؟

ولی محاله! نیما عاشق منه وگرنه اینجوری با این صحنه ها غیرتی نمیشد.

اصلا آگه میخواست فراموشم کنه چرا با نقشه به ارسام نزدیک شد؟

ارسام تیز تر از این حرفا بود و متوجه حرکات ما شده بود.

مخصوصا من که شکمه شده بودم و معلوم بود باید امشب حساسی سوال و

جواب بشم!

به هر حال هر کسی بود میفهمید و مونده بودم چه بهونه ای واسه رفتارم

جور کنم.

این وسط داشتم فکر میکردم چقدر خوب شد که ترلان و کتی جون

نیستن! وگرنه کنترل شرایط خیلی سخت میشد چون خیلی تحت فشار بودم

.

بالاخره بعد چند ساعت جون کندن و زیر نگاه خیره نیما موندن و خجالت

کشیدن، خدمتکارا اومدن و اعلام کردن که شام حاضره.

اصلا گرسنه نبودم ولی واسه فرار از زیر نگاهای خیره نیما و مشکوک ارسام

بهونه خوبی بود.

اول از همه ارسام بلند شد و منم همراهش بلند کرد.

احساس کردم به رفتار و نگاه

های گاه و بیگاه نیما به من که با عصبانیت و دلخوری بود مشکوک شده
 واسه همین جلو چشم های نیما و عسل دستشو دور کمرم حلقه کرد
 - بریم سرمیز عزیزم .

به اونام تعارف کرد . منم که کلا دلم میخواست از خجالت جلو نگاه خشن
 نیما به دست ارسام که دور کمرم بود آب بشم . نیما با اینکه چند سال ایران
 نبود ولی هنوزم تعصبشو داشت . کاش اولین دیدارمون بعد اونهمه سال این
 طوری نمیشد !!

همگی رفتیم سر میز نشستیمو منم ناچار کنار ارسام نشستم .

که باز نیما نگاهشو دوخت به من
 خدا امشبو به خیر کنه .

سکته زنم خیلیه !!

عسلم که همه نگاهاش به من پر از بهت و تعجب بود .

البته اونم حق داشت . فکر میکرد دوستش از تو چاه دراومده افتاده تو چاله !

نمیدونست منو ارسام داریم

نقش بازی میکنیم .

باید تو اولین فرصت به دوتاشون بگم .

واقعا زیر این نگاه های خیره معذب بودم و داشت تحملم تموم می شد

کاش زودتر شام و حرف زدنا شون تموم میشد که پناه ببرم توی اتاق ارسام .

واقعا به فکر کردن احتیاج داشتم .

البته ب

عد از اینجام کلی باید بازجویی ارسامو تحمل کنم ...
 کلا آرامش به من نیومده . همیشه محکومم به استرس و نقاب زدن جلوی
 همه . چه مسخره بود واقعا !!

ارسام واسه اونا نقش بازی میکرد و اونام واسه ارسام .
 چقدر زندگیم مسخره شده بود .

بعضی موقع ها واقعا فکر میکنم دارم یه خواب طولانی میبینم
 شام امشب که حسابی کوفتم شد !

از ترس اینکه نیما یه وقت صبرش تموم شه و بزنه زیر همه چیز حتی سرم
 بلند نمیکردم .

ارسام زیادی تو نقشش فرورفته بود و محبت الکیشم گل کرده بود حسابی
 !حالا شانس من بودا

منم که فقط لبخند ملیح بهش میزدم .

چیکار میتونستم بکنم ؟؟

خدارو شکر سر شام خیلی حرف نزدن , منم به زور یه قاشق غذا گذاشتم
 دهنم و شروع کردم اروم خوردن .

ارسام یه لیوان دوغ ریخت و گذاشت جلوم . بهش دوباره لبخند زدمو مثلا
 دوباره مشغول شدم .

لیوانو برداشتمو یه قلبپ ازش خوردم که یهو نیما دراومد با لحن خیلی
 ریلکس خطاب به من گفت

- شما منو یاد خواهرم میندازید !

یهو نفهمیدم چی شد که دوغ پرید تو گلوم و شروع کردم به شدت سرفه
 کردن! این میخواد منو سکتته بده!!!

این چی بود که گفت. ارسام تند برام یه لیوان آب ریخت و داد دستم.
 آبو که خوردم یکم بهتر شدم.
 وای آبروریزی ازین بیشتر؟؟

نمیدونم قیافم چجوری شده بود که تو نگاه همشون نگرانی بود.
 ارسام دستمو گرفت
 - عزیزم چی شد؟
 رو بهش لبخند زدم
 - هیچی.....هیچی... خوبم الان.
 بعدم واسه اینکه ضایع نشه به نیما و عسل گفتم
 - ببخشید...یهو پرید تو گلوم.
 دیگه خوشبختانه نیما دنبالشو نگرفت و ادامه غذا مو به زور کوفت کردم.
 شامم بالاخره تموم شد و من دل تو دلم نبود که زودتر با نیما تنها بشم تا
 حسابی ب*غ*لش کنم و باهاش دردودل کنم
 مثل همیشه!! ولی الان امکانش نبود هیچ جوهره جلوی ارسام نمیشد و نیمام
 مثل قبل باهام نبود.
 آگه حرفامو باور نکنه چی!!!!؟؟؟

سعی کردم این فکارو از خودم دور کنم. اون داداشمه. اونم دلتنگمه
 . مطمئنم.

- سردرگم کنار ارسام دوباره رفتیم رو مبلا نشستیم .
- عسل اروم یه چیزی به نیما گفت که اونم سرشوبه به معنی مثبت تکون داد
بینمون سکوت برقرار بود که نیما بلند شد
و با لبخند مصنوعی گفت
- دیگه رفع زحمت کنیم آقای تمجید. ممنون ازتون .
ارسام بلند شد
- خواهش میکنم . چه زود .
- عسل از پشت با چشمک به نیما اشاره کرد . اصلا منظورشو نفهمیدم . فقط
نگاش کردم .
- یهو نیما رو به ارسام گفت .
- اون کدهایی که بهتون دادم و فردا وارد سایت کنید که کارمون درست شه
ارسام سری به نشونه تایید تکون داد
- حتما .
- نیما نیم نگاه معنی داری بهم انداخت و روبه ارسام گفت
- ببخشید . کجا میتونم دستمو بشورم ؟
- ارسام فوری فهمیمه جونو صدا کرد ولی خبری نشد .
- منم فوری تو هوا فرصتو گرفتم
- بفرمایید من راهنماییتون میکنم .
- ارسام فقط نگام کرد و چیزی نگفت
- نیما سری تکون داد
- باشه .

زود جلوتر از اون وارد آشپز خونه شدم و برگشتم سمتش .
 همینجور که اروم جلو میومد گفتم
 - خب . خواهر گلم چطوره ؟ شنیدم گل کاشتی تازگیا ! مطمئن نبودم
 تقصیر خودته ولی الان مطمئن شدم .
 با بغض خواستم چیزی بگم که دستشو آورد بالا و مانع شد .
 داشت چی میگفت ؟؟ تقصیر من بود ؟ من گل کاشتم ؟
 با صدای خشنش که معلوم بود داره کنترلش میکنه که بالا نره ادامه داد
 - این پسره کیه نفس ؟ چی میگه ؟؟ تو از عروسیت فرار کردی که با این
 نامزد بشی ؟؟
 دیگه نتونستم طاقت بیارم . از طرفیم رفتنمون داشت طولانی میشد و ممکن
 بود شک کنن .
 تند رفتم سمتش و با دستم جلوی دهنشو گرفتم و با نگرانی زمزمه کردم
 - هیسسسس . هیچی نگو نیما . این چیزایی که داری میگی بعد پشیمونت
 میکنه . شمارمو از غسل بگیر بهم زنگ بزن همه چیزو بهت میگم .
 با شک دستمو از روی دهنش برداشت
 - این پسره ...
 فوری پریدم تو حرفش
 - هیچ چیز اونجوری که میبینیو فکر میکنی نیست . باور کن !!
 هنوزم عصبی بود . هنوزم دلخور بود، کاملا میشد از نگاهش فهمید .

خیلی اقبایی کرد تا همینجاشم با این حرفا و صحنه هایی که دیده بود و شنیده بود نزد تو صورتمو همه چیو بهم بریزه .

مثل همیشه حکم فرشته رو واسه من داشت. نفس عمیق و پر حرصی کشید و خواست حرکت کنه که خودمو انداختم تو ب*غ*لش! دیگه تحمل نداشتم .

یه دنیا دلتنگش بودم . از دستاش که تو هوا خشک شده بود تابلو بود شوکه شده . ولی من با بغض اروم گفتم

- دلم برات تنگ شده بود داداشی . کاش اولین دیدارمون بعد اون همه سال اینجوری نمیشد !!

دستش پایین اومد تا بشینه روی کمرم ولی یهو پسم زد و عصبی دستی به صورتش کشید

- نفس خیلی ازت شکارم! اونقدر عصبیم که اگه یه بار دیگه این پسره بهت دست میزد کاریو میکردم که تاحالانکردم!!

با وحشت نگاهش کردم که پوزخند زد

- الانم که دارم فیلم بازی میکنم با اصرار عسله . چون خیلی تو پیدا کردنت بهم کمک کرد نتونستم روشو زمین بندازم ولی خون دل خوردم وقتی فهمیدم خواهرم فرار کرده و معلوم نیست شبو کجا میگذرونه ف

علا اصلا سمتم نیا نفس!

بعدم بی توجه به اشکام و چشمای غمگینم سریع دستشو خیس کرد و به سرعت بیرون رفت ...

بین اونهمه اشک و بغض خندم گرفت و دلم براش ضعف رفت!

هنوزم باهوش و محافظ کار بود .

هنوزم نگرانم بود . هنوزم روم تعصب داشت . ولی من خیلی زجرش دادم
صدای عصبی و غمگینش تو مغزم اگو شد (خون دل خوردم وقتی فهمیدم
خواهرم فرار کرده و معلوم نیست شبو کجا میگذرونه ... فعلا اصلا ستمت نیا
نفس !)

حق داشت . باید اعتمادشو جلب کنم باز, باید بهش بگم چرا فرار کردم
. نیما سامانو درست نمیشناسه باید به داداشم ثابت کنم همون نفسم.
یهو به خودم او مدم و فوری اشکامو پاک کردم . خیلی وقت بود اینجا
وایساده بودم !

از روشویی چند تا مشت اب به صورتم زدم تا چشمای سرخم معلوم نیاشه
باید قوی باشم وگرنه زیر بار این همه مشکلات له میشم .
باید بتونم بشم همون نفس شاد.

با دستمال کاغذی صورتمو خشک کردم و بعد از چک کردن خودم رفتم
بیرون

ار سام داشت راهنماییشون میکرد سمت در خروجی منم خودمور سوندم
بهش و کنارش ایستادم . بعد یه عالمه تعارف و سفارش های نیما واسه کد
نمیدونم چی چی بالاخره خداحافظی کردن و خواستن که برن .
عسل دستمو فشرد و بعد با یه نگاه نگران خداحافظی کرد و واسه محکم
کاریم کلی ابراز خوشبختی کرد تا ارسام شک نکنه .

نیمام فقط نیم نگاهی بهم انداخت و سرد خدا حافظی کرد . دلم گرفت ولی همون نیم نگاهشم کافی بود تا چشمای غمگینمو بخونه .

اون همیشه بیشتر از همه درکم میکرد ولی حیف که رفت و نشد مثل همیشه تکیه گاهم باشه .

مطمئنم اگه میموند بابا مجبورم نمیکرد واسه ازدواج با سامان .

چون نیما نمیزاشت . همیشه پشتم بود. نیما فقط خبر ازدواجمو شنید .

نمیدونست دارن مجبورم میکنن

الانم حتما از من غول ساختن واسش .

لبخند تلخی زدم و برگشتیم تو خونه

احساس سبکی میکردم .

بالاخره بدون هیچ دردسری تموم شد

دیگه به هرچی مهمونی و دورهمیه تنفر پیدا کردم .

اسمش که میاد استرس میگیرم .

والا . این از دورهمی کتی جون که شبش اونجوری شد اینم از الان .

خدا جشن نازنینو بخیر بگذرونه .

با صدای ارسام به خودم اومدم .

- تو این پسره رو میشناختی؟؟

یهو رنگم پرید . حالا چی بگم؟؟

چقدرم زود پرسید !!

مجبورم دروغ سرهم کنم دیگه ..

برگشتم سمتش و خیره به چشمای مشکوکش با شک و ترس گفتم

- اره . قبلا ... باهاش دوست بودم .
 خودم داشت خندم میگرفت .
 او هو !! چه غلطا . ولی ظاهر مو حفظ کردم .
 ارسام عصبی پوزخند زد
 - چرا دروغ میگی ؟؟ این یارو هفته پیش این موقع المان بوده !!
 منم صدامو بردم بالا
 - همیشه که اونجا نبوده . کلا پنج ساله که رفته !!
 با بهت و عصبانیت گفت
 - هه . نه بابا . مبینم که آمارشم داری !؟ خجالت نکشیا . تو اصلا میدونی
 من دیروز کجا بودم که از یه هفته پیش این پسره خبرداری ؟
 خندم گرفت . داشت حسودی میکرد ؟! بول حرص بخور ارسام خان حالا
 حالاها باهات کار دارم
 به تلافی حرصایی که به منو نیما داد خونسرد گفتم .
 - اره . که چی ؟؟ امارشم دارم . چون دوستش دارم .
 صورتش سرخ شده بود و رگ گردنشمتورم شده بود و خود نمایی میکرد .
 اوه اوه !! چی شد یهو ؟؟؟
 با پوزخند نزدیکم شد و غرید
 - که دوستش داری ؟؟ خب پس توکه دوست پسر داشتی واسه چی خودتو
 انداختی تو خونه من ؟؟

خوب میرفتی پیش همون عشقت بهش پناه میبردی . خیلیم بهت خوش میگذشت

منم مثل خودش بهش نزدیک تر شدم

- خودت چند لحظه پیش گفتی که المان بوده . بعدم اگه عشقم بود محال بود پیام پیش توی بد اخلاق و زور گو !! به قول تو پناه میبردم به اونو بهمم خوش میگذشت کلی !

یکم برزخی نگام کرد . کاملا تابلو بود کم آورده ولی یهو اروم شد و یه لبخند محو نشست رو ل*ب*ش .

قشنگ گپ کردم !! با تعجب نگاش کردم

از اونهمه عصبانیت فقط یه اخم مونده بود . یه اخم و یه لبخند !! همونجوری که تو فاصله خیلی نزدیک اروم موهامو میزد پشت گوشم گفت - خب از اونجایی که الان تو خونه من و تحت فرمان منی پس حقم نداری اسم این پسر رو بیاری !!

اسمش چی بود؟؟ اها ... نیما... با پوزخند ادامه داد

این نیما جونو شما بار اخری بود که میدیدی !! اوکی؟؟ میخوام ارسام بداخلاق و زورگورو بهت نشون بدم کوچولو .

بعدم چشمک زد و بی توجه به دهن باز شده من ازم دور شد و از پله ها بالا رفت .

این چه موجودی بود دیگه؟؟؟؟!

نیما رو نبینم؟؟؟ وا چه پرو !!

ازش خندم گرفت . حسود بدبخت !

همینجور که از پله ها بالا میرفتم به ارسامم میخندیدم .

واقعا حسودیش شده بود!!؟

از فکر اینکه ار سام فکر میکنه نیما دو ست پ سرمه چهارتا لامپ خوشگل بالای سرم روشن شد!

بله . به هر حال این شتریه که فقط یه بار در خونم میخوابه!!!

یه حالی ازش بگیرم تو تاریخ ثبت کنن .

از فکر خیشم خندم گرفت .

ولی به من چه؟ خودش خواست طعم شیرین نقشه های نفسو بچشه!!

حالا اینا هیچی . اینش واسم جالب بود که چرا ار سام داره حسادت میکنه

؟؟؟مگه من براش مهمم؟؟

ناخودآگاه ته دلم غنچ رفت . اومدم یکم فکرای دخترونه کنم که زدم توسر

خودم جدیدا خیلی بی شعور شدم!! اخیه این ماموت سرخم ادمه؟؟ ایشش!

بالای پله ها که رسیدم سعی کردم خود درگیریمو ادامه ندم .

به هر حال هنوز ارسام متوجه نشده بود من خود درگیری دارم

همینم مونده این یه ذره آبرومم جلو این سیب زمینی دود بشه بره هوا .

خواستم برم تو اتاق ترلان .

معلوم نیست این دختره وکتی جون یهو کجا غیبتشون میزنه!!

خواستم دستگیره در اتاقشو بکشم. پایین که صدای ار سام از پشت سرم

اومد .

- کجا؟؟

هینی کشیدم و دستمو گذاشتم رو قلبم .

شاکی برگشتم اوار شم رو سرش که یهو چشمم خورد به بالا تنه ل*خ*تش !
نفسی از روی حرص کشیدم .

اینم هی اینجوری میاد جلو چشم منه بدبخت !!

جلوی چشمای شیطونش عصبی گفتم

- تو نمیتونی عین ادم لباس بپوشی ؟

تک خنده ای کرد و ابرو هاشو انداخت بالا و با لحن نفس کشش گفت

- نهج ! من راحتم . الانم بیا سر جای خودت بخواب کتی جون نصف شب

برمیگرده اولین کارشم دید زدن ماست!

خندم گرفت .

این کتی جونم گرفته مارو!؟؟؟

- رفتن کجا یهو ؟

یه جور خاصی نگام کرد

- رفتن خونه ترلان اینا . امشب برمیگردن . رفتن بابای ترلانو بیارن .

با تعجب یکم فکر کردم . بابای ترلان ؟

اخه چرا؟؟؟

فکر کنم بلند فکر کردم چون ارسام خونسرد گفت .

- قراره فردا بهم محرم بشیم .

یهو با چشمای گرد شده نگاش کردم .

چشمماش خنثی بود . هیچ حسی توشون معلوم نبود .

ارسام واقعا متوجه رفتارای مشکوک مامانش نشده؟؟

کتی همیشه به هر مدلی که شده مارو میچسبونه بهم !!
 حتی مجبورمون کرد تو یه اتاق بخوابیم با اینکه به قول خودش به حرف
 پسرش شک داشت !!!

روز اولم که گفت محرم شدیم . الان رفته یکیو بیاره صیغه بخونن ???

ارسام که نگاه سردرگم منو دید گفت

- چیه ؟ نکنه باز باید قانعت کنم مجبوریم ؟؟

با حرص نگاش کردم و بی حرف راه افتادم سمت اتاقش .

زود تر از اون وارد اتاق شدم و خسته بعد از اینهمه استرس فقط رفتم تو
 حموم و شلوارمو عوض کردم .

امروز به اندازه کافی استرس و تنش داشتم . دیگه فقط خواب ارومم میکنه
 افتادم رو تخت و بی توجه به ارسام که رو کاناپه بود سرم به بالشت نرسیده
 بیهوش شدم

صبح با صدای غرغرای ترلان از خواب نازم بیدار شدم .

ای الهی جنازتو خاک پس بزنه ترلااااا!

من تورو آدم نکنم نفس نیستم !!

ارسامم میفهمی !!!؟؟؟ ارسام !!

چون از خواب نازم بیدارم کرده بود تا میتونستم پاچشو گرفتم !!

والا . دختره بیشعور نشسته رو کمرم موهامو میکشه . وحشی امازونی بازم

حس خر سواریش گل کرد اومد و دل من !

منم که ترلان قریونم بره دل نمیکنم که !

هی ترلان حرصم داد هی حرصم داد.

اخرم ارسام او مدقشنگ عین پرکاه بلندم کرد نشوندم رو تخت .

من نمیدونم این پسره کار وزندگی نداره؟؟ سرکار نمیره!؟

همش ور دل نش و من بدبخت پلاسه .

بعد که کلی ترلان و ارسام به قیافم خندیدن .

مجبورم کردن برم دست و صورتمو بشورم تا جلوی بابای ترلان دختر

شایسته ای واسه این ارسام بیشعور به نظر بیام .

یعنی به خودم قول دادم با بابای ترلانو که دیدم جیغ بزنم بگم با بابا از سر

پسرتونم زیادم به جون خودم !!

اخه کی میتونه این کروکدیلو تحمل کنه؟

جز مننه بدبخت که خدا همه جوهره زده تو سرم نشوندتم پیش این برج

متحرک !!

خلاصش کنم براتون . اینا جدمو آوردن جلوی چشمم . اخرم ترلان ارسامو

انداخت بیرون و منم شوت کرد جلو میز تا باز با این رنگ روغنانش نقاشیم

کنه !

اخه بگو بابا مگه میخوام عقد کنم؟؟

یه چهار تا کلمه عربی که این حرفا رو نداره !!! خدا منو از دست این کنه

نجات بده . تا تکون میخوردم عین نامادری سیندرلا نگام میکرد .

بعدم که اماده شدم عین اسکن هی از بالا به پایین از پایین به بالا .

اخرم سرش یه جیغ بنفش کشیدم تا ولم کرد . اینو باید گانااز گرفت فقط !

نگام که با ساعت افتاد کپ کردم .

ساعت یک و نیم بود .

ترلانم قیافمو که دید گفتم

- خاک تو ملاحظت! خانوم تا ساعت دوازده و نیم گرفته خوابیده بیدارشم
میخواهی بکنی پاچه میگیره!! زخم بستر نگرفتی بدبخت؟؟ ایششش. اصلا
ما عروس اینجوری نمیخوایم . بعدم وقتی دید دارم عین سیب زمینی نگاش
میکنم زد تو سرم

- خاک تو سر بی ذوق کنن نفس!!

پاشو تکون بده خودتو الان بابام میاد .

همینجوری داشت بال بال میزد منم دنبال خودش میکشید .

این دختره دست و پای هرچی ادم ذوق مرگه از پشت بسته !!

بردم از پله ها پایین تازه نگام به خودم افتاد !!

یه بلیز استین

سه ربع خیلی خوشگل راه راه پوشیده بودم . بایه شلوار لی !!

خودم خندم گرفت .

عین خنگا تا الان حواسم نبود حتی چی تنمه!!؟؟؟

اونقدرم که ترلان حرصم داد و کلکل کردیم دیگه وقت استرس و فکر و

خیال نداشتم . فقط دلم میخواست ترلانوا از پنجره شوت کنم پایین راحت

شم !!

ترلان د ستمو کشید پایین و چشمم افتاد به یه مرد مسن که خیلیم قیافه ی

مهربونی داشت .

ناخوداگاه لبخند زدم و بلند سلام کردم

اونم خندید و گفت

- به به! سلام عروس خانوم .

لبخند نمکی زدمو تشکر کردم .

طناز جون مامان ترلانم اومده بود.

با اون و کتی جونم سلام کردمو نشستم کنار ارسام .

بابای ترلان همون اقا ناصر با لذت به منو ارسام نگاه کرد

- ماشالله . چقدرم بهم میاید .

لبخند محوی زدمو ارسامم اروم تشکر کرد .

بعدم بی توجه به دلیل اینجا اومدنشون شروع کردن از هر دری حرف زدن .

به خصوص جشن نازنین .

اینام همش تو مهمونی و جشنن .

چه دل خجسته ای دارن خدایی !!

منکه همش سرم پایین بود و خفه خون گرفته بودم .

کلا نقش هویچو بازی میکردم .

راستش یکمم میترسیدم . اگه نیما بفهمه چیکار میکنه ؟

کاش قبلش بهش بگم ...

با صدای اقا ناصر ریشه افکارم پاره شد

- خب بحث های دیگه باشه واسه بعد الان بریم سر اصل مطلب .

ناخوداگاه ضربان قلبم بالا رفت .

دارم باز چیکار میکنم؟؟

آگه کارم درست نباشه چی؟؟

لبخند زوری زدم و فقط تونستم از استرس دست ارسامو که رو مبل بود فشار بدم .

برگشت و با تعجب نگاه کرد .

چیزی بهش نگفتم . یعنی چیزی نداشتم که بخوام بگم !

کارم از کار گذشته بود چون ناصر گفت

- اماده اید بچه ها؟؟

اشک تو چشمم جمع شده بود خیلی لحظه بدی بود .

داشتم با همه وجودم مبارزه میکردم که اشکی از چشمم نیاد پایین . ابروم بره!

خدایا مجبورم . مجبورم ...

ارسام دید همه دارن نگاهمون میکنن ناچار با شک و تعجب گفت .

- بله بخونید .

اقا ناصرم سرشو تکون داد

- باشه پسرم هرچی گفتم بگید قبلت

فقط سرمونو تکون دادیم .

هیچی از اطرافم نمیفهمیدم.

ولی سنگینی نگاه نگران کتی جونو خوب حس میکردم .

از اولش خیره بود به من . اصلا این چیزا مهم نبود .

من داشتم با خودم و زندگیم چیکار میکردم؟ نیما منو نمیبخشه !! خدا
چیکار کنم؟

با صدای ارسام به خودم اوادم

- نفس عزیزم؟؟ خوبی؟؟

با چشای لبریز از اشکم فقط نگاش کردم که خودش همه چیو از نگام
بخونه. چاره ای نداشتم. نمیدونم چرا ولی نگاه اقا ناصر منو نگران شده بود.

ارسام خواست چیزی بگه که کتی جون بیتوجه به همه بلند شد و دست منم
گرفت و بلندم کرد.

کشیدم تو اشپزخونه !!

همین که رفتم داخل اشکام سرازیر شد. کتی جونم برگشت و بی حرف منو
کشید تو ب*غ*ش!

اگه اونجوری به خودش فشارم نمیداد صدای هق هقمو همه میشنیدن!

اروم کمرمو نوازش میکرد و در گوشم زمزمه میکرد

- اروم باش عزیزدلم. دختر قشنگم. اخه یهو چت شد؟؟؟

دلم میخواست بهش بگم پسرش براش نقشه داره. دلم میخواست داد بزدم
من یه دختر پستم که فرار کردم کسی چشم دیدنمو نداره..

دلم میخواست بهش بگم تا اینجوری دل نسوزونه و با مهر بونیاش اتیشم
نزنه.

اروم نشدم. اصلا با این آغوش مادرانشم اروم نشدم،

دیگه رسیده بودم به نقطه جوش

کتی جونم منو از خودش جدا کرد.

معلوم بود ترسیده

، اونم فهمید که اروم نمیشم به این راحتی . بزار بفهمه بدتر از این؟؟

با استرس اشکامو پاک کرد

- اخه چرا اینهمه بیتابی میکنی قشنگم؟؟ نفس؟.

داشتم بین اون حال خرابم دنبال جواب میگشتم که یهو از پشت کشیده

شدم تو ب*غ*ل یکی دیگه .

با این تفاوت که اغوشش خیلی بزرگتر بود و ناخودآگاه ارومم کرد .

تعجب کرده بودم و دستام ناخواگاه دور کمرش حلقه شد . ارسام بود !!

به خودش فشارم میداد و موهامو نوازش میکرد .

انگار هیچ اتفاقی نیفتاده بود .

ارامش به معنای واقعی کلمه .

ولی کتی جون

اروم و با خجالت ازش جدا شدمو برگشتم سمت کتی جون .

ولی اونجا نبود . چه ابرو ریزی ای شد !!

دوباره به حالت اول برگشتم و چشمم قهوه ای گره خورد .

اب دهنمو قورت دادم و فقط نگاهش کردم ... اغوشش بازم معجزه کرده بود .

برای اولین بار ترسیدم .

از مردی که جلوم بود ترسیدم چون می دونستم دارم بهش عادت میکنم . به

اغوشش دارم عادت میکنم اره دارم عادت میکنم

((ارسام))

از دیشب داشتم خود خوری میکردم.

واقعا نمیدونم این احساس مالکیتم از کجا اومده که احساس میکنم این دختر تخس و شیطون فقط مال منه .

بازم بهش زور گفتم . و تو ذهنش بد اخلاق و زور گو جلوه دادم .

گفتم حق نداره حرفی از شریک جدیدم بزنه نیما رادمهر !!

پسر باهوش و خوبی بود و بهتره بگم قیافش بدم نبود .

تو این زمان کم نظرمو به خودش جلب کرده بود ولی از دیشب حس بدی نسبت بهش دارم .

خشم تو نگاهش وقتی که نفسو لمس میکردم عصییم میکرد .

وقتی نفس گفت قبلا باهاش دو ست بوده دلم میخواسه سرش داد بزنم و بگم خفه شو .

ولی خب کارم احمقانه بود . احساس میکنم دارم زیادی به خودم و رفتارم در مقابل نفس ازادی میدم .

هیچوقت تا این حد حساس نشده بودم.

از دیشب با خودم قرار گذاشتم نسبت بهش بیتفاوت باشم .

اصلا دوست نداشتم گذشته ها تکرار بشن . ولی بازم شکست خوردم .

من ارسام تمجید از خودم شکست خوردم !!!

امروز وقتی خیره شدم تو چشمای معصومش که پر ترس و شک بود نتونستم کاری بکنم .

واسه اولین بار عجز و حس کردم .

جنگ بین غرور و دلم !!

نفس کاملاً بهم ریخته بود و چقدر از ما مانم ممنون بودم که کاری که
میخواستیم بکنم زودتر از من
انجام داد.

اصلاً نمیشد غرور مو نادیده بگیرم

ولی بازم وقتی گوشمو تیز

کردم صدای حق هقشورا حاحت شنیدم .

با خودخواهی تمام فکر کردم که نفس فقط با آغوش من اروم میشه و بالاخره
بلند شدم . رفتم تو آشپزخونه و بی حرف مقابل چشمای بهت زده مامانم
محکم نفسو کشیدم تو ب*غ*لم .

اونقدر بدن ظریفشو به خودم فشار دادم که اروم گرفت .

اصلاً برام مهم نبود که واقعا آرامش داشت یا از خجالت بود که اروم شد

ولی یه حسی با غرور ته دلم داد میزد (اون فقط با تو اروم میشه)

این دختر داشت زیادی برنامه هامو بهم میریخت

اروم و با خجالت برگشت سمت جای قبلی مامانم . ولی نبود ..

مامانم خیلی وقت بود با لبخند و اطمینان تنهامون گذاشته بود .

رفتار عجیب مادرم منو به شک مینداخت . ولی اونقدر درگیر بودم که حتی

نمیخواستم بهش فکر کنم .

الان تنها کارو دغدغم این بود که امروز به این دوتا چشم خوشترنگ که بهم

خیره شده بود بفهمونم باید امروز و همینجا بهم محرم بشیم .

دلایلی نداشتم و حتی نمیخواستم به دلیلشم فکر کنم چون نتیجهش کلافم
میکرد .

نمیخواستم به چیزی فکر کنم ...

((نفس))

هول شدم . خیلی وقت بود بهم خیره شده بودیم .

منم زل زده بودم تو چشماش .

اروم و با خجالت گفتم

- ب...بهره بریم .

خواستم برم که دستمو گرفت و مجبورم کرد برگردم . مطمئن و با آرامش زل
زد توی چشمام

- بسپارش به من . پشیمون نمیشی

بهم اعتماد کن !

اونقدر لحنش جدی و مطمئن بود که دیگه چیزی نتونستم بگم .

فقط لبخند مصنوعی زدم و سرمو انداختم پایین . اونم دستمو کشید و باهم

شونه به شونه رفتیم کنار بقیه . همه با محبت نگام میکردن .

خداروشکر کسی به روم نیورد .

منم فقط لبخند میزدم .

شاید فکر کرده بودن دلتنگ پدر و مادرم شده بودم . هزار فکر کنن !

باز نشستیم کنار ارسام و دوباره همون کلمه های عربی .

اینبار با استرس کمتر . همش خودمو دلدارای میدادم که ارسام پشتمه .
 چیزی نمیشه . اتفاقی نمیفته .
 چاره ای نداشتم . انگار خودمو از خیلی وقت پیش انداختم تو یه رود خونه
 عمیق و جریان اب منو با خودش میبره و کاری نمیتونم بکنم !
 هیچ چیز دست من نیست .
 بالاخره صیغه هم تموم شد و الکی الکی شدم زن ارسام .
 ته دلم با این کلمه یه جورى میشد ولی استرس عکس العمل نیما داشت
 دیوونم میکرد و فرصت فکرکردن به اینجور چیزا رو ازم میگرفت .
 ارسام نفس عمیقی کشید و همه بهمون تبریک گفتن .
 کتی جون با عشق خیره شده بود بهم .
 این خانواده اونقدر خوب بودن که نبود خانوادمو حس نمیکردم .
 به خصوص وقتی ترلان پرید بین منو ارسامو محکم ب*غ*لم کرد و بهم
 گفت زن داداش بالاخره یه لبخند واقعی رول*ب*م نشست .
 حسای متضاد داشتم . هم ذوق داشتم هم استرس . هم ناراحت بودم هم
 خوشحال !! کم مونده بود دیوونه بشم .
 اونقدر تو خودم و مشکلاتم
 گم شده بودم که اشتهای ناهارم نداشتم و بعد از کلی اصرار به کتی جون و
 راضی کردنش بدون ناهار رفتم تو اتاق ارسام تا یکم تنها باشم .
 همه تا حدودی درکم میکردن و مخالفت نکردن . با یه معذرت خواهی اروم
 ازشون جدا شدمو از پله ها بالا رفتم .

دلم به حال خودم میسوخت .

کاش عسل پیشم بود .

با یاد عسل یادم به اس ام اسش افتاد که برام فرستاده بود.

پس واسه اینکه ازش ناراحت نشم قبل اینکه اینجا ببینمش اون اس ام اسو

فرستاد؟؟

شاید رو اون خطی که پیام داده بتونم زنگ بزنامو باهاش حرف بزنام.

سرعتمو بیشتر کردم .

اگه جواب بده عالی میشه .

تند خودمورسوندم تو اتاق ارسامو گوشیمو از رو عسلی برداشتم .

فقط دعا دعا میکردم که حدسم درست باشه .

پیامشو پیدا کردم و با شمارش تماس گرفتم .

بوق اولو که خورد کلی ذوق کردم که خاموش نیست !!

بوق دوم

وای عسل تورو خدا بردار .

بوق سوم

بهت نیاز دارم دختر .

صدای عسل که تو گوشی پیچید انگار دنیارو بهم دادن . ناخودآگاه جیغ زدم

- عسسسسسس !! خودتیییییی؟؟

اونم با بهت واروم گفت

- نفس ...

مثل دیوونه ها خندیدم

- بالاخره تونستم باهات تماس بگیرم . چرا زنگ نزدی بیمعرفت ؟
حرف اخرم با بغض بود . از اون طرف خطم فقط صدای نرسیده ی
عسل میومد ..

با استرس لبمو گاز گرفتم .

حرف نمیزد!!

..... -

- عسل؟؟

.....-

- چرا چیزی نمیگی اخه ؟

صدای ضعیفش اومد

- نفس تو چیکار کردی !!!

برای بار هزارم بغضم تو این روزا

شکست و سریع گفتم

- هیچی . به جون خودت هیچ کاری نکردم عسل .

- گریه میکنی دیوونه؟؟ باشه گریه نکن .

نفس عمیقی کشیدم

- زندگیم شده جهنم عسل ! دارم تو بدبختیام دست و پا میزنم .

دارم نقش بازی میکنم . میفهمی؟؟

از صدای فین فین عسل فهمیدم اونم داره گریه میکنه با صدای گرفته گفت

- بگو تا بفهمم . خب؟؟؟

خندیدم . شروع کردم و اسش تعریف کردن.

عسل بعد از ترلان و ارسام سومین نفر بود که همه چیز مو داشتم بهش میگفتم .

هیچ صدایی از اونور خط نمیومد .

فقط صدای پر از بغض من بود .

حرفام که تموم شد انگار سبک تر شدم صدای غمگین عسل اومد

- الهی قربونت برم . چقدر احمق بودم که یه ثانیه هم بهت شک کردم .

از ته دل خندیدم . باور کرد .

عسل باورم کرد .

مثل دیوونه ها بین خنده و گریه گفتم :

- پس باورت شد عسلی؟؟

- معلومه که باورم شد دیوونه .

ولی

با نگرانی سریع وسط حرفش پریدم

- ولی چی؟

یکم مکث کرد

- کاش صیغش نمیشدی نفس . نیما بفهمه دیوونه میشه .

تنم یخ بست . وای نیما .

زمزمه کردم .

- مجبور بودم عسل . مجبورم کردن, بعدم فسخ صیغه راحتیه .

- میدونم خواهری. . فعلا به نیما چیزی نگو منم نمیگم . باشه؟؟
- باشه .

باز یه نفس عمیقی کشیدم

- خیلی نگرانت بودم عسل . چرا یهو غیبت زد؟؟

- داستانش طولانیه . فقط اینم بهت بگم نفس . نیما حرفای هیچکدومشونو
باور نمیکنه . همش میگه محاله خواهرم الکی فرار کنه . خیلی پشتته . آگه

توروت چیزی میگه ناراحت نشو عصبیه

دلَم پر از خوشی شد و با ذوق گفتم

-واقعا راست میگی!!!!؟؟؟؟؟

- اره . نمیدونی چقدر پشتت حرف میزنن . به خصوص عمو که دیگه
شورشو دراورده و این دیدار اخریم بین باباتو عموت شکراب شده گویا !!

کنجکاو گفتم :

- میدونی چرا؟؟

- اره نیما گفت عموت دراومده جلو بابات گفته دخترتو نتونستی یه شب بند
کنی !! حالا یهو میبینی فردا با شکم بالا اوامده برمیگرده خونت . نیما و

بابات دیوونه شدن نفس از شنیدن ای حرف اونم از عموت!!!!

با بهت گفتم

- وای . حالا صیغه منو ارسام مهر تایید میزنه به حرفاشون که!!!!

عسل تند گفت

- غلط کردن . همه که نباید بفهمن

تو نگران نباش .

ناخوداگاه زمزمه کردم .

- تو بهترین دوست دنیایی عسل . تورو نداشتم نمیدونم چیکار باید میکردم

!!

خندید

- دیوونه دوست چیه؟؟ تو خواهر می . میگما این شارژ گوشی تو تموم

شدنی نیست؟؟

خندیدم و گفتم

- نه خطم دائمیه !!

بعد یکم حرف زدن و شوخی و دلگرمیای عسل با ارامش گوشیمو قطع

کردم . چقدر این حرف زدن با عسل بهم ارامش داد .

تا حدودی خیالم راحت شد .

باورم نمیشد عموم اینهمه وقیح شده باشه که جلوی بابام اون حرفو بزنه!

ادما دو باید تو روزای سخت شناخت .

از بعد جریان صیغه حدودا یک هفته میگذره و ارسام کمتر دور و برم

میپلکید و اکثرا سرکارش بود .

من حس میکردم اینجوری میخواد ثابت کنه که چیزی تغییر نکرده و یه

جورایی مطمئنم کنه .

منم کلی ازش ممنون بودم . چون واقعا به این کارش نیاز داشتم .

استرس نیمام همچنان ادامه داشت ولی با حرفای عسل و دلدار یاش از

همون پای گوشیم کلی امیدوارم میکرد .

چون اینجوری که معلومه نیما کمتر ناراحته و تو خودشه .
 عسلم میگه دارم روش کار میکنم .
 این وسط ترلان و کتی جونم خیلی هوامو داشتن و خلاصه همه این چند
 روزو برام به حداکثر راحتی رسوندن
 واقعا احساس میکردم هنوز اونقدرام تنها نشدم .
 الان حدود یک ماه از اومدن من
 به اینجا میگذره و کم کم داریم وارد پای
 یز میشیم .
 فصلی که من شخصا عاشقشم .
 ترلان خیلی خوشحاله . ارتا با تمام وجودش عاشقشه . حتی چند بارم اومد
 اینجاو به ترلان سر میزد و ترلانم ذوق مرگ میکرد .
 خیلی برا شون خوشحال بودم که نامزد شدن چون عشق و تو چشمای هر
 دوشون میدیدم .
 اخرم با کتی جون مینشستیم و کلی دستشون مینداختیم .
 ترلان سرخ میشد و ما میخندیدیم !
 با ارتاهم رابطم صمیمی تر شده بود، خیلی پسر خوبی بود و گویا ترلانم سر
 بسته یکم از ماجرای اینجا اومدن منو براش گفته بود .
 منم ناراحت نشدم . چیز پنهانی نیست !
 ادم که نکشتم ! ولی ارتا خیلی هوامو داشت و حتی یه بار به ارسام تخس
 اصرار کرد منو ترلانو بیرون بیره و خودش حواسش بهم هست . ولی این

ارسام که کوتاه نیومد!! میگفت تو نمیتونی مواظبش باشی تو ترلانم زیادितه
!!!

منم از کلکلسون خندم میگرفت .

حس بچه ای بهم دست داده بود که همیشه یکیو میخواد مواظبش باشه!
خلاصه اینجوری بود و خبریم از نیما نداشتم .
همش امیدوار بودم زنگ بزنه تا باهاش حرف بزnm ولی هیچ خبری نشده
بود

عسلم میگفت صبر کن .

دیگه داشتم خل میشدم . اگه میشد نیمارم راضی کنم و اعتمادشو جلب کنم
دیگه هیچ مشکلی نداشتم .
خبریم از جشن نازنین نشده بود .

حدس میزدم کنسل شده باشه ولی خب وقتی از ترلان پرسیدم چشاش گرد
شد وگفت

- اوه . نازنین جشنشو کنسل کنه؟؟؟ صد سال !! بابا فقط عقب افتاده همین
دلتم خوش نکن .

خندیدم و گفتم .

-اخه چرا باید دلمو خوش کنم دیوونه؟ دشمنم که نیست .

شونه هاشو با بی قیدی بالا انداخت

- به هر حال گفته باشم تو توی صف اول مهمونایی خانوم!

دیگه چیزی نگفتم . کلا بحث کردن با ترلانو ارسام مثل کوبیدن سر به دیوار
میمونه . سر میشکنه و دیوار تکون نمیخوره !!

امروزم پنجشنبهست و نشستم رو تخت ارسام واسه خودم گوسفندارو
میشمارم

با اینکه دلم از جشن و هرچی مهمونیه پر بود ولی به این یکی نیاز داشتم .
چون واقعا داشتم تو خونه تلف میشدم
حوصلم وحشتناک سر میرفت چون اصلا عادت به تو خونه موندن نداشتم.
تو فکر بودم که چی بپوشم یهو در اتاق باز شدو ارسام اومد تو .
حالمو تغییر ندادم وبدون اینکه نگاهش کنم فقط گفتم

- سلام . خسته نباشی

رفت و کیفشو گذاشت رو میزش و همونجوری که کراواتشو شل میکرد
جوابمو داد

- سلام . مرسی . چرا اینجا نشستی ؟

یه نگاه به تیپ رسمیش انداختم . کت و شلوار طوسی و پیرهن سفید .
کراواتشم توسی و سفید بود .

اروم و بی حال گفتم

- چیکار کنم ؟؟ . حوصلم سر رفته .

یکم مکث کرد ولی بعد چند لحظه همونجوری که میرفت سمت

حموم گفت

- یکم دیگه تحمل کنی جشن نازنین نزدیکه .

ناخوداگاه پوزخند زدم

- تو جشن نازنین جون که به شما باید بیشتر از ما خوش بگذره .

برگشت و با اخم و جدیت گفت

- شاید نریم .

بعدم بی توجه به چشمای گرد شده ی من رفت تو حموم و درم بست.

وا . حالا که من میخوام برم این نمیاد؟ حالا خودش نمیاد چرا گفت نریم؟؟

همینجوری تو فکر بودم .

بخاطر حرف من ناراحت شد یعنی؟؟ ارسام و این کارا ، یعنی میخواد جشن

نازنین جونشو از دست بده؟؟ جلال عجایب!

از رو تخت بلند شدم و رفتم سمت در اتاق . باید از ترلان بپرسم .

اون ورپریده از همه چی خبرداره .

درو اروم بستم و رفتم سمت اتاقش

اروم در اتاقشو باز کردم و عین دزدا سرک کشیدم .

رو تخت دراز کشیده بود و سرش تو لب تابش بود . لبخند خبیث نشست

رول*ب*م

اروم خزیدم تو و یهو درو محکم بستم!

هین بلندی گفت . دو متر پرید بالا و دستشو گذاشت رو قل*ب*ش!!

منم غش کرده بودم از خنده ..

یهو یه نفس عمیق کشید و

با حرص و بهت گفت

- تو ادم بشو نیستی نه؟؟ اگه راپرتتو به اقاتون ندادم .

با کلمه اقاتون یه جوری شدم ولی فوری اخم کردم

- عق! این ماموتو میگی؟؟

غش غش خندید

- خفه شو بی لیاقت . پسر داییم به این جیگری !!

پوفی کردم و نشستم کنارش

رو تخت

- مگه همین تو ازش تعریف کنی !

بلند شدنشست رو تخت و با خنده گفت

- چه توپشم پره !! باز زده تو پرت ؟

پوزخندی زد

- مال این حرفا نیست . ولی خوب گویا نازنین جونش دلشوزده .

میگه شاید نریم جشنش . میبینی تورو خدا حالا که حوصلم سر رفته میام .

اون نمیداد !!

متفکر نگام کرد

- به نظرت چرا نمیداد ؟؟

شونه هامو به معنی ندونستن بالا انداختم . اونم یکم فکر کرد و گفت

- عصر ارتا میاد ازش میپرسم .

معمولا همه چیزشو به ارتا میگه .

شاید بدونه!

سرمو نکون دادمو دیگه چیزی نگفتم .

این ارسام کاراش حساب کتاب نداره .

یهو خر گازش میگیره .

خلاصه کلی با ترلان تو سر و کله هم زدیم و اخرشم نشستیم توب تابش
عکس مدل مختلف لباسارو نگاه کردیم هر بارم یکیشو میچسبونند به منه
بدبخت و خودشم عین خل و چلا ذوق میکرد.

من نمیدونم چه اشتیاق و علاقه ای به دق دادن نازنین داشت !!

البته حالا نکه خودم نداشتم !! ولی خوب دیگه نه تا این حد !! مثلا به
کشیدن موهاشم راضی بودم ..

ترلان میگفت تا منو به این مهمونی نبره ول کن نیست !!

منم فقط میخندیدم . اگه ارسام نیاد خوب قطعا نمیز

اره منم برم .

دیگه نمیدونم ساعت چند بود که کتی جون اومد دوتامونو از موکشید واسه
ناهار . صبحونه هم که کلا نخوردیم .

ماشالا صبحونه و ناهار من که یکی شده !!

به قول ارسام ماها ده روزم چیزی نخوریم چیزیمون نیست ولی یه روز
مسخره بازی در نیاریم اموراتمون نمیگذره !!

البته ار سام اینو سر میز گفت ولی با چشم غره و اخم هشتادو هشتی منو
ترلان خندید و ساکت شد .

کلا این بشر مرض داره !

تو سکوت غذا هم صرف شد .

حسابی که از خجالت خودمون بافسنچون اونم از نوع ترشش دراومدیم

همگیمون رفتیم نشستیم رو مبلا .

این ترلان عوضیم منو شوت کرد کنار ارسام .

حالا بزار ارتا بیاد ادمش میکنم.

دختره روانی .

ارسامم کلا بیخیال داشت قهوه کوفت میکرد . منم عین مرغ بد تخم هی
وول میخوردم و کش و قوس میومدم .

وااااای خدا حوصلم سررر رفت !!

با صدای اف اف لبخند عین چسفیل رول*ب*م ترکید !!

ترلانم از ذوق بنفش شد .

بعدشم بی توجه به نیش باز منو چشمای گرد کتی جون عین فشفشه دوید و
دکمه درو زد .

کتی جون که فقط خندید و چیزی نگفت . ارسامم با چشمای گرد به مصیر
رفتن ترلان نگاه کرد .

یعنی خاااک تو سر تابلوش کنن .

مثلا میخواست فعلا فقط خانواده های خودشون بفهمن .

مته میگ میگ رفت سمت

در دختره هول !!

ارسام با همون حالت تعجب و مشکوک به من نگاه کرد !!

منم با لبخند ملیح مشغول شمردن لامپای لوستر شدم !!

چی بگم دیگه ؟؟ همینم مونده به ارسام بگم .

دیگه ترلان مورو سرم نمیزاره .

بعد یکم توافق محو شدن

ترلان عین شاخ شمشاد با ارتا وارد خونه شدن و هممون بلند شدیم .

ارتا با همه دست داد و سلام کرد به من که رسید گفت

- عه! سلام وروجک . خوبی؟؟

صورتتم جمع شد

- گیرم که سلام! . جان؟؟؟؟

همه خندیدن و ارتا چشمکی بهم زد و رفت مثلا خیلی مودبانه قشنگ کنار

ترلان جون نشست .

دیگه بلانسبت همه بجز ارسام هر خری بود میفهمید!!!!

یکم بینمون سکوت بود . منم داشتم بال بال میزدم کی موقعش بشه تا از ارتا

پپرسم چرا ارسام نییاد .

ولی خوب جلو خودش خیلی ضایع میشد منم دیدم فعلا هیچکس تو باغ

نیست و ترلانم کلا تو هپروت البالو گیلاس میچینه .

منم که اگه دو دقیقه دیگه چیزی نمیگفتم منفجر میشدم!!

گفتم

- خب چه خبر ارتا؟؟ کم پیدا شدی .

خندید که دو تا چال خوشگل افتاد رو لپش! ای جاناااا

خوب منم دارم البته خوشکل ترم هست . ارتا شیطون گفت

- چه کنم دیگه . درگیرم . حالا نکنه دلت برام تنگ شده بود؟؟

شیطون خندیدم و مثلا نامحسوس به ترلان نگاه کردم

- هممون دلمون برات تنگ شده بود .

ارتا چشاش نورافکن شد و ترلانم عین گوجه سرخ شد .

منو کتی جون زدیم زیر خنده .

ارسام مشکوک به ترلان سرخ شده نگاه میکرد . بچم رفته تو شوک !!
 خلاصه کلی ترلان و حرص دادمو خندیدم تا بالاخره کرم درونم خوابید .
 یهو ترلان نمیدونم واسه خفه کردن من بود یا تازه یادش اومد به ارسام گفت
 - راستی ارسام . جشن نازنین نزدیکه نمیخوای باهم بریم خرید ؟؟
 منکه چشم شد شیش تا و زل زدم به ارسام .

ارسام اخم کم‌رنگی کرد

- شاید اصلا نیام ترلان . حوصله ندارم .

ترلان فوری جبهه گرفت

- چیبییی ؟؟؟ مگه میشه نیای ؟؟

کتی جونم زود پشتشو گرفت

- راست میگه ارسام . اصلا توهم نیای نفس چه گ*ن*ا*هی کرده که همش
 تو خونست؟ نفسو دیگه بزار بیاد .

ای کتی جون عاشقتم حرف دلمو زدی !

ارسام کلافه و عصبی گفت

- من زنمو بدون خودم جایی نمیفرستم مامان . فعلا بحث نکنیم تا بعد .

حالا یکی بیاد منو جمع کنه ! اوهو . زنش ؟؟؟ ته دلم ذوق کردم ولی به
 روی خودم نیوردم .

ارتا نگاه معنی داری به ارسام کرد

- بیخیال ارسام . الان بحث نکنیم کی بحث کنیم پس فردا جشنه .

باید آماده شید .

ارسام واسه فرار کردن بلند شد

- راجیش فکر میکنم . فعلا برم یکم استراحت کنم ساعت چهار قرار دارم .

بخشید

بعدم جلوی لب و لوچه اویزون من از پله ها رفت بالا . پسر دیوونه !

دیگه کسی چیزی نگفت .

خیلی دوست داشتم بدونم چرا دوست نداره بیاد !!

ازین نگاه معنی دار ارتا هم مطمئن شدم یه چیزایی میدونه .

به ترلان نگاه کردم .

اونم فهمیده بود یه خبراییه !!

دیگه بقیش با ترلانه

همینجوری بینمون سکوت بود تا اینکه کتی جون بلند شد و گفت

- من برم یکم استراحت کنم عصر برم خرید ! اصلا اعتباری به ارسامو

کاراش نیست !

هممون یه لبخند زدیم و چیزی نگفتیم

حرف حساب جواب نداره .

فقط من این وسط گیر ارسامم .

قبل صیغه نمیزاشت بدون اجازش آب بخورم دیگه چه برسه به الان که

جدی جدی زنش شدم . فکر کنم باید با اجازه اون دیگه نفس بکشم

با صدای ترلان از فکر اومدم بیرون

خطاب به ارتا گفت

- ارتا میدونی چرا ارسام نمیخواه بیا؟

ارتا به وضوح جا خورد ولی با شک گفت

- چی بگم آخه؟

منم خیلی از کاراش سر درنمیارم!

نمیدونم یهو چش شد تا دیروز میخواست بیا! ولی....

من عین ظرف نشسته پریدم وسط و سریع گفتم

- ولی چی؟

متفکر گفتم.

- والا حقیقتش صبح رفتم شرکت یه سری کاغذ تحویل ارسام بدم.

تو این کاغذ کارت دعوت جشن نازنینم بود واسه ارسامو چند نفر دیگه که

داده بودن به من برسونم

دست ارسام پخش کنه بین همکارای صمیمی که اکثرانم دوستای خانوادگی

هستن. یکی از مهندسای تازه وارد شرکتیم دیدم. تو اتاق کار ارسام بود. منم

چون عجله داشتم نمیشد زیاد بمونم سریع برگه هارو گذاشتم و حالا به

اونم سلام کردم. یکم حرف زدیم. منم واسه احترام اونم دعوت کردم به

جشن. آخه چند تا از همکارام بودن اونو دعوت نمیکردم بی احترامی

میشد. والا بهش که میخورد پسر خوبی باشه.

تا چند روز پیشم ارسام خیلی باهاش جور بود. ولی خب...

یکم مکث کرد و همونجوری که به زمین خیره شده بود انگار با خودش

حرف بزنه گفت

- ارسام کلی بهم ریخت و شاکی شد که چرا دعوتش کردم!!!

ارسام همچین ادمی نبود اخه!!

من فقط نگاش کردم.

نکنه

خالی مبینده! ولی چهرش جدی بود.

عجب شانسی دارم. حتما باید بخاطر یه دشمنی ارسام با همکارش

زندونی بشم تو خونه؟

پووفییی کشیدم و ناخوداگاه گفتم

- اشکال نداره. اینم شانس منه دیگه....

ترلان با ناراحتی گفت

- خب حالا دعوتش نمیکردی!! اینقدر مهم بود؟؟

ارتا شاکی شد

- بابا ما واسه مهمونیامون همکارامونم دعوت میکنیم.

حالا من از کجا باید میدونستم اون مهندس جدید شرکت که تو سه روز

اینجوری با ارسام صمیمی شده رو نباید دعوت کنم؟؟ بابا زشت بود جلوش

همه رو دعوت کنم به اون کارت ندم!

ترلان دیگه چیزی نگفت.

یکم فکر کردم دیدم راستم میگه

تقصیر اون چیه من زندونی ارسام خودخواهم؟؟

ترلان با ناراحتی و اخم گفت

- حالا کی هست این پسره؟؟

تو میشناسیش؟

ارتا به من نگاه کرد

- من نه ولی نفس باید بشناسه

با چشای گرد شده نگاهش کردم

- وا . من از کجا باید بشناسم؟؟

- فک کنم ارسام یه بار دعوتش کرد خونه !!

صداش تو گوشم پیچید .

(ارسام یه بار دعوتش کرد خونه)

مات و مبهوت زل زدم به پام .

همکار ارسام که اومد اینجا..

یعنی .. یعنی نیما رو میگه؟؟

وای خدا نیمام دعوته؟؟؟

مثل دیوونه ها تک خنده ای کردم و زمزمه کردم

- اون؟؟؟؟

ارتا باتعجب گفت

- خب پس میشناسیش دیگه؟؟

مونده بودم چی بگم .

من حتی به ترلانم راجب نیما چیزی نگفته بودم و الان

اروم سرمو تکون دادمو .

سعی کردم خودمو جمع و جور کنم

- اره.... اره یادم او مد .
 ترلان و ارتا مشکوک نگام کردن و سر تکون دادن .
 با یه بیخشید کوتاه بلند شدمو از شون جدا شدم .
 طاقت نگاه هاشونو نداشتم .
 تنها چیزی که مدام تو مغزم میچرخید فقط یک جمله بود .
 باید برم به این مهمونی !!
 از فکراینکه این فرصت طلایی رو از دست بدم داشتم دیوونه میشدم
 نیما داره به این مهمونی میره .
 فقط بخاطر من !!
 منم باید همه تلاشمو بکنم .
 فقط تعجب کردم که چرا عسل چیزی نگفت بهم .
 شاید اصلا خبر نداشته .
 رفتم سمت اتاق ارسام .
 باید راضیش میکردم هرطور شده .
 صداس تو مغزم اکو شد .
 (این نیما جونو شما بار آخری بود که میدیدی اوکی ؟؟)
 میخوام ارسام بد اخلاق و زور گورو بهت نشون بدم کوچولو .)
 ناخوداگاه دستم رو دستگیره در خشک شد !
 فایده نداره باید از راه دیگه ای
 وارد بشم .
 برگشتم و از پله ها رفتم پایین .

ارتا و ترلان نبودن .

رفتم تو آشپز خونه و به یکی از دخترا درخواست کیک شکلاتی رو دادم .

قهوه هم تازه خورده بود بسشبه!

از فکرای خودم خندم گرفت .

اگه نتونم این نقشمو خوب پیام کلاهم پس معرکست!

باید برم تو جلد هری پاتری خودم !!

کیک شکلاتی رو که با کلی سلیقه دیزاین کرده بودن برداشتم و رفتم سمت

اتاقش .

خدا تا اولین امامزاده پابرهنه میدوم فقط این الان رو دنده راست باشه و

نقشم بگیره .

عین این دخترای مودب و خانوم اول در زدم . با صدای بفرمایدش درو باز

کردم . ایششش . پسره پرو حالا نمیگفتیم من میومدم , انگار پشت در منتظر

میومدم !

فکر نکنی خبریه !! درو باز کردم و اروم وارد شدم .

ارسام سرش طبق معمول تو لپتابش بود و اصا انگار نه انگار من بدبخت

کلی با ناز و پرستیژ وارد شدم که خرس کنم .

دیدم نخیر ! ازین آبی گرم همیشه . به اهم گفتم و

رفتم جلو و بشقاب کیک خوشگلمو گذاشتم رو میزش که نگاهش با تعجب

کشیده شد و از رو کیک او مد به صورت من .

داشت خندم میگرفت .

الان براش حکم الیس در سرزمین عجایبو داشتم !!
 یه لبخند ناز زدم و با لحن با مزه ای گفتم
 - غرق شدی توش . یکم بیا بیرون !
 با تعجب فقط داشت نگام میکرد .
 آخر خندم گرفت و تصمیم گرفتم یکم طبیعی ترش کنم
 والا بچم رفت تو شوک تا بوده من فقط پاچشو گرفتم اخه !!
 بشقابو برداشتمو نشستم رو تخت .
 شیطون و بدجنس گفتم
 - خب گویا نمیخوای از کیکم بهت بدم ؟؟ تنها بخورمش ؟؟؟!!!
 چنگالو برداشتمو یکم از خامشو گذاشتم تو دهنم .
 ارسام بالاخره از بهت خارج شد و خندش گرفت .
 - نفس حالت خوبه ؟؟ کارای تاریخی میکنی ؟؟
 خندم گرفت ولی ابرو هامو بالا انداختم
 - نوچ !! مگه بیکارم ؟؟
 داشتم کیکمو میخوردم گفتم یکم تریپ ادمای مهریون و دست و دلبازو
 در بیارم که دیدم اصلا طاقتشو ندارم !!
 اخه کی میتونه ازین کیک خوشمزه بگذره ؟؟
 تک خنده ای کرد
 - ولی تو اونو واسه من آورده بودی
 پشت چشمی نازک کردم با ناز گفتم
 - وا !! چه حرفا !!

بعدم با شیطنت یه تیکه کیک با چنگال برداشتمو کردم تو دهنم .

با لذت جویدمش .

بعدم به ارسام یه چشمک زدمو

- شرمنده دیگه خوردمش !!

ارسام فقط دستشو مشت کرده بود جلوی دهنشو ادا و اصولای منو نگاه

میکرد . ل*ب*ش معلوم نبود ولی چشماش میخندید .

باز خوبه دعام گرفت رو دنده

راست بود .

دیگه به صورت جدی رفته بودم تو کار کیک که نفهمیدم چرا یهو بشقاب از

دستم کشیده شد .

با چشمای گرد شده به ارسام نگاه کردم که کنارم رو تخت نشسته بود و از

همون چنگال دهنی من داشت با ولع کیک رو میخورد !!

منم عین سیب زمینی با دهن

باز فقط نگاش میکردم .

یهو عین بیچه ها لب ورچی

دم

- کیکم ,اون مال من بود !!!

خندید و چشمکی زد که دلم غنچ رفت ولی بدجنس گفتم

- اون چنگال دهنی بود.

شونه هاشو انداخت بالا و شیطون گفت .

- مهم نیست .

از طرفی از اینکاراش خندم گرفته بود و از طرفیم ته دلم عروسی بود که
نقشم داره میگیره .

با لحن لوسی گفتم :

- تو خیلی بیشتر از خیلی بدجنسی

اخیرین تیکه ی کیک و خورد

- توهم خیلی بیشتر از خیلی لوسی

با چشمای گرد شده نگاهش کردم

- من لوسم ؟؟؟

سرشوبه معنی اره تکون داد و بشقاب خالی رو گذاشت رو میز .

عین بچه های تخس چهار زانو نشستم رو تخت

- من حوصلم سر رفته . خستم شد خب

ارسام تکیه داد به میز

- میدونی که همیشه الان بریم بیرون .

دلخور نگاهش کردم .

خیره شده بود بهم . الان بهترین

وقت بود !!

- الان نمیتونیم بریم ولی پس فردا که میتونیم !!

منظورمو گرفت و اخم کمرنگی نشست رو پیشونیش . جدی شد

- گفتم که . راجبش فکر میکنم .

دیدم داره نرم میشه لحنمو مهربون تر کردم و ناراحت گفتم

- به چی فکر کنی ارسام؟؟

منو ببین . الان یک ماهه یه تفریح درست و حسابی نداشتم.

یه بار نشده برم یه جایی که استرس نداشته باشم

اون مهمونی قبلیتونم نمیومدم سنگین تر بودم . همش چسبونده بودیم به خودت مبادا جم بخورم!

بابا منم ادمم . دیگه یکم تفریحم فکر کردن میخواد؟؟؟

ارسام خیره شده بود به یه نقطه نا معلوم و رفته بود تو فکر.

منم دیدم حرفام داره کار خودشو میکنه گفتم اخرشو یکم غم انگیز کنم .

لحتمو یکم ناراحت کردم .

- اصلا هر جور دوست داری .

فعلا عین زندانیاام دارم هر روز از فکر و خیال صدبار میمیرم و زنده میشم .

کلا شادی و خنده واسه من حرومه!

بعدم بی توجه به نگاه کلافه ارسام از اتاق اوادم بیرون .

همین که درو بستم عین خل و چلا شروع کردم به فر دادن و ر*ق* صیدن و

اهنگ خوندن !!

خاک تو سر خل و چلم کنن !!

چه بازیگری هستما!!!! ایول به خودم, یادم باشه این ماجرا ها تموم شد برم یه تست بازیگری بدم, دارم حیف میشم.

حرفام تو روحیش تاثیر گذاشته مطمعنم .

حالا نره رگشو بز نه بچه!!

از فکر خودم غش غش خندیدم و رفتم تو اتاق ترلان .

ولی عجب فکری کردم!!!!!! .

خدا کنه بریم مهمونی .

الان دقیقا حس دختر بچه ایو داشتم که تو هول و ولای اینه که از باباش

چجوری پول تو جیبی بگیره !!!

در اتاق ترلانو پشت سرم بستم .

ترلان اینجام نبود .

این دوتا کفترای عاشق معلوم نیست یهو کجا غیشون میزنه .

والا ادم میترسه جایو نگاه کنه با صحنه های مثبت هجده روزه رو به روزه!!!

خودمو پرت کردم رو تخت و خیره شدم به سقف .

تو این مهمونی میتونم به نیما همه چیزو بگم !!

دور از چشم ارسام حسابی قانعش کنم که بیگ*ن*ا*هم !!

نباید بزارم داداشم ازم دلخور باشه

دوست دارم حمایتشو همیشه داشته باشم .

از تصمیم مطمئن بودم, حتما همه چیزو به نیما میگفتم, دلم نمیخواد

راجبم فکر بد کنه

ولی اگه به حرفام گوش نده چی؟

اگه فرصت نشه باهاش حرف بزنم؟

خدایا خودت کمکم کن که یه فرصت جور بشه همه چیزو بتونم به نیما

بگم,همش حرفاش تو مغزم اکو میشه

(نفس خیلی ازت شکارم.)

(فعلا اصلا سمتم نیا نفس)

خدایا چجور باهش حرف بزnm؟ چجور قانعش کنم؟ عکس العملش چیه؟
همینطور مشغول فکر های جور واجور بودم که دیدم در اتاق یهو باز شد و
ترلان با قیافه سرخ شده و نیش باز اومد تو

بلند شدم و چهار زانو نشستم روی تخت

- خوشگذشت با اقاتون, خاکبرسرت اینکارا چیه میکنین که اینقد سرخ
میشی, لااقل داری خجالت میشی نیشتو ببند که بگن خجالت کشیده
,نمیگی سه نفره شین قبل عروسی

قیافش خونسرد شد و اومد بیخیال نشست کنارم رو تخت

- تو نگران منو ارتا نباش, خودتو ارسام و دریاب که انگار اون اتیشش تند
تره

متکای روی تختو برداشتم و با حرص کوبیدم تو سرش و تو همون حین
گفتم:

بیخیای بیشعور اصلا چیزی بین من و اون نیست

در حالی که دستشو ضربدری جلو صورتش گرفته بود که از خوردن متکا تو
صورتش جلوگیری کنه گفت:

- اره اره معلومه, حالا چرا رم میکنی تو یهو؟؟, مگه دوروغ میگم؟ حتما
را ست میگم که عصبانی شدی دیگه, ببین چقدر و ضعتون خراب بوده که

کتی جون فهمید بعدم ترسید صیغتون کرد، معلوم نیست که تو چه وضعیتی دیدتتون.....

دست از زدنش برداشتمو وسط حرفش پریدم و یه جیغ بنفش کشیدم سرش:

- ترلاننن

این دفعه سریع گوششو گرفت و گفت:

اههه گوشمو کر کردی حقیقت تلخه من چیکار کنم ، حالا اینارو ببخیال برای مهمونی لباس چی آماده کردی؟؟ باید اونجا بهترین باشیا، تا چشم این نازنین در بیاد

دیدم راست میگه ولی من که لباسی نداشتم که بخوام آماده کنم، باید میرفتم خرید و از اونجایی که ارسام نمیزاره تنها برم یا کسی بدون خودش پس باید برم تو کار خر کردنش که منو بیره برای خرید لباس

از اون روزی که با ارسام حرف زدم همش تو استرس و هول و ولای اینم که نکنه یه وقت حرفام تاثیری نداشته باشه و نتونسته باشم ارسامو راضی کنم و نریم به این مهمونی

حالا بماند که استرس ارسام و ترس از نیما و غرغرا

ی ترلان میخواد باهم چه به سر منه بدبخت بیاره!

کلا این چند هفته خدا به معنای واقعی زده تو سرم . همین تحمل کردن ارسام خودش صبر ایوب و نیروی فرا انسانی میخواد .

فقط خدا کنه سالم از این همه فکر و خیال بیرون بیام . وگرنه تا جشن نازنین روانی میشم از دست همشون!

طبق معمول نشسته بودم رو تخت ارسام و اهنگ گوش میدادم .
 تنها تفریحم تو این خونه همین بود .
 بعضی موقع هام دلم واسه خودم میسوخت .
 ارسامم که دیروز کلا تو خودش بود
 صبح زودم رفت سرکار .
 ترلانم با کتی جون رفتن خرید .
 دیشب هرکاری کردن ارسامو راضی کنن نشد .
 کتی جونم دلش میسوخت میدونست تنهام ولی از دلم که خبر نداشت .
 به قول ترلان از دیروز فقط دوبار رفته بود خرید
 . کی دیگه منو میدید ؟؟
 یه حسی میگفت به ترلان بگم ولی بعد خودم تصمیم میگرفتم لال مرگ
 بگیرم و گوسفندامو بشمارم و ترکای خیالی دیوارو
 وقتی من نتونستم ترلانم نمیتونه .
 کلا شانس ندارم که !
 هه همشون تو هول و ولای خرید و رسیدن به خودشون بودن و منم هی
 داشتم افسرده تر میشدم .
 دیوارای این خونه دیگه حکم زندانو واسم داشت . دلم خوش بود تونستم
 ارسامو نرم کنم ولی گویا این پسره کلا ککشم نگزیده .
 بیخودی فسفر سوزوندم .
 اخرشم باید بشینم تو خونه .

همینجوری داشتم خود خوری میکردم که یهو در اتاق باز شد .
 ارسام بود ولی خیلیلی ازش دلخور بودم . حتی سرم بلند نکردم .
 بیشعور بعد ناهار که به زور از گلوم پایین رفت نشسته با مامان جونش گل
 میگه گل میشنوه اونوقت من دارم دق مرگ میشم که نمیتونم نیما رو بینم .
 الهی جوون مرگ شی آرسااااا .

بعدم عین احمقا خودم زبونمو گاز گرفتم . و با خودم گفتم .
 وا . خدانکنه دیوونه . چرا عین این تلکارا نفرین میکنی ؟
 با صداش ناخودآگاه همه هیکلم شد گوش !! ولی خوب ظاهرم و حفظ کردم
 و همچنان تو فیگور به سر میبردم .

- چی شده؟؟

باز زانوی غم ب*غ*ل گرفتی؟؟

منم که کلا نمیتونم جلوی زبونمو بگیرم ناخودآگاه عین کامپیوتر کار افتادم !!
 - نکنه توقع داری بعد یه هفته سماق مکیدن تو خونه الان پاشم واست
 عربی بر*ق*صم؟؟

تک خنده ای کرد و گفت .

- مشکلات اینه که حوصلت سر رفته؟

یه نگاه اندر سهیفانه بهش انداختم و حالت طعنه گفتم
 - نخیر . پول ویزیت دکتر گرون شده نگرانتم ! اخه تو با دفترچه صد ملیون
 خرجته !!!

با حیرت و خنده گفت

- دختر اینارو تو از کجات در میاری تو یه دقیقه تحویل من میدی؟؟

این زبونتو نداشتی چیکار میکردی ؟
 -- نترس نهایتا از تو قرض میگرم دیگه .
 بعدم به حالت قهر پشت بهش رو تخت دراز کشیدم .
 گویا فقط اومده بود حال منو بگیره . باز صدش اومد و با حرفش احساس
 کردم جریان برق بهم وصل شد !
 - عجب ! منو بگو خواستم بگم فردا بریم جشن ! ولی مثله اینکه قهری شما
 ؟!

یهو عین یویو پریدم و با شعف گفتم
 - چی ؟؟ یعنی میریم ؟
 سرشو به معنی مثبت تکون داد و با تعجب نگام کرد
 - یعنی اینهمه حوصلت سر رفته بود ؟؟
 با ذوق بدون اینکه دست خودم باشه از رو تخت همچین پریدم تو
 ب*غ*لش نزدیک بود تعادلشو از دست بده و پخش زمین بشیم ولی گرفتم
 !!!

با جیغ فشارش دادمو گفتم .
 - واییییییی . عاششششششتم .
 یهو تو همون حالت خشک شده موندم .
 جااااانم!!!!!!
 الان چی گفتم ؟؟؟ تازه دریافتم چه سوتی عظیمی دادم .

خیلی شیک و نرم از ب*غ*لش او مدم بیرون و بدونی که نگاش کنم موهامو
 زدم پشت گوشم و اروم گفتم
 - او مدم . چیزه ... یکم هیجان زده شدم .
 سرمو اوردم بالا که دیدم با چشمای شیطونش داره نگام میکنه .
 همچین چشمش ستاره میزد کف کردم !
 - خواهش . کاش زود تر خبر داده بودم بهت .
 چپ چپی نگاش کردم که نرم و مردونه خندید که دلم غنچ رفت !!
 اخه بگو مرد حسابی نمیگی الان من خودم ذوق مرگم ؟؟
 اینجوریم میخندی یهو غش میکنم میفتم رو دست ؟؟
 او مدم پرواز کنم سمت ترلان که یهو عین لاستیک پنچر شدم .
 ارسام که حالتمو دید گفت
 - چی شد ؟
 با دلخوری گفتم
 - دیر گفتمی من که لباس ندارم !!
 خندید و رو تخت دراز میکشید
 - نترس ترلان واست خریده .
 وقتی نگاه گیج منو که دید گفت
 - تعجب نکن . ترلان منو کچل کرد . اخرشم خودش رفت لباس خرید و
 گفت یا میزاری ببرمش یا خودم میبرمش .
 از لحن شاکیش خندم گرفت .
 دویدم سمت در . وای داشتم بال در میوردم !!

یهو ساکت شدم .

اوه اوه . چرا من همش دارم امروز سوووووتیییی مییییدمممم!!!! ززززز

ترلان با شک و تعجب نگام کرد

- چی؟؟ نیما؟؟؟ نیما کیه دیگه؟؟ چیو میخوای بهش بگی؟؟

لبمو گاز گرفتم و اروم گفتم:

- هنوز یه چیزاییو وقت نشد که بهت بگم . راستش یه اتفاقاتی افتاده که

خبر نداری

تلبکار با چشای گرد گفت :

- چیییی؟؟؟ چه اتفاقاتی؟؟؟ مگه تونستی با عسل تماس بگیری که

میدونی چه اتفاقاییی افتاده!؟

با خنده گفتم:

- نه ! خودش او مد اینجا .

ترلان دیگه چشمش داشت از تعجب میفتاد کف اتاق !! با بهت گفت

- دوربین مخفیه دیگه؟؟ جون ترلان داری سرکارم میزاری نفس؟؟؟

غش غش خندیدم

- نهههههههه . ترلان باور کن راست میگم , باورت نمیشه قیافم چجوری بود

وقتی فهمیدم همکار جدید ارسام داداشمه!!!!! داشتم سکنه میکردم از

تعجب

ترلان دیگه داشت پس میفتاد که شروع کردم همینجوری براش ماجرای

خودم و نیما و اتفاقات افتاده رو تعریف کردن

تا آخرش با تعجب و حیرت گوش داد .

اخرشم با شعف گفت

- وایای . باورم نمیشه . چقدر اتفاق افتاده من نمیدونستم !

ولی چجوری ممکنه این همکاری ارسام و نیما اتفاقی باشه اخه؟

- نه بابا . نیما از طریق عسل یکم اطلاعات ازم گرفته و با هدف به ارسام

نزدیک شده تا یجورایی منو پیدا کنه

ترلان متفکر گفت

- زندگی تو برو بده فیلم کنن یا کتاب دیوونه عجب چیزی میشه ها .

طرفدارم زیاد پیدا میکنه

دوتا مون خندیدیم و منم واقعا بهش حق دادم . زندگیم مثل فیلم سینمایی

شده بود . هر لحظه پر از اتفاقای غیر منتظره و جالب

یهو یادم اومد یه چیزی رو بهش نگفتم

- ترلان میگم من به ارسام نگفتم که نیما داداشمه یه وقت جلوش سوتی

ندیا!!!

با تعجب نگام کرد

- چرا اخه؟؟

طلبکار گفتم:

- چجور اون میتونه منو با نازنین حرص بده !من نمیتونم؟؟

ترلانم یه لبخند موزی زد

با خنده و چشم گرد شده نگام کرد
 - جان؟؟ نشنیدم معذرت خواهیتو.
 چشممو گرد کردم و گفتم:

-- به جون من نباشه به مرگ تو که میخوام بدون تو دنیا باشه این یکی اصلا
 به گروه خونیم نمیخوره! فک کن یه درصد من معذرت خواهی کنم!!!
 استغفرالله. توبه توبه

غش غش خندید

- یعنی خیلی خری!!

اییی لجم گرفت. من دارم بال بال میزنم و سه لبه سم این صفتا شو به من
 قالب میکنه!!! چیغ زدم بنفشش کشیدم سرش.

- به خودم ربط داره و جمع بین المللی خرها!! تورو سننه؟؟ پا شو لبه سمو
 بیار دلم رفت دیگه!! بخدا نیاریش ایندفعه جفت پا میام تو صورتت
 ترلان در حالی که میخندید گفت:

بیا، اینم جز صفات خر بودت، جفتک زدن

ایندفعه چیغ بلند سرش کشیدم که

خودشو جمع و جور کرد و یه چیزی زیر لب بلغور کرد که چون گوشم تیز
 بود شنیدم.

- وقتی نفس سگ میشود!!!

خندم گرفت. این گلابی چیزی نموند که به من نسبت نداده باشه.

حالا بعدا براش دارم. حیف کارم پیشش گیره

خلاصه لباسمو آورد و بماند که کلی کرم ریخت و منو دق مرگ کرد تا بالاخره نشونم داد .

من نمیدونم این دختره مرض داره !!؟

ولی لباسمو خیلی دوست داشتم چون خیلی شیک بود !

خیالم از لباسم راحت شد . حالا فقط مونده بود نیما . اونم ترلان کلی دلداریم داد و گفت خودش یه جوری راست و ریستش میکنه تا یه جا با نیما تنها باشم اصلا پشیمون نشدم که به ترلان گفتم اون خیلی کمکم میکرد .

به هر حال کارم با ارسام خیلی سخت میشد . مطمئن بودم فردا شب حسایی منو میپاد چون خودم بخاطر کرم درونم نسبت به نیما حساسش کردم .

خیر سرم مثلا میخواستم تلافی کنم ولی گویا حکایت منم حکایت همون لاکپشته شد که میگفت لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود
اخه منو چه به این غلط کاریا !!

خیلیم به سرم زد که به ارسام بگم ولی میترسیدم .

میترسیدم اومدن نیما رو از چشم من ببینه واسه زدن زیر قولم .

ترسیدم فکر کنه چون نیما پیدام کرده دیگه یعنی جام لو رفته و براش درد سر میشم . نقشش به هم میخوره و ممکنه منو از خونه بندازه بیرون

ولی یه حسی اون ته قلبم میگفت ترسم از اینکه به این بازی بالاخره جایی تموم شه که مجبور شم با نیما برگردم به اون خونه ای که واسم جهنم میشد . اونم بدون ارسام . میدونستم این حسم فقط وابستگیه ! همین .

به هر حال ارسام خیلی بهم کمک کرده بود. درسته که منم بهش کمک کرده بودم و شاید مساوی میشدیم.

ولی اینکه ارسام همیشه پشتم بود و دلگرمیاش تو ذهنم مونده بود. کلکل داشتیم و حسابیم ازش حرص میخوردم ولی این حس رو همیشه بهش داشتم.

کاش بیشتر ازش دوری کنم. به هر حال منم به دخترم با احساسات دخترونه از این آرامشی که تو ب*غ*لش پیدا میکردم میترسیدم. حسادت عجیبم به نازنین.

و حس وابستگی داشت منو میترسوند

ارسام مردی نبود که با این غرورش بتونه وابسته بشه و حس منو درک کنه اگر هم یکم وابسته میشد.

غرورش براش مهم تر از وابستگیش بود.

تو این مدت کم خوب شناخته بودمش.

پس سلاحم این بود که تا میتونم ازش دوری کنم.

بیخیال آرامش و آغوش گرمش...

بهتره خودمو بیشتر ازش دور کنم چون اینطوری به نفع هر دو مونه

ترلانو تنها گذاشتم تا بخوابه.

اینقدر سرگرم حرف زدن و حرص دادن هم شدیم که اصلا نفهمیدیم کی هوا تاریک شد.

ترلان میخواست بره ارایشگاه و باید زود میخوابید.

از کاراش و ذوقش خندم گرفته بود .

کلیم رو نزوم اسکی رفت که منم باید بیره ارایشگاه ولی من ازین سو سول
بازیا خوشم نمیاد . ولم کن بابا چهار قلم رنگ روغن که این حرفا رو نداره
!!خودم, خودمو نقاشی میکنم دیگه

رفتم تو اتاق ارسام .

چراغا خاموش بود و ارسام رو تخت دراز کشیده بود و سرش تو گوشیش بود
منم رفتم تو و چراغو روشن کردم .

نگاهشو از گوشی گرفت و نیم نگاهی بهم کرد

- بالاخره ترلان ولت کرد؟؟

لبمو جمع کردم و بی توجه به سوالش گفتم

- تو چرا رو تخت

خوابیدی؟؟!

ارسام با اخم کمرنگش گفت

- گردنم خیلی درد میکنه نفس .

امشبو بیخیالم شو .

با حرص گفتم :

- یعنی من رو کاناپه بخوابم!؟

عاصی شده نگام کرد

- بدن من خار داره!؟

سر مو به معنای تاسف تکون دادمو همینجور که نزدیک تخت شدم بالشتمو

برداشتم و گفتم :

- خیلی رو داری به خدا!

بعدم رفت سمت کاناپه

خواستم دراز بکشم که نیم خیز شد

- خب چرا لج میکنی دختر!؟؟ بیا رو تخت راحت بخواب. من که کاریت

ندارم. من گردنم داغون شد رو این، توکه بدنت ضعیف تره حتما گردنت

میشکنه تا صبح. بابا مگه من میخوام بخورمت؟؟

با اخم نگاهش کردم که حساب کار او مد دستش و نفسی از روی حرص

کشید و بلند شد و بالشتشو برداشت و او مد سمت کاناپه. با دلخوری و طعنه

گفت:

- بیا برو بخواب رو تخت که تیغام یه وقت نره تو بدنت.

دلم براش سوخت. اه. خوب نمیتونم رو کاناپه بخوابم. یکم نگاهش کردم

که کلافه گفت:

- چیه؟؟ باز چپشده؟؟ برو بخواب دیگه.

-- برو بخواب.

با تعجب گفت:

- چی؟؟

بالشتمو پرت کردم رو تخت و کلافه گفتم - بابام بخاطر کارای دفترایش که

خیلی سرش تو کاغذاش بود خیلی گردن درد میگرفت. منم ماساژش

میدادم.

بلدم برو دراز بکش رو تخت تا گردنتو ماساژ بدم.

چشم‌هاش برقی زد و بی حرف دمت گرمی تحویلیم داد و تو یه حرکت
تیشرتشو دراورد. رو شکم دراز کشید رو تخت .

من نمیدونم گردنش درده یا بدنش که تیشرتشو در میاره ،بابا من تمرکز مواز
دست میدم

البته منم نگاش نمیکنما

رفتم نشستم رو تخت کنارش و از شونه هاش شروع کردم ماساژ دادن
ا صلانم به هیکل جیگرش نگاه نمی‌کردم. اگر فکر کنید نگاه می‌کردم ناراحت
میشم واقعا

حالا شونه نبود که !! سنگ نرم تر از اینه !!! دستام شکست . ماشالا .

با تمام وجودم فشار میدادم یکم تکون می‌خورد .

خلا صه دیدم اینجوری جونم میاد تو حلقم و دستام به فنا میره ،پس شروع
کردم خیلی نرم ماساژ دادن .

دلم برای بابام تنگ شد .

همیشه بعد از کارش میگفت :

نفس بابا بدو که هلاکم .

منم با دستای کوچولوم حسابی ازش پذیرایی می‌کردم .

مثه اینکه به ارسامم خوش گذشته بود چون بعد یکم مشت و مال نفساش
منظم شد و خوابش برد .

خاک تو ملاحظش . انگار نوازشش می‌کردم . جونم دراومد ککشم نگزید .

یعنی اینقدر خسته بود!؟؟

منم دیدم گرفته خوابیده بی توجه بهش رفتم گوشه ترین قسمت تخت و دراز کشیدم و اینقد مشغول فکرای مختلف شدم که نفهمیدم چی شد که خوابم برد ..

با خوردن نور افتاب تو چشمام ,چشمامو اروم باز کردم و نگاه گنگی به رو بروم انداختم .

اتاق روشن بود و نشون میداد صبح شده . اروم و بیخیال غلطی زدم و به اون پهلو خوابیدم . لای چشمامو باز کردم و دیدم صورت غرقه خواب ارسام تو پنج سانتی صورتمه .

ناخوداگاه چشمام گرد شد و کمی ازش فاصله گرفتم . چشم نم روشن .
دیگه چی !؟؟ .

بی حال و بی حوصله نیم خیز شدم و خواستم برم دستشویی که یهو عین عروسک کشیده شدم تو آغوش ارسام و خیلی راحت و شیک تو ب*غ*لش قلم کرد و هی فشارم میداد به خودش .

تو عالم خواب و بیداری نمیدونستم بخندم یا بزخم اسفالتش کنم این بچه پرور !!

منو با بالشتش اشتباه گرفته یا فکر کرده عروسکشم که هی میچلونتم مرتیکه گنده خجالتنم نمیکشه !!!!

یکم وول خوردم تا خودمو از حصار دستاش ازاد کنم که دیدم نخیر دست بردار نیست و سفت تر گرفتم توی ب*غ*لش , دیگه خواستم کم کم جیغ

بزنم که صدای بم مردونش درست کنار گوشم لرزه به تنم انداخت و فهمیدم
که همچین اشتباهم نگرفته !!!

- مرسی بابت ماساژ جوجه دیشب خیلی راحت خوابیدم
شوکه دست از تقلا برداشتم و مشغول تجزیه و تحلیل حرفش شدم .
یه دفعه یه ذوق عجیبی تو دلم نشست .

همین یه جمله از ارسام مغرور و تخس خودش خیلی خوب بود و یه امتیاز
مثبت به حساب میومد .

ولی خوب به ریش باباش خندیده .

پسره سو استفاده گر نمیتونه عین ادم تشکر کنه؟؟ جوجه ریختشه، من
همسن یه مرغ بالغم ،همینجور داشتم برای خودم شر و ور میگفتم که با
صدای خفه شوی وجدانم خفه شدم

نفساش که میخورد به گردنم یه جوری میشدم . مور مورم میشد و دلم
میخواست هولش بدم اونور و برم زیر آب یخ !!!
بدنم گر گرفته بود .

دیگه نمیتونستم تحمل کنم

واسه تموم کردن این وضعیت افتضاح اروم و هول گفتم:

- خواا.. خواهش میکنم . حالا ولم کن برم
نرم خندید و محکم تر به خودش فشارم داد .

صداش شیطون شد

- کجا؟ بودی حالا . مگه جات بده؟

وایییی . بابا دشوریم ریخت !!!

این چه آدم زبون نفهمیه !!

قشنگ اگه تا دو دقیقه دیگه ولم نمیکرد شرفم میرفت کف پام و تختش

خیس میشد

تند با چشمای گرد شده گفتم:

- آرسسسساااا . میگم ریخت!! ریخت، میفهمی؟؟؟؟

اول صداش نیومد . انگار داشت به حرفم فکر میکرد .

خنک خداااااا . با تمام وجودم آخرین زورم زد و محکم هلش دادم عقب

و بالاخره از دستش خلاص شدم

نفهمیدم چجوری سمت دستشویی پرواز کردم و خودمو انداختم تو

دستشویی ...

اخیششش . پسره خل وضع !

داشت کار دستم میداد .

با ارامش تمام عملیات مربوطه رو انجام دادم و ریلکس دست و صورتم

شستم .

اومدم بیرون و درو بستم . اصلا الان چشمام واضح تر میدید

داشتم با چشمام دنبال ارسام میگشتم که یهو یادم اومد امشب چه خبرههه !!

بله بالاخره شب تاریخی رسید .

به جون خودم به جان ترلان اگه من عین جشن قبلی بشینم ور دل ارساماااا .

میخوام حسابی بترکونم . قر اینقدر تو کمرم خشک شده بود که باید خالی

میشد تو این جشن

دیدم ارسام تو اتاق نیست . در اتاق باز کردم و رفتم سمت اتاق ترلان . حتی
نمیدونستم ساعت چنده .

اروم در زدم و وقتی کسی جواب نداد اروم درو باز کردم و رفتم داخل .
بله . گویا ترلان جون رفته بودن ارایشگاه خوشگل کنن واسه اقاشون .

چه دل خجسته ای داره خداوکیلی

منو بکشیم نمیشینم زیر دست یکی دیگه رنگم کنه .

ترلانم چون کتی جون بود باهاش بود خفه خون گرفتم . خوش باشه .

لباسمو گذاشته بود رو تخت و لوازم ارایششم گذاشته بود برام

خب . یه نفسی بسازم دیدنی !!

به جون شما میخوام کشت و کشتار راه بندازم و خون و خونریزی

از تصوراتم خندم گرفت و رفتم پایین تا یه چیزی کوفت کنم قبل از اینکه

معدم خودمو نخورده !!!

خوبه والا . ارسامم رفته از خودش پذیرایی کنه . چقدرم به خودش میرسه

خلاصه جای دشمنتون خالی همینجوری غر زدم و غر زدم تا خود اشپزخونه

وارد که شدم دیدم ارسام جون با بالا تنه ل*خ*ت داره پشت میز قهوه کوفت

میکنه و غرق فکره !! والا خجالتن نمیکشه . منم عین این خوشحالا رفتم و

واسه خودم یه لیوان قهوه ریختم و بی حرف نشستم پشت میز .

اونم مشغول فکر بود و اروم قهوشو میخورد . فک کنم داشت به این فکر

میکرد که تو جشن چجوری منو قفل و زنجیر کنه و با چه بهونه ای کنار

خودش نگاهم داره که یه وقت ندزدنم !!!

از فکر خودم تک خنده ای زدم که از چشم ارسام دور نمود .
ول کن بابا بزار فک کنه خل شدم .
ارسام با تعجب گفت:
نفس حالت خوبه؟؟؟؟ چرا الکی برای خودت میخندی
سرمو ریلکس تکون دادم و گفتم:
چرا نباشه؟ خیلی هم خوبه, یادیه جوک افتادم خندم گرفت ,یعنی من حق
ندارم بخندم؟
دوتا دستاشو به حالت تسلیم آورد بالا
-باشه باشه, چرا میزنی حالا , هر چقدر میخوای بخند
پشت چشمی نازک کردم و پرو گفتم:
نمیگفتی هم میخندیدم
اون بیچاره هم با تعجب سرشو انداخت پایین و هیچی نگفت
قهوه رو که نوش جان کردم بدون این که کلا ارساموادم حساب کنم از
اشپ
زخونه اوادم بیرون .
صاف رفتم تو اتاق ترلانو درم بستم
ترلان دیروز گفته بود مراسمشون ساعت هشت شروع میشه .
البته من که شخصا کلاسم بالاست ساعت نه با شوهرم تشریف میبرم . از
لفظ شوهرم خندم گرفت .
خوبه والا . دستی دستی هولمون دادن قاطی مرغ و خروسا .

اونم با کی؟!؟

ارسام مغرور و تخس . با منه لجباز و مظلوم .

بی خیال فکر کردن شدم و رفتم یه دوش حسابی بگیرم .

امشب برام شب مهمی بود و اینچوریام که بوش میومد حسابی خاطره ساز میشد .

((آرسام))

تو سکوت حاضر شدم تا برم شرکت و یکم کارا رو درست کنم که بعد برگردم خونه .

اصلا حال و حوصله سر و کله زدن با کسیو نداشتم .

فکر مم حسابی مشغول بود .

بالاخره نفس تونست راضیم کنه و تو این مهمونی مسخره نازنین شرکت کنه . حتی فکرشم نمیکردم که بزارم تنها بره .

باید باهاش میرفتم .

به خصوص با حضور نیما که این روزا اصلا احساس خوبی نسبت بهش ندارم .

حتی فکر اینکه نفس و نیما قبلا چجور رابطه ای داشتن دیوونم میکنه .

بازم برای بار دهم به خودم نهیب زدم که به من ربطی نداره .

ولی اینچوری خودمو قانع کردم که این دختر تخس و لجباز دستم امانته .

یاد دیشب افتادمو لبخند کج نشست کنج ل*ب*م .

وقتی بهم گفت میتونه ماساژم بده یه لحظه شک نشست تو دلم .

برای اولین بار به اراده ی خودم شک کردم . از نزدیکی بهش فراری بودم
ولی بازم اون حس سرکشم با اغوش باز پذیرفت .
حاضر بودم تمام اون شبو با گرفتگی وحشتناک شونم سرکنم ولی کاری ازم
سر نزنه که باعث بشه نفس پیشم احساس ترس و
نا امنی کنه .
اونوقت با این همه بازم صبح از اختیارم خارج شد .
بعد از اون خواب راحتم و مهم تر از همه اعتمادی که نفس بهم داشت و
پیشم خوابید بازهم ارادمو شکست و این عرو سک کوچولوی سرتق و تو
آغوشم گرفتم .
با تمام خاطرات بدی که ازین حسم داشتم . ولی اینبار فرق میکرد .
حس پدریو داشتم که هر جور شده می خواد اعتماد دختر کوچولوشو جلب
کنه .
نمیدونم چرا . ولی دوست داشتم همه جوره حمایتش کنم تا مشکلاتشو
اولین نفر به خودم بگه
ولی شرایطمون گاهی مثل دیوار بینمون قرار میگرفت .
من بخاطر قولی که دادم و اون بخاطر برخورد خانوادش از هم دوری
میگردیم .
وقتی اونجوری از زندنی بودنش تو خونه حرف میزد با اینکه از نگاهش
میفهمیدم داره نقش بازی میکنه تا متقاعدم کنه و مانع رفتنش نشم ولی بازم
نشد خودمو راضی کنم و ناراحتش کنم .

این حسم داشت کلافم میکرد .

حسی که به هر قیمتی نمیخواست این دختر کوچولوی لجبازو برنجونه و هر روزم داشت قوی تر میشد و بیشتر با غرورم میجنگید .

همیشه تا میتونستم از هرچی دختره دوری میکردم و خودمو تو کارم گم کرده بودم .

این مثل قانون توی زندگیم بود من از هر چیزی که وابستگی توش باشه متنفر بودم .

بدون منطق و فکر فقط دلم میخواست مستقل و تنها باشم .

تازه دارم بعضی حرفای مامانو درک میکنم .

حس پرنده ایو داشتم که از قفسش آزاد شده و طعم ازادیو چشیده و الان نمیخواه برگرده به همون قفس و تنهاییاش .

حس میکردم به نفس نیاز دارم و بازم با تمام توانم این حس لعنتیو پس میزدم .

نباید زیر قولم میزدم . نفس برام مثل یه میوه ممنوعه بود .

از خودم عصبی شدم .

من دارم به چی فکر میکنم؟؟

به خودم که اوادم تو ماشین و تو راه شرکت بودم .

نفس عمیقی کشیدمو سعی کردم فکرمو آزاد کنم .

((نفس))

تا یک ساعت تو حموم اب بازی کردم تا اموراتم بگذره!
دیگه ادم بیکار که شاخ و دم نداره!
بالاخره یه جوری باید تا عصر میگذروندم .
از حموم که بیرون اومدم اول برای اطمینان درو قفل کردم .
این ارسام معلوم نیست میره شرکت یا نه .
با همون حوله نیم وجبی نشستم رو تخت
هندزفیریمم گذاشتم تو گوشم . تا اهنگ گوش بدم .
کار همیشگیم بود که یه ساعت با حوله ول بچرخم .
تو خونه هم تا جیغ مامانم در نمیومد نمیرفتم لباس بپوشم .
کلا خیلی دختر حرف گوش کنی هستم همه میدونن!
اهنگ (nobody) از (selena Gomez) رو paly کردم و با حوصله
مشغول خشک کردن
موهام با سشوار شدم .
لباسمو خیلی دوست داشتم .
ساده و در عین سادگی شیک بود و رنگشم خیلی بهم میومد .
کار موهام که تموم شد سشوارو شوت کردم رو میز عسلی و دراز به دراز با
همون حوله افتادم رو تخت .
گفتم حالا که خیلی رو جشن مونده یکم استراحت کنم .
حالا انگار از حفر معدن اومدم !!
چشمامو روهم گذاشتم و عین خرس نفهمیدم چی شد که خوابم برد .

.....

با تکونای شدیدی از خواب پریدم و گیج و منگ به اصرافم نگاه کردم
چرا داره زلزله میاد .

با بهت خیره شدم به روبه روم .

یه جفت چشم قهوه ای شیطون داشت خیره نگام میکرد .

یهو به خودم اومدم و چشمام گرد شد . ارسام!!!!؟؟

ای داد بیداد ساعت چنده ؟

صاف نشستم رو تخت و بی توجه به قیافه اون و سر و وضع خودم شیرجه
زدم سمت گوشیم .

اوقفف . چجوری اینهمه خوابیدم !

ساعت پنج بود .

با چشمای

گرد شده داشتم به خودم فحش میدادم که تازه با صدای ارسام یادم اومد اون
بیدارم کرد.

- علیک سلام . کی خوابیدی !؟

با شک به چشای خبیثش نگاه کردم و همینجور که چشمامو میمالیدم گفتم

- خیلی وقته، فکر کنم ساعت یک بود . کی اومدی ؟

- یک ساعت پیش .

عین طلبکارای پرو گفتم :

- خو چرا زود تر بیدارم نکردی؟ نراستی در که قفل بود چطوری اومدی تو اتاق؟

چشمک زد و همینجوری که بر میگشت بره بیرون گفت:

- اومدم دیدم در قفله, هر چی هم در زدم کسی درو باز نکرد, منم از کلید یدک استفاده کردم وقتی هم اومدم تو,

از نیم ساعت پیش تو اتاق داشتی اطرافو نگاه میکردم.

فقط نگاهش کردم. نکنه سرش جایی خورده؟؟ همین یه ذره عقلشم پرید
؟؟؟!

همینجوری که داشتتم فکر میکردم منظورش چیه چشمم به آیینه روبه روم افتاد.

یه لحظه احساس کردم فشارم افتاد! چییییی؟؟؟ این بابو منو اینجوری دید زدههههه!!!

حواله که خودش یه وجب تا زیر ب*ا*س*نم بود حالا یکمم پایین تر اومده بود و بلهههه.

ارسام جون حسابی مستفیض شد و منم شرفم رفت کف پام!!!

یاد حرفش افتادم که گفت از نیم ساعت پیش داشته اطرافو دید میزده.

ای پسره هیز و بیشششعور!!!!

با حرص و خجالت بلند شدم تا لباس بپوشم.

خاک تو سرم اخر این عادتتم کار دستم داد!!

حالا چجوری تو صورتش نگاه کنم. چجوریم به روم آورد!!

تند تند یه چیزی تمم کردم و خیلی پرواز اتاق رفتم بیرون.
 داشتم از گرسنگی میمردم .
 رفتم تو آشپزخونه و از شانسم ارسام نبود .
 رو میز یه پرس کباب برگ گذاشته بود . وای الهی . نگا چجوری بیچم یادش
 بوده بهم .
 البته وظیفشه هاااا .
 خدمه هم مرخص کرده بود .
 رفتم سر غذا همونم عالی بود .
 رفتم نشستم و تا تهشو با ولع خوردم . بالاخره باید انرژی داشته باشم
 خوشکل کنم یا نه!
 بعد از پاک سازی ظرف غذا با انرژی رفتم تو اتاق ترلان . باید کم کم شروع
 کنم .
 رفتم پشت میز و به صورتم خیره شدم .
 برعکس همیشه الان دلم میخواست ارایش کنم .
 دوست نداشتم چیزی کم داشته باشم امشب .
 به خصوص جلوی نازنین که حدس میزنم حسابی با اون صحنه ای که
 ازمون دید شمشیر و از رو بسته باشه .
 شروع کردم خیلی محو ارایش کردن
 از ارایش غلیظ خوشم نمیومد چون سنمو خیلی بالا میبرد .
 با اینکه خیلی ارایش نمیکردم ولی از عسل و ترلان یه چیزایی یاد گرفته بودم

میخواهم خودمو مکش مرگما بکنم. از فکرای خودم خندم گرفت و باعث شد
 ریمل از دستم در بره و کنار چشمم سیاه بشه .
 یکم با حرص به خودم خیره شدم
 - وای . ای نمیری دختره دیوونه . مگه افلیجی اخه !
 خلاصه عین خود درگیرا یه ساعت گیر ارایش و فحش دادن به خودم بودم .
 من نمیدونم با این اعتماد به نفسم چرا اینهمه بدشانسم !!
 حتما باید یه جایی از کارم خراب میشد همش .
 ارایشمو با یه رژ خوشرنگ کامل کردم و با لبخند به خودم خیره شدم
 واقعا این ارایش ادمو از این رو به اون رو میکرد .
 به عبارتی از لولو میشی هلو !!!
 البته من استثنا هستم خودم هلو بودم .
 باذوق لباسمو جلوم گرفتم .
 الان زود بود ولی خوب من تحمل نداشتم !!
 لباسم پوشیدم و موهامم که پریشون دورم بود .
 ایول . عالیه !! با اینکه لباسم ساده بود ولی خودش عالی بود .
 دیگه ننه عروس که نبودم لباسم جینگیلی باشه .
 لباسم یه نموره ی کوچولو کوتاه بود
 رفتم تو اتاق ارسام تا یه مانتو بلند بیوشم دیگه چیزی نخواد زیرش .
 در اتاق ارسامو که باز کردم داشت جلواینه کراواتش رو میبست که نگاهش
 افتاد به من و از تو اینه بهم خیره شد .

این جدیدا خیلی هیز شده ها!!!
 نگامو ازش گرفتم و تند رفتم یه مانتو بلند تا رو مچ پام برداشتم . اینم دیروز
 ترلان عقلش رسید بهم داد .
 وگرنه منو این مانتو ها !!!؟؟!
 والا !

مگه میخوام برم حوضه علمیه !!!
 تندی برگشتم که با سر رفتم تو سینه ی ارسام .
 ای داد که الان گیر میده !!

اب دهنمو قورت دادمو خیره شدم به کراواتش که هنوز نبسته بودش
 لبخند معروفموزدم و اروم دستمو بردم سمت کراواتشو همونجوری که
 مییستمش منتظر و سوالی نگاش کردم .
 حالا بماند چقدر تو دلم قربون صدقه نیما رفتم که از اون بستن کراواتو یاد
 گرفتم .

وگرنه الان باید عین سیب زمینی فقط نگاش میکردم .
 اونم همونجوری خیره نگام کرد و حالت تهدید امیز فقط گفت :
 - کوتاهه !!

صورتمو مظلوم کردم

- ارسام کجاش کوتاهه اخه !!! لباس دخترای فامیلوتونو دیدی؟؟
 - نه . الان دارم لباس تورو میبینم و میگم کوتاهه .

خلاصش کنم براتون عین خر تو گل گیر کرده بودم و مونده بودم چی بگم
 که یهو یکی در زد.

وای خدا عاشقتم .

ارسام همونجوری که خیره به من بود گفت

- بفرمائید .

در باز شد و ترلان اومد داخل . با دیدنش چشمام برق زد .

کثافت چه خوشکل شده بود .

با دهن باز داشتم نگاهش میکردم

که با لبخند گفت

- سلام جیگرا . خوشکل شدم !!؟

ناخوداگاه گفتم

- خیییلی . بیشعور خیلی ناز شدی !

ارسام ب

ا تعجب گفت

- حالا تعریف کردی دیگه اون بیشعورت چی بود ؟؟؟!!؟

منم ترلانو دیدم و شیر شدم کراواتش که تموم شده بود و ول کردم و رفتم

سمت در

- ایششش . همینه که هست . من برم اب بخورم .

عین فشفشه از اتاقش زدم بیرون

اخیشش . تموم شد .

ترلان خندش گرفت . فک کنم فهمید فرار کردم .

چون خودشم به لبخند ژیکوند تحویل ارسام داد و درو بست .

دو تامون یه نگاه به هم کردیم و
زدیم زیر خنده .

خداییش عجب ماجرای بود !!!

بعد از اینکه از تو اتاق ترلان یه شال کش رفتم .

ترلان دستمو کشید و باهم از پله ها رفتیم پایین .

داشتم ذوق مرگ میشدم که اینهمه راحت از دست ارسام فرار کردم .

پسره گلابی گیر الکی میده .

لباسم کوتاه بود ولی خیلی ساده

بود .

اخه بگو تو لباس نازنین جونتو ندیدی اون دفعه ؟ نمیپوشید سنگین تر بود .

ولش کن بابا من که شانس ندارم .

از خونه که رفتیم بیرون تازه یادم اومد گوشیمو نیوردم !

به ترلانم که گفتم بریم بالا همچین نگام کرد که زنده و مردم تو گور لرزید !

دختره خل و چلو بگیری بزنیش !

حالا بدون گوشی باید برم .

با لب و لوجه اویزون رفتم و تکیه زدم به ماشین ارسام .

چند دقیقه بعد شم ارسام شیک و مرتب اومد سمت ما و بالاخره راه افتادیم

سمت خونه نازنین .

نشسته بودم تو ماشین ارسام و اونم با ارامش رانندگی میکرد .

یکم زود حرکت کردیم .

ار سام که میگفت باید دنبال کتی جونم بریم و ممکنه معطل بشیم خلاصه
دیگه چیزی نگفتم .

همینجوریشم که ارسام دیگه موضوع لباسو پیش نکشید خودش خیلی بود .
راستش همش استرس همینو داشتم .

خیلیم هیجان داشتم .

واسه روبه رو شدن با نازنین .

واسه دیدن نیما .

کاش عسلم باهاش باشه به

عنوان همراه . حتما هست دیگه ...

تا خود مسیر سکوت کردیم و هیچکدوممون حرفی نزدیم .

ماشین ترلان از ما جدا بود و اون زود تر میرفت دنبال ما مانش اینا واسه
همین مسیرومون عوض شد

ار سام جلوی یه خونه لوکس و خوشگل پارک کرد و کتی جونم که حسابی
خوشگل شده بود سوار کردیم .

کلی هم منو تحویل گرفت و جلو ارسام ازم تعریف کرد .

من نمیدونم تو اون تاریکی اصلا منو از کجا میدید ؟؟؟!!

از دست این کتی جون .

منم با اینکه داشتم از ذوق خفه میشدم ولی فقط لبخند میزدم .

اره دیگه . کلاسم بالاس .

تا خود مسیر ارسام ساکت بود و غرق تو افکارش .

کاش میشد فهمید تو مغزش چی میگذره که اینقدر تو فکره .

یعنی داره به نازنین فکر میکنه ؟

تا خود مقصد تو همین فکر بودم دلم نمیخواست امشب وسیله بازی باشم

پس باید تا حد امکان از ارسام فاصله بگیرم .

چون تصمیم که بگیره نمیتونم جلوشو بگیرم و تهش میشه یه اتفاق مثل دفعه

قبل .

با یاد اوریش لبخند او مد رو لبم

ولی سریع لبمو گاز گرفتم .

خجالت مجالتم دود شد رفت هوا!

بالاخره بعد کلی مسیر ارسام جلوی که خونه باغ بزرگ نگه داشت .

ماشالا اینا خانوادتا مایه دارن .

خونه هاشون یکی از یکی بزرگتر !

اروم پیاده شدم و بخاطر زمین سنگی و کفش پاشنه بلندم هر آن امکان

سقوط وجود داشت !

واسه همین بازوی ارسامو سفت چسبیدم . اونم از خدا خواسته چسبید بهم

و کمرمو گرفت

وارد قسمت سنگ فرش که شدیم دستشو ول کردم .

درو باز گذاشته بودن و سنگ فرش میخورد تا داخل و دورش فانوسای خیلی

خوشگل داشت تا انتهای مسیر .

اطرافشم همه درختای بزرگ بود .

چه قشنگ بود اینجا . سعی کردم دید زدنو بزارم واسه بعد و فعلا فقط جلومو نگاه کنم .

با اون کفشام ناچارا همچین خرامان خرامان راه میرفتم بیاید ببینید!
دیگه تقصیر من که نیست کفشم ناچارم میکنه .

یکم که جلو رفتیم چشمم به ساختمون با نمای سفید افتاد . دو طبقه بود . بیرونشم یه فضای ازاد بود و پر میز و صندلی شیک .
چقدرم که شلوغ بود .

خوبه والا اینکه جشن کوچیکه .
دیگه عروسپاشون چجوریه .

جلو تر رفتیم که خدمه پالتو کتی جون با شالشو گرفتن .

منم ماتمومو دادم ولی با چشم غره خفن ارسام شالشو نگه داشتم
این اگه گذاشت بهم خوش بگذره !

تعجبم ازین بود که منم گوش میدادم .

انگار مجبورم کردن . ولی خوب اصلا حال جنگ و دعوا و کلکل نداشتم و
یه جورایی نمیخواستم بهونه بدم دستش !

پاهام ل*خ*ت بود واسه همین یه کوچولو سردم بود و هوام کم کم داشت رو
به سردی میرفت .

رفتیم قاطی مهمونا .

یه عده وسط ایستاده بودنو باهم خوش و بش میکردن و عده ایم نشسته بودن
رو صندلیا و از خودشون پذیرایی میکردن .

همهمه زیاد بود ولی خبری
از اهنگ نبود .

انگار هنوز عروس خانوم نرسیدن!
با کتی جونو ارسام نشستیم رویه میز چهار نفره .
رویه صندلی کنار ارسام جا گرفتم و خیره شدم به جمعیت .
با تمام وجودم دنبال اثری از نیما میگشتم
ولی انگار هنوز نیومده بود .

ده دقیقه گذشته بود و هنوز خبری از نیما نبود .

ترلان با طناز جون و اقا ناصر که تازه رسیده بودن و روی میز کناری ما
نشسته بودن و به محض اومدنشونم حسابی بازار ماچ و ب* و *سه داغ بود .
من همینجوری ایستاده بودم کنار ارسام که ترلان یهو بلند شد و دست منو
گرفت و کشید .

ارسام اخم کرد و خواست چیزی بگه که ترلان بهش چشم غره رفت و با
جدیت گفت

- نفسو ببرم پیش بچها . خوش باشید .

منم از خدا خواسته قند تو دلم اب میشد کیلو کیلو !!

دنبال ترلان راه افتادم . چقدرم که امشب خوشگل شده بود !!

اروم کنار گوشش با شیطنت گفتم

- آقاتون کو خوشگله؟؟ حسابی ارتاکش شدیا

خندید و چشمک زد

- آقامونم همونجاست که تو رو دارم میبرم دیگه !

دیگه منم تا تهشو خوندم داشتیم میرفتیم سمت میز بزرگی که همه جوونا دورش جمع شده بودن .

ازون موقع تا حالا عین پیر زنا نشسته بودم ور دل ارسام !!

خوبه والا . موندم چرا خود ارسام نمیاد !!

فک کنم بازم بلند فکر کردم که ترلان گفت

- کی گفته ارسام نمیاد؟؟ تو بیای خودشو میرسونه اینجا جیگر .

با تعجب نگاهش کردم که خندید

- اونجوری نگام نکن میخورم تااا . این ار سامو انگار با کش به تو بستن . یه

دقیقه همیشه، بالای سرته ! میگی نه؟؟ نگاه کن .

با نگرانی دستشو کشیدمو نگاهش داشتم

- اینکه خیلی بده .

لبخند مهربونی زد

- نترس عزیزم . خودم واست حلش میکنم . تو فقط امشب خوش بگذرون

با ذوق همون خنده های معروفمو تحویلش دادم که دستمو فشار داد

- ای جااااااااا . جلو کسی اینجوری نخندی میدزدنت ار سام پدرمو درمیاره

ها!

دو تا مون خندیدیم و بالاخره رسیدم کنار میز که ترلان رو به همه گفت :

- به به . جمعتون جمع بود گلتون کم بود که رسید!

همه دختر پسرا خندیدن و یه دختر سبزه که قیافه نمکی داشت گفت

- وای باز این خدای اعتماد به سقف او مد.

باز همه خندیدن که ترلان گفت

- همینه که هست . خوشگل نیستی بفهمی من چی میکشم !

اینبار به جز همه منم خندم گرفت اینجاهم دست بر نمیداشت .

یه پسر خوشتیپ ازون ور گفت

- والا اینجا که سقف نیست بالا سرمون . نگران ریزش آسمونم !

ترلان چشم غره توپی بهش رفت و دست منو کشید جلو

- بچه ها این عشق من نفسه نفس منو اذیت کنید نفستونو میگیرم

چند نفر خندیدنو منم با لبخند سلام کردم یه دختری با ذوق گفت

- وایی . این همون عروسک ارسامه ؟؟

ترلان گفت

- اره خود ناکسشه . بیا تف تو بزنی بهش تو چشت شوره !

از لحن بامزش منم پوکیدم از خنده وای خدا این عین خودمه .

خلاصه منم رفتم قاطیشونو با چند تا دختر خوش و بش کردم .

یکم که دقت کردم نادیا رم دیدم همون خواهر نازنین .

چه دختر شیرینی بود برعکس خواهر مغرور و نجسبش !

ترلان همون اول رفت ور دل ارتا .

البته رفتارش مثل همیشه سنگین بود و

جوری نبود که کسی شک کنه .

منم خیلی زود با جمعیتمون جور شدم و کم کم داشت خوش میگذشت.

همون پسر خوشتیبه که حالا فهمیده بودم اسمش میلاده کلی خندوندمون
که دلم درد گرفت .

همش به دخترایی که لباسا شون خیلی ناجور بود تیکه مینداخت باقلوا !! کم
کم داشتم از خنده فنا میشدم که ترلان صدام زد .
برگشتم سمتش که به در ورودی اشاره کرد .

چشمامو عین عقاب تیز کردم رو در ..

وای خدا نیما و عسل بودن !!

عسلم بوووود !

که خوشگلم شده بود .

همه چی داره عالی پیش میره انگار داشتم با نگام عسل و نیمارو اسکن
میکردم که یهو صدای بم مردونه ای کنار گوشم با حرص گفت

- دیدبانی اونوره کوچولو . کجا سیر میکنی ؟

از جام پریدم و با چشمای گرد برگشتم سمت ار سام که از پشت چسبیده
بهم ایستاده بود و با اخم خیلی محو نگام میکرد .

ولی چشماش خیلی عصبی بود .

اب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم:

- اینجا پایگاه هوایی نیست که دیدبانی داشته باشه . مشکلی داری شما ؟

دندوناشو روهم سایید و همونجور با دستش که دور کمرم بود فشارم میداد

به خودش

- با اعصاب من بازی نکن نفس . بد میبینی

برگشتم و به نیمرخش نگاش کردم، قشنگ تو حلقش بودم .
 از پشت منوب *غ*ال کرده بود و به خودش فشار میداد و خیره شده بود به
 چشمام و منم برگشته بودمو از نیمرخ خیره به صورتش بودم .
 نمیدونم چقدر محوش شده بودم که صدای ترلان اومد که بلند جوری که
 همه بشنون گفت .

- اووووو . این دوتا رو . بابا مجرد اینجاست، ارسام خوردیش که .
 همه رد نگاهشو دنبال کردن و رسیدن به ما . خلاصه بازم شدیم سوژه اینا تا
 بهمون بخندن .

حالا خبر نداشتن که به خون هم تشنه ایم که !!
 صورتمو برگردوندم ولی هیچ تلاشی واسه باز کردن دست ارسام که دور
 کمرم بود نکردم .

حس خوبی بهم میداد . جوری که کلا حضور نیما رو فراموش کرده بودم .
 ارسام محرمم بود . مشکلی نداشت که
 چشم گردوندم بین دختر پسر که چشمم خورد به نازنین .
 شوکه شدم
 این کی اومد که من نفهمیدم؟؟ کنار نادیا ایستاده بود و خیره بود به پشت

سرم که ارسام ایستاده بود .

فوری برگشتم سمت ارسام .

هه . اینجارو !!

ارسام جونم خیره شده تو چشم نازنین جونش .

پس من اینجا حکم چپو دارم ؟
 منو بگو چه فکری کردم باخوادم .
 با شدت دستشو از دور کمرم پس زدم .
 نمیدونم چه مرگم شده بود که بغض کرده بودم .
 پسره لعنتی فقط بلده منو بازی بده .
 با تعجب نگام کرد که ناخودآگاه با انزجار نگاهش کردم و ازش دور شدم .
 بعضی موقع ها ازش بیزار میشدم
 اونکه نازنین رو میخواست چرا گیر داده بود به من ؟؟
 دوتا دوتا میخواست !!
 میترسم رودل کنه .
 با خودم تند تند به ارسام بد و
 بیراه میگفتم و میرفتم سمت قسمت خلوت جشن .
 چقدر خوب بود که ارسام دنبالم نیومد .
 اره دیگه نازنین جونش از اسمون نازل شد منو میخواست چیکار ؟؟
 هنوزم بغض داشتم .
 چقدرم که نازک نارنجی شدم تا تقی به توقی میخوره اشکم دم مشکمه
 خیلی رو آرسام و رفتاراش حساس
 شدم چون با کوچکترین بی توجهیش اشکم درمیاد ...
 تکیه دادم به یه درخت و چشمامو بستم .
 باید به خودم مسلط میشدم .

داشتم کم کم اروم میشدم .

ولشون کن بابا اصلا به من چه .

مگه من چیکارشم؟؟

بهو با صدای مردونه نیما احساس کردم جریان قوی برق بهم وصل شد

- سلام

از جام پریدم و چشمامو باز کردم .

درست روبه روم بود ..!!

نیما روبه روم بود ؟؟؟!!!!!!

احساس میکردم الان که بهش دست بزنم محو میشه .

فقط نگاهش میکردم، خدای من نیما خودش اومده پیشم؟؟.

نا باورانه خندیدم

- نیما؟؟.. تو... تو!!؟

حرفمو قطع کرد و با لحن سردش گفت .

- عسل خیلی اصرار کرد پیام باهات حرف بزنم . میگفت خیلی باهام حرف

داری؟؟ خب؟ حالا اینجام .

از لحن سردش تنم یخ بست .

خدا این نیمای مهربون من نبود .

لبمو با زبون تر کردم و با دلخوری بهش خیره شدم .

- اینجا ممکنه ارسام برسه ... بیا بریم یه جای دیگه تا ..

حرفمو قطع کرد و با پوزخند گفت

- ارسام؟؟ . چیکارته که به اسم کوچیک صداش میزنی؟؟

با وحشت به چهره عصییش که داشت نهایت سعیشو میکرد که خون سرد
 نشونش بده نگاه کردم، خدایا بهش چی بگم؟؟

این سخت ترین قسمتش بود، سرمو بی حرف انداختم پایین .
 رفتم جلو و دستشو گرفتم .
 نمیخواستم تو چشماش نگاه کنم
 ولی قلبم با سرعت واسش میزد .
 واسه داداشم که بعد از اون همه چیزایی که شنیده هنوز دوستم داشت .
 میدونستم خودش خواسته و نگرانه که اومده .
 چون اگر دوست نداشت هیچکس نمیتونست مجبورش کنه. هنوزم روی
 خواهرش حساس بود.

ته دلم ازین همه عشق غنچ میرفت
 ولی باید خودمو برای هر عکس العملش آماده کنم .
 خواستم ببرمش دور ترین نقطه باغ بین درختا که کسی نیاد و نبینمتمون .
 همین که خواستم برم صدای غسل رو شنیدم و برگشتم سمت صدا
 منو که دید اروم گفت

- سلام . من همینجا منتظرم .
 با لبخند گفتم

- سلام . نه باهامون بیا .
 لبخند زد و خیره شد به نیما که سرشو به معنی مثبت تکون داد
 عسلم باهامون اومد .

بودن اون خیلی چیزا رو ثابت
 میکرد. اون همه چیرو میدونست
 رفتیم یه جایی بین درختا ایستادیم و نیما دستشو کرد و جیش و تکیه به
 درخت منتظر نگام کرد .
 دستامو توهم حلقه کردم و با استرس به عسل خیره شدم .
 لبخند اطمینان بخشی زد .
 یکم راحت تر شدمو اروم شروع کردم
 - نمیدونم از کجا شروع کنم . تو نبودی تو خیلی بالاها سرم اوامد . خیلی
 اذیتم کردن . خیلی زجر کشیدم
 مهم ترین دلیل بدبختیم سامان بود .
 تو... تو سامانو نمیشناسی . حقم داری منو سرزنش کنی چون نمیدونی
 سامان چه حیوونیه . لابد فکر کردی دختره خوشی زده زیر دلش الکی الکی
 از عروسش فرار کرده و با آبروی ما بازی کرده
 سرمو بالا گرفتم و خیره شدم تو چشماش منتظر نگام میکرد ..
 هیچی از نگاهش معلوم نبود .
 اب دهنمو قورت دادمو بازم ادامه دادم .
 هنوز زود بود که بخواد قانع بشه .
 - نیما سامان منو دوست نداشت .
 اون نمیتونست کسبو دو ست داشته باشه چون تنوع طلب بود . همیشه هر
 چی میخواست به دست میورد و فکر میکرد میتونه منم به زور بدست بیاره
 . همشم تقصیر عمو بود .

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید . با حرص پیش زدم .
 نمیخواستم فکر کنه دارم ابغوره میگیرم . ولی نمیشد .
 بازم این خاطره ها ...
 با بغض ادامه دادم .

- اون تو گوش بابا خوند که نفسو سامان به هم میخورن . اون میگفت سامان
 عاشق نفسه ولی به جون مامان قسم دروغ میگفت داداش فکر شراکتش با
 بابا بود .

میخواست رابطشون با ما محکم تر بشه !
 یکم به احساس من فکر نمیکرد
 اونقدر گفت و گفت که بابام باورش شد و پاشو کرد تو یه کفش که تو باید
 زن سامان بشی و فقط اون خوشبختت میکنه .
 لبمو گاز گرفتم که گریم نگیره
 ولی چشمم از هجوم اشک تار میدید . با بدبختی ادامه دادم .
 شاید این آخرین فرصتم بود .

- خیلی تلاش کردم . حتی جلو بابا که تاحالا اشکمو ندیده بود مثل ابر بهار
 اشک ریختم که بامن این کارو نکنه .
 من سامانو میشناختم امار تک تک دوست دخترشو داشتم ولی کاش فقط
 همین بود . من نتونستم کاری بکنم نیما . نشد زورم بهشون نرسید .
 حق زدم و ادامه دادم
 - نیما حتی مامانم طرف اونا بود .

خونه برام جهنم شده بود. مجبور شدم خفه شسم و چیزی نگم همه رویا هایی که واسه خودم و ازدواجم بافته بودم و ریختم دور، همه ارزو هام داشتن دود میشدن، با سامان نامزد کردم ولی اون همچنان کثافت کاریاشو داشت، خودم با چشمای خودم کاراشو میدیدم و دم نمیزدم. چون کسی باور نمیکرد.

همه میگفتن داره بهونه میاره که ازدواج نکنه و از زیر این ازدواج میخواد شونه خالی کنه اون به این چیزا عادت داشت.

حتی دوبار به بهونه های مختلف بهم پیشنهاد داد باهم بریم تو اپارتمان شخصیش. من میترسیدم ازش نیما. خیلی پست بود.

حق هقم نداشت ادامه بدم.

اشکامو پس زدم و سرمو بالا گرفتم عسل داشت پابه پام اشک میریخت و نیما صورتش سرخ شده بود.

با خشم خیره شده بود به زمین، خوشحال شدم که باور کرده، یکم اروم تر ادامه دادم. باید به خودم مسلط میشدم.

با صدای گرفته ادامه دادم.

- حال اون روزام خیلی بد بود.

فقط خودم میدونستم که با این ازدواج سند بدبختیمو امضا میکنم، سامان جلوی بابام و مامانم جوری مودب و متین خودشو نشون میداد که هیچ کس منو باور نمیکرد و حتی خودمم این شخصیتش داشت باورم میشد، باورم نمیشد تو همچین شرایطی باشم.

خلاصش که بخوام بکنم فقط کارم شده بود گریه و التماس به بابام اخرم
 بالاخره اب پاکبوری ریخت رو دستم و گفت یا با سامان ازدواج میکنی یا دیگه
 پدری به اسم من نداری . همه اون شبا ارزو میکردم کاش تو بودی . بعد اون
 دلخوری که بین تو و بابا پیش اومد اونقدر یهوایی رفتی که حتی یه شماره
 هم ازت نداشتم

دلخون بود . دیگه باورم شده بود همه چیز تموم شده . باورم شده بود که
 خو شبختیم فقط تو خونه بابامه . سامان نمیتونست به یه نفر متعهد باشه .
 اون با من لج کرده بود و اونقدر نفهم بود که نمیفهمید داره زندگی منو هم
 نابود میکنه . اون میخواست منو داشته باشه تا کم نیاره . حالا به هر قیمتی
 !خیلی میتونست باهام زندگی کنه ته تهش یک سال بود .

هر جا میرفتم باهاش همه دخترا میشناختنش . دیگه کلافه شده بودم .
 بالاخره زدم به سیم اخر و شدم همون نفس همیشگی . اونا منو درک نکردن

چرا من باید درکشون میکردم؟؟ چرا من باید میموندم و میسوختم ولی اونا
 ابروشون حفظ میشد؟؟ یه شب قبل اون عروسی کذایی تصمیم خودمو
 گرفتم .

گفتم احمقانست ولی هرچه با دادا
 بدبخت تر از این که نمیشم؟ اب که از سر ادم بگذره چه یه وجب چه صد
 وجب

حتی فکر سامانم عذاب میداد

نمیتونستم تحملش کنم . احساس میکردم از هر یتیمی یتیم ترم داداش . هیچکس پشتم نبود . تک و تنها بودم . شبا تا صبح گریه میکردم ولی صبح مثل احمقا خودمو شاد نشون میدادم . البته به خودم تلقین میکردم که شادم . ولی همه فهمیده بودم نفس شر و شیطون یه مرگیش هست .

همه میفهمیدن چرا وقتی تو جمع دوستانم از نامزداشون باعشق حرف میزدن من بغض میکردم . همه میدونستن و کور شده بودن . اسمشو گذاشته بودن
بچگی !!

میگفتن علاقه بعد ازدواج به وجود میاد .

اول تصمیم داشتم ازدواج کنم و بعد یه سال که دلش زدم و ولم کرد تف بندازم تو صورت همشونو بگم شماها کردین که ادعای بزرگیتون میشه . دلم میخواست با نفرت زل بزنم تو چشمای شرمنده عمو و هر چی لایق خودشو پسرشه بارش کنم .

سرمو بالا گرفتم و اروم گفتم

-ولی اخرش چی؟؟؟ اخرش منم که بدبخت میشم . منم که میشم یه زن مطلقه و باید بشم ایینه دق با بام . پس بهم حق بده نیما . اونجوری بعد اونهمه بدبختی با این لحن باهام حرف نزن . من خورد شدم . تو دیگه دلمو نشکن . بیشتر خوردم نکن

بغض داشت خفم میکرد ولی

اشک نمیریرختم .

همه رو براش گفتم . از شب عروسی و فرارم تا افتادنم تو خونه ار سام اونم تو اون حالت و قرارم با ارسام .

بهش گفتم که ارسام پسر بدی نیست و چجوری حمایت کرده .

بهش گفتم سامان چجوری تو پاساژ گیرم انداخته .

همرو با بغض گفتم . البته با سانسور بعضی اتفاقات

عسل بامن اشک میریخت و بامن بغض میکرد .

نیماهم فقط سرش پایین بود و گوش میداد. دلم میخواست سرشو بالا بگیره

تا چشمه شو ببینم . میخوام ستم ببینم باورش شده تا خیالم راحت بشه و این

استرس لعنتی دست از سرم برداره . دیگه هر چی کشیدم بسمه .

همه رو بهش گفتم اما به روزای آخر که رسید یهو سکوت کردم ..

چجوری تو چشماش زل بزنم و بگم صیغه ارسام شدم ؟

چه فکری راجب میکنه؟؟؟

سکوتم که طولانی شد نیما سرشو بالا آورد .

خدای من چشماش سرخ بود . نیما... نیما گریه کرده بود؟؟؟

بی حال به درخت تکیه زدم . دیگه نگاهش سرد نبود .

باورش شده بود!!!!

هنوز برای شاد شدن زود بود .

حالا چی؟

چجوری بهش بگم راجب صیغه؟؟؟

جرعتشو دارم؟..

نگام به چشمای نگران عسل گره خورد . اونم استرس داشت

آب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم

- من... من چند وقتی بود که میدیدم... مجبورم... مجبورم واسه نقش بازی کردن جلوی کتی جون مادر ارسام... به... به ارسام خیلی نزدیک باشم...
نیما با اخم نگام کرد و منتظر ادامه حرفم بود
حالم اصلا خوب نبود. فک کنم عسلم فهمید که یه قدم با نگرانی اومدم سمتم.

صدای خشن نیما ضربان قلبمو بالا برد. با استرس دلمو زدم به دریا.
باید میگفتم. باید الان تموم میشد. لبمو با زبون تر کردم
- به ارسام... یعنی من...

تکیشو از درخت گرفت و عصبی گفت:

- ارسام چی نفس؟؟... چرا نمیگی؟

لبمو اروم گاز گرفتم، سرمو انداختم پایین

- من مجبور شدم... مجبور شدم بهش... بهش محرم بشم.

چشمامو محکم روهم فشار دادم. قلبم داشت از جا کنده میشد.

چشمامو به سختی باز کردم.

انگار زمان ایستاده بود.

نیما گیج و مبهوت زمزمه کرد

- محرم... شدی؟

یهو انگار فهمید چی به چیه. با دهن باز زمزمه کرد

- تو... توچه غلطی کردی؟؟؟

حق هق مظلومانم بلند شد.

نیما نزدیکم شد. چهرش از زور عصبانیت سرخ سرخ بود.

خواستم چیزی بگم ولی قبل از اینکه چیزی از دهنم خارج بشه محکم زد
تو صورتم .

ضربش اونقدر غیر منتظره و محکم بود که پرت شدم روزمین و صدای جیغ
و گریه عسل تو سرم اکو شد حقم بود ؟؟؟....اره ..اره شاید واقعا حقم بود

صدای داد نیما که با بغض بود مثل خنجر رو قلبم کشیده شد .

- تو چیکار کردی لعنتی ؟؟..... چه غلطی کردی ؟؟؟

عسل داشت سعی میکرد ارومش کنه ولی موفق نبود .

دوباره داد زد

- د آخه دختره نفهم نگران چیش بودی ؟؟؟ فرار که کردی دیگه صیغه
شدنت چی بود این وسط ؟؟؟

بلند تر گفت:

- میخواستی مثلاً گ*ن*ا*ه نکنی ؟؟گ*ن*ا*ه بیشتر از این که داری مامانو

دق میدی ؟؟؟؟ ... منو داری عذاب میدی ؟؟؟.... کمر بابارو شکستی

؟ داریم روزی صد بار از عمو و فایملاش تیکه و کنایه میشنویم . له میشیم و

دم نمی زنیم ؟؟؟

روی زمین افتاده بودمو از ته دل زار میزدم . حرفاش برام گرون تموم شد

داشتم با تک تک کلمه هاش صد بار له میشدم .

عسل جیغ زد

- نیما بسه ... لعنتی بسه ... مجبور شد چرا نمیفهمی؟؟؟ دیگه خستش کردید...!!

نیما ساکت شد .

فقط هق هق من سکوت و میشکست!

عسل با گریه نشست کنارم و سعی کرد از روزمین بلندم کنه .

ولی من نمیخواستم بلند شم

دلم میخواست همینجا خودمو بکشم .

از همه چیز ازاد بشم .

دیگه نمیکشیدم . تازه اولش بود .

عسل نمیتونست بلندم کنه .

یهو یکی از پشت بلندم کرد و توآغوشش فرو رفتم .

کمرشو سفت گرفتم و از ته دلم گریه کردم .

چقدر محتاج آغوش برادری بودم که چهار سال بود ازم دور بود .

این آغوشش یعنی بخشش .

یعنی مهر تایید روی همه حرف هایی که زدم و اشکایی که بند نمیومدن .

دیگه نفسم بالا نمیومد .

دیگه فقط آرامش بود و منی که با اینکه اشکی نمیریختم مثل بچه ها تو

ب*غ*لش هق هق میکردم و از تکون خوردن شونه های اونم معلوم بود داره

پا به پام اشک میریزه

آروم ازش جدا شدمو سرمو انداختم پایین . ته دلم با همه مشکلاتم

خوشحال بودم که باز میتونم رو داداشم حساب باز کنم

عسلم گریش بند او مده بود و اروم و خیره به ما نگاه میکرد .
 نیما دستشو گذاشت زیر چونم و مجبورم کرد خیره بشم تو چشمش
 خجالت میکشیدم ازش .
 بالاخره داداشم بود و غیرت داشت .
 هنوزم باورم نمیشه راست تو چشاش زل زدمو گفتم زن مردی شدم که اصلا
 درست نمیشناختمش
 اون سیلی کمترین مجازاتم بود
 ولی فقط خدا میدونست که همین مردی که به ظاهر نمیشناختمش چقدر با
 کمکاش و حمایتاش منو مدیون خودش کرده بود .
 اصلا کی گفته من ارسامو نمیشناسم؟؟ اتفاقا همه اخلاقاش او مده بود
 دستم .
 با صدای نیما حواسم جمع از افکارم بیرون کشیده شدم
 خیره شد به صورتم و با عجز گفت :
 - ببخشید نفسم . دستم بشکنه .
 از اینهمه محبتش کم مونده بود اشکم در بیاد . تقصیر اون نبود .
 سریع بغض کردم و خواستم چیزی بگم که سریع صورتمو با دستاش قاب
 گرفت
 - دیگه نبینم گریه کنیا . تا من پشتتم اشکت دربیاد من میدونمو تو . اونا باید
 تقاص کارایی که باهات کردنو پس بدن .
 با لبخند تلخ حرفشو تایید کردم .

ولی با حرف بعدیش احساس کردم گر گرفتم از خجالت.
 - نفس ... تو که ... تو با ارسام رابطه که نداشتی؟؟؟.. نه؟؟
 نگاهمو ازش دزدیدمو لیمو گاز گرفتم . فقط تونستم سرمو به معنی نه تکون
 بدم .

نفس عمیقی از روی اسودگی کشید
 - خوبه گفتم بهش نمیخوره پسر بدی باشه .
 منم ناخوداگاه سریع گفتم
 - نه .. نه اصلا بد نیست
 نیما با تعجب یه تای ابروشو بالا انداخت
 - عه؟؟؟.. خب؟

ازش خجالت کشیدم وهمونجور که سعی میکردم تو چشمش نگاه نکنم
 اروم گفتم
 - اونجوری نگام نکن

تک خنده ای کرد و بلند شد ومنم همراه خودش بلند کرد
 - چجوری نگات کردم؟؟ .. خب داشتی میگفتی .
 تصمیم گرفتم واقعیت و بهش بگم .

- پسر بدی نیست ولی خوب گاهی اوقات باهم نمیسازیم . خیلی مراقبم
 بود تو این مدت ولی اون شبی که تو اومدی و من دیدمت خیلی تابلو شوکه
 شدم و ارسامم شک کرد .

نیما با سر حرفمو تایید کرد
 - اره فهمیدم ... چی گفتی بهش حالا؟؟؟

ناخودآگاه از حرفای خودم خندم گرفت و با شیطنت گفتم.

- گیر داد از کجا اون پسره رو میشناختی ... منم لجم گرفت گفتم تو قبلا دوست پسرم بودی!!

نیما چشماش گرد شد و عسل اون پشت ترکید از خنده!!

لبمو گاز گرفتم تا خندم نگیره .

نیما با بهت خندید

- پدرسوخته هنوزم زلزله ای؟؟

اینبار من خندیدم

- حقش بود پسره پرو . گفت دیگه اگه گذاشتم ببینیش!! نمیخواست بزاره پیام بزور بخاطر تو اوادم . میدونستم میای

نیما شیطون خندید

- خب پس حواسم به خودم باشه دیگه؟؟...

یه لحظه باز خجالت کشیدم .

گویا این قسمت غیرتی شدنشو نمیگفتم بهتر بود .

ولی حالا که گفتم و سوتی شد بزار یه استفاده درست ازش ببریم همونجوری که لباسمو که پر از خاک شده بود میتکوندم گفتم :

- امشب میخوام فقط حرصش بدم

نیما یه نگاه به صورتم انداخت

- اینارو صورتت ارایشیه یا ایزوگام؟؟ اینهمه عر زدی یکممش نریخت پایین

!!!

عسل باز خندید و من چشم غره هشتاد و هشتی به نیما رفتم
 - بعد اینهمه مدت هنوز ادم نشدی بچه؟؟؟ هنوزم همون بیشعوری که
 بودی هستی
 باورم نمیشد دوباره با نیما صمیمی شدم .
 اون فقط دلخور بود و حقم داشت
 هرکس جای اون بود حرفامو باور نمیکرد .
 به خصوص سکانس اولیه پرت شدن تو خونه ارسامو !!
 والا . انگار ننه بروسلی!
 ولی کلی خوشحال بودم فقط
 بخاطر نیما....
 با صدای عسل رشته افکارم پاره شد
 -نفس دیر نشه شک کنن بهت
 یهو از جا پریدم و دست از تکوندن لباسم کشیدم .
 با وحشت گفتم
 - چقدره اینجاییم ؟
 عسل - حدودا یک ساعتی میشه دیر شده ها||
 لجمو گاز گرفتمو شروع کردم محکم تر خودمو تکوندن .
 سرتاپام پره خاک بود . عسلم اومد کمکم و دوتایی درستش کردیم .
 ولی خودمونیمما . چه صحنه هندی شده بود .
 یه کشیده هم نوش جان کردیم .
 عسل بهم ایینه داد .

خداروشکر به قول نیما یکمشم نریخته بود پایین .

یادم باشه بعدا مارکشو ار ترلان بپرسم . فقط یکم چشمام سرخ بود که فوqش میگفتم سرم درد میکنه

به نیما و عسل سپردم تا اول من برم بعد اونا با تاخیر پشتم بیان بیرون . ممکن بود کسی باهم بینتمون . اونوقت بیا و درستش کن .

اروم از قسمت باغ و درختاش اومدم سمت سنگ فرش .

چقدرم دور شده بودیم .

تازه متوجه صدای اهنگ شدم اینقدر سرمون گرم گریه زاری و تعریف بود کلا از همه جا غافل بودیم

حالا به ارسام بگم کجا بودم؟؟

الان حتما کلی دنبالم گشته خداکنه ترلان سرشو گرم کرده باشه رفتم جلو و هر چی به ساختمون نزدیک تر میشدم صدا بلند تر میشد.

به سالن که رسیدم خندم گرفت .

انگار دینامیت گذاشتن وسط دختر پسرا همه وسط بودن .

جلو رفتم و از گوشه کنار جمعیت با چشم دنبال ترلان یا ارسام بودم که یهو از پشت دستم کشیده شد ..

فوری برگشتم که دیدم ارتاست.

با لبخند داشت نگاه میکرد

- سلام زلزله . کجا بودی؟ بیا که شوهرتو دق دادی .

با چشای گرد شده بدون سلام گفتم:

- چیبی؟؟ ارسام؟

خندید و شیطون گفت:

- اره . بیا ترلان گفت فعلا از ارسام دورت کنم که حسابی از دستت شاکیه .
اوه اوه .

کارم تمومه پس .

سرمو تکون دادم

- حقشه . بزار یکم حرص بخوره

سرشو به معنی تاسف تکون داد و کشیدم وسط بین ر*ق*صنده ها .

شروع کرد خیلی قشنگ و مردونه ر*ق*صیدن

- رو کن ببینم بچه . چیزیم بلدی یا فقط زبون داری؟؟

غش غش خندیدم

- فقط بین چجوری سوسکت میکنم .

گوش دادم ببینم اهنگ چیه که با صدای شهاب تیام گل از گلم شکفت و
جوونه زد .

اهنگ جونم واست بگه بود و منم تصمیم داشتم حسابی خودمو خالی کنم
.خییث به ارتا گفتم :

- برو ببینم چند مرده حلاجی؟؟

اهنگش بابا کرم بود و منم که کلا با غسل ارادت خاصی به این اهنگا دارم
شروع کردم ر*ق*صیدن .

این ارتا هم خیلی وارد بود نکبت!! مجبور شدم هر چی دارم رو کنم .

البته منم رو کردمااااا.

همچین عشوه میومدم بیا و ببین بدبخت ارتا دهنش باز مونده بود
دیگه با این نمایشی که ما راه انداخته بودیم تک و توکی ادم وسط بود بقیه
دورمون حلقه زده بود دورمونو میر*ق*صیدم .

بعضیام یهو میومدن وسط پارازیت مینداختن و یه قر جوادی میدادن میرفتن
!!

یعنی فقط خنده بود .

اهنگ بالاخره تموم شد و صدای جیغ و سوت دختر پسرا گرمون کرد .

هرکی یه چیزی میگفت .

یکی ازون پشت داد زد

- بابا این کمره یا شاه فنه !!؟؟

همه زدن زیر خنده . خودمم خندم گرفت . اوفیش خالی شدم .

دا شتم میرفتم سمت میز که یهو ترلان د ستمو گرفت و نیشگون ریز از رون

پام گرفت که جیغم در اومد .

با حرص و خنده گفت

- کثافت رو نکرده بودی !!

ایستادی جلو شوور (شوهر) من عشوه میای ؟؟؟

خندم گرفت

- مرض وحشی دردم گرفت .

شوورتم خودش گرمش گرفت منم خواستم کم نیارم دیگه ..

چشم غره ای رفت

- کمم نیورودی واقعا . جلو کسی دیگه اینجوری نر*ق*صیا میدزدنت
بدبخت !! حالا شوور من چشم پاکه
دوتامون خندمون گرفت .

یهو ترلان گفت :

- راستی وسط که داشتی با عشقم قر میدادی این شوورت عین
لوکوموتیو (دودکش قطار) دود میکرد!
دستش بهت برسه روزگارتو ریز ریز میکنه بدبخت .

لبمو گاز گرفتم

- عه!! ... پس یعنی برم ور دل داداشم؟؟؟

چشاشو گرد کرد

- باشه .. برو تا قشنگ بیاد بکشتت کارو یه سره کنه .

دیگه چیزی نگفتم . خدا بخیر کنه این ارسامم زیاد راه افتاده ها تند تند واسه
من غیرتی میشه .

حالا نکه من خودمم بدم میاد .

واسه همین میگم . خوبه قند تو دلم اب میشه چقدر ناز میکنم .

رفتم سمت میز بزرگی که جوونا بودن تا یه لیوان اب بخورم .

گلووم خشک شده بود .

لیوانو پر از اب کردم و بردم بالا که بخورم ولی چشمتون روز بد نبینه .

ارسام اون سمت میز ایستاده بود و همچین نگام کرد مرده وزندم تو گور

لرزید .

با استرس یه قلوپ اب خوردم تا لاقلا تشنه نمیرم !!
 داشت میزو دور میزد تا بیاد اینور حسابمو بر سه . بخاطر شلوغی یکم طول
 میکشید

خدایا خودمو سپردم دستت عین یوزپلنگ وحشی داره نگام میکنه .
 خودم رفتم سمتش تا فکر نکنه ترسیدم .
 حالا گر خیده بودما . ولی به روم نیوردم . پرو میشه
 رفتم سمتش همین که رسیدم بهش میچ دستمو گرفت و کشیدم یه جای
 جلوت .

خب پس روحم شاد و یادم گرامی باد . خیلی ادم خوبی بودم .
 حیف شد .
 از فکرای خودم خندم گرفت ولی جلوشو گرفتم و رفتم تو جلد نفس نخس .
 - آی!! چه خبرته مگه دزد گرفتی؟؟

دستمو ول کن شکست .
 بی حرف فقط دستمو عین کش میکشید .
 یهو هلم داد پشت درخت و همچین کوییدم به تنه درخت که احساس کردم
 نفسم قطع شد .

چسبیده بهم ایستاد و
 سرشو آورد کنار گوشم .
 همینجور که از عصبانیت نفس نفس میزد درست کنار گوشم غرید
 - بندت ول شده خودسر شدی اره؟ تا الان کدوم گوری بودی؟؟

دندونامو بهم ساییدم

- به تو ربطی نداره .

با دستش محکم چونمو گرفت و مجبورم کرد تو چشم‌هاش که از زور
عصبانیت قرمز شده بود زل بزنم .

پوزخندی زد و عصبی گفت

- به من ربط نداره زنم بین یه مشت مرد مست داره اونجوری میر*ق*صه
؟؟؟ هااان؟؟؟

چنان سرم داد زد که گوشم کر شد

- ببین نفس امشب دیگه ظرفیتم تکمیله !!

رو اعصابم بازی کنی بد میبینی .

یهو دیدی مجبور شدم ثابت کنم بهت که بی هیچ حد و مرزی زنی! گرفتی
؟؟؟

دا شتم از ترس سکتته می‌کردم ولی خودمو از تک و تا ننداختم و منم بلند تر
گفتم

- مته اینکه تو یادت رفته واسه چی محرم شدیم؟ خودت بگیر پسر جون
هیچی بین ما نیست که بخواد حد و مرضم دا شته باشه . اینقدرم برای من
زنم زنم نکن

دیگه داشت از گوشاش دود بلند میشد !!!!

بدی عطرش مستم کرده بود .

ونا خوداگاه نفسای عمیق میکشیدم .

سریع فاصله گرفت و عصبی و کلافه دست تو موهاش کشید .

کاملا مشخص بود بیشتر از

کوپنش عصبانیه !!

حالا مگه اونموقع که به نازنین خیره شده بود من چیزی نگفتم؟؟

یهو برگشت سمتم وانگشت اشاره دستشو به حالت تهدید تکون داد

- دیگه نمی ایستم نگات کنم . کوچکترین چیزی که ازت دیدم یا ازم دور

شدی برمیگردیم خونه !

از طرفی حرصم گرفته بودو از

طرفی خندم میگرفت .

انگار داشت با بچش حرف میزد .

با حالت قهر رومو برگردوندم و رفتم سمت میزی که کتی جونو طناز جون

نشسته بودن .

کتی جون منو که دید انگار گل از گلش شکفت .

- بیابشین پیش خودم عروس خوشگلم .

بیا که امشب حتما باید برات اسفند دود کنم مادر چشم نخوری

لبخندی تحویلش دادمو کنارش نشستم .

دیگه ارسام امشب زیادی حرص خورده بود گ*ن*ا*ه داشت !

پا روی پا انداختم و مشغول دید زدن اطراف شدم .

ارسام بعد چند دقیقه اومد نشست پیش کتی جون.

ازش کاملا معلوم بود دل و دماغ ادامه جشنو نداره و داره به زور تحمل میکنه

ازین که نگرانم شده بود کلی حس خوب بهم دست داد .
 نمیدونم چرا هر کاری که میکرد ازش ناراحت نمیشدم .
 از وقتی نشست حتی یه نیم
 نگاهم بهم ننداخت منم سعی میکردم کمتر زیر چشمی دیدش بزنم .
 امشب خیلی جیگر شده بود .
 کم کم داشت حوصلم سر میرفت

اهنگ اروم و ملایمم گذاشته بودن و دوتا دوتا رفته بودن و سط فیس تو فیس
 تانگو میر*ق*صیدن منم نگاشون میکردم .
 تو حال و هوای خودم بودم که کتی جون با طنناز جون رفتن سر میز تا از
 خودشون پذیرایی کنن .
 منو ارسام تنها شدیم .
 کاش میشد ارسام پیشنهاد میداد که بر*ق*صیم .
 ولی حالا که نازنین جون نبود !!
 حرصم ازش گرفت
 تو همین فکرا بودم که دستی جلوم دراز شد .
 با تعجب به صاحب دست نگاه کردم و نا خوداگاه لبخند نشست رو
 ل*ب*م .
 نیما بود .
 سر مو چرخوندم و به ارسام نگاه کردم . اوه اوه !!
 خون خونشو میخورد .

بچم امشب سکنه پنجم زد
 اخیش !! این با نازنین جون به اون در . خواستم با کمال میل قبول کنم که
 ارسام عصبی گفت
 - قولشو از قبل به همسرش داده اقا نیما .
 رو کلمه هم سرش تاکید کرد و بعدم بی توجه به نیما دستمو گرفت و تقریباً
 پرتم کرد وسط .
 از کارای بچگونش خندم گرفت
 اینجور موقع ها شبیه پسر بچه های تخس میشد !
 خواستم دستشو بگیرم که با دوتا دستش کمرمو محکم چسبید و مجبورم
 کرد دستامو بزارم روی سینهش و به عبارتی برم تو حلقش !
 با اخم و مثلاً شاکی نگاهش کردم .
 حالا قلبم داشت میومد تو حلقما !
 پوزخند زد و اروم تو صورتم زمزمه کرد
 - فقط یک بار دیگه پیشنهاد کسیو واسه ر*ق*ص قبول کن تا بهت بگم ..
 ابرو هامو انداختم بالا و نزدیکش شدم . قدش بلند بودو باید سرمو بالا
 میگرفتم .
 اونقدر فاصلمون کم بود که نفسامون باهم قاطی میشد .
 اروم گفتم
 - مثلاً چی میشه ??
 خیره شد به ل*ب*م و اخم کرد

- امتحانش مجانیه. ولی تاوانش برات گرون تموم میشه!
خیلی ازش حرصم گرفت .
پوزخند زدمو ناخوداگاه گفتم :
- ببینم . این مامان تو کی میره؟
سریع نگاهشو کوبوند تو
چشمام و غرید
- چرا میپرسی؟؟
منم خیره بهش بدون اینکه کم
بیارم گفتم :
- فک کن میخوام برگردم ...
یه لحظه چشماش متعجب و شوکه شد ، حرکتش کند شد و بعد چند لحظه
باز ادامه داد.
تقریبا عصبی زمزمه کرد
- بری؟؟
پوزخندی زد و خیلی اروم با طعنه زمزمه کرد .
- باشه .. تونستی برو .
چون گوشم تیز بود شنیدم و فوری گفتم :
- اونوقت واسه چی نتونم برم؟!
انگار انتظار نداشت بشنوم . ولی خودشو از تک و تا ننداخت
- چون تا من نخوام تو هیچ جا نمیری !!
ناباورانه خنده عصبی کردم و گفتم

- چچی!!؟؟ . مگه دست توعه؟؟ مامانت بره پشت سرش من میرم . خیلیم
از کمکت ممنون . ولی قرارمون یادت نره . این صیغه موقته !!
لبخند بدجنسی زد
- عه؟؟؟ جدی؟؟ . بعد کی گفته صیغه موقته؟؟
یه لحظه احساس کردم فشارم افتاد چچی داره میگه؟؟؟
حالت مبهوت و گیج منو که دید چشمک زد
- اینجاست که قبل از همه اجازت دست منه کوچولو .
دندونامو روهم فشار دادم
- من هر وقت بخوام میرم .
حالا میبینی .
پوزخند زدی و چیزی نگفت .
همین سکوتش باعث شد دلم بخواد یه دل سیر بزنمش!
پسره پرو داره زور میگه!
با اون پوزخند های مسخرش
منم که حرف زور هیچ رقمه تو کتم نمیره ...
اهنگ تموم شد و از هم جدا
شدیم . بوی عطرش هنوز تو بینیم بود . یه بوی تلخ فوق العاده!
دوتامون بی حرف رفتیم سمت میز و خواستم بشینم که عسلو یکم اونور تر
میزم دیدم .
بی توجه به ارسام رفتم سمتش .

نیما باهاش نبود .

داداشم گ*ن*ا*ه داشت این ارسام نداشت باهاش بر*ق*صم !!

عسلم منو که دید خندش گرفت

رفتم پیشش

- به چی میخندی خوشگله؟؟

- خوشم میاد اوج ناراحتیت تو همون یک ساعت بود . بعدش همچین قر

میدادی انگار نه انگار دو دقیقه پیش از روزمین جمعت کردم .

تک خنده ای کردم

- همین اشتی کردن نیما کلی بهم انرژی داد . نیما پشتم باشه حله !

عسل لبخند زد و دستمو گرفت .

اروم گفت

- من که بهت گفتم نیما فقط دلخوره حقم داشت . بالاخره داداشته بعد

چهار سال اومد ببینت ولی با چی روبه رو شد؟؟

سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم عسلم دید دارم دپ میشم .

به شوخی زد بهم و گفت

- خوب حالا جمع کن خودتو . هر چی بوده تموم شده رفته

خندیدم . نگام کرد

- هرچی میشینم فکر میکنم مبینم تنها کار درست که ازت بر میومد تو اون

روزا فرار بود . یه موقعی با خودم میگفتم خیریت کردی و کارت عین دیوونگی

بود .

ولی الان مبینم چاره ای نداشتی

وگر نه معلوم نبود سر خودتو زندگیت چی میومد !
 سرمو به نشونه ی تایید تکون دادمو به یه جای نامعلوم خیره شدم .
 واقعا چاره ای نداشتم .
 زندگی با سامان تهش میشد
 جهنم واقعی
 چشم چرخوندم و دیدم ارسام و کتی جون دارن بلند میشن .
 عسلم رد نگاهمو دنبال کرد
 - فکر کنم وقت شامه !
 لبخند زدمو گفتم:
 - اره . پاشو بریم یکم به شکمون برسیم
 سرشو تکون داد و منم ازش جدا شدم . ارسامم فکر کنم دیده بود کجا رفتم
 چون چیزی نگفت و گیر نداد کجا بودی .
 انتظار داره بشینم پیشش و جم نخورم
 همش که نمیشد بشینم ور دلش
 خلاصه رفتیم سمت همون میز بزرگ که حالا پر بود از انواع و اقسام غذا
 ها.
 ادم سیرم باشه با این غذا ها گرسنش میشه .
 دقیقا همون حسی که من داشتم
 خلاصه شامو خوردیم .
 ولی ارسام بعدش بهونه سردرد

اورد تا بریم خونه .

منم چیزی نگفتم . چون تا همینجاشم که مونده بود لطف کرده بود . چون از اولش عین برج زهر مار بود .

نازنین رو زیاد نمیدیدم . فقط یه بار کنار ارسام دیدمش که داشت بهش تعارف میکرد .

ارسامم کلا حال و حوصله نداشت .

نازنینم فهمیده بود .

واسه همین دیگه زیاد سمتش نرفت و منم با ارامش غذامو تموم کردم .

شامم کنار مسخره بازیای عسل و خنده های ترلان خیلی چسبید .

عسل میگفت به مامانم گفتم امشب تولد دوستمه و به بدبختی رضایت گرفتم برم .

چقدرم از اومدنش خوشحال بودم . بعد شام با ارسام و کتی جون لباسامونو تحویل گرفتیم و رفتیم سمت ماشین .

ترلان باهامون نیومد و گفت میره خونه .

همش فکرم میرفت سمت ترلان .

نمیدونم چرا احساس میکردم خنده هاش مصنوعیه و همین یکم نگرانم میکرد .

حالا بعدا تهشو در میارم ببینم

چه خبره ..

ارسام زود تر از ما سوار ماشین شد

البته خیلی به نفعم شد چون یواشکی با نیما دور از چشمش خدا حافظی کردم و به غسل سپردم شمارمو بهش بده .

اخه کلا شماره هارو یادم نیمونه و گوشیمم جا گذاشته بودم خونه !!
منو کتی جونم بعد از خدا حافظی با همه رفتیم و سوار ماشین شدیم .
خیلی خستم بود و همونجورم که حدس میزدم امشب خیلی شب خاطره انگیزی شد .

ارسام حرکت کرد .

نمیدونم چرا خوابم نمیرد .

نگامو چرخوندم سمت اینه جلوی ماشین که یهو نگاه با نگاه ارسام گره خورد .

از اینه جلو داشت نگاه میکرد .

سوالی نگاه کردم که کلافه و خسته نگاهشو ازم گرفت و به روبه رو خیره شد .

تعجب کردم ولی بخاطر کتی جون چیزی نگفتم تا خونه ازش بپرسم .

سرمو به شیشه سرد ماشین تکیه دادم و خیره شدم به بیرون .

ارسام تو زندگی من شده بود یه نقطه مبهم . نمیفهمیدم دقیقا جاش تو زندگی کجا ست . نمیدونستم با چه دیدی بهش نگاه کنم . فقط میدونستم که احساسم به ارسام با گذشت زمان داره تغییر میکنه و هر چی میگذره بیشتر وابستش میشم .

توی جشن پشت درخت وقتی اونجوری بهم نزدیک شد و داد زد ضربان قلبم تند شده بود و یه حسی میخواست بر خلاف حس سرکشم و ادارم کنه به حرفاش گوش بدم . من خودمو قانع کردم که از ترس بوده . ولی مطمئن نیستم .

چرا بهش اجازه میدم بهم دست بزنه و به زور باهام بر*ق*صه*؟! این درسته که محرمیم ولی من قبل از این صیغه هم , جلوی ارسام تا حدودی کوتاه میومدم و اعتقاداتمو زیر پا میزاشتم .

اینکه میگم اعتقاداتم منظورم حجاب نیست . چون اصلا توقید و بند پوشش موهام نیستم . ولی یه سری حریم ها دارم که تاحالا هیچ پسری به غیر از ارسام اونا روزیر پا نذاشته . مثلا چرا میزارم تا اون حد فاصلشو باهام کم کنه ؟

چرا وقتی میب*و*ستم نمیتونم تقلا کنم ؟؟ انگار بدنم قفل میشه ؟

اون حس امنیت و آرامشم پیش ارسام واقعا برام تعریف نشدست ارسام امروز نگرانم شده بود؟ چرا وقتی نسبت بهم تعصب نشون میده ذوق میکنم ؟؟ چرابی دلیل از نازنین تا اون حد متنفر شدم ؟؟

سخت م مشغول فکر کردن بودم ولی با صدای پخش ما شین ار سام رشته افکارم پاره شد و ناخوداگاه گوش سپردم به اهنگ و همه وجودمو آرامش گرفت .

.....

یه صدا یه دفعه گفت .

یعنی چی میشه تهش ..

یه حسی میگفت این حالتا برات عادی میشه تهش
گفتم مثل کسی نیست ..
گفتم یه جور دیگست ..
تو مثل همه همون بودی که رومن چشاشو میبست ..
تو ...
مثل یه خوای شیرینی ..
که تو شبم نبوده و نیست ...
تو راحتی بیداری سهم منه ..
تو ..
غم منو نینو برو ..
نینم اشک چشم تورو ..
اینا همه تقصیر قلب منه ..

ناخوداگاه یاد حالت ارسام افتادم
وقتی که بهش گفتم فک کن میخوام برم ...
یعنی اون از رفتن من ناراحت میشه ؟ . دلم میخواست فکرای دخترونه کنم

..

اونم بهم عادت کرده ؟ .
دوباره حواسم به اهنگ جمع شد

تو ..

اخه باهام چیکار کردی؟

تو که میدونی عاشقتم ..

چشاتو نبند و چشامو ببین

یعنی میشه ارسام منو دوست داشته باشه؟؟

فوری سرمو تکون دادم .

خیال پردازی نکن نفس .

ولی اون اهنگ .. چی میشه اونجوری که میخوام فکر کنم؟؟

فقط همین الان ..

یه صدا یه دفعه گفت ...

غمه ته همه چی ..

دلمو بسوزونم برای این حس ساده که چی؟؟؟

گفتم ته دل من ..

میگه همیشگیه ..

حالا چیزی که برام گذاشتی تو درد عاشقیه ..

داشتم با چشم بسته به اهنگ گوش میدادم که یهو صدا قطع شد

با تعجب چشمامو باز کردم .

ارسام خاموشش کرد؟؟

از شیشه ایینه نگاش کردم .

یه اخم غلیظ روی پیشونیش نشسته بود ..

ناخودآگاه پوزخندی نشست رول*ب*م

انگار از یه بلندی سقوط کرده بودم

چه رویا هایی میبافی نفس ..

ارسام و عشق؟؟.

با همون پوزخند چشمامو بستم

و سرمو تکیه دادم به شیشه .

خدا فقط منو ساخته تا تو بدبختیام غلط بزنی .

((ارسام))

خسته و کلافه زود تر از نفس و مامان نشستم تو ماشین .

تا حالا هیچوقت تا این حد از کارم پشیمون نبودم .

امشب به بدترین صورت ممکن گذشت .

کلافه صندلیو یکم خوابوندم و تو موهام دست کشیدم .

کارای نفس داشت کلافم میکرد

احساس میکردم هیچ جوری نمیشه روش تسلط داشته باشم

یه حسی تو قلبم داد زد .

به تو چه که بش تسلط داشته

باشی؟

اخمام جمع شد .

این دقیقا همون چیزی بود که نمیخواستم باورش کنم .

دوست نداشتم نفس اونجوری بین پسرا بر*ق*صه . در حالی که به من
ربطی نداشت .

همش بخاطر اون صیغه ی لعنتیه

که دارم جورى رفتار میکنم انگار نفس واقعا زنمه .

باز یه حسی بهم گفت

مگه واقعا زنت نیست؟؟

کلافه خیره شدم به روبه روم .

این حسای ضد و نقیض داشت دیوونم میکرد .

جدیدا حسی داشتم که خیلی رو قلبم سنگینی میکرد .

با تمام تار و پودم سعی داشتم خنثی بشه ولی اصلا موفق نبودم

همه محاسباتم داشت بهم میریخت ..

بالاخره در ماشین باز شد و سوار

شدن .

دیگه تحمل این فضا رو نداشتم .

شیشه رو کشیدم پایین و حرکت کردم .

ناخودآگاه از ایینه جلو خیره شدم به نفس . امشب حسابی از دستش کشیدم

جای این دختر توی زندگیم کجا بود ؟ . چرا نمیشد بیخیالش باشم ؟

یهو سرشو برگردوند و نگامو

غافل گیر کرد .

تو چشماتش تعجب موج میزد

امشب چم شده؟؟

کلافه نگامو از چشماش گرفتم و خیره شدم
 به جاده خلوت .

تک و توک ماشینا از رو به رو میومدن .

هیچکس حرف نمیزد .

حس کردم اگر همینجوری ادامه
 بدم قطعاً خوابم میبره .

برای همین واسه پرت کردن حواسم پخش ماشینو روشن کردم .
 اینجوری لااقل یکم فکرمو از امشب و اتفاقاتش ازاد میکردم .
 ولی با شنیدن اهنگ واسه اولین بار احساس درموندگی کردم ...
 برای اولین بار تو زندگیم دوست نداشتم بدونم چمه ..
 دوست نداشتم چیزیو
 احتمال بدم ...

ولی اون اهنگ لعنتی بدترین احتمال ممکنو مثل پتک میکوبید تو سرم ...
 چقدر تلخ بود حسی که روی تمام
 کلمات اهنگ مهر تایید میزد .
 اخر نتونستم بیشتر از این تحمل
 کنم . بعد از شنیدن اون قسمت از اهنگ حسابی بهم ریختم .
 یه صدا یه دفعه گفت ...
 غمه ته همه چی ..

دلمو بسوزونم برای این حس ساده که چی؟؟؟

گفتم ته دل من ..

میگه همیشگیه ..

حالا چیزی که برام گذاشتی تو درد عاشقیه ..

دستم ناخودآگاه رفت سمت ضبط و خاموشش کرد . عصبی بودم .

معلوم نبود نفس با اومدنش چه طوفانی تو زندگیم بپا کرده بود ..

دیگه نفهمیدم چجوری رسیدم

خونه فقط میخواستم واسه فرار

از فکر و خیال به اتاق خوابم پناه ببرم و فقط بخوابم

((نفس))

بالاخره رسیدیم خونه .

کتی جون همش خواب بود .

منم که کلا ساکت بودم

ارسام بیچاره بین ما خوابش نبرد خیلی بود .

سریع از ماشین پیاده شدیم و بی حرف رفتیم سمت خونه .

کفشای من پاشنه بلند بود و اصلا رو سنگ فرش باهاش راحت نبودم و

همش میخواستم بیوفتم .

واسه همین ارسام اومد کمکم و بازو شو گرفتم .

هممون حسابی خسته بودیم . بی حرف فقط شب بخیر گفتیم و رفتیم

سمت اتاقامون .

باز خوبه من امروز عین خرس
 خواب بودم و بازم خستم بود.
 دیگه چه برسه به ارسام که
 کلا سر کارم بوده!
 از صورتشم معلوم بود خسته
 و خوابه!
 به کتی جون شب بخیر گفتیم و
 رفتیم تو اتاق ارسام.

مانتومو شالمو دراوردم و گذاشتم تو ساکم که بعد ببرم بدم به ترلان ارسام
 بی حرف کتشو دراورد و پرت کرد رو تخت ولی تو تخت نیوفتاد و سر خورد
 پایین .

خودشم با همون لباسای بیرونش افتاد رو تخت و چشماشو بست .
 دلم براش سوخت .

کتشو از پایین تخت برداشتمو
 صاف گذاشتم رو عسلی .

سریع رفتم تو حموم و لباسامو عوض کردم .

بخاطر کفش پاشنه بلندم پاهام
 درد گرفته بود .

حال و حوصله دوش گرفتم نداشتم سریع مسواک زدم و اوادم بیرون .
 چشمم به ارسام خورد .

هنوز تو همون حالت خواب بود

تو خواب خیلی معصوم میشد.

بر عکس بیداریش که عین

پسر بچه های تخس بود.

اروم نشستم کنارش و یکم

خم شدم سمتش

- ارسام؟؟... ارسام؟

اروم لای پلکاشو باز کرد و بهم خیره شد. چشماش رگه های سرخی داشت

از خستگی.

به لباساش اشاره کردم

- اینا رو نمیخوای در بیاری؟

بی حرف چشماشو بست.

شونه هامو بالا انداختم و بلند

شدم.

حالا کجا بخوابم؟؟

یاد دیشب افتادم که پیشش خوابیدم. اصلا یادم رفت پرسم گردش خوب

شد یانه؟؟

به اون سمت تخت خیره شدم

یعنی بخوابم پیشش؟؟

به کاناپه نگاه کردم.

همینجوری داشتم فکر میکردم

که یهو ارسام نیم خیز شد و مشغول باز کردن کراواتش شد .
 با چشمای نیمه بازش گفت
 - چرا ایستادی فکر میکنی؟؟ اینجا یه تخت بیشتر نیست ،اون کاناپه هم
 مال خوابیدن نیست . روش اذیت میشی
 بیا همینجا بخواب نمیخورمت که .
 لمو گاز گرفتم .
 خوب راس میگه دیگه نفس ولی اخه یکم ناجور میشد
 من خودم بخوابم پیش ارسام .
 نفس عمیقی کشیدم . بیخیال همه چیز . فعلا مجبوریم
 اروم خزیدم زیر پتو کنار ارسام و عین جنین خودمو جمع کردم .
 ارسام داشت لباساشو عوض میکرد واسه همین پشتمو بهش کردم تا راحت
 باشه
 البته اون پرو تر از این حرفا بود که خجالت و اینا سرش بشه . دو سه بار تا
 حالا با بالا تنه ل*خ*ت دیده بودمش .
 یکم که گذشت تخت تکونی خورد
 و منم سعی کردم چشمامو ببندم و بخوابم .
 بر خلاف اون چیزی که فکر میکردم بشمار سه خوابم برد .
 خمیازه کش داری کشیدمو ازین پهلو به اون پهلو شدم .
 لای چشمامو باز کردم تا اطرافو دید بزنم که چشمم خورد به ارسام که کنارم
 خوابیده بود .

که دیدم بله
 طبق معمول بالا تنش ل*خ*ته
 من که دیگه عادت کرده بودم اینجوری بینمش .
 ماشالا بدم نمیگذشت .
 هیکل داشت باقلوا !!!
 بلند شدم رو تخت نشستم . دیگه خوابم نمیومد .
 تو ایینه رو به روی تخت چشمم
 به خودم افتاد .
 اوه اوه .. من چرا اینجوریم؟؟
 موهام پریشون دورم بود و چ شمامم هنوز خمار خواب بود و پف داشت .
 چشممام خیلی روشن تر از حد معمول شده بود .
 به عبارتی شده بودم عین جن ! یکمم از ارایش دیشب هنوز رو صورتم خود
 نمایی میکرد .
 بلند شدم تا یکم به خودم سر و سامون بدم ارسام و کتی جون اول صبحی از
 دیدن قیافم سکته نکنن !
 رفتم تو حموم و یه دوش حساسی گرفتم . حولمو گرفتم دورم و اومدم بیرون
 .
 ارسام هنوز غرق خواب بود
 تو ایینه خودمو که دیدم خندم گرفت . لپام گل انداخته بود .
 تند تند لباسای حیاتیمو پوشیدم

این حوله ای که دورمه به درد خودم میخوره . این ارسام بلند شه زندگانیم در معرض دیدشه .

یهو وجدانم زد تو سرم و گفت

حالا نکه تا حالا ندیدت !!

یاد دیروز افتادم و از خجالت لبمو گاز گرفتم.

جدیدا خیلی بیحیا شدم هی زرت و زرت جلو این ارسام سوتی میدادم .

واقعا با این حوله منو دید؟؟

حولم سفید و کوچیک بود .

میپنجه میش دورم از بالای سینم تا یه وجب پاهامو میگرفت .

ماشالا باهاش خوابیده بودم روتخت دیگه همون یه وجب دید !!

سعی کردم بهش فکر نکنم و تند تند لباسامو پوشیدم .

موهامو چند بار با حوله خشک

کردم و اخرشم شونه کشیدم .

خب الان باز هلو شدم .

از پشت میز بلندشدم . ارسام هنوزم خواب بود .

رفتم سر گوشیم و چکش کردم خبری نبود .

حوصلم سر رفته بود ، بیخیال ارسام شدمو از اتاق زدم بیرون

خونه تو سکوت کامل بود .

الان ارسام حکم خرس قطبی رو داشت که به خواب زمستونی رفته بود و

اگه بیدارش میکردم ریز ریز میکرد .

قبل از اینکه خندم بگیره و یقین
و پیدا کنم که خل شدم از پله ها رفتم پایین .
خداروشکر فهمه جون بودش
چون تا منو دید خنده عین چسفیل رول*ب*ش ترکید .
منم لبخند معروفمو تحویلش دادم یه اب پرتقال خوشمزه هم نوش جان
کردم.
دیگه داشتم گوسفندامو میشمردم که با صدای کتی جون گل از گلم شکفت
- عروسک من چطوره؟؟؟
عین دخترای نکبت تیتیش مامانی خودمو لوس کردم
- عه! .. سلام کتییی جووونم!
خندید و لپمو ب*و*س کرد و نشست صندلی کنارم
- دختر با موی خیس نچرخ سرما میخوری!!
الکی خندیدمو تصمیم گرفتم یکم خالی ببندم .
- اخه... ارسام گفته با موی خیس جذاب تر میشی
اره ارواح جدم البته
کتی جون شیطون خندید
- عجب!! .. دل و دین پسر مو به باد دادیااا . دختر شیطون!
خیث خندیدم . تو دلگم گفتم:
حالا مونده . صبر کن خودشم به باد میدم .
یکم با کتی جون گپ زدم که زنگ اف اف دراومد و فهمیمه جون رفت باز
کرد . گفت ترلانه .

یهو یاد دیشب افتادم که نگرانش بودم . پاک یادم رفت بهش زنگ بزنم .

با کتی جون رفتیم تو هال و

منتظر شدیم ترلان بیاد داخل .

صدای در اومد و ترلان با تیپ ساده پیداش شد .

حدسم درست بود مثل همیشه شاد و شنگول نبود .

کتی جونوب*غ*ل کرد و بهش سلام کرد . به من که رسید لبخند

مصنوعی زد

- سلام ,چطوری؟؟

جدی و اروم گفتم :

- منکه خوبم ولی اینجور که معلومه تو خوب نیستی .

لبخند تلخی زد و چیزی نگفت .

دیگه مطمئن شدم یه چیزی شده . چشه یعنی؟؟ با ارتا دعواش شده؟؟

داشتم از کنجکاوی میمردم .

هممون نشسته بودیم رو مبل و سکوت کرده بودیم

کتی جونم فهمید ما حال عادی نداریم خودشو به دیدن تی وی سرگرم کرد

از کتی جون معذرت خواهی کردم و دست ترلانو کشیدم بردم سمت اتاقا .

بالاخره باید میفهمیدم جریان چیه !!

اونم مخالفتی نکرد . تو راه پله بودیم که ارسامو دیدم داشت میومد پایین .

با تعجب سلام کرد و گفت :

- ترلان تو کی اومدی؟؟

ترلان - تازه رسیدم .

ارسام سرشو تکون داد و دیگه چیزی نگفت، ماهم رفتیم تو اتاق ترلان
درو بستم و اونم رفت نشست رو تخت .

برگشتم سمتش

- نمیخوای بگی چی شده؟؟

اهی کشید که دلم اتیش گرفت

ترلان یه چیزیش شده بود .

رفتم و اروم نشستم کنارش و دستاشو گرفتم .

دستش سرد بود . خیلی سرد

خیره شدم تو چشمای خوشرنگش

- به من بگو ترلان . هر چی تو دلت باشه بد تر میشی .

بغض کرد و گفت :

- بدبخت شدم نفس . خورد شدم ، همه چی تموم شد

بعد زد زیر گریه

با تعجب و استرس گفتم:

- چرا؟؟ معلوم هست چی میگی؟

اروم اومد تو ب*غ*لم . منم سفت گرفتمش و گذاشتم یکم اروم بشه . یه

عالمه فکر و خیال اوامده بود تو سرم ولی پر رنگ ترینش ارتا بود . فقط اون

میتونست ترلان شاد و شیطونو به این وضعیت بندازه .

بعد از چند دقیقه . تو آغوشم شروع کرد به حرف زدن . صداش غمگین و

گرفته بود .

- دیشب داشت خیلی بهم خوش میگذشت . ولی ارتا مثل همیشه نبود .
 نمیدونم چرا عوض شده بود . باهام سرد برخورد میکرد و بر خلاف همیشه
 بیارم بهم پیشنهاد ر*ق*ص* نداد
 حق هق کرد و ادامه داد:

- حتی وقتی با میلاد ر*ق*صیدم فقط نگام کرد . مثل همیشه غیرتی نشد
 داشتم دیوونه میشدم نفس . معلوم نبود چشه .
 گفتم شاید ازم ناراحته یا دلخوره . ولی اولاش وقت نشد بهش چیزی بگم و
 باهاش حرف بزدم چون داشتم ارسامو سرگرم میکردم که دنبالت نگرده با
 اینکه یهو بعد او مدن نیما غیبت زد ولی فهمیدم رفتی پیش نیما چون
 اونام نبودن . ارتا اصلا سمتم نمیومد و تا باهاش حرف نمیزدم اونم چیزی
 نمیگفت . نفس همه بهم گفتم خیلی خوشگل شدی ولی اونی که باید
 میگفت چیزی بهم نگفت .

آخر صبرم تموم شد و قبل از شام رفتم کشیدمش کنار و دلیل رفتارشو
 خواستم

سرشو بلند کرد و با چشمای اشکیش خواست چیزی بگه که حق هقش
 نداشت .

دلم واسش کباب شد .

طفلکی !!

ارتا چش شده بود؟؟

بالاخره اشکاشو پس زد و گفت :

- نفس .. اون .. اون نامرد بهم گفت که نظرش راجب من عوض شده و دیگه نمیخواد به رابطش بامن ادامه بده و منو نمیخواد گفت ... گفت از اولم حسشو اشتباه فهمیده و علاقهش به من از روی .. از روی ... دوباره بغضش شکست و من با غیض جملشو کامل کردم .

- از روی ه*و*س بوده !!!!

باورم نمیشد ارتا همچین ادم پستی باشه که بخواد با روح پاک ترلان اینجوری بکنه . امکان نداشت ارتا همچین ادمی نبود ! نا خوداگاه صورتشو با دستام قاب گرفتم

- ببین ترلان عزیزم اروم باش

اون حتما دلیلی واسه کاراش داره

توکه اونو بهتر از من میشناسی .

موهاشو که ریخته بود تو صورتشو جمع کرد

- اره .. اره میشناسمش . دیشب هر چی خواست گفت و منم شنیدم .. خورد شدم .. له شدم ولی بخاطر یه ذره غرورم دم نزدم !! هر چی گفت تحمل کردم ...

هر چقدر گفت تکراری شدی و نمیخوامت جلوی خودمو گرفتم تا نزنم توصورتش و بگم تف به غیرتت که تمام مدت بازیم دادی اولش منم باورم نشد نفس

چون میشناختمش باورم نشد ولی من تو چشماش نفرتو دیدم . اینقدر دلشو زدم که حتی واینستاد شامشو جایی که من هستم بخوره به همین راحتی رفت و منو عین اشغال انداخت دور . قلبموزیر پاش له کرد . بدجور شکستم

ولی فقط دعا میکنم تقاص بده . همچنین ادم عوضی حتی لایق انتقامم نیست

با بهت و ناباوری زل زدم به صورت سرخ شده از خشم و چشماش .
چشمایی که داد میزد چقدر غمگین و شکسته شده .

چی میتونستم بگم؟؟

باورم نمیشد یه شبه زندگی و رویای ترلان اینجوری نابود شد
غرورش اینجوری شکست .

فقط تونستم ب*غ*لمش کنم و بزارم خوشو خالی کنه . انگار زبونم قفل شده
بود .

ترلان اونقدر توب*غ*لم اشک ریخت که اروم شد .
دلم داشت از غصه میترکید .

خدا بعضی بنده هات بد میشکنن !! یه نگاهم به خط تولید ادم سازیت بنداز
!!

بعضیاشون دل ندارن .

ترلان سرشو از روی پام بلند کرد .

چشماش سرخ و متورم بود و صورتش ساده و بی ارایش !

حتی موهاشم فقط با کلیپس کوچیک جمع کرده بود و حالا پریشون دورش
بود .

ترلان شاد و شنگول من سرتا پا سیاه پوشیده بود .

اروم و غمگین زمزمه کردم .

- حالا میخوای چیکار کنی؟؟

پوزخندی زد

- واسه همیشه از زندگیش میرم بیرون .

با بهت و تعجب گفتم

- چی؟؟؟؟.. تو ... ترلان تو دوسش داری !

لبخند تلخی زد و سرشو انداخت

پایین .

- گفتم از زندگیش میرم بیرون . نگفتم که فراموشش میکنم . همین که

حالش خوبه بسه . بی من خوشبخت باشه برام کافیه

با بغض نگاهش کردم .

خدا چی میشتوم؟؟. صورتمو که دید خندید . ولی خندش اونقدر تلخ بود

که

حالم بدتر شد .

با درد گفت

- بدون من خوبه حالش . پس بیخیالش

نمیدونم چند ساعت بود که تو اتاق موندیم و ترلان تو ب*غ*لم اشک

ریخت و هق زد

. چقدر ساکت شد و فکر کرد و دوباره هق هقش بلند شد .

گذاشتم تو حال خودش باشه .

من فهمیدم و باتمام وجودم درک کردم که ترلان سخت اسیب دیده.

.میدونستم بدجور قل*ب*ش شکسته و این شکسته های قل*ب*ش مثل
 خنجر شدن و دارن روحشو خراش میدن
 افسرده و داغون شده .نمیدونم چرا این رابطه اینجوری خراب شد .
 چرا ارتا زد زیر همه چیز!؟
 ولی یه حسی بهم میگفت ارتا
 واسه کارش دلیل داره یعنی باید داشته باشه!
 مگه میشه این همه عشق یهو فروکش کنه ؟
 امکان نداره حسش نسبت به ترلان از روی ه*و*س بوده باشه
 من بارها عشقو از چشماش دیدم
 دلمم از طرفی میخواست ترلان باهام حرف بزنه و نریزه تو خودش
 ولی الان ترلان تو شرایط بدی بود و بدتر از اونم این بود که نمیتونست این
 شکستشو با کسی درمیون بزاره
 چون از رابطه اونا همه خبر
 نداشتن .
 البته این بیخبری اطرافیان
 یجورایی به نفع ترلان بود .
 چون دیگه از هر کس و ناکسی
 زخم زبون نمیشنید و روز و شبشو با طعنه اطرافیانش سر نمیکرد
 سرش رو پاهام بود و من اروم باموهاش بازی میکردم .

دوست داشتم همه جوهر کنارش باشم و هر کاری از دستم بر بیاد برایش انجام بدم .

حداقل کمترین کار ممکن آغوشم بود که میتونستم ساعت ها در اختیار بهترین دوستم

بزارمش..

صدای در ریشه افکارمو پاره کرد

خدمه بودن که خبر میدادن برای ناهار حاضر شده و بریم برای ناهار .

عکس العملی نشون ندادم چون این خبر و حال ترلان به کل اشتهامو کور کرده بود .

ترلان بیحال بلند شد

- وای ... من چقدره اینجام!؟

به ساعت معیشت نگاه کرد و سست بلند شد .

همونجور که روتخت بودم گفتم

- بریم ناهار!؟

لبخند تلخی زد

- نه عزیزدلم . برم خونه یکم بخوابم دیشب چشمم روهم نذاشتمتورم امروز خسته کردم .

اخم کردم و ناراحت گفتم

- این حرفا چیه دیوو نه؟ دیگه نشنو ما , حالا چرا اینجا نمیخوابی!؟

اینجوری و سه سرخی چشماتم نمیخواد به کسی جواب پس بدی . اینجا بمون من هستم .

دستی به چشماش کشید

- عصر میام

با تعجب گفتم .

- خب چرا بری که بخوای بیای ؟

کلافه و عصبی خیره شد بهم

و بلند گفت

- چون ارتا دوساعت دیگه اینجاست ! میاد پیش ارسام و من نمیخوام

بینمش

از قبل از جشن واسه امروز برنامه داشتن !

غمگین و متعجب نگاش کردم .

با بغض چشماشو بست و ادامه داد

- چشمام داد میزنه دیشب چه حالی داشتم نفس !! میخوام اون فکر کنه

من خوبه خوبم !! نمیخوام غرورم جلوش بشکنه, قلبم که شکست ولی

غرورمو دیگه نمیزارم بشکنه نباید بفهمه از دیشب صد بار جون دادم تا ...

حرفشو ادامه نداد و منم

سرمو پایین انداختم و چیزی

نگفتم .

چیزی نداشتم که بگم

این بدترین اتفاق ممکن واسه احساسات پاک یه دختر بود .

شکستن قل *ب*ش !

فقط خدا میدونست چه دردی میکشید ترلان .

همینجوری که تند تند لباس میپوشید با بغض ، انگار که داره باخودش

حرف میزنه

زمزمه کرد.

- لعنتی ... لعنت بهت ارتا!! من اینهمه استخون داشتم . چرا زدی قلبمو

شکستی نامرد!

دیگه کم مونده بود اشکم دریباد

چرا اینجوری شد؟؟!

خدا چرا همه چیز یهو تو اوج خوب بودن بهم میریزه؟

عاشق تر از این دوتا؟؟

بر خلاف اصرار مکرر من ترلان نموند و خیلی سر سری از مقابل چشمای

مشکوک ارسام و نگران کتی جون خداحافظی کرد و رفت .

فقط کاش همه این اتفاقا تموم بشه

چون ترلان لیاقت خوشبختی و داره .

اشتهایی به غذا نداشتم .

ولی اگر جلوی چشم این دونفر میرفتم دیگه مطمئن میشدن یه چیزی هست

گرچه چشمای سرخ ترلان داد میزد تو دلش چه خبره و یه اتفاقی افتاده که

ترلان همیشه خندون به این وضع افتاده!

ولی تا حدودی میشد اینو ماس مالیش کرد .

به ترلان حق میدادم که نخواد ارتا ببینتش . اینجوری میتونه از خوردن شدن

باقی غرورش جلوگیری کنه !!

نشستم سر میز و شروع کردم از هر دری حرف زدن تا بلکه حواسشون پرت بشه .

تنها کاری که میتونستم براش بکنم این بود که تا میتونم رازشو نگه دارم و کمک حالش باشم

چون اگه کسی میفهمید میخواست پادرمیونی کنه و اینجوری واقعا

ترلان جلوی ارتا خورد میشد !

چون با ضربه بدی که ارتا به ترلان زد همه سعی میکردن ترلانو به ارتا

تحمیل کنن !!

یکم که ادای غذا خوردن دراوردم تشکر کردم بلند شدم .

اخرم کتی جون دلش طاقت

نیورد و با شک پرسید

- نفس مادر چرا ترلان چشمش سرخ بود؟؟ گریه کرده؟؟

خب عالی شد . دروغی که آماده کرده بودمو تحویلش دادم .

- نه بابا کتی جون گریه چرا؟؟ دیشب لنز گذاشته بوده خانوم بعد چهار پنج

ساعت فهمیده چشمش حساسیت داره !! ولی خوب میشه .

کتی جونم آهانی گفت و سرشو انداخت پایین !!

ولی خوب تجربه ثابت کرده بود که همیشه کتی جونو دست کم گرفت

یه چیزایی خودش حدس زده بود فکر کنم . خدا کنه فقط به کسی نگه !!

رفتم تو اتاق ارسام . طبق معمول بیکار بودم . اگه ارتا بیاد اینجا باید باهاش
حرف بزنم .

ولی چجوری بهش بگم که غرور

ترلان نشکنه؟؟

اصلا همون بهتر که فعلا چیزی

نگم بینم چی میشه!

رفتم سر گوشیم تا اهنگ گوش بدم که دیدم صفحه گوشیم خاموش روشن
میشه!!

برش داشتمو کنجکاو به شماره نا شناس خیره شدم . مثل همیشه گوشیم

سایلنت بود و فقط بال بال میزد بلکه بینمش!!

با شک جواب دادم .

- الو؟؟

-- بیخشید این شماره مال خواهر لوس و بیمعرفت منه؟

با ذوق خندیدم و جیغ کشیدم

- نیما!!!!!!

صدای خنده مردونش اومد

-- مرض!! کر شدم .

- خیلی بدجنسی .

-- چطوری جوجه؟؟

با این کلمه جوجه یاد ارسام افتادم و خندم گرفت .

- خوبم گوریل!! چه خبر؟؟ مارو نمیبینی زنده ای؟

-- اون که بله . این چند روزی که تو ایران بدون تو هستم تازه فهمیدم
زندگی میتونه چقدر شیرین باشه و زیبا !
با صدای جیغ من خندش گرفت
- چیبیی !!؟؟ حالا وایسا بینمت همچین زندگیو واست شیرین میکنم بشی
پاتوق پشه ها!!
-- اوه !! اینو.. عزیزم الان ازم دوری هی ژست میای ! بزار پیام پیشت
حالیته میشه با داداش بزرگت درنیوفتی .
- وای نیما!!!! دلم میخواد گازت بگیرم و اون شیویداتو بکنم !!!
-- چشم نمون روشن !! وحشیم شدی ؟
که یهو ساکت شدم . نیما که دید صدایی نمیاد گفت
-- الو؟؟ نفس ؟
اروم و ناراحت گفتم
- حالش خوبه ؟
-- کی؟؟
- مامان
حالا اون ساکت شد .
-- تو برگردی بهتر میشه .
لبمو گاز گرفتم و اروم گفتم
- کاش به همین راحتی میشد

-- ازین راحت ترم میشه . فقط کافیه مامان این پسره بره و صیغه رو باطل کنید .

حس بدی بهم دست داد . از ته دلم نبود . ولی گرفته گفتم .

- اره . ایشالا میشه

-- نفس؟؟

- جون نفس؟؟

-- اذیتت که نمیکنه؟؟

- نه داداشی . معلومه که نه!

-- قول میدم زود بیارمت پیش خودمون!

ته دلم گفتم نه اینکارو نکن .

ولی در ظاهر گفتم

- مرسی داداشی!

-- باید برم نفس . کاری نداری باهام؟؟ چیزی لازم نداری؟؟

- نه عزیزم . مواظب خودت باش

-- تو بیشتر! خداحافظ خوشگلم

- خداحافظ داداش .

گوشیو قطع کردم و خوابیدم رو تخت .

بالاخره یه روزی باید واسه همیشه از ارسام خداحافظی میکردم . دلم گرفت

کاش میشد توی دل ارسامو بخونم یعنی اونم این حسای مبهم منو داره؟

یاد تو ماشین افتادم که اهنگو قطع کرد . اخم نشست رو صورتم به قول کتی
جون ارسام همه زندگیش و تنهایی ساخته .

چجوری میتونه وابسته کسی

بشه؟؟ . اونم من؟؟

چشمامو روهم گذاشتم .

خدایا نزار تو این همه بدبختی وابسته هم بشم . تو خودت نیت منو از اومدن

و موندن توی اینجا میدونی !!

نزار قلبم بشکنه . ارسام سنگدل تر از این حرفاست !! وابستگی من فقط

باعث له شدن خودم میشه . کاش میشد زود تر نیما ببرتم .

از خودم عصبی شدم .

اصلا تکلیفم با خودم مشخص

نبود .

چشمامو بسته بودم که صدای باز شدن در اتاق و شنیدم . حالتمو تغییر ندادم

یکم که گذشت بوی عطر تلخ

ارسام تو فضای اتاق پیچید و دریافتم که خودشه .

حالتم جوروی بود که پشت به در اتاق دراز کشیده بودم و لحافم روم نبود

تخت نکون خورد و با همون چشم بسته حس کردم ارسام نشست رو تخت

سنگینی نگاهشو حس میکردم .

کنجکاو شدم بینم چیکار داره .

لای چشممو اروم باز کردم و خیره شدم بهش . اونم داشت خیره نگام میکرد

نگاهمو که دید گفتم

- ترلان چش بود؟؟

وای!! حالا باید به ارسامم توضیح بدم!!!!

تصمیم گرفتم حرفمو عوض کنم چون اگه قبلشو باور کرده بود دوباره نمی

پرسید!! راستشو بگم بهتره!!

فوقش سر بسته دهنشو میندم .

- حالش خوب نبود ... همین!!

ارسام فهمید چیز بیشتری

نمیگم . واسه همین بیخیال اون جریان شد

- او مدم یه خبر بهت بدم .

کنجکاو نگاش کردم که خودش ادامه داد .

- میخوایم یه سفر چند روزه خانوادگی بریم شمال! همه هم هستن .

هم شوکه شدم هم خوشحال!!

من عاشق شمال بودم و کلی خاطره داشتم ازش .

ولی با خانواده ارسام ..

ارسام که صورت درهم منو دید گفت

- فکر کردم خوشحال میشی!! مشکلات چیه؟

نفس عمیقی کشیدم

- تو خانواده تو احساس غریبی میکنم . فقط ترلان و کتی جونو میشناسم .
 ارسام خونسرد کنارم دراز کشید و ریلکس گفت
 - توبه عنوان زن من عضوی از همون خانواده محسوب میشی بعدشم
 دیشب که اصلا بهت نمیومد غریبی کنی !!
 از لحن پر حرص اخرش خندم گرفت
 مطمئن بودم قسمت ر*ق*صمو میگه
 منم نامردی نکردم و گفتم :
 - خب اره . دیشب خیلی خوش گذشت .

برگشتم سمتش قیافشو که دیدم خندم گرفت . عین طلبکارا داشت نگام
 میکرد .

چه پرو بود این بشر !
 رومو برگردوندم و پشت بهش خوابیدم .
 ولی کلی بابت سفر شمال خوشحال بودم . حتما مثل همیشه کلی بهم
 خوش میگذاشت !!
 تو خونه هم بیکار نمیگشتم .
 ترلانم حتما میومد .
 یعنی مجبورش میکردم بیاد واسه روحیش خیلی خوب بود .
 باید دورش شلوغ باشه .
 براش بهتره . اصلا ارتا هم هست؟؟

اگه باشه حسابی میزارمش زیر ذره بین و تا سلول های درونشم میبینم !! باید بفهمم چرا همچین کار احمقانه ای ازش سر زده !!
 تو اولین فرصتم باید به نیما بگم که میخوایم بریم شمال !!
 کاش مثل قدیما میشد با خانواده خودم برم .
 با عسل کلی ایش بسوزونیم و عکس بگیریم ولی خب دیگه چیزی مثل قبل نبود حتی خود منم تغییر کرده بودم .
 ارسام چشماشو بست و دیگه چیزی نگفت .

منم چشمامو گذاشتم روهم و بازم نفهمیدم کی خوابم برد ...
 چشمامو که باز کردم ارسامو ندیدم ولی تا نگام به ساعت خورد برق از سرم پرید

ساعت 7 بعد از ظهر رررر بود؟؟؟؟
 یهو از جام پریدم و با حرص نشستم رو تخت .
 یعنی خاک تو سرم که خرسو گذاشتم تو جیبم !!
 باید به خرس قطبی بگم برو من جات هستم دیگه
 واقعا دوباره الکی الکی خوابم برد؟
 چقدر میخوابم من !

خوبه همش تو خونه هستم حالا انگار از حفر معدن میام !!
 اوادم بلند شدم از روی تخت که پام به لحاف گیر کرد با مخ افتادم زمین
 حالا نصفم رو تخت بود نصف روی زمین
 بیا فلجم شدم دیگه

سریع ازون وضع فلاکت بار در اوادم و همینجور که به چون خودم غر
میردم رفتم سمت سرویس دستشویی و اب زدم به دست و صورتمو از اتاق
رفتم بیرون تا مبادا خودمو بکشم !!
هوا تاریک شده بود .

واقعا نمیدونم رو چه حساب اینجوری شدم . حالا اون ارسامم که خستش
بود زودتر من بیدار شده بود , من چمه دیگه؟؟
از پله ها رفتم پایین و روی اخرین پله بودم که چشمم خورد به ارتا که رو
مبل نشسته بود!

از دیدنش اینجوری غیر منتظره شوکه شدم ولی تا دیدمش صورتم شد عین
میرغضب و حس کردم دلم میخواد برم بزمنش!
اخمامم جمع شد توی هم .

ارتا که حالتمو دید به جای اینکه تعجب کنه فقط لبخند مصنوعی ای نشوند
روی ل*ب*ش

- صورتشو نگا!! علیک سلام . خوبی؟

چشم چرخوندم . با کمال تعجب ارسام نبود .

منم دو دستی فرصت و چسبیدم تا برم باهاش حرف بزمنم و از ماجرا سر در
بیارم . انگار خودش میدونست اول همه من باخبر میشم!

با طعنه بدون اینکه نگاش کنم

گفتم :

- سلامممم اقا ارتا!! احوال شریف؟ ما که خوبیم به لطف شما ولی انگار شما بهتری!!

نفسش و آه مانند بیرون داد و با یه لحن عجیبی که توش غم حس میشد گفت

- تو دیگه زخم زبون نزن نفس بهم .

رفتم و نشستم رو مبل روبه روش, حالا که خودش اشاره کرده بود به موضوع بهترین فرصت بود!!

واسه اینکه سوتی ندم گفتم :

- ارسام کجاست ???

سرشو انداخت پایین

-- رفت تو ماشین یه سری کاغذ بیاره .

با اخم و دلخوری نگاه کردم .

دلم نمیخواست به چیزی اشاره کنم

خودش باید میگفت .

کلافه نگام کرد و ته ریشش و لمس کرد . حرکاتش عصبی بود ولی حالش بدتر از ترلان نبود!!

با لحن عصبی گفت .

- تو از چیزی خبر نداری!!

تو هوا حرفشو زدم و منم تند و عصبی گفتم

- اره!...! ترلانم از چیزی خبر نداره! من نمیدونم این چیه که فقط تو میدونی

!!!

چشماشو محکم روهم فشار داد . خواست چیزی بگه که صدای بسته شدن در ورودی و پشت بندش ارسام رسید .

صورتش معمولی بود هنوزم منو ندیده بود فکر کنم .
سرشو بالا آورد و منو که دید ابرو هاشو انداخت بالا

- سلام . ساعت خواب !

کلافه موهامو کشیدم

- وای تو دیگه نگو ارسام !! احساس میکنم خرس شدم همش خوابم میبیره .
لبخند زد و نشست کنارم . مثله اینکه از دنده راست بلند شده بود .

چون با ارامش گفت :

- خوبه بتونی بخوابی . میدونم حوصلت سر میره . بزار کارامو راست و
ریست کنم میریم شمال . واسه روحیت هم خوبه

لبخندی تحویلش دادمو دیگه چیزی نگفتم . بازم ضربان قلبم تند شده بود
. این دفعه که دیگه نمیتونستم بگم از ترسه !!

آخ ! ارسام کاش میدونستی داری چه بلایی سرم میاری .

حیف که خودمم نمیدونم واقعا چم شده ! نکنه دارم بیماری قلبی میگیرم
؟؟؟

ارسام کاغذ رو بررسی میکرد و با ارتا بحث کاریشونو شروع کردن .

منم حوصلم داشت سر میرفت !!

چقدر بخشون خسته کنندس اه

این ارسامم چه جلدی میشه تو کار

کاش دیر تر میومد تا میتونستم بیشتر ارتا رو زیر نظر بگیرم . نمیدونم چرا
همش حس میکردم یه چیزی هست که ارتا اینجوری ترلانو پس زده .

ولی هر چیم که بود حق نداشت اونجوری رفتار کنه .

راه های بهتر از خورد کردن ترلانم میشد واسه مشکلس پیدا کنه که ترلان
فراموشش کنه

حتما لازم نبود بخواد غرور و قل*ب*شو بشکنه که...

حدود یک ساعتی از بیدار شدنم میگذشت و همچنان ار سامو ارتا داشتن
بحث کاری میکردن .

که چه بحث شیرینی هم بود و منم که عاشق اینجور بحثا

کتی جونم که باز رفته بود پیش طناز جون .

کلافه نفسمو فوت کردم بیرون .

اینام انگار میز گرد تشکیل دادن!

تموم نمیشه که اخه ..

یهو صدای اف اف بلند شد .

انگار برق گرفته ها

خواستم شیرجه برم سمتش که ارسام با خنده جلومو گرفت

- اروم !!..نگهبان هست .

با چشم گرد نگاش کردم که گفت:

- قبلانم بود. منتها رفته بود مرخصی چند روز. الان دوباره برگشته

سرمو تکون دادم و با لب و لوجه اویزون نشستم سرجام.

بابا این سوسول بازی چیه؟؟

نگهبان واسه چی؟؟

مگه رئیس جمهوری اخه.

داشتم غر میزدم و ارسامم به قیافم میخندید که یهو صدای در اومد که باز شد

باز با چشم گرد نگاهش کردم

که اینبار واقعا خندش گرفت

- چیه جوجه؟ .. ترلان کلید داره!!

دیگه دهنم عین گاراژ باز شده بود.

اوه . ترلانه؟؟

نا محسوس به ارتا نگاه کردم .

اونم انگار انتظارشو نداشت چون یکم هول شده بود .

با صدای سلام ترلان نگامو چرخوندم سمتش و با لبخند نگران نگاهش کردم

.

ولی خب یکم جا خوردم .

ترلان کاملا ریلکس و خونسرد باهمه سلام کرد . با ارتا خیلی سرد و

سر سری احوال پرسید کرد اونم صرفا بخاطر گل روی ارسام چون که عین

علامت سوال میدرخشید!

انگار نه انگار چیزی شده

لباساشم دیگه سیاه نبود .

یه ماتتوی سرمه ای تیره پوشیده بود و شلواری و شال هم رنگش

دست منو که هنوز تو کفش بودمو گرفت و بایه ببخشید از پله ها رفتیم بالا

انصافا خوشم اومد! کارش عالی بود. اینجوری غرورشم حفظ میکرد
در اتاقو باز کرد و منو شوت کرد داخل.

منم با دهن باز خندیدمو گفتم

- بابا دمت گرورم!! شما بازیگری چیزی نیستید؟

خندید

- چیه؟؟ بد کردم نخواستم بعد اون حرفاش خیال خام کنه؟؟

چشمکی بهش زد

- نه بابا. تو کارت در سته! خیلی کار خوبی هم کردی، منم از خون سردیت
شوکه شدم.

پوفی کرد و کیفشو انداخت رو تخت

خودشم نشست و همونجور که شالشو در میوورد گفت

- تصمیم جدی گرفتم نفس! من اینو ادمش میکنم حالا ببین. قضیه شمالو
که ارسام گفته؟؟

متفکر سرمو تکون دادم.

اونم موهای خوشرنگشو مرتب کرد

- میخوام جوری بشونمش سر جاش که بفهمه بازی با قلب ترلان چه
عواقبی داره. از کارش پشیمونش میکنم.

با چشای گرد شده نگاش کردم

- اوه! منم ترسیدم چه برسه به خود مجرم!

پوزخندی زد

- اره خلاصه . اینجوریاس .

نشستم کنارش و گفتم

- چه خوب شد! همش استرس داشتم که نکنه نخوای بیای .

به شال توی دستش خیره شد

- راستش اولش نمیخواستم پیام

ولی مامانم گفت بزورم شده میبرمت که این پسره ارتا خیال نکنه جایی

خبریه .

کسی حق نداره تورو به این شرایط بندازه . منم دیدم حق با مامانه . این شد

که گفتم پیامو بشونمش سر جاش .

یکم من من کردم و اخر گفتم

- خب ... خب ترلان من قبول دارم ارتا کارش اخر نامردی بوده ولی بهتر

نیست جای انتقام فکریه دلیل با شی؟؟ .. اخه محاله اون همه عشقش به

تویه شبه دود شده باشه ... منم حس کردم کلافست

ترلان پوزخند زد و از رو تخت بلند شد و شروع کرد تو اتاق رژه رفتن

وعصبی گفت

- هه . خوب به درک سیاه که کلافست ... فدای تار تار موهام! من دیدم شب

اندازه ی کل عمرم اشک ریختم اونوقت اون فقط کلافست؟؟؟ حالا مونده

کلافه بشه نفس!

یه ارتایی بسازم روزی ده بار به پام بیفته ... اتفاقا میدونم هنوز منو میخواد
 اصلانم دلیل احمقانش برام مهم نیس .. مهم هدفمه که بهش میرسم !!!
 با ترس نگاه کردم .

ترلان پر شده بود از حس انتقام و داشت کورکورانه تصمیم میگرفت !
 فکر اینکه میخواد دقیقا چیکار کنه نگرانم میکرد .

اینجاست که یه دختر میشه کوه آتشفشان !!

میشه انبار باروت . باید حسابی حواسم بهش باشه .

دیگه چیزی نگفتم که جری تر بشه یا فکر کنه مخالفشم .

اگه الان میخواستم باهاش مخالفت کنم ممکن بود بدتر بشه .

روحیه ترلان داغون بود .

تو همین فکر بودم که صداسش ریشه افکارمو پاره کرد .

- پس فردا میخوایم بریم . به غسل حتما بگو نیمام بدونه نگران نشه .

از محبتش دلم گرفت . تو این همه مشکلاتش بازم به فکر من بود .

کاش هیچوقت این اتفاق براش نمی افتاد و قلب مهر بونش پر از غصه و کینه

و حس انتقام نمیشد

بهش لبخند مهر بونی زدم

- باشه . بهش میگم عزیزم .

اونم بهم لبخند زد و مشغول صاف کردن ماتوش شد .

واقعا دوستی مثل ترلان و عسلو هیچ جا نمیتونستم پیدا کنم . از ته دلم شاد

بودم که اونا رو کنار خودم دارم و حاضر بودم به خاطرشون از جونمم بگذرم

ترلان و کنار خودم نشوندم و اون شب با ترلان کلی راجب سفر حرف زدیم
و نقشه ریختیم چیکار کنیم بهمون بیشتر خوش بگذره

فهمیدم که پس فردا حرکت میکنیم و هممون میریم تو ویلای خانوادگی شون

ترلان میگفت بابای منو نازنین و ار سام باهم شریکی این ویلا رو خریدن و
هر سال همشون میرن اونجا و کلی بهشون خوشمیگذره
معلوم بود ویلاشون خیلی قشنگه.

از کلمه بابای نازنینم دریافتم که نازنین جونم مثل همیشه حی و حاضر که
سفر منو کوفتم کنه!

خدا رحم کنه سفر با نازنین و انتقام ترلان و فیلم بازی کردن منو ارسال چه
شود!

دیگه یه کارگردان کم داریم فقط

چون همه واسه هم فیلم میان!

بیشتر شبیه فیلم سینمایی میشه تا سفر

تو این فاصله منم جریان نیما رو کلا واسه ترلان تعریف کردم. وقت نشده
بود بهش بگم.

اونم خیلی برام خوشحال شد و البته به نکته ظریفی هم اشاره داشت و اونم
عسل بود که همه جا عین کش تنبون دنبال نیما کشیده میشد و از دستاشون
که کلا قفل بود یه حدسای ریزی اومدم و عین چی ذوق کردم که از قیافم
ترلان پوکید از خنده.

چقدر شاد بودم که باز ترلانو دارم میخندونم .
 از همه دری حرف زدیم جز انتقام و دشمنی و ارتا .
 دلم میخواست فکرشو ازین بازیا منحرف کنم .
 دوست نداشتم بیشتر از این اسیب ببینه .
 حدود ساعت نه و نیم بود که منو ترلان از بس فک زده بودیم دهنامون کف کرده بود .

قبلانم گفتم کلا منو ترلان در کنار هم قابلیت ها داشتیم !!
 یکیشم حرف زدن بود . اونم به مدت چهار ساعت فیکس و بدون ذره ای
 توقف و استراحت به فک بدبختمون !
 دیگه ارسام خودش شخصا اومد جمعمون کرد .
 منم شوت کرد تو اتاق خودش .

یعنی بگی یه ذره اگه خوابم میومد ! ولی ارسام میگفت وقتی من خواب
 هفت پادشاهو میدیدم یه دور کلا با ارتا رفتن شرکتشون و برگشتن و من
 همچنان تو خواب به سر میبردم و الانم خیلی خستست .

حالا اگه خالی بسته باشه چی ؟

ولی خب در هر صورت من نمیزارم بخوابه !

مگه مرغه که ساعت ده بخوابه ؟ .

ارسام که اونقدر حرص و جوش خورد کهیر زد !

ولی خوب من خوابم نمیومد .

هی میگفت صبح زود باید بره جلسه داره . منم میذاشتم بخوابه هااا . ولی
همین که چشمش گرم میشد اوار میشدم سرش و با پایین موهام صورتشو
قلقلک میدادم

خلاصه وقتی دید زبون ادمیزاد حالیم نمیشه و باید به زبون فرشته ها بهم
بگه خیلی شیک گرفت خوابید رو تخت منم عین بالشت گرفت تو
ب*غ*لش و چلونند !!!

اینقدر شلنگ تخته انداختم و جیغ و داد زدم ولی لامصب ولم نمیکرد!!
به قول خودش امشب جمعست اخر شبم هست .

این جیغ و دادای منو کسی از بیرون اتاق بشنوه چه فکرای که نمیکنه
البته نا گفته نماند که بعد این حرفش همچین بازو شو گاز گرفتم که جد شو
زیارت کرد !!!

ولی حقش بود

من باز به این رو دادم پرو شد .

پسره بیحیا

اخرشم پسره ماموت بیشعور مجبورم کرد مثل اونشب ماساژش بدم تا بگیره
بکیه !!

خلاصه منم مظلوم واقع شدم .

رفتم نشستم پشت کمرش و همچین دستامو فشار میدادم به پوستش بلکه
آخی چیزی بگه .

ولی لامصب انگار قلقلکش میدادم

عین خیالشم نبود که من دارم این پشت دارم بال بال میزنم و جونم در میاد .
 اخرشم از تلاش زیاد بیهوش شدم
 حالا صبح حالیش میکنم !!
 داشتم با تمام سرعتم از بین مردم میدویدم !!
 به همه محکم تنه میزدم و از بینشون فرار میکردم تا بهم نرسه .
 به نفس نفس افتاده بودم ولی هنوزم پشت سرم بود .
 چند لحظه بیارم برمیگشتم پشت سرمو نگاه میکردم .
 قلبم عین گنجیشک میزد و دستام یخ بسته بود .
 دیگه داشتم کم میوردم .
 حس میکردم جونی دیگه توی تنم نمونه
 سرعتمو کمتر کردم و همینجور
 جلوتر میرفتم .
 یهو دورم خلوت شد !!
 انگار هر چی جلو تر میرفتم خلوت تر میشد !
 چ شمامو محکم روهم فشار دادم و روی زانو خم شدم تا بتونم نفسی تازه
 کنم
 چشممو که باز کردم هیچ چیز و هیچ کس نبود جز یه یه صخره ! روی یه
 صخره بلند بودم و جلومم یه پرتگاه خیلی بلند بود .
 پشتم صدای پا اومد .
 فوری برگشتم و پشت سرمو نگاه کردم . با دیدن صورت زشت و بدجنسش
 حق هق گریم بلند شد .

نفرت همه وجودمو گرفت .
 خود آشغالش بود ... سامان !!
 عقب عقب رفتم و با تمام وجودم داد زدم
 - از جلو چشمام گمشو عوضی خائن! تویه حیوونی . جلو نیاا
 بلند قهقهه زد که تنم لرزید .
 - کوچولوی بیچاره . تو اونقدر بی ارزشی که کسی نگاتم نمیکنه!!هیچکس
 دیگه نمیتونه کمکت کنه
 جیغ کشیدم .
 - خفه شووو .
 اروم اومد سمتم و دستشو
 سمتم دراز کرد .
 با نفرت عقب عقب رفتم
 اون جلو اومد و من عقب رفتم .
 تا جایی که خوردم زمین .
 پشتم پرتگاه بود . نمیشد عقب تر برم .
 داشتم گریه میکردم ولی نمیدونم چرا اشکی از چشمام نمیومد .
 به پشت سرش نگاه کردم .
 با دیدن ارسام خواستم داد بزنم ولی صدایی از گلوم خارج نشد !!
 ارسام دور تر از ما بود و پشتش بهم بود . منو نمیدید !

نمیدونم چرا یهو دیوونه شدم .

یاد خوابم افتادم .

نازنین ! ارسام صدامو نشنید !! شروع کردم به جیغ کشیدن و با تمام جونی

که داشتم مشت میزدم به سینش !!!

- تو خیلی بدی .. تو منو ندیدی ... ارسام ازت متنفرم ... اون منو میبرد تو

ندیدی....

ارسام چیزی نمیگفت حتی جلوی ضربه هامم نمیگرفت فقط منو تو

ب*غ*لش فشار میداد و میگفت

- اروم باش خواب دیدی دختر خوب .

دیگه دستم خسته شد و بیجون افتادم تو ب*غ*لش .

اونم حالمو که دید خودش دراز کشید و منم عین عرو سک کنارش خوابوند

و سرمو گذاشت رو سینه ی ل*خ*تش !

دست من سرد بود ولی تن ارسام داغ داغ بود .

زیر لب همینجوری داشتم بهش بد و بیراه میگفتم . اونم چیزی نمیگفت

فقط با موهام بازی میکرد

داشتم روانی میشدم .

ارسام رفت ... اون منو ندید ...

اون رفت من خودم دیدم ...

نفهمیدم چقدر بی قراری کردم که باز بیهوش شدم ..

با صدای گوشی ارسام از خواب پریدم .

بدبخت دومتر پرید بالا .
 شوک زده و مات و مبهوت نگام کرد .
 منم یه لبخند ژیکوند تحویلش دادم
 تازه حواسش به گوشیش جمع شد و گویا کار منم تجزیه و تحلیل کرد چون
 یه چشم غره هشتادوهستی خفن رفت و گوشیشو برداشت .
 این چشم غره به معنی همون قبرتو با دستای خودت بکن بود !
 با دیدن شماره چشماش گرد شد
 - ساعت چنده ؟؟؟!!!!!!
 بیخیال خوابیدمو گفتم
 - اون ماسماسک دستت جز عر زدن قابلیت نمایش ساعت نداره ؟؟؟؟خب
 رو اون نگاه کن دیگه ..
 اونم رو گوشیش نگاه کرد و بهو مثل فنر از جاش پرید .
 منم ترسیدم و سیخ نشستم سر جام
 این چرا جنی شد یهو ترسیدم !!!
 با داد گفت
 - وایای !! من جلسه داشتم .
 با عجله از تخت رفت پایین .
 منم همینجوری عین سیب زمینی داشتم نگاهش میکردم .
 تند تند تو اتاق دور خودش میچرخید وعین دیوونه ها با خودش حرف میزد

- آخر خواب موندم . این جلسه مهم بود .. همش تقصیر تو بود نفس
همش تقصیر تو شد .

با حرص از تخت او مدم پایین و طلبکار گفتم

- اینکه تو خواب موندی تقصیر منه ؟

عصبی و بلند گفت

- معلومه !! پس تقصیر کیه؟؟ دیشب فقط دوساعت داشتم اشکای

جنابعالی رو پاک میکردم و چون خواب دیده بودی !!

یکم فکر کردم دیدم خب راستم میگه بچم !! البته خب منکه از رو نمیرم

اروم و ریلکس گفتم :

- خیلی خوب حالا، یه ساعت اینجا لفتش بده . برو لباس بپوش تا من برم

یه چیزی بیارم بخوری دیگه .

با تعجب نگام کرد که با حرص گفتم

- هاجیه؟؟؟ ادم اشتباه که میکنه باید جبران کنه دیگه .. زود باش

لبخند کجی نشست کنج ل*ب*ش و دیگه چیزی نگفت

منم حسابی زیر لب فحشی نثار خودشو شرکتشو جلسشو کلا همه کردم و

از اتاق رفتم بیرون .

پله هارم با همون موهای پریشون و لباس خواب صورتی توپ توپی رفتم

پایین .

حالا نمیشد دیشب کاب*و*س نمیدیدم؟؟؟

الان باید منت این ارسام بداخلاقو بکشم .

ولی بد اخلاقم نیستااا . فقط یکم غده بچه !! ندیدی دیشب چقد نگرانت
شده بود؟؟

بیخیال فکر کردن شدم و رفتم تو اشپزخونه .

فهمیمه جون منو که دید زد زیر خنده!

با چشمای گرد نگاش کردم که اومد جلو و محکم ب*غ*لم کرد ..

امروز همه جنی شدن پناه بر خدا .

خندش که تموم شد و بعد از اینکه خوب منو چلونند کشید کنار

- وای ببخشید دخترم . نتونستم جلوی خودمو بگیرم خیلی بامزه شدی !!

لبخندی تحویلش دادمو گفتم

- مرسی فهمیمه جونم . میشه واسه ارسام لقمه بگیرم!؟

با تعجب نگام کرد که زود گفتم

- دیرش شده . میخواد زود بره شرکت

لبخند مهربونی زد

- اره دخترم . بیا الان میگیرم براشون ببر .

منم قشنگ ایستادم تا لقمشو گرفت چند دقیقه طول کشید .

گذاشتش با اب پرتقال توی سینی و منم تشکر کردم .

از پله ها داشتم بالا میرفتم که دیدم ارسام شیک و اتو کشیده با کت و شلوار

داره میاد پایین .

منو که دید ابرو بالا انداخت و روی پله بالا تر از من ایستاد

لیوان اب پرتقالو از توی سینی برداشت
 - مرسی جوجه خرابکار ... امروز آبروم رفت .
 با چشای گرد شده نگاش کردم که خندید و با نگاه خبیث گفت
 - تو پایین بودی ارتا زنگ زد .
 گفت چرا دیر کردی ؟ منم گفتم خواب موندم .
 میدونی چی گفت ؟؟
 فقط نگاش کردم که خودش لیوانو سر کشید و چشمک زد
 شیطون گفت :
 - هیچی دیگه ... شب جمعس ... منم طبیعی بود خوابم بیره
 با دهن باز نگاش کردم که خندید و فلنگو بست .
 وای داشتیم از خجالت اب میشدم
 این چه راه افتاده ناکس !
 من یه آشی واسه تو و اون ارتا بیزم نیم و جب روغن داشته باشه روش
 بیحیا ها
 با حرص لقمشو برداشتم و خودم شروع کردم با حرص خوردن
 پسره چلغوز بیشعور منحرف !!
 اول راه افتادم سمت اتاق که یه لباس درست حسابی بپوشم .
 با اینا شدم عین دختر بچه های پنج ساله .
 آبرو نمیزاره واس ادم که این پسر !
 رفتم تو اتاق ارسامو یکم سر و وضعمو سر و سامون دادم .
 دیشب چه خواب مزخرفی دیدم

بس که از این نازنین و سامان واسه خودم غول ساختم کاب* و*شونم دیدم
!

فقط نمیدونم نازنین این وسط چه ربطی به سامان داره ؟
به کل قاطی کردم .

یاد ارسام افتادم که پشتش بهم بود و داشت ازم دور میشد !
مامانم همیشه میگفت خواب میتونه یه هشدار باشه .

یعنی این خوابم یجور هشدار بود ؟؟

ولی خب ارسام داشت ازم دور میشد

کلافه نشستم رو تخت و سعی کردم دیگه بهش فکر نکنم .
وقتی یادم میومد عصبی و کلافه میشدم .

تازه یادم اومد فردا قراره بریم شمال و من هنوز به نیما نگفتم .
گوشیمو برداشتم تا بهش زنگ بزنم .

واسه فرار از فکر و خیال بد نبود . ولی یه لحظه ایستادم .

اگه ارسام جلسه داره پس الان نیمام داره دیگه ...

عین لاستیک پنچر شدم .

ولی با یاد غسل لابخندی نشستم رو ل*ب*م* و تند تند دنبال شمارش گشتم

. بله . ایناهاش .. سیوش کرده بودم اختاپوس !!!

اگه اینو میدید میکشتم !

خخخخ . همینه دیگه .

شمارشو گرفتم برخلاف همیشه دو تا بوق که خورد برداشت . شاد و
 شنگول گفت
 - سلام جیگر طلا
 خندیدمو گفتم
 - سلام دیوونه خوبی؟؟
 انگار پنچرش کرده باشی گفت
 -- مرض بی ذوق دگوری (ته گوری) .
 باز دور روز من پیشت نبودم ادب از یادت رفت ! دیوونه چیه نغله؟؟
 غش غش خندیدم . عاشق همین خل بازیاش بودم .
 صدای خندمو که شنید گفت
 - ای جوووووونم . دلم برات قد سوراخ جوراب مورچه شده بخدا .
 واسه اینکه یکم حرصش بدم گفتم
 - میدونم . اصولا ادم خاصی هستم اطرافیان زود وابسته میشن !!
 جیغ کشید
 - اهههههه . باز این خود نکبت پندارید گل کرد؟؟؟ فک کردی ارسام بهم
 نگفته دیشب از غم دوری من میخواستی ترامادول بدی بالا؟؟
 وای حالا اگه گذاشت من یه چیزی بگم . مثل خودش جیغ زدم
 - بابا دو دقیقه لال مرگ بگیر کارت دارم! هی پشت هم عر میزنه یادم رفت
 میخواستم چه بخورم !!
 اینبار اون بود که پشت خط غش کرد از خنده . منم خندم گرفت ولی جلو
 خودمو گرفتم

- درد! نخند. زنگ زدم به اطلاعات برسونم میخوام با این ماموت و خانوادهش برم شمال حرص بخورم سک سک کنم پیام! جای سامان خالی من میدونم این نازنین دهنمو سرویس میکنه خوا ستم به تو بگم به نیما خبر بدی. الان جلسست!

عسل خندید و گفت

-من بگم؟؟ به من چه اخه.

با لحن مخصوص خودم گفتم

- اخه نکه شما همش ور دل هم دیده شدین. واسه همین میگم تو بهش بگی بهتره!

سرم جیغ زد و گفت

- بمیییییر نفسس!!!!

خندیدمو گفتم.

- خفه. به هر حال خبرو بهش بده.

یکم ساکت شد بعد اروم گفت:

- ای جاان. میخوای با اقاتون بری ددر دودور به من میگی چشم و گوشم

باز بشه؟ هعی. اشکال نداره نفس جون. ماکه بخیل نیستیم ماهم خدایی

داریم!

با خنده گفتم.

- ببند, چرت نگو بابا. این ارسام ادمه

اخه؟

-- وا چشمه پسر به این جیگری؟؟ یعنی از الان بگم خری اگه تورش نکنی
!!

بی حوصله گفتم

- خوددیگه خیلی حرف نزن . برو مزاحم نشو .

با حرص و خنده گفت

- از اولم لیاقت نداشتی ! برو گمشو مراحمت نمیشم

خندیدمو واسه حرص دادنش شیطون گفتم

- قریونم بری . بای .

خواست اوار شه سرم که سریع قطع کردم و غش کردم از خنده .

بارها سر این کارم ازش توسری خورده بودم .

ولی خوب کیه که گوش بده !؟

فقط بعضییا درک میکنن که لذتی که تو حرص دادن و اذیت کردن ملت

هست تو خوردن ته دیگ ماکارونی تو دیگ نیست !!!

لامصب ادمو شاد میکنه

همنیجور که داشتم برای خودم فکرای خمیث میکردم صدای قار و قور

شکم بلند شد

بلههه، بهتره برم پیش فهیمه جون دلی از عذا در بیارم تا روده بزرگه ترتیب

روده کوچیکه رو نداده

اینقد از دست ار سام حرص خورده بودم و تو فکر خیر دادن به نیما بودم که

یادم رفت چیزی بخورم

گوشی و هندفیریمو بردا شتم و غذا شتم تو جیب شلوارم که بعد از خوردن
صبحونه برم یکم تو باغ قدم بزدم
از اتاق ارسام بیرون اومدم و رفتم سمت اشپزخونه
فهیمة جون با دیدنم دست از ظرف شستن کشید
-چیشد مادر، برگشتی که
همینجور که دستم رو شکمم بود نشستم رو صندلی میز ناهار خوری تو
اشپزخونه و با ناله گفتم:
اخه صبحونه نخوردم، گشتم شده
فهیمة جونم از قیافه نالان من خندش گرفت و همینطور که به سمت
یخچال میرفت گفت:
الان مادر برات حاضر میکنم
تند تند میزو چید و منم عین جارو برقی هم شونو سریع خوردم هر کی منو
میدید فک میکرد از امازون در رفتم
بعد از اینکه صبحونمو خوردم، از فهیمة جون تشکر کردم و رفتم سمت
باغ
حوصلم به شدت سر رفته بود و هیچکس تو خونه نبود
همینجور که قدم میزدم داشتم گذشترو مرور میکردم که چطور وارد خونه
ارسام شدم
خودمم خندم گرفته بود با به یاد آوردنش
چه دورانی بود واقعا

همینجور که داشتم فکر میکردم یهو چشمم به یه تاب خوشگل که گوشه باغ بود افتاد

سریع رفتم سمتشونشستم روش

گوشیمو در اوردم و با هندزفیریم مشغول گوش دادن اهنگ شدم

چشمامو رو هم گذاشتم

اینقدر مشغول گوش دادن اهنگ بودم که زمان از دستم رفت

فکر کنم یه صدتا اهنگی رو گوش دادم

نگاهی به ساعت رو گوشیم انداختم و از دیدنش شوکه شدم

ینی من از صبح تا حالا اینجا بودم؟؟؟؟

سریع به سمت خونه حرکت کردم و رفتم داخل

مطمئن بودم که ارسام تا الان اومده سریع رفتم تو آشپزخونه و با ترس از

فهیمة جون که مشغول پختن شام بود پرسیدم:

فهیمة جون ارسام اومده؟

فهیمة جونم دست از پختن غذا کشید و گفت:

نه مادر هنوز اقا نیومدن

از آشپزخونه زدم بیرون و رفتم تو اتاق ارسام

یعنی تا الان جلسش تموم نشده؟

با خودم گفتم خوب شاید تا شب طول بکشه و کارای شرکتیمونده، حتما

برای شام میاد دیگه

تصمیم گرفتم برم دوش بگیرم

رفتم حموم و نزدیک دو ساعت برای خودم اب بازی کردم و با کف موهامو
به شکلائی مختلف در میووردم و خودم مثله خل و چلا روی خودم
میخندیدم

از حموم در اومدم و سریع لباسامو پوشیدمو و مشغول خشک کردن موهام
شدم

وقتی موهام خشک شد تصمیم گرفتم برم ناهار بخورم و بعدش زنگ بزnm
بینم ارسام کجاست چون دیگه ساعت ظرفای 4 بعد از ظهر بود.

نمیدونم چرا یکم نگرانش شده بودم

اخه همیشه برای ناهار خودشو میرسونند

بعد از خوردن ناهار سریع اومدم باز بالا و نشستم رو تخت و زنگ زدم به
ارسام

-دستگاه مشترک مورده نظر خاموش میباشید

با شنیدن این صدا گوشیمو قطع کردم

ینی چی شده؟

دیگه راستی راستی نگران شده بودم

همنیجور مشغول فکر کردن بودم که با صدای زنگ در سریع بلند شدمو و

رفتم سمت در تا درو باز کنم, تا رسیدم به پله اخر یهو در باز شدو ترلان

اومد داخل

با دیدن ترلان بادم خوابید

ولی سعی کردم خودمو شاد نشون بدم یه وقت نگران نشه برای همین سریع
رفتم سمتشو و محکم ب*غ*لش کردم
- کجا بودی دختر؟ تنهایی پوسیدم تو این خونه، این کتی جونم از وقتی
مامان تو رو که دید مارو یادش رفت کلا
از ب*غ*لم در او مد و همونجور که میخندید گفت:
نمیدونستم اینقدر دلت برام تنگ شده
زدم رو شونشو گفتم:
نخیرم خدای اعتماد به نفس من کی همچین حرفی زد؟ حالا بیا بریم تو
اتاقت یکم باهم حرف بزنیم یکم
بعدم دستشو کشیدم و با خودم بردمش سمت اتاقشو طبق معمول اینقدر از
هر دری حرف زدیم که نفهمیدیم کی شب شد ترلانم با وجود اصرارای من
برای موندنش وقتی دید شب شده رفت خونشون
وقتی ترلان رفت باز فکرم رفت سمت ارسام
واقعا دیر کرده بود
گوشی شم خاموش بود، از طرفی شماره ارتارو هم ندا شتم که ازش سوال
بکنم ارسام کجا ست و نمیتونستم از ترلان شمارشو بگیرم چون با شنیدن
اسم ارتا ممکن بود ناراحت بشه
داشتم فکر میکردم چیکار کنم که صدای در ورودی او مد
ایندفعه سمت در نرفتم چون مطمئن بودم ارسامه
از دستش دلخور بودم، باید به من خبر میداد که دیر میاد

در اتاق باز شد و ارسام او مد داخل, رومو برگردوندمو حتی جواب سلامشم

ندادم

-سلام عرض شد

محلش ندادم و مشغول بازی با گوشیم شدم

که باز گفت:

چیزی شده؟

اینقدرم حرصم گرفت ازش که یادم رفت نباید باهاش حرف بزنم و با حرص

گفتم:

میزاشستی فردا میومدی دیگه؟ نباید به من خبر میدادی دیر میای؟ نمیگی

نگرانت میشم؟

نشست کنارم رو تخت و شیطون گفت:

نگرانم شده بودی؟

سریع گفتم:

منخیرم کی همچین حرفی زد, فقط منتظر بودم کی میای چمدونامونو برای

فردا ببندیم

ارسام در حالی که میخندید بلند شد

-تو که راست میگی, ببخشید کارم یکم طول کشید, داشتم کارارو راست و

ریست میکردم چون فردا میخوایم بریم شمال و گوشیمم شارژش تموم شده

بود نتونستم بهت زنگ بزنم

پشت چشمی برش نازک کردم

- معلومه که راست میگم، مشکلی نیست

بعدم بلند شدمو از تو کمدم ارسام دوتا چمدونارو در اوردم و مشغول چیدن
لبا سام داخل چمدون شدم و ارسامم لباسا شو داخل چمدون چید و بعدم
هر دوتامون خسته رفتیم خوابیدیم تا برای سفر فردا زود بیدار شیم.

با حس اینکه یکی داره با موهام بازی میکنه کم کم از خواب بیدار شدم.
کاملا بیدار بودم. خوابم خیلی سبک بود.

ولی تکون نخوردم. چشمامم باز نکردم. بوی عطر ارسامو شناختم
حس خیلی خوبی بود.

ارسام داشت موهامو نوازش میکرد؟

ترسیدم که چشمامو باز کنم و ارسام به کارش ادامه نده.

از ارسام مغرور بعید بود!

یکم به همین منوال گذشت که ارسام دستشو پس کشید و حس کردم خم
شد روی صورتم. اروم صدام کرد

- نفس؟!.. نفس پاشو.

نفسش که به صورتم میخورد حالم یه جوری میشد.

دیگه بیشتر از این جایز نبود خودمو بزخم به خواب.

الکی خمیازه ای کشیدمو کش و قوسی اومدم. با صدام که اینبار واقعا

خوابالود بود گفتم

- ساعت چنده!؟

ارسام ازم فاصله گرفت و از تخت رفت پایین . باز چشمم به بالا تنش افتاد
 و یه دل سیر فحشش دادم .
 بیشعور نگا چه منو اذیت میکنه !
 با صداسش به خودم اومدم .
 - علیک سلام . ساعت هشته
 پاشو که تا نه باید حرکت کنیم .
 ارسام رفت دوش بگیره .
 این بچه باید ماهی میشد !
 هر روز صبح باید میرفت حموم .
 منکه دیروز از بیکاری رفتم الان نمیخواست دیگه .
 بلند شدمو لباسایی که از دیشب گذاشته بودم روی ساکو پوشیدم .
 یه مانتو تنگ و کوتاه کرم رنگ با شال و شلوار قهوه ای .
 ما شالا از اون دفعه که با ترلان رفتیم خرید تا الان بسکه خرید کرده بودم یه
 لباس تکراری نپوشیدم !!
 بازارو زیر و رو کردیم .
 داشتم ساعت مچیمو میبستم که ارسام با حوله اومد بیرون و مشغول
 برداشتن لباساش شد که بیپوشه .
 منم رفتم از اتاق بیرون تا یه چیزایی واسه تو راهمون بردارم
 ساعت هشت ربع کم بود و اصلا وقت نداشتیم .
 ارسام فهیمه خانوم و مرخص کرده بود, پس خودم دست به کار شدم و

یه املت درست کردم و گذاشتم تو ظرف در دار پلاستیکی تا تورا به خوریم
بهتر از کیک و ایمیوه بود

با یه کیسه کوچیک نون گذاشتم تو سبد کوچولوی اشپزخونه .

ارسام از جلوی در صدام کرد و منم دويدم که بهش کمک کنم .

بیچاره دوتا چمدونارو خودش گرفته بود هر چیم گفتم یکیشو بده من خسته
میشی ، نداد .

گذاشتشون توی صندوق و نشستیم تو ماشین .

روی صندلی جلو نشستیم .

خیلی ذوق و شوق داشتم .

ارسام داشت کمر بندشو میبست

نیم نگاهی بهم کرد و گفت

- خوشحالی؟؟

لبخندی زدمو دستامو بهم کوبیدم و شاد گفتم

- خیییییلی . دلم برای دریا تنگ شده

ارسام لبخند زد و دیگه چیزی نگفت

حرکت کردیم سمت خونه ترلان اینا که همه جمع شده بودن تا باهم حرکت
کنیم .

عاشق مسافرتای گروهی بودم!

ارسام که میگفت سه تا ماشین بیشتر نیستیم .

ولی همینم زیاد بود دیگه!

تو مسیر سبدو که آماده کردم بودم و باز کردم . بوش تو کل ماشین پیچید!

حالا دو تامونم گرسنه !!

ارسام هی سرک میکشید و چشمک تحویلیم میداد که خندم میگرفت
یعنی پسرا رو بزاری فقط واسه شکم !

لقمه های کوچیک میگرفتم هم خودم میخوردم هم به ارسام میدادم .
ارسام لقمه های منو که میدید کلی مسخرم میکرد حرصم میداد!
یه دوتا لقمه که بهش نمیدادم ادم میشد .

کلا این بشر ادم پرویی بود .

بالاخره املت و خوردیم و انصافا خیلی چسبید !

بسکه سر همین املت ارسام حرص خورد و من خندیدم !

رسیدیم جلوی یه ساختمون خیلی بزرگ ! اوه !! جانم .

یه هجده طبقه ای بود فک کنم نماش همه شیشه بود ولی داخلش مشخص
نبود .

ازینا که اونورش پیداس اینورش پیدا نیس ! (کهیتر بزنه هر کی مسخره کنه !
خواسمشو یادم نیس :|)

ارسام جونم گوشو دراورد و مشغول شد که یهو ما شین جلویی بوق زد و
نگاه دو تامون چرخید سمت صداس .

بله . گل بود به سبزه نیز اراسته شد . نازنین جون و خانواده بودن
نازنین پیاده شد .

منو ارسام واسه سلام و علیک پیاده شدیم و باز بازار ماچ و ب*و*سه داغ
شد .

ما مان نازنین کپی برابر اصل خودش بود از نظر قیافه ولی باباش خیلی صورت مهربونی داشت!

چقدرم که منو تحویل گرفتن

با نازنینم خیلی معمولی و یکم گرم سلام و احوال پرسى کردیم
والا همه میخ ما بودن اونم داشت گرم سلام میکرد من اگه میخواستم کلاس
بزارم تابلو میشدم

واسه همین منم تحویلش گرفتم دیگه ...

نادیا خواهر نازنینم بود. وای من خیلی این بچه رو دوس دارم.

باهام صمیمی برخورد میکرد در عوض منم کلی لاو میترکوندم باهاش.

همینجوری داشتن میگفتن میخندیدن و بابای نازنینم با ارسام شوخی
میکرد و ما غش میکردیم از خنده.

باباش که حالا فهمیدم اسمش مسعوده بهم گفت

- نفس بابا این ارسامو سپردم دستت. باور کن میدونستم. این وقتی قد
کف دست بود یه حاله ای از صورت تورو تو چشماش میدیدم!! الانم که

ماشالا هر وقت میبینمش چشاش پرژکتور میزنه!!

من نمیدونم شما زنا چه میکنین

با ما؟؟؟ این شبنم منم همینه بخدا!!!!

وای از خنده از چشامون اشک میومد. خیلی باحال حرف میزد.

شبنم همون مامان نازی بود که فقط میخندید و به شوهرش چشم غره
میرفت.

ارسام فقط میخندید و چیزی نمیگفت.

نازنین کلا در حد یه لبخند به خودش زحمت میداد نه بیشتر نه کمتر!
یکم که گذشت سر و کله ماشین ارتا هم پیدا شد .
یه خانم مسن و یه دختر ناز همراهش بود که مادر و خواهرش بود . قبلا از
ترلان شنیدم که ارتام پدرشو از دست داده .
سلام و احوال پرسیدیم و من یکم بهتر از اون شب سلام کردم بهش .
ارث بابامو که نخورده بود!
فقط مونده بود ترلان که
بالاخره در پارکینگ ساختمون باز شد
ماشین ترلان اومد بیرون .
باز دوباره سلام و احوال پرسیدیم و با تذکر اقا ناصر که میگفت دیره همه
سوار ماشینامون شدیم .
چه سفری بشه ماشالا چه زدیم .
تو ماشین ما کسی نبود .
کتی جونم میخواست بیاد که اینبار طناز جون نداشت .
انگار این دو تا رو با کش بستن به هم مگه فاصله میگیرن؟؟
ما شین اقا مسعود که نازنین پشت فرمونش بود جلو تر از همه بود و بعدش
ماشین ما بود پشت سرمونم ترلان اینا بودن .
حوصلم داشت سر میرفت .
هنوزم به جاهای قشنگ نرسیده بودیم که بخوام بیرونو نگاه کنم .
هی سرجام وول میخوردم .

اخر ارسام دستش رفت سمت پخش و روشنش کرد .
 صدای اهنگ که پیچید تو ماشین ساکت نشستم .
 ارسامم چند تا اهنگ عقب و جلو کرد تا رسید به یه اهنگ مورد نظرش .
 منم منتظر بودم بینم چیه . صدای شهاب تیام که پیچید تو ماشین نیش من
 باز شد.
 ای جانم . اهنگ جدیدش بود گویا چون نشنیده بودم . ولی ریتمشو دوس
 داشتم .

چه شیرین میشه رویایی که با اسمت شروع میشه
 جهان کوچیکه وقتی که با عشقت روبه رو میشه . روبه رو میشه .
 جهان . کوچیکه وقتی که تو قلبت
 جای من باشه ...
 بزار . اغوش ارومت ، فقط ، رویای من باشه رویای من باشه .
 بین . اصلا حواسم نیست
 به هیچ چیز . جز خیال تو
 تموم عشق و احساسی که دارم
 باشه مال تو ...
 بین . اصلا حواسم نیست
 به هیچی . جز دل پاکت .
 صدا کن اسممو تا من
 به یک دنیا بگم ...

ساکت

به یک دنیا بگم ساکت

به یک دریا بگم اروم

نمیدونی که خوبیها

چه تاثیری گذاشته روم

بین . بی وقفه تسلیمم به این احساس خوش اهنگ .

به این دلتنگی شیرین

نگاه مهربونیرم .

بین .. اصلا حواسم نیست

به هیچی جز خیال تو

تموم عشق و احساسی که دارم باشه مال تو ...

بین . اصلا حواسم نیست

به هیچی جز دل پاکت صدا کن اسممو تا من به یک دنیا بگم .

ساکت

(ساکت از شهاب تیام .)

کلی با اهنگش حال کردم . شهاب تیامو خیلی دوست داشتم .

چند تا اهنگ دیگم گوش دادم که مال همین شهاب تیام بود .

حدس زدم ارسامم دوست داره اهنگاشو .

حدودا دو ساعت فقط تو جاده بودیم تا بالاخره با علامت اقا ناصر یه جا نگه داشتیم واسه نهار!

زیاد گرسنم نبود. ولی پیاده شدیم تا دور هم بشینیم.

رستورانی که ایستاده بودن سنتی بودو باید مینشستیم روی تخت

همه برخلاف تصورم استقبال کردن و رویه تخت خیلی بزرگ نشستیم.

منو ترلان و نازنین و نادیا کنار هم اقا ناصر و اقا مسعودم با ارسام و ارتا نشستن یه جا.

کتی جونم که با طنازجون و شبنم جون گل میگفتن و گل میشنفتن.

همه شاد بودن اصلا احساس غریبی نمیکردم. ترلانم مثل همیشه شاد و

شیطون بود و باهم می خندیدیم

اینجوری که ترلان میگفت

یه خانواده دیگه هم تو ویلاشون هستن که مثل ارتا اینا دوستای

خانوادگیمونن ولی خوب به نسبت دورم دارن باهم دیگه

میگفت ما همیشه دسته جمعی میریم شمال.

واقعا داشت بهم خوش میگذشت

چون ترلانم انگار یکم نسبت به ارتا بیتفاوت تر شده بود.

ولی ارتا اکثرا نگاهش به ترلان بود که دوسه بارم ترلان غافل گیرش کرد.

منم کلا تو نخشون بودم.

نهارمونو تو شوخی و خنده ی ارتا و اقا مسعود خوردیم.

کلا این دوتا مردو فقط بزاری واسه پیدا کردن سوژه خنده!

اینقدر میخندوندنمون که کسی نمیتونست غذا بخوره.

به قول اقا مسعود

- اینقدر میخندونمتون تا کمتر بخورین تو خرج نیفتم . باقی غذاتونم
برمیگردونما گفته باشم !!

اخه نهارمون کباب بود , مهمون بابای نازی بودیم . واسه همین اینجوری
میکرد که بخندونتمون وگرنه خیلی مرد باحال و خوبی بود .
وای دیگه دلم درد گرفته بود از
بس خندیدم .

غذامون که تموم شد , باز راه افتادیم سمت ماشینامون .
خواستم برم تو ماشین ترلان اینا ولی گفتم ارسام تنهاست گ*ن*ا*ه*ه داره .
باز سوار ماشین شدیم و راه افتادیم .
از همون اولش اقا مسعود پاشو گذاشت رو گاز و د برو که رفتیم .

با هیجان گفتم

- وای ارسام ... چقدر تند میره
بابای نازنین .

تک خنده ای کرد و خونسرد گفت

- عادتشه . حوصلش که سر میره پاشو میزازه رو گاز .

قیافمو بدجنس کردم

- خوب منم حوصلم سر رفته !!

برگشت و یه نگاه خاص بهم انداخت که دلم ریخت . لامصب نگام نکن
اینجوری من قلبم ضعیفه !!!

لبخند کجی نشست کنج ل*ب*ش و با لحنی که تاحالا ازش نشنیده بودم
گفت

- چشم!! اینم فقط بخاطر تو .

یهو پا شو گذاشت روی گاااا و ماشین عین برق از کنار ماشین بابای ترلان
رد شد و تقریبا رسیدیم به نازنین اینا .

هیجانم رفته بود رو هزار .

همیشه خدا عشق سرعت بودم .

جیغ زدم .

- وای ارسام انگار داری کورس میزارییییی!!! خیلی باحال هههه .

خندید و بلند جوری که صداش بهم برسه گفت

- تازه اولشه . مثله اینکه مسعودم همین فکر و کرده چون داره با گاز ماشین
استقبال میکنه !!

دوتامون بدجنس خندیدیم .

کمر بند خودمو ارسامو سفت کردم

ارسام بازم سرعتشو بالا تر برد .

دیگه ماشینای دیگه به گرد پای مادوتا ماشینم نمیرسیدن !!

این بابای ترلانم اینکاره بوووداااا

با اینکه ماشینشون از مال ما مدلش پایین تر بود ولی اصلا به روی خودش
نمیوورد .

منو ارسامم تو اوج سرعت داشتیم حال میکردیم .

از این رفتارش خوشم میومد .

با اینکه تخسو مغرور بود ولی به موقعش باحال و پایه میشد !!
 درست مثل الان .
 خلاصش کنم واستون . تا خود مقصد عین موشک پرواز کردیم .
 مسیر دوساعته رو تو یک ساعت طی کردیم !!
 خدایش خیلی حال داد .
 جاده هم داشت هی قشنگ تر و سر سبز تر میشد .
 خدایش منظرش حرف نداشت .
 کم کم سرعتمونو کم کردیم و دوتا مون اتش بس اعلام کردیم .
 به قول عسل کرمامون خوابید !
 دیگه تو خود شمال بودیم .
 منم دل تو دلم نبود بینم و یلاشون که اینهمه ترلان تعریفشو داده بود
 چجوریه
 البته منتظر هر قصری بودما !!!
 اینا تک تکشون مایه دارن .
 دیگه چه برسه باهم شریکم بشن .
 ماشالا . این ویلا دیدن داره .
 یه مسافتو تو سکوت طی کردیم و بالاخره ارسام ایستاد و همینجور که اطرافو
 دید میزد گفت
 - پیاده شو ، رسیدیم .
 از ماشین پیاده شدم و اولین چیزیم که دیدم دریا بود .

عاشقش بودم . کلی با نیما اب بازی میکردیم قبلانا .
 با یاد نیما اهی کشیدمو بالاخره نگام افتاد به ویلای رویایشون!
 اصا داخلشو مکانشو کلاشو اینا رو بیخیال ..
 نمای بیرونش تو حلقم!
 پنجره هاش بزرگ بود و نماشم سفید بود و مشکی .
 کلا اینا خانوادگی ارادت خاصی به سفید دارن تو نمای خونه هاشون
 انصافانم چیز شیکی از اب در میاد
 همینجوری محو دیدن ویلا بودم که ماشین اقا مسعودم رسید .
 اول همه شبنم جون پیاده شد و شروع کرد به غر زدن سر ارسام که شما دوتا
 مرد گنده خجالت نمیکشین وسط جاده مسابقه میزارین !!!؟؟
 وای خندم گرفته بود خفن .
 به من نگاه کرد و به ارسام گفت
 - مادر اصلا ماها و خودت هیچی! زنت تو ماشین بود پسر جون . نمیگی
 بلایی سرش میاد؟؟
 خلاصه شبنم جون حسابی همرو دعوا کرد . اقا مسعودم از ترسش چیزی
 نمیگفت فقط با چشم و ابرو هی به منو ارسام علامت میداد!
 ما هم جلو خندمونو میگرفتیم که شبنم جون ناراحت نشه .
 دیگه حتی نازنینم به زور جلوی خندشو گرفته بود .
 این زنو شوهر فیلمی بودن واسه خودشون !!
 ارسام رفت اف اف وزد و گفت درو باز کنن ماشینارو بیاریم تو .
 مته اینکه واقعا یه گروهم تو ویلا بودن ماشالا چه زیاد شدیم!

در بزرگو با ریموت باز کردن و همون موقع هم از دور دیدم یه پسر جوون
اومد از ویلا بیرون و با ارسام دست داد .

قیافشو درست ندیدم .

ماشین نازی اینا رفت تو و بعدشم ارسام ماشین خودشو برد .

با نازنین و نادیا جلو رفتیم و بالاخره تونستم قیافه پسر رو ببینم .
چقدر آشنا بود .

همه باهاش سلام کردیمو منو که دید ابرو هاشو بالا انداخت و بالحن
شیطونی گفت

- به ! نفس خانوم . خوش اومدید

از لحنش یادم اومد تو مهمونی نازنین دیدمش ! دستشو سمتم دراز کرد و
منم مجبوراً باهاش خیلی سرسری دست دادم . نگام کشیده شد رو ارسام
که داشت بهم چشم غره میرفت !!

اه . خوب چیکار کنم ؟

خودش دست داد اول .

با نازنین و نادیا دست داد و از حرفای نادیا یادم اومد اسمش میلاد بود !
هممونو راهنمایی کرد داخل و دم درم یه دختر جوون حدوداً میخورد بیست
و سه و اینا داشته باشه .

با یه خانوم مسن جلو اومدن و سلام کردن . خانومه کلی صمیمی بود و مارو
تحویل گرفت .

مثله اینکه اونا جلو جلو اومدن و کلیدو هم گرفته بودن .

از نگاه دختره که خودشو ایسا معرفی کرد اصلا خوشم نیومد .

خیلی مغرور بود .

یعجورایی نگاش سرد بود و به دلم

نمی نشست .

رفتیم داخل . چمدونارو ارسام زود تر از ما از پله های مارپیچ بالا برد .

من روم نشد جلوی همه دنبالش برم . ولی خیلی کنجکاو بودم بالا رو ببینم .

پایین که عالی بود کفش پارکت بود و پنجره های خیلی بزرگ با پرده های

حریر سفید خیلی بهش نما داده بود

جزئیاتو هم حال ندارم بگم .

خودتون بچینید طبق سلیقتون دیگه .

اقیون چمدونارو بردن بالا و ماها رفتیم پیش ایسا و آمنه جون رو مبلا

نشستیم .

واقعا اونجا چیزی کم نداشت .

ولی وقتم واسه دید زدن زیاد بود اصلا قشنگ نبود جلو همه بخوام همه

جارو دید بزنم .

نازی و ایسا مشخص بود خیلی

باهم جورن .

اخلاقاشونم بهم میخورد .

دوتا شون مغرور بودن ولی ایسا صورتش نسبت به نازی یکم معمولی تر بود

مشغول حرف زدن شدن نادیا که کهنه کنارم بود یواشکی پفی کشید

- خوبه والا . چه سرگرم شدن .

ریز خندیدمو گفتم

- بزار زلزمون بیاد ! اینجارو رو سرشون خراب میکنیم .

فهمید منظورم با ترلانه و غش غش خندید و دستشو به معنی لایک آورد بالا

خندم گرفت . عین دختر بچه های زلزله بودیم خدایی .

بعد یه مشت گوسفند شمردن مردام بهمون اضافه شدن . ارسام نشست پیش من .

حدود یک ساعت بعدم بالاخره ترلان اینا تشریف آوردن .

کلیم شاکی بودن که چرا گاز دادین رفتین و کلیم اونا ارسامو دعوا کردن ! ... اقا مسعودو که دیگه نگو ..

دلم برای ارسام سوخت . همش تقصیر من بود . همه اوار شده بودن سرش که چرا رفتی !

منم مثلاً غیرتی شدم و ابراز وجود کردم با حرص رو به همه گفتم .

- اااا !! دعواش نکنید دیگه . خب من گفتم تند بره

اقا چشمتون روز بد نبینه یهو

همه ساکت شدن و با تعجب خیره شدن به من!

منم دیدم جو سنگینه الان سه میشه . سرمو انداختم پایین و مظلوم گفتم

- تقصیر منم بود ! خب .

ترلان یهو پرید وسط حرفم و بالشتک رو میل و سمتم پرت

کرد و جیغ زد

- میییدونسسستم!! همش زیر سر توعه مارمولکه

یهو همه ترکیدن از خنده!!

خیلیم عالی . همین مونده بود نیومده بشیم سوژه اینا ...

ترلان خل و چل دیوونه .

منم که خیلی نرم رفتم چسبیدم

به ارسام که داشت با لبخند نگام میکرد.

باز نگاهش خاص شده بود .

منم چون از درک نگاهش عاجز بودم سعی کردم نگاهش نکنم .

ارسام خیلی عوض شده بود و نگاهش نسبت به من تغییر کرده بود

نمیدونستم این تغییر و پای چی بزارم

تا شب دور هم نشستیم و از هر دری حرف زدیم!!

خلا صش که کنم از نهار توی راهمونو سوژه کردن تا شال روی سر ترلان!!

تازه خانومای مسن تر که ترلان قربونشون بره تا مارک پوشک نوه هاشونم با

موفقیت پیش رفتن . حالا هی این وسط کتی جون با ذوق منو ارسامو نگاه

میکرد .

منم حرص میخوردم، اونوقت ارسام بیخیال و شیطون میخندید .

اینجا کلا خانوادگی میخوان من بدبختو فقط حرص بدن .

داشتم فکر میکردم که چجوری یه حال اساسی از ارسام بگیرم که یهو ترلان

بلند روبه همه با بهوت گفت

- هیییییییعی !! .. الان یکی از مهم ترین رکورد های جهان و نشانه های ظهور
در حال رخ داده ..!

همه خندیدن و میلاد گفت

- خب ؟ . نکنه شوهر کردی ازت راحت شدیم؟؟

همه خندیدن که ترلان یه بالش تک دیگه هم پرت میلاد کرد و با حرص
گفت

- خفه, لال مرگ بگیر نپر وسط

نطقم بچه !!

میلاد همونجور که بالش تو میزاشت کنارش غر زد

- بابا این بالش تکارو از جلو دست این کاماندو بردارین زد ناقصمون کرد!
اینبار منم خندم گرفت .

اقا ناصر با خنده گفت

- خب بابا . داشتی میگفتی ؟ کدوم بدبختیو نشونه کردی؟؟

ترلان ل*ب*شو گاز گرفت و با حالت بامزه ای گفت

- عه !! ددی جونم بدبخت چیه؟؟ توجه من افتخار بزرگیه !!

از اعتماد به نفسش گوشام سوت کشید و الکی سقفو بررسی کردم و
همونجورم گفتم - خب سقف که سر جاشه .

من نگران اسمونم !!!

نادیا و میلاد پوکیدن از خنده .

ترلانم با حرص نگام کرد

- ایشششش . باز این اتشفشان فعال شد گدازه هاش خورد تو ملاج منه خوشبخت . خیر سرم خواستم بگم عجیبی معجزه شده لالمونی گرفتی امشب ..!!

اینبار همه فهمیدم قضیه چیه و خنده ها شدید تر شد .

هنوز نیومده هنر نماییا مون شروع شد . منم کلا کم نمیارم میدونید که؟؟ با خنده گفتم

- خوب بابا تابلو نکن دیدم وراجیت اوت کرده سکوت کردم مثل همیشه منو الگوی خودت قرار بدی . که متاسفانه دیدم کلا رد دادی امشب .

ترلان فقط نگام کرد و اروم گفت

- باز این موتورش روشن شد مارو اسفالت کرد !! شیطونه میگه برم دهنشو مسواک کنماااا .

دیگه از ترس ترکیدن احتمالی اقام سعود و شاید اعضا خفه خون گرفتم . خستم بودا ولی مته اینکه حرفا تمومی نداشت .

زدم به بازوی ارسام که داشت با گوشیش ور میرفت .

برگشت طرفم و سوالی نگام کرد

اروم و ناراحت گفتم

- ارسام کلی خوابم میاد . تو خستت نیست؟؟

سرشو به نشونه تایید تکون دادو اونم اروم گفت

- چرا خیلیم خسته . فک کنم امشبم یه ماساژ توپ بیوفتی! ولی الان همیشه جلو همه پاشیم بریم که ..

مثل بچه ها نق زدم

- بابا من خسته . خوب اینا خفاشن و جغد به من چه اخه؟؟ هنوز لباسام تنمه ها .

متفکر به لباسام که از صبح تنم بود نگاه کرد و گفت

- باشه یکم صبر کن میبرمت .

دیگه چیزی نگفتم . ولی واقعا خستم شده بود . دلم برای اولین بار دوش اب گرم میخواست .

هر کی سرگرم حرف زدن باب*غ*ل دستیش بود که ارسام بلند گفت

- کسی خوابش نمیاد؟؟؟

انگار حرف دل همه بود چون

شبم جون گفت

- اخ گل گفتمی مادر گیج خوابم .

همه تایید کردن و بلند شدن .

ارسام رفت سمت پله ها و همونجورم گفت

- پس شب همگی بخیر

همه شب بخیر گفتن و منو ارسام زودتر از همه از پله ها بالا رفتیم . دلم

میخواست اتاقمونو ببینم .

یه راهرو بلند بالا بود که پر از اتاق بود و ارسام تقریبا یکی مونده به اخری

رو باز کرد و رفت داخل .

منم پشتش وارد شدمو با دیدن اتاق با تخت دونفره لبخند زدم .

مثل اتاق خونه خودش تو تهران .
 فرقتش این بود که همه چیزش سفید بود !!
 یه پنجره بزرگم داشت که با دیدن منظرش دهنم از خوشحالی باز موند .
 خدای من دریا جلوم بود .
 ارسام ذوق منو که دید لبخند زد و گفت .
 - همون موقع که رسیدیم از نگاه خیرت به دریا فهمیدم دوشش داری واس
 همین این اتاقو برات انتخاب کردم .
 با قدردانی نگاش کردم که لبخند کجی نشست گوشه ل*ب*ش .
 چقدر توجهش برام شیرین بود .
 کیف میکردم وقتی خودش اعتراف میکرد موقعی که اصلا فکرش نمیکردم
 حواسش بهم بوده .
 حس قشنگی بود .
 شالمو با ماتنوم و دراوردم .
 حولمو برداشتم و رفتم توی حموم
 که ارسام نشونم داد .
 همه چیز کامل بود !!!
 با دیدن وانش نیشم باز شد و سریع پرش کردم . اینو تو خونه خودمونم
 داشتیم .
 منو یاد خونه مینداخت .
 فقط واسم سوال بود چرا تو خونه ارسام اینا نداشت !
 حالا بعدا ازش میپرسیدم ..

وانو پر از کف و اب گرم کردم و رفتم داخلش .
 حس کردم بدنم نرم شد .
 حسش عالی بود . همیشه بهم آرامش میداد .
 نمیدونم چقدر تو وان بودم و چشمام بسته بود که بالاخره اب سرد شد و منم
 رضایت دادم از توی وان بیرون پیام
 موهامو شستم و حولمو دور بدنم پیچیدم .
 خواستم برم بیرون که با یادآوری اینکه ارسامم داخل اتاق هست اه از نهادم
 بلند شد !
 ای نفس خاک تو سر بیفکرت کنن چرا لباس واسه خودت نیوردی داخل
 حموم اخه ؟
 الان با این نیم وجب حوله میخوای بری جلو ارسام شو راه بندازی ؟؟
 شروع کردم به فحش دادن خودم .
 اخه اوسگل الان وقت حموم اب گرم بود ؟
 واقعا همینو کم داشتی با این حولت واسش تجدید خاطره کنی !
 کم جلوش سوتی دادی ؟ اینم روش .
 پوفی کشیدم و تصمیم گرفتم برم بیرون . دیگه گندی بود که زده بودم قابل
 جمع کردنم نبود .
 با این بی بخاره خبری نیست .
 اصا مگه خودش با حوله نمیداد جلوی من ؟ بیخیال بابا هرچه بادا باد

در حمومو باز کردم و اروم رفتم بیرون . به جایی نگاه نکردم که مبادا نگام
بهش بیفته دست و پام توهم گره بخوره!
صاف رفتم سمت چمدونی که روی تخت بود . خواستم بازش کنم که یهو
نگام افتاد به ارسام .

گوشی بدست خیره به من خشکش زده بود .. ای خدا منو ورداره .
این بیصحاب بازی چیه نفس !!؟

تند نگاهمو ازش دزدیدم و سریع زیپ چمدونو باز کردم . یه لباس سرسری
برداشتم و خواستم شیرجه بزنم تو حموم که یهو با صورت رفتم تو سینه
ارسام ..

عالی شد دیگههه . گل بود به سبزه نیز اراسته شد .
عقب رفتمو با تعجب و خجالت نگاش کردم . خیره شده بود به چشمم .
اب دهنشو قورت داد و اروم گفت:

- چرا؟؟

با چشمای گرد شده نگاش کردم .

خل شده مگه؟ چی چرا؟ وسط سکانس سوتی من دنبال قاتل برو سلی
میگرده؟؟

فک کنم از چشمام فهمید سوالش چرت بوده چون دوباره عصبی گفت
- قصدت ازین کارا چیه!؟

با بهت و تعجب خیره مثله مونگلا نگاش کردم .

نکنه فک کرده وضعییت الانم از

روی عمد بوده؟؟

یا فکر کرده خواستم جلوش

جلب توجه کنم !!

منم مثل اون عصبی گفتم

- منظورت چیه؟؟ خستم بود یادم رفت لباس بپوشم با خودم . حالا هم بکش

کنار چشما تم درویش کن.

پوزخند عصبی ای زد و جلو تر اومد

زمرمه کرد

- توقع داری باور کنم!؟؟

وای خدا این چش شده؟

بخاطر یه اتفاق ساده چرا داره اینجوری میکنه؟

تا دو دقیقه پیش که خوب بود!

با خشم دندونامو روهم فشار دادم که خودمو کنترل کنم .

فقط با حرص گفتم

- از سر راهم برو کنار !!

بازم عین دیوونه ها پوزخند زد و نزدیک تر شد .

تقریباً توی ب*غ*لش بودم .

از رفتارش شوکه و عصبی بودم

چش شده بود!؟

با حرکت مثلاً نوازشگرانه دستش روی بازوم انگار جریان برق بهم وصل

شد!

موهای خیس‌مو با دست ازادش زد پشت گوشم . انگشت اشار شوبی توجه به حالت مات و گیج من کشید رو گونم و همونجور که خیره به چشمام بود زمزمش تنمو لرزوند فاصله ای نداشتیم .

نفساش به ل*ب*م میخورد .

- د نشد دیگه . اینجوری که اومدی جلوم رژه میری یعنی داری چراغ سبز نشون میدی نه؟؟

دستشو با خشونت و مثلا برای نوازش کشید رو کمرم .

حالتاش عصبی و هیستیریک بود

داشتم قالب تهی می‌کردم .

ارسام روانی شده بود؟

دستش رفت سمت بالای حولم .

خیره بود تو چشمام .

چشماش سرد و عجیب شده بود.

هنوز توشوک رفتاراش خیره نگاش می‌کردم . چیکار می‌خواست بکنه؟

وقتی بالای حولمو گرفت که بازش کنه تنم یخ بست .

اینکارو نمی‌کرد!! ارسام همچین ادمی نبود . ولی .. ولی این ارسام همیشگی نبود .

چش شده بود .

با حرکت دستش و شل شدن حولم برق سه فاز از کلم پرید و ناخداگاه

دستم سفت حولمو چسبید .

باورش سخت بود . ولی حقیقت بود ار سام منو با دخترای خیابونی ا شتابه گرفته بود ..

نمیدونم چی شد !

چرا نگاهمو نفرت و غم گرفت ؟

چم شد که کل وجودم لرزید .

همه حسای خویم به ارسام پر کشید و همش شد خیال و رویا .

حقیقت مثل شلاق رو قلبم فرود اومد . من عروسکش نبودم .

من نفس رادمهر بودم .

واقعا دست خودم نبود .

ولی تو همون حسای متضاد دست و پا میزدم که یهو ناخداگاه دستم رفت

بالا و با تمام قدرت فرود اومد روی صورت مردی که این روزا با کاراش و

رفتارش قلبمو به بازی گرفته بود و نشون میداد مرده ولی الان از هر نامردی

برام نامرد تره

خودمم از کارم شوکه شدم .

ولی تونگاهم فقط سرزنش و نفرت بود . ار سام سردرگم و عصبی دستشو

گذاشت جای سیلی ای که بهش زدمو فقط نگام کرد .

دیگه این نگاهشو نمیخواستم

دیگه نمیخواستم ادم احمق قصه باشم . ارسام خوب خودشو نشون داد .

با همه نفرتم گفتم

- اینوزم تا هرچی از دهنتم میاد بیرونو تحویلیم ندی .

با انزجار نگاهم ازش گرفتم و لباسامو که روی زمین افتاده بود و برداشتم و رفتم سمت حموم .

حتی از شوک زیاد نفهمیدم کی لباسا از دستم افتاد .
اعتمادم به ارسام کار دستم داد.

بازم شده بودم یه ادم بیچاره و سردرگم تو بازی همیشگی !!
هه . بی هدف دنبال قهرمان واسه رویاهام میگشتم
بچه شده بودم . ولی نمیزارم ازم سو استفاده بشه .

از ت*ج*ا*و*زی که اون دفعه میخواست بکنه گذشتم ولی ازین نمیگذرم .

دیگه نمیخوام احمق باشم .

ازین به بعد اون روی نفسو میبینه

به سمت حموم قدم برداشتمو اروم در و باز کردم و واردش شدم در حمومو محکم بستمو تکیمو به در دادم اروم سر خوردم و نشستم روزمین .
حس دختر بچه ایو داشتم که عزیز ترین عروسکشو از دست داده.
ارسام دقیقا هیچ جای زندگی من نبود ولی در عین حال همه جا احساس میشد .

با همه تلاشم بازم نفهمیدم چرا ارسام اون رفتارو کرد؟؟

نگاهش بخاطر چی عوض شد؟

مثل ادمای دوشخصیتی بود.

یه روز اروم و مهربون . یه روز مغرور و سخت!

این تناقض شخصیتی اون کنار احساس نا معلوم من داشت ازارم میداد .

تا کی باید نقش ادمای احمق رو بازی میکردم؟
تا کی مثل عروسک خیمه شب بازی باشم؟
هر وقت که دوست داشت و عشقش میکشید باهام مهربون بود و وقتیم که
حوصلش سر میرفت غرورمو له میکرد و از کنارم رد میشد.
دلم میخواست بهش فحش بدمو بلند بهش بگم که ازش متنفرم.
ولی چرا زبونم نمیچرخید؟
چرا اینقدر بی اراده و سست شدم؟
چرا وقتی سرم داد میکشه عین احمقا فقط بغض میکنم و نگاش میکنم؟؟
منی که با یه کلمه سامان دنیا رو روسرش خراب میکردم و دم از جرعت و
شجاعت میزدم الان جا زدم؟ این چه حسی بود که داشت غرورمو ذره ذره له
میکرد؟
یعنی من وابسته ارسام شده بودم!!؟؟
وابستگی باعث میشد در مقابل این مرد خلع صلاح بشم؟؟
ولی خب بازم یه جای کار میلنگید!
یهو صورت ترلان او مد جلوی چشمم اون شب توی اتاق بهم گفت که
از وقتی عاشق ارتا شده دیگه نمیتونه تو روش بایسته!
میگفت سرم داد میکشه ولی منی که ده متر زبون دارم لال میشم و بغضم
میگیره.
میگفت از هرچی دختره دور و برش بی دلیل متنفر میشم.
خودم شنیدم که گفت

وقتی نزدیکم میشه قلبم میخواد
از جا در بیاد ...

حس من و ترلان یکی نبود؟؟!!

منم برخلاف همیشه نمیتونستم جلوی ارسام بایستم .

سرم داد میکشه فقط بغض میکنم

و از نازنینی که اصلا حتی نمیشناختم متنفر شدم !!

بوی عطرش باعث میشه قلبم تند بزنه و...

از نتیجه ی حرفام وحشت داشتم . برای اولین بار دوست داشتم این واقعیت

تلخورد کنم !

میخوام تو ابهام بمونم .

امکان نداشت .

یعنی اصلا نمیشد من عاشق ارسام باشم !!!

یه عشق یه طرفه ؟

تهش حالم میشه صد برابر بدتر

از حال الان ترلان .

میشم یه دختر بدبخت با قلب خورد شده و غرور شکسته !!

غرور من شیشه عمرم بود .

هیچوقت نمیشکنمش .

تحت هیچ شرایطی برای مردی که منو با دخترای ه.ر.ز.ه یکی میدونه قدم از

قدم برنمیدارم .

میخوام این حسمو خفه کنم .

این نهال کوچیک عشقی که داشت اروم تو قلبم رشت میکرد و تیشه به ریشم میزد و از ریشه در بیارم.

این من نیستم که شکست میخورم

یهو به خودم اوادم و متوجه شدم هنوزم رو سرامیک سرد حموم نشستم و صورتتم خیس از اشکه

سرماى سرامیکا حس بدی بهم منتقل میکرد .

ولی حتی فکرشم عذابم میداد

با وجود واقعیتی که مثل روز برام روشن شد و حسی که داشتم برای سرکوب کردنش بازم الان باید برم کنارش بخوابم .

کنار مردی که هرچی بود و نبود شکست !!

ولی من باید بازم همون نفس غمگین ولی خندون باقی بمونم .

اینم رو بقیه دردام . اینم رو باقیه بدبختیام .

سست و بیحال بلند شدم تا لباسامو بپوشم .

لباسم یه بلیز و شلوار ابی خوشرنگ بود که باهاشون عین دختر بچه ها میشدم . موهامم همونجور خیس با حوله یکم خشکش کردم دو طرف گیشش کردم .

دیگه کپی بچه دبستانیا شده بودم

نفس عمیقی کشیدم و نگامو از صورتتم تو آینه گرفتم .

خدایا کمکم کن بتونم با قلبم مبارزه کنم .

وگر نه این بازیاسم تلخ تر از چیزی که فکر میکردم رقم میخوره!

اهی کشیدمو در حمومو اروم باز کردم .
متاسفانه اینجا کاناپه هم نداشت که گردن دردو به خواب کنار ارسام ترجیح
بدم !

به ارسام نگاه نکردم . ولی سنگینی نگاهش داشت کلافم میکرد.

رفتم گوشه ترین جای تخت و دراز کشیدم .

دیگه بیشتر از این جا نداشت که فاصله بگیرم !!

چون از رو تخت سقوط ازاد میکردم

پشتمو بهش کردم و بیتوجه بهش چشمامو بستم .

اونقدر خسته بودم که زود تر از اون چیزی که فکر میکردم خوابم برد .

صبح با تابش مستقیم نور روی پلکم, بیدار شدم .

وای بازم شروع شد !!!!

این حسی که الان داشتم و معرف حضور خلیام هست بدترین حسیه که یه

ادم بدبخت عین من میتونه صبح زود موقع بیدار شدن داشته باشه !!

عصبی به اون پهلوام خوابیدم ولی بازم بعد چند لحظه نور شدید رو پلکم

بود !!

اه . این خورشیدم حالا سیصد و شصت درجه میچرخه حال مارو بگیره !؟

عصبی و کلافه چشمامو باز کردم و آماده فحش دادن شدم که با دیدن ترلان

که داشت فلش گوشیشو میزد تو چشمم دود از کلم بلند شد و فهمید همه

چی زیر سر خوده عوضیشه !!!

همینجور که جیغ میزدیم نیم خیز شدم نصفش کنم که پا به فرار گذاشت .

منم که کلا روانی شده بودم عین میگ میگ دویدم دنبالش !!

از اتاق خارج شدیم و ترلانم عین توپ تا پایین پله هارو تو سه دقیقه طی کرد!!

شیش تا پله رومیکرد یکی میرفت پایین که فقط من نگیرمش و حسابشو نرسم چون میدونست بگیرمش حسابش با کرام و الکاتینه!!

عین زامبی ها دنبالش میدویدمو با جیغ میگفتم

- اگه راس میگی وایسا دختره بیشعور! دست خالی ساندویچت میکنم.

تو اوج سرعت یهو صدای شلیک خنده بلند شد!!

منم دستم به ترلان رسید و موها شو گرفتم تو دستمو میکشیدم!! اخیشش اتیش درونم از صدای فحشاو جیغاش خاموش شد.

یهو حواسم جمع شد که تازه کجام!

بله.

مرسی سسسسووتی!!!

با لباس ابی قلب قلبی و موهای گیس شده ایستادم جلوشون و دارم ترلان و ترور میکنم.

یعنی داشتن از خنده قالیو گاز میزدن!!!

دیگه ابرو ریزی بیشتر از این؟؟

لبخند ژیکوندی به صورت سرخ از خندشون زدم

- عه!! سلام. ببخشید.

موهای ترلانول کردم و با سرعت جت رفتم از پله ها بالا.

هنوزم صدای خنده هاشون البته با صدای شدیدتر از پایین میومد.

یعنی خاک تو سرت کنن ترلانو .

بین چیکارا که نمیکنه .

صدای نادیا اومد که بین خندش بریده بریده می گفت

- ای جانم ! .. چه... خوشمزه.. شده بود تو این... لباسا .

خوبه والا . با این قیافم خوشمزه هم به نظر میام مته اینکه !!

خداروشکر .

بازم به مرام نادیا .

دویدم تو اتاق تا به وضعم سر و سامون بدم .

الکی الکی از صدقه سری ترلان خانوم شدم مضحکه ی ملت !!

به لطف سوتی قشنگی که جلوی همه دادم الان کاملاً هشیار و سرحال بودم

.

حالا میموند یکم خورده حساب با ترلان که بعدا صاف میشد .

من موندم واقعا این بچه مرض داره ؟؟؟!! اخه بگو خب روانی میبینی گرفتم

خوابیدم .

این کارات دیگه چیه !؟

کلا خانوادگی اینا مشکل روحی روانی دارن !

لبا سامو بایه شلوار مشکی چسبون و یه بلیز که مدلش گشاد و بلند بود تا

زیر ب*ا*س*ن پوشیدم .

گیس موهامم باز کردم .

چون از دیشب گیسش کردم بودم حالت گرفته بود .

موهامو جمع کردم با کش بستم و از اتاق رفتم بیرون .

پیش به سوی سوتیای بعدی !!

از پله ها پایین رفتم . میلاد تا منو دید زد زیر خنده !!

اییی حرصم گرفت . ای حرصم گرفت که دلم میخواست حلق اویش کنم
پسره بوقو .

با حرص دستامو زدم به کمرم و گفتم

- برای چی میخندی ! نکنه تو شبا با کت و شلوار میخوابی و کراوات
میپندی !؟؟؟

عمو مسعود زد زیر خنده و کتی جونم با اخم رو به میلاد گفت

- راست میگه دخترم . برو شبا خودتو تواینه بین بعد به عروسک من بخند
!!

اینبار منم خندیدم و پرواز کردم سمتش ! خیلی دوستش داشتم .

منو یاد مامانم مینداخت .

نشستم ور دلش و اونم با کمال میل دستمو گرفت و با محبت بهم خیره شد

نادیا با لحن بامزه ای گفت

- خوبه والا . ماهم ازین مادرشوهرای مدافع میخوایم .

شبنم جون خندید و گفت

- چشم سفید تو هنوز دهننت بو شیر میده مادرشوهر انتخاب میکنی !

نازنینم هنوز مجرده .

لب و لوجه نادیا کش اومد و گفت

- عه! مامان؟؟. نازی ترشیده به من چه!!!
 خندم گرفت. عاشق بحثاشون بودم چشم چرخوندم دنبال نازنین بگردم
 قیافشو ببینم که چشمم روش ثابت شد.
 اینجارو. پس بگو ارسام چون دیشب منو با نازی جونش یکی کرده اون
 حرفارو تحویلیم داده!!
 نازنین و ارسام رویه مبل دونفره نشسته بودن.
 اونقدر گرم حرف زدن بودن که اصلا صدای مارو نشنیدن.
 با اینکه داشتم حرص میخوردم ولی خونسردی ظاهریمو حفظ کردم.
 ارسام واقعا با سامان چه فرقی داشت؟؟؟؟
 سامان کاملا بی پروا و بدون پنهان کاری ل.ا.ش.ی بود!
 فقط ارسام پنهان میکرد چهره واقعیشو.
 لیاقتش همون نازنینه و امثال نازنین
 نازی دختر بی بند و باری بود.
 خودم بارها دیدم تو مهمونیایی که گرفتیم با هر پسری دوست داشت جلوی
 چشم پدر و مادرش میر*ق*صید و اوناهم فقط نگاهش میکردن.
 واقعا اینجوری خیلی بد بود.
 ماهم خانواده راحتی بودیم اما مردا و پسرانمون متعصب بودن.
 ولی این پولدارا که نصفشونم اونور اب بودن همه چیزو باهم قاطی میکنند.
 نمونش همین نازی!
 با انزجار نگاهمو ازشون گرفتم و خودمو با کتی جون مشغول کردم داشتیم
 حرف میزدیم که اقا ناصر پیشنهاد دریا داد منم با سر قبول کردم.

تودلم عروسی بود . بالاخره میتونستم راحت برم دریارو از نزدیک ببینم .
 همه استقبال کردیم .
 اکثرا رفتن لباس بیوشن منم رفتم بالا . یه تونیک نازک سفید داشتم راسته
 کارم بود . سه سوته رفتم پوشیدمش با همون شلووار مشکی چسبون و شال
 مشکی !!
 از توی کیفم یه برق لب در اوردمو به ل*ب*م*م زدم تا صورتم بیروح نباشه !
 با اینکه رنگ نداشت ولی لبمو معرکه میکرد .
 واسه خودم تو ایینه ب*و*س فرستادم و از اتاق بیرون پریدم .
 اقا ناصر و طنناز جون زود تر از همه داشتن میرفتن که منو ترلانم با نادیا
 خودمونو بهشون انداختیم .
 اصلا نم به روی خودمون نیوردیم که مثلا زن و شوهری خواستن فرار کنن و
 ازین جریانات !!!
 اونا هم استقبال کردن و ما زود تر از همه راه افتادیم .
 انقدر ذوق دریارو داشتم که کلا از ارسام یادم رفته بود .
 لابد با نازی جونش بود دیگه .
 برگشتم و خیلی نامحسوس ارسامو دیدم . هه . بله . با نازنین جون بود
 اروم برگشتم .
 بی لیاقت . داشتم خود خوری میکردم که صدای ترلان کنار گوشم حواسمو
 جمع کرد . - امروزو بیخیال . گور بابای همشون . فقط خودمونو عشقه !
 با تعجب نگاش کردم که یه جور خاصی داشت نگام میکرد .

لبخند زدم و نشستیم رو ماسه های نزدیکشون .
 سنگینی نگاه ارسامو روی خودم حس میکردم ولی حتی دلم نمیخواست
 نگاش کنم . خیلی ازش دلخور بودم .
 حسابی اذیتم کرده بود .
 فقط دوست داشتم امروزه رو ببخیاال همه چیز باشم .
 ببخیاال نازنین . ببخیاال مشکلاتم
 ببخیاال تصمیمم برای ارسام .
 میخواستم مال خودم باشم .
 بعد یکم نشستن و خندیدن به مسخره بازیای ترلان سه تایی باز رفتیم نزدیک
 دریا و پاهامونو توی اب کردیم .
 داشتم یخ میزدم ولی سرتق تر از این حرفا بودم .
 تا خود ظهر موقع نهار منو ترلان و نادیا رو انگار با کش بسته بودن به دریا !
 نازنین و ارسام فقط توفیگور بودن و لبخند ملیح میزدن و از ماهم فاصله
 میگرفتن که یعنی ما با این خل و چلا نیستیم .
 البته مشکل خودشون بود ما کلا ریلکس و شاد بودیم .
 هی دو سه دقیقه یه بار شالم می افتاد و ارسامم از اونور چشم غره میرفت .
 ذوق میکردم اماااا . ولی محل سگم بهش نمیزاشتم .
 والا پرو میشد . خلاصه تا جا داشت جلو همه کرم ریختیم و ارسامو ارتا رو
 حرص دادیم .

ارتام گیر داده بود بهم که برو به ترلان بگو لباسش چسبیده به تنش بره عوض کنه تا جلو همه خودم نیومدم عوضش کنم!!!!
وای داشتم میترکیدم از خنده .

ترلانم فقط حرصش داد اخرم عوض نکرد . بیشتر حساس شده بودن رو اکیپ پسرای باحالی که بهمون پیوستن . چقدر بهمون خندیدن .
دیگه دود از کله هاشون داشت بلند میشد
واس همینم میلادو شوت کردن تو اب اول منو از مو گرفت و شوت کرد تو
خونه بعدم ترلانو نادیا رو .

خلاصه جای همگی خالی عجب روزی بود.

رفتم بالا تو اتاق و تند تند لباس برای خودم برداشتم که برم تو حمام .
خیلیم گرسنم بود . خواستم در حمامو باز کنم که صدای در اتاق اومد .
کسی بجز ارسام نمیتونست باشه . چون من پشتم به در اتاق بود ندیدم و
تلاشیم واسه دیدنش نکردم . فقط چند لحظه مکث کردم و بعد درو باز
کردم .

خواستم برم داخل که صدای ارسام برای بار دوم متوقفم کرد.

- نفس وایسا .

نفسمو محکم بیرون فرستادمو برگشتم سمتش .

همونجور که دستش تو جیبش بود داشت میومد سمتم .

سرد و منتظر ، دست به سینه نگاش کردم.

متوجه شدم که یکم از برخوردارم

جا خورد .

ولی تو حالت‌م تغییری ایجاد نکردم . بزار هرچی می‌خواه فکر کنه . رفتار
دیشبش هنوز یادم نرفته بود .

یه اخم کم‌رنگ نشست بین ابروهاش

- ازین به بعد تا خودم باهات نیومدم ، به هیچ وجه سمت دریا نمیری . اونیم
که روسرته واسه پوشوندن موها ته رفع تکلیف .

پوزخند زد و یه تای ابرو مو انداختم بالا . حالت سوالی پشت سر شو نگاه
کردم و خیلی اروم گفتم

- هیسسسس . ممکنه نازنین بشنوه .

بعد کاملاً جدی شدم و با تمسخر سرتاپاشو از نظر گذروندم .

تو همون حالت بیتوجه به اخمش که غلیظ ترم شده بود گفتم

- واسه کسی کری بخون که ازت بترسه ار سام جون . در ضمن نه نمی نه
بابام که

واسم تایین تکلیف میکنی . برو به نازی درس اخلاق بده که همش تو
ب*غ*ل اینو اون پلاسه .

صورتش سرخ شد .

اخیش که خنک شدم .

برگشتم و خواستم برم که بازو مو محکم گرفت و برم گردوند .

خیلی دستم درد گرفت . داد زدم .

- دستمو ول کن وحشی .

دندوناشو روی هم سایید و

عصبی گفتم

- رو اعصاب من راه نرو نفس اختیار نازنین دست باباشه اختیار توهم دست
منه که شوهرتم . پس بهتره چرت نگی و هرچی میگم بگی چشم . روشنه
؟؟

از طرفی توی دلم عروسی بود

ولی از طرفی هم متنفر بودم از این حسایی که نمیشد سرکوبش کرد
با لجبازی زل زدم تو چشما شو بازومو با شدت از تو دستش کشیدم بیرون
جوری که دست خودم درد گرفت . جیغ زدم .

- برو بابا بزار باد بیاد ، من حوصله چرت و پرتای تورو ندارم . بهتم گفتم تو
هیچ کاره منی ، ارسام اینقدر به من دستور نده و برای من شوهر شوهر نکن
بعدم سریع بدون اینکه بزارم حرف دیگه ای بزنه ، رفتم تو حموم و درم قفل
کردم . پسره روانی سادیسمی .

واسه من جو شوهر بودن گرفتتش

نفس نیستم تورو ادم نکنم

در حمومو بستم و قفلش کردم .

نمیشد بهش اعتماد کرد .

این ارسام ثابتش بدجور خرابه !!

اون موقع نامحرم بودیم پرید تو حموم خفتم کرد .

الان که محرمیم دیگه چیکار میکنه !

مشغول دراوردن لباسام شدم .

غد باز باشو دوست داشتم .

رفتاراش اصلا ناراحتم نمی‌کرد ولی داشتم خورد میشدم با تصور اینکه تازه فهمیدم دوستش دارم و خیلیم وقت ندارم .

نیما تمام تلاششو میکرد که منو برگردونه خونه .

باید دیر با زود دل میکندم ازش .

یعنی ارسام منو دوست داشت ؟

اگر میخواستم برم جلومو میگرفت؟

اصلا براش مهم بود که دیگ روزای اخر این قرارمونه؟؟ یا سرش با نازی جوشن گرم بود؟! هنوزم برام گنگ بود واقعا رابطش با نازی چیه؟؟

کلافه حموم کردم حولمو پیچیدم دورم . قبلنا حموم واس ارامشم بود . الان مایه کلافگیمه .

درو باز کردم . خو شبخانه ار سام تو اتاق نبود . با یاد حرفا و کارش عصبی شدم .

یه شلوار لی کشی راحت پوشیدم با بلیز استین سه ربع سفید .

حال نداشتم موهامو خشک کنم .

ولی میدونستم با این موهام برم پایین کتی جون خودش شخصا میفرستم بالا!

امروزم عین ماهی همش تو اب یخ بودم . سرما نخورم خیلیه!!

سرسری موهامو یکم سشوار کشیدم و نیمه خشک یه طرفم تیغ ماهی بافتمش .

بهم میومد . یه برق ل*ب*م زدمو

رفتم از اتاق بیرون .

راهرو و پله هارو طی کردم و رفتم

تو جمع بقیه .

اینبار ارسام پیش کتی جون و اقا مسعود بود و داشت به شیرین زبونیای نادیا

میخندید .

دختر خوب و خونگرمی بود .

برعکس خواهرش اینو خیلی

دوشش داشتم .

بهشون که پیوستم کلی واسه سوتی صبحم مسخرم کردن و خندیدیم .

بعدشم واس نهار همه جمع شدیم دور میز نهار خوری .

تعدادمون زیاد بود و شبنم جون و امنه جون کلی غذا درست کرده بودن .

فک کنم دیگه اینجا بیخیال خدمتکار شدن .

ماهه که کلا باهم این حرفا رو نداریم کوفتم هزارن جلومون خوشمزه باشه

میخوریم .

ما خدمتکار نداشتیم، ولی بابا سالی بیار یکیو میورد کمک مامان خونه

تکونی کنه که مامان اذیت نشه !!

البته بماند منو غسلم زود تیپ کارگری میزدیم و این قضایا ...

این ایده لباسای عجب و جق که با ترلان انجام دادمم ایده غسل بود .

اخرشم شد سوتی گنده و ارسام جون حسابی مستفیض شد .

با یاد اوری قیافه ترلان خندم گرفت .

ناهار که تموم شد . هممون انگار تیر خوردیم هر کی یوری افتاد !!

منم اون وسط خودمو انداختم تو ب*غ*ل ترلان. سرم رو شکمش بود .
 ای دلم میخواست الان چرت بزنم
 اقا ناصرم رفت استراحت کنه و البته قبلشم ازش قول گرفتم بریم و سوار تله
 کابینم بشیم .
 قسمت هیجانی سفرمون همین بود . همیشه عسل سگته ناقص میزد روش
 ولی من عاشقشم .
 با یاد اوری خاطره هامون دلم براش تنگ شد .
 کاش اونم اینجا بود .
 مطمئنم با ترلان اکیپ کوچولوی خوبی میشیم و البته خونه خرابکن !
 ترلان روز زمین تکیه به مبل ولوو بود و منم سرمو گذاشتم رو شکمش و طبق
 معمول بشمر سه خوابم برد
 با سر و صدای اطرافم چشمامو نیمه باز کردم و سر جام نیم خیز شدم .
 منو ترلان کلا پهن شده بودیم رو زمین و میلادم اونور لم داده بود و چرت
 میزد .
 نادایم عین من نیم خیز شده بود موهاشو درست میکرد .
 شبنم جونم با امنه جون و کتی جون بالا سرمون میزگرد تشکیل دادن .
 پوفی کشیدم و بلند شدم .
 یکم بدنم درد میکرد .
 گفتم حتما مال روز زمین خوابیدنه

ولی خوب خودمو قانع میکردم فقط با اون وضع صبح کنار دریا سرما خورده بودم .

نشستم و به ترلان نگاه کردم

تو خواب ناز به سر میبرد .

چه جیگریم بود . عاشق صورتش بودم . فیس جذابی داشت .

داشتم فکر میکردم بیدارش کنم که یهو یه فکر خبیث اومد تو ذهنم .

البته من خودم اصلا خبیث نیستم

ولی خوب گاهی میزدم جاده خاکی!

اروم موهامو باز کردم و یه دسته از موهامو بردم سمت بینیش .

اروم کشیدم زیر بینیش که صورتش جمع شد و دستشو تو هوا تکون داد

.خندم گرفت .

فک کرده پشه نشسته روش .

چند بار تکرار کردم که کلافه به پهلو خوابید .

دوباره که خواستم بکشم چشماشو باز کردو گیج و منگ به من که موهام تو

دستم بود و خشکم زده بود خیره شد .

منم یه لبخند ژکوند زدم و بلند شدم . هنوز داشت نگام میکرد .

ولی خب مئه اینکه حسشو نداشت بیاد نصفم کنه چون فقط سست و بیحال

گفت - فقط برو نینیمت !

از دور و اسش چشمک زدم و ب*و*س فرستادم که خندش گرفت و دوباره

چشماشو بست .

سر مو که بلند کردم کتی جونم داشت بهم میخندید .

خلاصه مجبور شدم یه لبخند ارسام کش تحویل همشون دادم .

بالاخره خالی شدم !!

رفتم تو اشپزخونه یه لیوان اب خوردم . کم کم همه داشتن بیدار میشدن و از اونجایی که کلا تو خونه جا نمی گرفتیم .

دوباره قرار شد بریم بیرون و تله کابین سوار شیم و شامم همون بیرون بخوریم .

آماده شدیم و گروهی راه افتادیم

منم باز مجبوری رفتم تو ماشین ارسام ولی اینبار کتی جونم اومد پیشمون . هر کاریم کردم جلو نشستم و منو فرستاد جلو . بیچاره فک میکرد منو ارسام چقدر دوست داریم پیش هم باشیم . البته من دوست داشتم ولی ارسام ازم فراری بود .

دلم گرفت ، اینم اولین دوست داشتن من !!

تقریباً وسطای راه بودیم و من محو اطراف بودم که کتی جون گفت

- نفس بهت گفتم شبنم چی گفت؟

کنجکاو به صورت نیم رخ برگشتم و گفتم

- نه کتی جونم . نگفتید . راجب من !؟

-- اره مادر ، تو شب جشن نازی ندیدی شبنمو؟؟

یکم فکر کردم . یادم نمیومد .

- نه ندیدمشون .

کتی جون یکم مکث کرد

- اون تورو دیده بود . ولی نمیشناختت ! فک کرده تو دوست نازنینی .

او هو . من و نازی دوست باشیم ؟

با خنده گفتم

- عجب .

-- تازه میگفت هر کی پیشش میومده از تو میپرسیده که این دختر خوشگله

کیه امشب .

خندیدم و گفتم

- واقعا ؟؟ نمیدونستن من کیم ؟

-- نه مادر . نشناخته بودند چون کمتر کنار ارسام بودی . حالا اینا رو ول

کن .

امنه هم نمی دونسته تو عروس منی . رفته به شبنم گفته من ازین دختره

خوشم اومده . پیشو بگیر واسه میلادم .

تا اینو گفت ارسام محکم زد رو ترمز !! که قلبم ریخت .

اگه کمر بند نبسته بودم با سر تو شیشه جلو بودم .

شوک زده نگاش کردم که عصبی

دستشو گذاشت رو بوق و راننده جلویی رو کشید به فحش .

بعدم با حرص فرمونو چرخوند

ازش رد شد .

خواستم چیزی بهش بگم که

کتی جون از پشت زود تر با عصبانیت گفت

- وا مادر حواست کجاست سکتتم دادی !! فک کردم تصادف کردیم .

ارسام بیخشیدی زیر لب زمزمه کرد که منم به زور شنیدم چه بر سه به کتی
جون با تعجب فقط نگاش کردم .

چرا یهو بهم ریخته بود؟؟

یکم فکر کردم ، یهو یه لبخند شیطون اومد رول*ب*م . اره!!!! ززززز
صورتمو برگردوندم سمت شیشه تا لبخندمو نبینه که باز اتیشی بشه .

یعنی ارسام از حرف کتی جون عصبی شده بود؟؟

داشتم از درون ذوق مرگ میشدم که کتی جون باز گفت

- اره عروسک. خلاصه اونشب کلی خاطر خواه پیدا کردی .

خواستم چیزی بگم که ارسام

عصبی و ناراحت گفت

- یعنی منو به این گندگی ندیدن کنارش؟

-- وا مادر خوب حتماندیدن دیگه

ارسام با حرص دنده رو عوض کرد و دلخور گفت

- مامان شما اصلا نگی یه وقت من ناراحت میشما . ادامه بده ...

لحنش اونقدر با مزه بود که دیگه نتونستم طاقت بیارم و زدم زیر خنده!

کتی جونم خندید

- همینه که هست . اتفاقا گفتم که قدر عروسمو بدونی پسر جون .

ارسام به من که میخندیدم نگاه کرد

- توهم بخند . تنها که میشیم !!

خندم شدید تر شد .

با اینکه هشتاد درصد احتمال میدادم که جلوی مادرش داره نقش بازی میکنه ولی اون بیست درصد حس دختر ونم میگفت واقعا غیرتی شده . چون نزدیک بود تصادف کنه !

آهی کشیدم و خیره شدم به بیرون

فقط یه سوال تو ذهنم بود .

یعنی اخرش چی میشه ؟

دیگه تا خود مقصد حرفی زده نشد

منم همچنان سر مست از توجه ارسام شاد و شنگول بودم .

مثل بچه ای بودم که تشنه محبت مادرشه !

منم تشنه توجه عشقم بودم .

عشقم؟؟، واقعا ارسام مغرور کی شد عشق من؟؟

کی برام شد همه چیز؟

یعنی تمام مدتی که خودمو گول میزدم وابسته شدم عاشقش بودم؟

با توقف ماشین منم از فکر او مدم بیرون .

باز با یادش ضربان قلبم تند شده بود .

راهی که باید طی میکردیم سنگی بود . من که کفشم اسپرت بود راحت

میرفتم ولی نازنین جون کفشش پاشنه بلند بود و همچین او مد چسبید به

ارسام که داشتم اتیش میگرفتم!!

دختره نجسب ! مگه باباش نبود ؟

با حرص جلوشون قدم برمیداشتم که یهو دستی دور کمرم حلقه شد

یکم ترسیدم !

خواستم برگردم که کشیده شدم تو ب*غ*ل یکی و صدای ارسام کنار گوشم

ضربان قلبمو برد رو هزار !!

- بیا عشقم . ازم دور نشو .

ل*ب*ش چسبیده بود به گوشم و قلقلکم میومد

نازنینم بازو شو از اونور گرفته بود و خودش زده بود به نشنیدن !!

تازه گرفتم واسه چی رومانتیک شده ، نازنینو میخواد از سرش باز کنه !؟ غ .

لبخندی زدمو منم خودمو چسبوندم بهش و گفتم

- باشه عزیزم .

حالا وضعیتو داشته باشید !!

جلوی همه من تو حلق ارسام و ارسامم ب*غ*لم کرده بود .

اونوقت نازنین بازوی ارسامو چسبیده بود .

یهو نازنین بلند به اقا مسعود گفت

- بابایا کمکم .

اقا مسعود نگاه می بهمون کرد و اومد .

نازنینم با اخم از ما فاصله گرفت .

ارسام نفس عمیقی کشید .

حس خوبی داشتم .

ارسام منو به نازنین ترجیح میده !

ناخوداگاه ازش پرسیدم

- قبلا با نازنین رابطه ای داشتی ؟؟

خیره شد به چشمام .

اصلا ازین سوالم جا نخورد . انگار منتظر بود بپرسم!!

خیره شد به جلو

- نامزد قبلیم بود .

یهو تنم یخ زد!! نامزدش بوده!؟

با بهت گفتم

- چرا بهم نگفته بودی!؟

با اخم کمرنگ بدونی که نگام

کنه گفت

- چون نپرسیدی منم گفتم حتما حدس زدی!!

بعدم پوزخند زد و گفت :

- نترس مثل تو اهل دوستی نیستم

خندم گرفت . منظورش با نیما بود که گفته بودم دوست پسر مه .

دلم نمیخواست راجبم فکر بدی بکنه و شک بهم داشته باشه!

به خصوص الان که بهش احساس داشتم . اگه بهش میگفتم چه عکس

العملی نشون میداد؟

ولی چیز یو عوض نمیکرد . فقط رفتارش با نیما بهتر می شد و منم دختر بدی

تصور نمیکرد .

رسیدیم به تله کابینا .

منو ارسام دوست داشتیم جدا بریم . تعدادم زیاد بود نمیشد هممون باهم

بریم

واسه همین منو ارسام یه گوشه ایستادیم .

دودل بودم الان بگم یانه؟؟؟

لبمو با زبون تر کردم و گفتم

- ارسام؟ یه چیزی بگم؟؟

نگام کرد

- بگو

یکم این پاو اون پا کردم

- خب ... من یه چیزی گفتم بهت که ... چیز بود... میدونی!؟

پرید بین حرفمو چشماشو خمار کرد

- چی بود؟؟.... دروغ؟؟

سرمو به نشونه تایید پایین و بالا کردم که دستا شو تو جیش شلوارش فرو

کرد

- خب؟؟... چی شده که الان میخوای راستشو بگی؟؟؟

نگامو ازش دزدیدم و شروع کردم با انگشتم بازی کردن

- خب.. خب تو، راجبم فکر بد کردی

بعد چند لحظه صداس او مد .

-- چی؟؟؟

سرمو بالا گرفتم و خیره شدم به چشماش . عاشق رنگش بودم

اب دهنمو قورت دادم .

هر چه بادا باد . دارم از پیشش میرم نمیخوام فکر کنه دختر بدیم

با بغض گفتم

- نیما... نیما

مکث کردم ، قلبم داشت محکم خودشو به دیواره سینم میکوبوند
پرید وسط حرفمو با حرص گفت

-- اولاً نیما نه و اقای رادمهر، دوما نیما چی؟؟؟

چشممامو بستم و گفتم

- نیما دوست پسرم نبوده ..

چشممو باز کردم داشت با شک و تعجب نگام میکرد .

خواست چیزی بگه که اقا مسعود صدامون کرد بریم سوار شیم

حالم گرفته شد !!

اخه الان وقتش بود؟؟؟

خواستم برم که ارسام بازومو گرفتو بلند روبه جمع گفت .

- یه کاری پیش اومده . شما برید ما کنار ماشینیم !

از خدا خواسته چیزی نگفتم .

همه با تعجب نگامون میکردن

کتی جون گفت

- مادر نفس دوست داشت سوار شه که ... چیزی شده؟؟

ارسام همونجور که دستمو

میکشید گفت

- نه مامان . خودم بعد میبرمش

ازشون دور شدیم و ارسام منو تقریباً دنبال خودش میکشید !!

به ماشین که رسیدیم برگشت عصبی نگام کرد

- خب؟؟؟...میگفتی ... رادمهر چیکارت میشه؟؟؟

با شک گفتم

- اینجوری میکنی میترسم ، نمیگم!خب...خب..راستش..

کلافه داشت نگام می کرد برای همین تند گفتم

- داداشمه !!

اینجوری که من تند گفتم خودمم رفتم تو شوک !!! چه برسه به ارسام!

مات و مبهوت زمزمه کرد:

- چی؟؟؟؟؟

لبمو گاز گرفتم

- به خدا داداشمه . اومده بود ببینه من کجام و چرا فرار کردم که ماشالا تو

واسش کم نذاستی !!

ارسام با همون بهت به ماشین تکیه زد و خیره شد به زمین

انگار داره با خودش حرف میزنه

اروم گفت

- چرا خودم نفهمیدم؟؟

سرشو بلند کرد

- تو... تو فامیلت رادمهر بود نه ؟؟؟!!!!

سر مو به نشونه تایید تکون دادم

- خودمم شوکه شدم که چجوری نفهمیدی.... واسه همین وقتی دیدمش اونجوری جا خوردم .

حتی تو اشپزخونه هم بهم گفت ...

داشتم تند تند براش دلیل میوردم سرمو بلند کردم و با دیدن نگاهش حرف تو دهنم ماسید !!

داشت با یه غم خاصی نگام میکرد

نفهمیدم واسه چی !!

ولی سریع رفتم نزدیکش

- ارسام ببخشید . باور کن نمیخواستم بهت دروغ بگم

حرفمو قطع کرد

- آخرین بار کی باهاش حرف زدی ؟؟

تعجب کردم ولی یکم که فکر کردم گفتم.

- نمیدونم !! یادم نیست . بعد جشن نازنین یه بار بهم تلفن زد ، مگه

حرفمو بازم قطع کردو گفت

- چیزی نشده بود ؟؟؟

با تعجب فقط نگاهش کردم

دنبال چی بود ؟؟

فک میکردم الان کلی ازم دلخور میشه .

ولی چرا به جای اینکه ازم دلخور باشه سوالای عجیب میپرسه ؟

کلافه موهاشو چنگ زد و پشتشو بهم کرد.

دیگه کم کم داشتم نگران میشدم

از رفتار عجیب ارسام گیج شده بودم
 اخه از پرسیدن این سوالا چه هدفی داشت؟
 میخواست به چی برسه؟
 اونم اصلا حالش خوب نبود
 همش میخواست یه چیزی بگه که نمیگفت. همش دور خودش میچرخید.
 حتی با شک نگام میکرد که شاید دروغ گفته باشم.
 جویری کلافه و عصبی شد که نگرانش شدم، چند قدم رفتم سمتش و نگران
 گفتم

- چی شده ارسام؟

منکه گفتم بینشید. دیگه....

حرفمو قطع کردم. نتونستم.

خواستم بهش بگم دیگه تو داغونم نکن. خواستم بگم ناراحت نباش چند
 وقت دیگه راحتت میزارم و میرم
 ناخودآگاه زل زده بودم تو چشماتش اونم بهم خیره شده بود. بدونی که دست
 خودم باشه گفتم

- من الان جزو تو کسبو ندارم که بتونم روش حساب باز کنم یا کمکم کنه که
 دوری خانوادمو تحمل کنم. فقط تو کامل میدونی و ترلان. اونم که الان
 نیست.

خواهش میکنم اینجویری نکن با من.

من نیاز به دلگرمی دارم. تو اینجوری عصبی و ناراحتی من ته دلم خالی
میشه .

همونجور خیره بهش موندم . کاش اون حرفا رو نمیزدم .

اگه بفهمه دوستش دارم چه

عکس العملی نشون میده؟! به چه چشمی بهم نگاه میکنه؟ چه فکری راجب
یه عروس فراری تو ذهنشه؟؟

هیچی نمیدونستم .

فقط میفهمیدم و با تموم وجودم حس میکردم که اگر ارسام بفهمه و تردم کنه
یا پسم بزنه به معنای واقعی کلمه خورد میشم .

پس همون بهتر که نفهمه و همیشه عشقش تو قلبم بمونه .

نمیتونستم سر قلبم ریسک کنم

ارسام شده بود همه وجود منی که هیچی از عشق و عاشقی و رابطه با پسرا
سرم نمیشد .

حس و حال فرق کرده بود .

بدون اون شیطنتم میخوابید . اروم و ساکت میشدم . چجوری میخوام واسه
همیشه ازش خدا حافظی کنم؟؟؟

اصلا میتونم؟؟؟؟!!

ارسام چشماشو محکم بست و شقیقه هاشو با انگشتش لمس کرد یه چیزی
داشت ازارش میداد .

خواست تو ماشین بشینه که تند گفتم .

- نمیخوای چیزی بگی؟؟

مکش کرد و دستش رو در ماشین مشت شد .
 قلبم تند میزد . ارسام یه جوروی شده بود . حالت نیمرخ برگشت سمتم
 - بیا تو ماشین .
 همین ! دیگه چیزی نگفت .
 بغض کردم . با همین یکم بیتوجهیش داشتم خفه میشدم .
 مثل دخترای لوس و نازک نارنجی شده بودم .
 سست و بیحال سوار ماشین شدم
 دیگه دلم نمیخواست تله کابین سوار شم . فقط میخواستم ارسام مثل قبل
 بشه .
 ماشین با گازی که ارسام داد با صدای بدی از جا کنده شد .
 با سرعت سمت ویلا می روند
 سکوت بدیم بینمون بود .
 نه من میتونستم چیزی بگم نه اون چیزی میگفت .
 هنوزم دلیل برخورد عصبی و ناراحت ارسامو درک نکرده بودم .
 یعنی از من بخاطر دروغم ناراحت شده؟؟ . کاش تموم میشد . اصلا کاش
 نمیگفتم .
 با اون سرعت ارسام زود رسیدیم ویلا و درو با ریموت باز کرد .
 رفتیم تو خونه .
 به کتی جونم زنگ زد که ما برگشتیم و شما خودتون بیاید .
 منم بلا تکلیف ایستاده بودم دم در ورودی و نگاهش میکردم .

گوشیو قطع کرد و بدونی که

نگام کنه درو باز کرد .

زود تر از منم وارد شد .

داشت از پله ها بالا میرفت که تحملم تموم شد و از پایین پله بلند و عصبی

گفتم

- نمیخوای بگی الان مشکلات چیه ؟

داری پشیمونم میکنی از گفتن حقیقت ارسام . گفتم که ببخشید .

رو پله سرعتش کم شد و ایستاد .

بازم داشت دست دست میکرد

خواستم چیزی بگم که خودش گفت

- فقط خسته !!

دوباره خواست بره که بلند تر از

قبل ، با عصبانیت گفتم

- گوشای من درازه که اینجوری جوابمو میدی ؟؟؟ من حق دارم بدونم دلیل

این رفتارت باهام چیه .

ارسام دیگه طاقت نیورد و برگشت سمتم . سرخی چشماشو از دور تشخیص

دادم .

حکایت منم حکایت همون لاکپشتی بود که میگفت لعنت بر دهانی که بی

موقع باز شود .

از پله با سرعت اومد پایین .

منم همونجوری داشتم با اخم و دلخوری نگاش میکردم از جامم تکون
نمیخوردم . بهم گفت

- میخوای بدونی ؟؟؟ اره ؟؟؟... میخوای بدونی چرا ؟؟

فقط نگاش کردم که ایستاد جلوم .عصبی انگشت اشارشو جلوم تکون داد و
حالت تهدید آمیز گفت

- نفس وای بحالت بفهمم بهم

دروغ گفتمی نیما برادرته ! وای بحالت اگر خودتو تبرئه کرده باشی .

منم عصبی شدم . چرا فکر میکرد دروغ میگم ؟؟، بلند داد زدم

- مته اینکه تو اصلا حالت خوب نیس!!

دارم میگم نیما برادرمه خیلی عجیبه ؟؟؟ . شاخ داره یا دم که میگی دروغه
؟؟

بعدم پوزخند زدم

- نه ار سام . تو باهوش تر از این حرفایی که حتی با تشابه فامیلمونم باورت
نشه !

درد تو یه چیز دیگست !!!

دوتامون کلافه و عصبی جلوی هم گارد گرفته بودیم .

باید بهم میگفت چی شده .

همین الان باید میگفت !

ولی فقط نگام کرد . چشماش هنوزم سرخ و ناراحت بود ولی عصبی نبود.

نفس عمیقی کشید و اروم گفت

- مطمئن نیستم .

تحت تاثیر لحن اروم اون , منم اروم و متعجب گفتم

- چی؟؟ ... از چی؟؟!

ل*ب*شو گاز گرفت و خیره نگام کرد .

عصبی شدم . دیوونه شدم .

داشت نگرانم میکرد .

کلافه و بلند گفتم

- د بگو دیگه لعنتی ! چی شده ؟

چشماشو بست و گفت

- نیما!.... نیما چند روزی پکر بود و خیلیم عصبی !! نمیدونم

دقیقا کی.....

چشماشو باز کرد و خیره به صورت نگران من شد.

اسم نیما باعث شد دلشوره بدی بیوفته توی جونم , فکر کنم از چشمام

حالمو فهمید چون باز ادامه داد .

- یه روز اومد شرکت مثل همیشه ناراحت !! ارتا نشست کنارش باهاش

شوخی کرد ولی حتی لبخندم نمیزد ... تو ... تو ناراحت ندیدیش؟

با شک و ترس سرمو به حالت نه تکون دادم . دیگه خیلی گیج شده بودم .

حال نیما چه ربطی به حال الان ارسام داشت؟؟ خوب حتما خسته بوده !!

با صدای ارسام همه هیكلم شد گوش !

- اونقدر سوال و جوابش کرد که...

خیره به نگاه منتظر من گفتم

- فهمیدیم باباش... یعنی باباتون فوت شده... عزادار اونه... تو میدونستی

؟؟؟ نه...؟؟؟!

انگار زمان ایستاد!!! فقط من بودمو نگاه نگران آرسام .

کاش کر میشدم .

یه لحظه حس کردم خونه دور سرم چرخید . معنی حرفاش برام گنگ شد .

انگار مغزم قفل کرد .

صداش مثل ناقوس مرگ تو مغزم اکو شد .

(فهمیدیم باباش یعنی باباتون.... جدیدا فوت شده!)

برای یه لحظه سنگینی کل دنیارو روشونه هام حس کردم .

بیتوجه به صدای آرسام ول*ب*ش* که مدام تکون میخورد ، تنم شد یه تیکه

یخ!

انگار یکی با تبر افتاد به جون

قلبم! بغض داشت خفم میکرد.

بابام؟..خدا یعنی بابام رفت؟؟

همزمان با شکستن بغضم و سیل اشکام همه چیز سیاه شد و بدنم تو هوا

معلق شد ولی انگار یه جا اسیر بودم . دیگه هیچی نفهمیدم ...

.....

با صدای گریه و شیون اطرافم

از خواب پریدم .

رویه تخت خوابیده بودم!!

تو اتاق خودم .

گیج و سست از رو تخت بلند

شدم بدنم شل و کرخت بود!

باورم نمیشو تو اتاق خودمم .

در و باز کردم و رفتم بیرون .

از پایین پله ها صدای قران و گریه میومد!

به لباسای تنم نگاه کردم .

همه سیاه بود .

از پله ها پایین رفتم . انگار سرگیجه داشتم حالم اصلا خوب نبود .

پایین پله ها رسیدم .

همه بودن همه فامیل !!

از همه جای خونه صدای جیغ و گریه میومد ولی چشمای کسی اشکی نبود

!!

همه خیره داشتن نگام میکردن .

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم و چشمم خورد به مامان!

چقدر دلم بر اش تنگ شده بود .

چشماش کاسه خون بود .

داشت با نفرت نگام میکرد .

زبونم بند اوامده بود .

انگار نمیتونستم حرف بزنم .

یهو صدای مامان اوامد که با

انزجار و نفرت گفت

- واسه چی برگشتی؟... تو دختر من نیستی!! باباتو تودق دادی!! ... ازت متنفرم نفس.... ازت متنفرم!!

دوتا گوشامو گرفتم و سرمو به چپ و راست تکون دادم.

نه نه ... کار من نبود...

نمیتونستم حرف بزنم. حرفای مامان مدام تو ذهنم تکرار میشد

(ازت متنفرم نفس..ازت متنفرم!)

گوشامو محکم فشار دادم و چشمامو بستم و از ته دل جیغ کشیدم.

- بسسسسسسه!!!

پریشون و وحشت زده از خواب پریدم.

نفس نفس میزدم.

نگام که به اطرافم خورد با دیدن سرم تو دستم فهمیدم بیمارستانم

در اتاق به شدت باز شد یه دختر با لباس پرستاری دوید داخل.

با دیدن من با چشمای گرد فوری از اتاق خارج شد.

گیج داشتم به کاراش نگاه میکردم که یهو یه مشه پرستار و دکتر ریختن تو

اتاق.

دکتر که مرد مهربونی به نظر میرسید. با دیدنم گفت

- اینجارو!! ... خانوم کوچولو بالاخره چشاتو باز کردی؟؟؟ خانوادت دق

کردن!

بعد منو که از ترس و شوک خوابم سیخ رو تخت نشسته بودم خوابوند رو
تخت و معاینم کرد .

اصلا انگار تو این دنیا نبودم .

با یاد اوری خوابم اشکام رو صورتم جاری شد!

مامان ازم متنفره! من کشتمش .

بابارو من سخته دادم!!!

دکتر با نگرانی گفت

- چرا گریه میکنی دختر خوب! الان باید خوشحال باشی . میدونی وقتی

آوردنت فشارت رو چند بود؟؟؟؟

چشمامو بستم و اشکام شدت گرفت . کاش میمردم .. کاش میرفتم پیش

بابام .

خدا من بابامو کشتم!!!! من دقش دادم

با چشمای بسته داشتم اشک میریختم که در اتاق باز شد .

چشمامو که باز کردم دیدم

کتی جون و ترلان اومدن داخل اتاق .

آخر همه هم ارسام وارد شد و خیره بهم به چهار چوب در تکیه زد!

چشمای همشون سرخ بود .

ارسام با همون لباسی بود که آخرین بار تنش دیدم بود

کتی جون با چشمای اشکی انقدر قربون صدقم رفت که داشتم از خودم

متنفر میشدم .

من قاتل بابام بودم .

ترلانم داشت هق هق میکرد .
 دلم ریش شد !! از اینهمه محبت که لایقش نبودم
 از بین اینهمه بیتابی اونا چشمم به ارسام بود .
 مثل همیشه نبود . محزون نگام میکرد . میفهمید چه حالی دارم ؟
 کتی جون نگاه خیره منو به ارسام دید و پیشونیمو ب*و*سید .
 به بهونه خبر به بقیه با ترلان بیرون رفت .
 در اتاقو که بستن فقط من موندم و اون !
 تکیشو از دیوار گرفت و اروم اومد سمتم . بی روح خیره شدم بهش
 نفسشو با شدت بیرون داد و نشست رو صندلی کنار تختم
 هر دو مون سکوت کرده بودیم .
 انگار با نگاهمون حرف میزدیم
 چشم ازم برنمیداشت .
 نفس عمیقی کشیدم و با صدایی که انگار از عمق چاه بیرون میومد گفتم
 - نمی دونی ..
 ارسام لبخند محوی زد و همونجور خیره به چشمام زمزمه کرد .
 - بیشتر از اون چیزی که فکرشو بکنی میدونم .
 یه قطره اشک از چشمام چکید و گفتم .
 - نمیفهمی
 با همون لبخند تلخ گفت
 - میفهمم

اشکام دست خودم نبود . نمیشد کنترلشون کنم .

- من کشتمش . من بابامو کشتم

ارسام سرشو به نشونه مخالفت تکون داد و گفت

- خودتو سرزنش نکن . تو بی تقصیر بودی .

هق هق مظلومانم تو اتاق پیچید

ارسام چشماشو بست .

چرا؟؟؟ . نمیخواست ببینه؟؟

نمیدونم که چقدر گذشت

نمیدونم چقدر گریه کردم که اروم شدم .

ارسام تمام مدت سرش پایین بود

اونم نمیخواست یه دختر عوضیو ببینه !

با صدای گرفتم گفتم

- کی؟؟

سرشو بالا آورد و با تعجب نگام کرد . چشماش رگه های سرخی داشت .

دوباره گفتم

- کی مرده؟

دوباره سرشو انداخت پایین و گفت

- چند وقتی میشه .

ناله کردم .

- الان باید بفهمم؟؟؟؟

چشمامو بستم و به خودم لعنت فرستادم . چرا الان نمیتونم کنار مامانم

باشم و دلداریش بدم؟؟

مامانم ازم متنفره!؟

تو حال و هوای خودم بودم که ارسام دستمو گرفت .

چشمامو باز کردم و بهش خیره شدم

خیره به چشمام گفتم

- رو من حساب کن . خودتو اذیت نکن . میفهمم چه حسی داری ولی فقط

داری خودتو نابود میکنی . نیما اینجوری ببینت میدونی با اینهمه غم چقدر

ناراحت میشه ؟ اونهمه جلوی تو خودشو کنترل کرد که تو چیزی نفهمی و

ناراحت نشی! توهم جبران کن . اون نمیدونه من بهت گفتم .

الانم پشیمونم که چرا گذاشتم بفهمی !!

هیچکس تورو مقصر نمیدونه چون تو مقصر نیستی .

لبخند تلخی نشست رول*ب*م .

تو دلم با همه وجودم زمزمه کردم

- ارسام . همیشه باش!

وقتی یکم سر حال اوادم

فهمیدم کجام ، تازه ترلان برام تعریف کرد که ارسام یه نیم ساعت بعد از

اینکه رفتین خیلی هول و گیج زنگ زد و گفت

که تو ، توی خونه از حال رفتی و داره میبرتن بیمارستان .

ماهم رو تله کابین داشتیم از نگرانی بال بال میزدیم که سریعتر بیایم پایین .

این ارسام فقط زنگ زد مارو بهم ریخت و نگران کرد .

حالا مگه تلفنو جواب میداد؟؟

وقتیم اومدیم ارسام کلا رنگ

به روش نبود .

من که شخصا سخته کردم!

بعد تازه فهمیدم چی شده .

الانم بعد دو روز به هوش اومدی فشارت خیلی پایین بوده!!

دکتر که بهمون گفت فقط واسه دعا کنیم و اگه چند دقیقه دیر رسونده

بودیمت خدایی نکرده چه بلایی سرت میومد کتی جون کم مونده بود غش

کنه!

ارسام که چنان دادی سر دکتر زد که کلا دکتره میتر سید از شعاع دو متری

اتاقت دور بشه یه وقت!

از ترس این شوهر بد اخلاقت

همش بهت سر میزد که یه وقت بیمارستانو رو سرش نزاره .

هممونم اینجا بودیم همین یک ساعت پیشم نادیا اینا رفتن .

لبخند محوی زدمو بی حرف دستشو فشار دادم .

حس حرف زدنم نداشتم .

ارسام تازه رفته بود بیرون تا کارای ترخیصمو بکنه .

حال جسمیم بد نبود .

یعنی اگرم بد بود در برابر درد روحیم و حال روحیم اصلا به چشمم نمیومد

یک ساعت بعد ارسام او مد و

گفت آماده بشم .

با کمک ترلان لباسمو پوشیدم و از اتاق خارج شدیم .

کتی جونم با اقا ناصر دم در بودن با خجالت سلام دادمو تشکر کردم .

اونام با این حال به درد سر انداخته بودم مثلا او مده بودن شمال برای تفریح !

این سفر شمالم به همه زهر مار شد

سوار ماشین ارسام شدم . خودش هنوز نیومده بود .

به زور کتی جون یه ابمیوه خوردم تا دوباره حالم بد نشه .

ارسام او مد و همه رفتن سوار شدن و حرکت کردیم .

بازم بینمون سکوت بود که

ارسام گفت

- بهتری ؟

خوشحال شدم که حالمو پرسید ؟ نه . واقعا هیچ حسی نداشتم .

حتی لبخندم نردم . فقط بیحال گفتم .

- بهترم . تورو هم توی دردرس انداختم

با اخم کمزنگی که رو پیشونیش بود گفت

- وظیفه بود .

همین . دیگه حرفی زده نشد .

حس میکرده افسرده شدم .

اصلا نمیشد بخندم .

رسیدیم ویلا ، از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت خونه .

ارسامم با فاصله نزدیک میومد و خیلی هوامو داشت .

حتی دیگه توجهشم نمیتونست شادم کنه . هیچی !

بی توجه به بقیه که دورمون جمع شدن و حالمو میپرسیدن فقط لبخند

مصنوعی میزدم و با کلمه خوبم سر و تهشو در میوردم .

انگار کسیم نمیخواست مرگ بابامو یادم بیاره چون کسی تسلیت نگفت .

واقعا چیزی بود که بشه

یادم بره ؟؟

دلم میخواستم تنها بشم . ارامش میخواستم .

ارسام دستمو کشید و گفت

- آگه اجازه بدید نفس باید استراحت کنه .

منو پشت خودش از پله ها بالا برد .

واقعا چه خوب بود ارسام درک میکرد . تو این شرایطم کمک حالم میشد .

رفتیم تو اتاق مشترکمون و من شالمو مانتومو در اوردم .

همون لباسایی تم بود که اون روزم پوشیده بودم .

لباس که پوشیدم برگشتم سمت تخت .

ارسام نشسته بود رو تخت و نگام میکرد .

نشستم رو تخت . موهامو باز کردم . سنگینی نگاهشو حس می کردم ولی

نگاهش نمیکردم .

اروم خزیدم زیر پتو و نگامو چرخوندم سمتش .

نگامو که دید گفت

- امروز عصر میریم سمت تهران .

ناراحت گفتم

- تفریحتونو خراب کردم؟؟

اخم کرد

- من همون اولم نیازی به تفریح نداشتم . بیخاطر تو او مدم .بعدم فقط

مادوتا برمیگردیم با کتی جون . اونم به اصرار خودش وگرنه بقیه هستن .

نفس عمیقی کشیدمو با بغض گفتم

- کتی جونم راضی کن بمونه . اصلا خودتم بمون . من با این روحیم فقط

اعصابتو خورد میکنم

اخمش غلیظ تر شد و نگا شو ازم گرفت . تیشرت مشکیه شو از تنش با یه

حرکت بیرون کشید و کنارم دراز کشید .

فقط محزون نگاش کردم که بدونی که نگام کنه گفت .

- بگیر بخواب . باید استراحت کنی

بعدم چشماشو بیتوجه به من بست

لبخند محوی نشست رول*ب*م چشمامو دوختم به سقف .

چقدر دوست داشتم بدونم الان مامانم کجاست .

اونم مثل من حالش بده؟؟

نیما چجوری اینقدر طبیعی نقش بازی کرده که متوجه نشدم؟؟

اصلا ممکنه دلیل او مدن نیما

مرگ بابا باشه .

چقدر احمقم . چرا زود تر نفهمیدم ؟

همینجور که تو فکر بودم چشمم بسته شد و خوابم برد .

عصر با صدای ارسام به زور از خواب بیدار شدم .

خیلی تنم سست و بیحال بود ولی بلند شدم و لباس پوشیدم

ترلان ساکمو آماده کرده بود.

مانتو شلوار مشکی با شال مشکی به همین سادگی یتیم شدم .

واقعا دیگه بابا نیست ؟؟

نفسمو آه مانند بیرون دادم .

کاش لااقل میموند و ازش حلالیت میگرفتم .

به خاطر ریختن آبروش .

خدا من با خانوادم چیکار کردم ؟؟

سرم گیج میرفت .

کتی جونم فهمید رنگم یکم پریده چون تند رفت برام شکلات آورد .

که با خوردنش یکم بهتر شدم .

با همشون خداحافظی کردم .

لباس سیاهو که تو تنم دیدن برای یه لحظه همه چهره ها غمگین شد

همه اینبار بهم تسلیت گفتن .

اقا مسعود ب*غ*لم کرد و منم با کمال میل تو اغوش پدرانش موندم . بغض

کردم .

دیگه هیچوقت این حسو تجربه نمیکردم .

بعد چند دقیقه جو سنگین ازش جداشدمو با بغض خداحافظی کردم.
 چشمای کتی جون نمناک بود .
 چقدر دوستش داشتم .
 چقد به فکرم بودن !
 به همین سادگی سفر شمالی که فکر میکردم واسم عالی و به یاد موندنی
 بدترین خاطره عمرم شد .
 بابامو از دست دادم . مهر یتیم بودن خورد به پیشونیم .
 دیگه بدتر از این؟؟
 واقعا کسی نمیتونست حالمو
 درک کنه .
 داغون بودم . ضربه بدی بهم
 خورده بود . برام خیلی سنگین بود
 تو جاده کسی حرف نمیزد .
 منم چشمامو بسته بودم و خودموزده بودم به خواب .
 ولی خدا میدونست تو فکرم چه خبر بود .
 تو دلم اشوب بود .
 دلم میخواست نیما رو ببینم و
 برم تو ب*غ*لش زار بزnm .

چقدر اراده میخواست تو همچین حالی نقش بازی کردن . چقدر داداشم
تحت فشار بود . هم نقش بازی کردن هم بستن دهن فامیل . هم برگردوندن
من

من باید جبران میکردم .

تا خود تهران تو فکر بودم .

اصلا نفهمیدم چجوری گذشت .

حتی نهارم نخوردم . ارسام خیلی حرص خورد ولی اشتها نداشتم .

دلم اصلا چیزی نمیخواست .

تو مسیر برگشتنم اهنکیو گذاشت که برام آشنا بود .

خیلی آشنا ... ناخودآگاه همه

وجودم شد گوش ..

(احساس آرامش ... از احسان خواجه امیری

پی حس همون روزام .

پی احساس آرامش ،

همون حسی که این روزا به حد مرگ میخوامش .

دلم میخواد . عاشق شم .

آخه فکرت شده دنیام .

اگه عاشق شدن درده ،

من این درد و ازت میخوام .

اگه این ، زندگی باشه .

من از مردن حراسم نیست .

یه حسی دارم این روزا .

شاید مردم ، حواسم نیست .

.....

بعد تو من از همه دنیا بریدم .

باورم کن . من به بد جایی رسیدم

لحظه لحظه زندگیمون با عذابه .

باورم کن....

حال من ، خیلی خرابه

.....

اگه این ، زندگی باشه .

من از مردن حواسم نیست .

یه حسی دارم این روزا .

شاید مردم ، حواسم نیست .

....

به ویلای ارسام تو تهران رسیدیم .

دیگه تو ماشین انقدر خوابیده بودم که اصلا فکر استراحت و خوابم اذیتم

میکرد .

از ماشین پیاده شدم و ارسامم چمدونارو باز خودش تنها آورد .

میدونستم بهش بگم بهم

نمیده تا خودم بیارم

پس بیخودی تلاش نکردم و همه باهم رفتیم توی خونه .
 کتی جون زود تر از ما رفت و شالشو دراورد و نشست رو مبل . ارسامم
 چمدونارو نبرد بالا .
 انگار حوصلش نشد چون
 گذاشت کنار پله ها و نشست کنار مادرش . منم رفتم کنارشون که کتی
 جون با لبخند به پسرش نگاه کرد
 - مرسی پسر ، خیلی خوش گذشت
 ارسام لبخندی صادقانه نثار مادرش کرد و دستشو دور گردنش انداخت
 لبخند تلخی زدم و سرمو انداختم پایین . واقعا دیگه نمیتونستم با مامان مثل
 قبل باشم ؟ یعنی ازم متنفره ؟؟
 با بغض داشتم فکر میکردم که صدای کتی جون باعث شد سرمو
 بالا بگیرم .
 - نفسم مادر غصه نخور .
 من مطمئنم ارسام درکت میکنه چون اونم طعم یتیم شدنو چشیده
 بعد با عشق چشمشو بین منو ارسام چرخوند
 - ماشالا . خیلی بهم میاید مادر
 حتی نشد لبخند بزخم .
 حالم از خودم بهم میخورد . بازم مجبور به سکوت شدم . بازم محکومم به
 عذاب .
 توفکر بودم که با حرف بعدی کتی جون احساس کردم قلبم ایستاد و خون
 توی رگام یخ بست .

- منم دیگه باید برگردم .

سریع سرمو بلند کردم و اول به کتی جون بعدم به ارسام خیره شدم
نگاه منو ارسام توهم قفل شد.
نگاه من متعجب بود .

ولی اون ... چه حسی داشت؟؟

خوشحال شده بود؟؟

ارسام به زور لبخند لجی زد

- یعنی چی مامان؟

کتی جون گفت

- یعنی چی نداره مامان .

اودم هم عروس قشنگمو ببینم هم بفهمم واقعا سرت به سنگ خورده داری
ازدواج میکنی . با فرشته ای مثل نفس خیالم ازت کلا راحت .

بغض کردم . خدایا یعنی اخرشه؟

میزاشتی اول از تو شوک بابام در پیام بعد واسه همیشه قید عشقمو بزnm !!

کتی جون شالشو برداشت

- اره دیگه عزیزم . بلیطم گرفتم شماهم حسابی خوش بگذرونید حالا بعدا
مراسم عروسیتونم برنامه ریزی کنید که من نوه میخوام .

از لحن ذوق زدش حس مرگ بهم دست داد. این زن مهربون آگه از اون راه
دور میفهمید پسرشو ول کردم نفرینم میکرد؟؟؟

کم مونده بود اشکم در بیاد .

نمیدونم چم شده بود . با جیغ و گریه جیغ زدم .

- خیلی پستی !

ارسام دیوونه شد ! چشماشو باز کرد و بلند گفت

- من پستم؟؟... اگه منی که دارم یه نفرو فریب میدم پستم پس تو چی

هستی که دوتا خانواده رو دور زدی؟؟؟... نفس بهتره دهننتو ببندی !!

اول بابات بود . الان کی هست که جلو اونهمه ادم زخم خورده کمکت کنه

؟؟؟

دهنمو بستم ... به معنای واقعی خفه شدم . راست میگفت ؟

ادمای زخم خورده !!

با بهت به چشمای عصییش خیره بودم که با صدای کتی جون انگار جون از

تنم رفت .

- این چه طرز حرف زدنه ارسام؟؟

دوتامون شوکه برگشتیم .

من با صورت اشکی و ارسام با چشمای سرخ و عصبی !

قلبم تند تند میکوبید .

اشکامو پاک کردم ولی دیر شده

بود .

داشتم روانی میشدم که باز یه اشتباه دیگه کردم .

ارسام با بهت گفت

- مامان ؟

کتی جون با اخم از پله ها پایین اومد
 - من تورو اینجوری تربیت کردم ارسام ؟
 ارسام مونده بود چی بگه
 از طرفی استرس داشتم که چقد از حرفامونو شنیده و از طرفی نگران ارسام
 بودم نقشش خراب شده بود ؟؟؟!
 کتی جون با اخم خیره به ارسام گفت
 - اونجوری نگام نکن . واقعا تو منو احمق فرض کردی ؟؟؟
 قلبم ریخت ! ارسامم با تعجب گفت
 - این چه حرفیه ؟؟؟!
 کتی جون برگشت سمت من .
 داشتم پس میفتم . گفتم الانه که بزنه تو صورتم ولی دستمو گرفت
 - نمیخواد ناراحت باشی . هیچوقت هیچی از یه مادر پنهان نیمونه دخترم
 .
 برگشت سمت ارسام و با اخم که جذبشو خیلی بالا میبرد گفت
 - تو خواستی بازی کنی ! خوب منم ادامه دادم .
 بعدم بی توجه به صورتای مبهوت ما دستمو کشید و از پله ها بالا رفت .
 فقط لحظه اخر برگشتم و به صورت شوک زده ارسام خیره شدم
 فقط همینو کم داشتیم !!
 مقابل کتی جون سر به زیر نشسته بودم ، اینقدر غیر منتظره اون حرفا رو به
 منو ارسام تحویل داد که حاضریم شرط ببندم ارسامم مثل من هنوز تو شوک
 بود .

از طرفی سردرگم و ترسیده بودم از طرفیم اصلا روم نمیشد سرمو بلند کنم و بهش نگاه کنم .

همینم که چیزی بهم نگفته بود خودش خیلی حرف بود
داختم با بغض با انگشتای دستم بازی میکردم که دست کتی جون روی
دستم نشست!

با تعجب و خجالت سرمو بالا اوردم و با چشمای اشکی به چشمای کتی
جون که مهربونی توش موج میزد خیره شدم .

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم وسریع خودمو توی ب*غ*لم کتی جون
انداختم و با صدای بلند زدم زیر گریه .

این مهربونی تو چشماش از سیلی برام دردناک تر بود .

کاش سرم داد میزد ولی اینجوری شرمندم نمیکرد .

چطور میدونسته من واسه چی اینجام و چیزی بهم نگفته!؟

کتی جون تا وقتی که اروم شدم منو توی ب*غ*لم خودش نگه داشت و پشت
کمرمو اروم نوازش میکرد

بالاخره نمیدونم چقدر گذشت که گریم بند او مد از ب*غ*لم کتی جون
اروم بیرون او مدم . تو چشماش نگاه نکردم .

- نمیخوای نگاه کنی؟

سرمو به معنی نه نکون دادمو گرفته و ناراحت گفتم

- راستش .. راستش من شرمندم کتی جون همش تقصیر ار سام بود

باور کنید من بهش گفتم ..

کتی جون وسط حرفم پرید

-دخترم من از همون اول ماجرا رو میدونستم . امکان نداره ارسام بتونه چیزی رو ازم مخفی کنه امن پسرمو میشناسم . راستش به ارسام مشکوک شده بودم چون امکان نداشت بعد از کاری که نازنین باهاش کرد بازم به سمت دختری بره و عاشقش بشه . اخرشم بعد کلی حرف زدن با ترلان، از زیر زبونش ماجرا رو بیرون کشیدم و متوجه نقشتون شدم،

راستش اول خیلی عصبانی شدم و خواستم همه چیز رو بهم بزنم ولی وقتی تورو دیدم ناخودآگاه مهرت به دلم نشستم و حس میکردم تو تنها کسی هستی که میتونی به ارسام کمک کنی که بهتر شه ولی نمیدونم چرا به خونه ارسام اومدی ولی اینو میدونم و مطمئنم که ارسام خیلی دوستت داره . از حرفای کتی جون تعجب کردم . چقدر من این زنو دوست داشتم . چقدر فهمیده بود .

پی شکم به رفتارش و حرفاش درست بود !! ولی اخه من چه کمکی میتونستم به ارسام کنم ؟

حتی نمیدونستم نازنین باهاش چیکار کرده !

چجوری کتی جون هنوز فکر میکنه ارسام دوستم داره ؟

ولی باز یه صدایی توی عقلم بهم نهیب میزد که حتما یه چیزی میدونه .
مثلا مادرشه !

از فکر بیرون اومدم و دیدم کتی جون بهم خیره شده

تصمیم گرفتم همه چیزرو موبه مو برای کتی جون تعریف کنم

تا یکم از بار غمه روی دوشم کمتر بشه . تا مطمئن بشه دوباره فریبش نمیدم

دلم میخواست بفهمم اگر بدونه من چیکار کردم بازم همینو میگه ؟
دلمو زدم به دریا .

از همون اول ماجرا شروع کردم به تعریف کردن و همه چیزو گفتم
دلیل اومدنم به اینجا

از سامان، از نیما و غسل و همه چیز بجز حسم به ارسام .

دلم نمیخواست بیخودی امیدوارش کنم .

کتی جونم مثله یه سنگ صبور همشونو دونه به دونه گوش داد و سکوت
کرد .

وقتیایی هم که گریه میکردم سعی میکرد با اغوش مادرنش ارومم کنه

با حرف زدن با کتی جون حس میکردم سبک تر و اروم تر شدم !

حالا که میدیدم بعد شنیدن حقیقت هنوز نگاهش گرم و مهربونه وتو
چشمای نازش اشک جمع شده عشقم بهش ده برابر میشد.دیگه کی تو این

دورز مونه اینجوری به یه دختر فراری نگاه میکرد !؟

داشتم اشکامو پاک میکردم که با حرف بعدی کتی جون شوکه شدم.

با چشمای گرد فقط نگاش کردم .

-تو ارسامو دوست داری ؟

خیلی سوالش غیر منتظره بود .

واقعا نمیدونستم چی باید بگم. ولی نمیدونم چرا به یه تصمیم آنی خواستم
حقیقت رو بگم

احمقانه بود.

ولی دوست داشتم واسه آرامش قلب تیکه تیکم احمق باشم.

- من... من دوستش دارم ولی مطمئنم اون منو دوست نداره

و در حالی که اشک توی چشمم حلقه زده بود سرمو انداختم پایین تا کتی
جون اشک جمع شده توی چشمامو نبینه ادامه دادم.

- و شاید هنوزم نازنین رو دوست داشته باشه.

کتی جون دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بلند کرد

- میدونستی ارسام یه بارم برای نازنین غیرتی نمیشد؟ میدونستی این محبت
پنهون و حس مسئولیتی که به تو داره به هیچ کس نداشته؟ اون هیچ وقت تو
جشنای ما با هیچ دختری نمیر*ق*صید.

اصلا ما نمیدونستیم ارسام ر*ق*ص بلده! نازی با اون غرورش تو دوران
نامزدیشون بهش درخواست ر*ق*ص میداد و ارسام بهونه میوورد. نفس
عزیزم من مطمئنم نازین برای ارسام تموم شدست. دیگه هیچ علاقه ای
بهش نداره، اینو منی که مادر شم میفهمم، الان مطمئنم عشق واقعیشو که تو
باشی پیدا کرده. شما دوتا فقط کافیه بهم فرصت بدید فرصت باهم بودن و
من حاضرم بهت ثابت کنم که ارسام بهت علاقه داره و تو تنهای کسی
هستی که ارسام دوستش داره.

با حرفای کتی جون احساس آرامش می‌کردم بخاطر همین لبخند کم جونی روی ل*ب*ا*م شکل گرفت، این لبخند واقعی ترین لبخندم تو این چند روز بود ...

کتی جونم که با دیدن لبخند من انرژی گرفتم سریع گفت:

- افرین عروس گلم، همیشه لبخند بزن، فقط این پسر من نیاز به یه گوشمالی حسابی داره که خودم حسابشو میرسم تا دفعه دیگه با عروس من این رفتارو نکنه

و مادرشم حرص نده و فیلم نیاد.

بعدم چشمکی از روی شیطنت به من زد

با دیدن چشمک کتی جون نتونستم خودمو و کنترل کنم و لبخندم پر رنگ تر شد.

کتی جونو مثل مامانم دوست داشتم

و مطمئن بودم دلم خیلی براش تنگ میشه! با محبت و مهربونیش بد جور تو قلبم جا پیدا کرده بود. هم خودش هم پسرش!

بعد حرف زدن با کتی جون از اتاقش اوادم بیرون.

حس می‌کردم یه بار سنگین از روی دوشم برداشته شده. واقعا احساس آرامش میکنم

به خیال خودم خیلی واسه فیلم او مدن جلوی کتی جون عذاب و جدان داشتم.

بی حال رفتم سمت اتاق ارسام

حتما تا الان سکتته کرده بود از حرص!
 در اتاقو باز کردم و رفتم داخل.
 اتاق تاریک بود. هوا تاریک شده بود تقریبا
 یه بوی تند سیگارم تو اتاق پیچیده بود که درست نمیزاشت نفس بکشم.
 دستمو جلوی بینیم گرفتم تا بتونم درست نفس بکشم.
 دستمو رو دیوار کنارم کشیدمو با لمس کلید برق، چراغو روشن کردم
 از چیزی که جلوم دیدم هم تعجب کردم هم عصبانی شدم هم ترسیدم!
 ارسام رو کاناپه با نیم تنه ل*خ*ت ولوو بود و رومیز جلوشم یه شیشه کامل
 م.ش.ر.و.ب افتاده بود.
 تو دستش یه نخ سیگار بود ولی تو جا سیگاریش هفت هشتا نصفه میدیدم.
 نفسام از عصبانیت تند شده بود.
 نور چراغ چشمش زده.
 برای همین اخم کرد و محکم چشماشو بست.
 دلم میخواست خفش کنم مرتیکه خرو.
 این به خودشم رحم نمیکنه؟
 رفتم جلو و سیگارو از دستش کشیدم و تو جا سیگاریش له کردم
 لای چشماشو باز کرد و با دیدنم عصبی با صدای بم و خیلی شل گفت
 - چته بااااز؟
 دیگه کلا قاطی کردم.
 عصبی با انگشت به شیشه رو میز اشاره کردم و جیغ زدم.

ل*ب* شو چسبوند به گو شمو همونجور که موهامو تا مرز کندن با دستش میکشید ، عصبی گفت .

- ده دارای عین سسگ درووغ مییگییی! ... توهم عین اون نااازنیین کثافتی . بین دووتا ه.ر.زه تفالوتیی نیس!

دیگه داشت اشکم در میومد .

داشت چه گ.ه.ی میخورد؟؟

با دست ازادم رو دستش فشار اوردم بلکه فشارشو از روی موهام کم کنه ولی بیفایده بود .

خواستم جیغ بزنم که با ادامه حرفش ترجیح دادم خفه شم .

لحنش در عین خشن بودن مظلوم بود. انگار داشت دردودل میکرد ولی به روش خودش!

- نازنیینم همشش درووغ مییگفت .

خدا ارسام به بازی گرفته شده بود

واسه همین از زنا متنفر بود!

دوست داشتم بیشتر از نازنین بدونم ولی واقعا موهام داشت کنده میشد . با

چشمای نمناک زمزمه کردم

- چرا؟؟؟

خیره شد به ل*ب*م

- چووون یه تییکه اشغال بود.یه ه.ر.زه خیالانت کالار بود .

لبمو گاز گرفتم . با بغض و درد گفتم

- اخه چرا!؟

- من هر وقت بخوای پشت هستم
این حرفو که زدم ارسام پوزخند تمسخر امیزی زد
- دقیقاااا دیالوووگ اون اششغالااا بی همه چیزووو گفتمی!
داشتم خفه میشدم. منی که اینجوری دوستش داشتمو مثل نازنین میدید.
یه دخترخ*می*ا*ن*ت*کار.
خیلی برام سنگین بود.
با عصبانیت و چشمایی که نفهمیدم کی خیس شد گفتم.
- اونو با من یکی نکن. من مثل اون نیستم.
ارسام با همون پوزخند گفت
- فرق تووو با اوون دقیقا چیه؟
لبمو گاز گرفتم.
قلبم محکم خودشو به سینم میکوبید
بهش بگم؟
اگه بگم اونم اعتراف میکنه؟
پسم میزنه؟؟
راجبم فکر بد میکنه؟؟
ولی اگر بدونه میفهمه مثل نازنین نیستم.
لبمو محکم گاز گرفتم و با لحن مظلومی زمزمه کردم.
- تو... تو گفتمی نازنین دوست نداشت! ... ارسام ... من .. من ...
نفسمو محکم بیرون دادم.
اینجوری نمیشد.

احمق شدم . خر شدم و گفتم
 ای کاش لال میشدم .
 کاشکی میشد خفه شم ولی حسم عجیب سرکش شده بود .
 با بغض اروم زمزمه وار گفتم
 - من دوستت دارم .
 ار سام چند لحظه خیره نگام کرد کم کم لبخند زد و یهو منفجر شد از خنده
 !!

شوکه و متعجب فقط نگاش میکردم
 حس میکردم دستم از شدت سرما یخ بسته .
 جوری قهقهه میزد که سرخ شده بود.
 شوکه فقط نگاش میکردم .
 چش شد یهو ؟؟ نکنه فکر کرده دارم الکی میگم ؟؟
 کم کم شدت خندش کم شد تا اینکه فقط لبخند رول*ب*ش بود .
 نمیدونستم چی بگم .
 انگار مغزم قفل کرده بود .
 نمیدونستم خندشو پیش خودم چجوری معنی کنم.
 انتظار هر عکس العملیو داشتم
 جز این یکی .
 ولی کاش همیشه تو همین ابهام میموندم . قلب من به اندازه کافی ترک
 برداشته بود .

فقط یه تلنگر میخواست برای شکستن!

و ارسام با بی رحمی تمام با چند کلمه شد همون تلنگر لعنتی واسه نابودی

قلبی که واسش اینجوری بیتاب میزنه!

- توووو و ااااا قعا احمقی نفس .

فک کردی منن بعد اووون تجربه باا نازییی باز خرر میشششم؟ نه کوچولو

... حسستو بزار در کوزه ابشووو بخور... برام مهم نیست!

همه رویا هایی که ساخته بودم همه دنیای دخترونه و شادم مثل اوار رو سرم

خراب شد .

بالاخره شنیدم ..

صدای شکستن غرور و قلبمو باهم شنیدم! قلبم بخاطر حماقت عاشقانه من

هزار تیکه شد . درست فکر میکردم . ارسام منو نمیخواست . این مرد مغرور

منو نمیخواست

نفسام سنگین شده بود .

حتی ارسامم با تعجب نگام میکرد

نخواستم .. نخواستم بمونم تا بیشتر شکستمو ببینه و لذت ببره بالاخره

انتقام نازنینو از من گرفت.

بالاخره داغونم کرد .

سست بلند شدم .

اینجا جای من بود؟؟

یه مهره سوخته!

یه لحظه سرم گیج رفت و خواستم بیوفتم که دستمو گرفتم به میز و میز تکون خورد .

شیشه از رو میز افتاد رو زمین و با صدای گوشخراشی شکست .
توجهی نکردم .

صداش نصف صدای شکستن قلبم نبود . قلبی که لحظه های اخرو التماس میکرد ...

ولی اون نامرد چیکار کرد!؟

اشکام دیدم و تار کرده بودن .

د ستمو به زمین گرفتم که بلند شم یه لحظه کف د ستم سوزش بدی حس کردم ولی سوزش قلبم خیلی بیشتر بود .

بیتوجه به صدای گنگ ارسام با حال داغونم از اتاق خودمو پرت کردم بیرون .

فقط دوست داشتم یه جا باشه تا میتونم داد بزنم .

تا جا داره اشک بریزم .

این بغضم با همیشه فرق میکرد .

سیل اشکامم هی شدید تر میشد نفهمیدم چجوری خودمو رسوندم به

مبلای تو حال و خودمو پرت کردم روشون .

چشمام هیچی رو نمیدید .

خدا چرا سینم خالیه!؟

چرا اینجوری شکستم؟

اینا تاوان چیه؟؟

اگه زن سامان میشدم اینقدر میشکستم؟؟؟

نمیدونم چقدر . ولی تا مرز کور شدن اشک ریختمو اخرم روی همون
کاناپه از حال رفتم .

با احساس تشنگی شدید از خواب بیدار شدم .

اروم لای پلکامو باز کردم, چشمام تار میدید .

درد بدی رو کف دست راستم احساس میکردم .

همه بدنم خورد بود و حس میکردم یه کامیون از روش رد شده

سر مم به شدت درد میکرد .

سرمو چرخوندمو با دیدن بانداژ خونی دستم چند ثانیه گنگ بهش خیره
شدم .

یهو همه اتفاقات دیشب جلو چشمام رد شد .

مستی ارسام .

حرفاش .

حرفام .

حال بدم .

شکسته شدن غرورم

اونقدر حالم بد بود که حس گریه کردنم نداشتم .

یعنی دیگه ایی تو بدنم نبود که بخواد تبدیل به اشک بشه .

بیجون سر جام نیم خیز شدم.

دستم تیر کشید و صدای اخم بلند شد .

سرمو بلند کردم و اطرافو نگاه کردم
 تو اتاق ارسام بودم و رو تخت خوابیده بودم! تا اونجایی که یادم میومد رو
 مبل خوابیده بودم .
 از تخت اومدم پایین سرگیجه و حالت تهوع هم به دردم اضافه شد .
 لبه تختو محکم گرفتم تا نیفتم . حالم اصلا خوب نبود .
 تختو ول کردم خودمو به اب برسونم که دستم خورد به یه چیزی و به یک
 ثانیه نکشید که صدای شکستن چیزی تو اتاق پیچید و بلا فاصله بی اختیار
 صدای جیغ منم همزمان باهاش بلند شد .
 با دستام محکم گوشامو فشار میدادم و بی وقفه جیغ میکشیدم .
 همه تنم میلرزید .
 انگار برام زمان برگشته بود .
 حرفای ارسام دونه به دونه تو گوشم میپیچید .
 (تووو وaaققا احمقی نفس!)
 صدای خنده هاش رو مغزم داشت سوهان میکشید
 سرمو محکم تکون دادمو هق هقم
 بلند شد .
 هنوز صدای قهقهشو دارم میشنوم
 (حسسستو بزaaaa در کوزه ابشوو بخور)
 گریه میکردم ولی اشکی از چشمام نمیومد
 مدام حرفای ارسام و صدای خندش تو مغزم اکو میشد

سریع بلند شد و بی حرف از اتاق بیرون رفت
 سعی کردم بلند شم ولی خیلی سخت بود
 انگار به زمین چسبیده بودم
 به هزار بدبختی از سر جام بلند شدم .
 دستامو به دیوار گرفتم تا تونستم خودمو کم کم به پله ها برسونم
 حس اینو داشتم که میخوام بمیرم
 از پله ها به هزار بدبختی و با کمک گرفتن از نرده ها پایین اومدم .
 با دیدن کاناپه ای که دیشب روش خوابیده بودم وحشت کردم .
 کلهش از خون دست من قرمز شده بود
 پس بیخود نبود سرم گیج میرفت و احساس تهوع و ضعف داشتم
 انگار نصف خون بدنمو از دست دادم !
 کتی جون درحالی که لیوان شربتو تند تند هم میزد از اسپزخونه بیرون اومد
 با دیدن من چشماش گرد شد . هینی بلندی کشید
 - هیننن,دختر تو چرا با این حالت اومدی پایین ؟نمیگی از پله ها میفتادی
 ؟؟
 بیحال شربتو که جلوم گرفته بود ازش گرفتمو یکم خوردم .
 یه حس بدی داشتم .
 ولی سرگیجم داشت بهتر میشد
 دلم میخواست تو اولین فرصت به نیما زنگ بزنی . اون هنوز نمیدونست
 من فهمیدم بابا مرده .

باید تو اولین فرصت ازین خراب شده میرفتم .

تو اولین فرصت!!

حتی شده همین الان که خدامیدونست چه حالی داشتم .

هم درد دستمو هم سرم و قلبم و غرورم!

تو این خراب شده به معنای واقعی شکستم و اون نامردم عین خیالش نبود .

بازم اشتباه کردم .

بازم باید تیکه تیکم بره خونه .

بازم باید درد بکشم .

بازم باید از اول تیکه های غرور شکستمو جمع کنم

خودم باید برمو دلم نیاد .

همشم حقمه .

چون احمق بودم . یه احمق واقعی .

تاوان این حماقتمم قلب و غرورم باید بده

خودم با دست خودم کاری کردم که تحقیرم کنه . بهم بخنده .

خودم خواستم .

الانم باید خودم تنهایی جورشو بکشم

و اینکارم میکنم .

حتی تیکه های قلبم جمع میکنم

جوری میرم انگار اصلا نیومدم .

یه نفس دیگه میسازم که نفس همه رو ببره .

همونجور که همه نفسشو بریدن!

حتی دلشکسته هم قبول میکنم یه عروس فراریم!

بزار همه هر چی خواستن بگن

بزار بگن نفس عوضیه .

بزار بگن هر روز داره تحقیر میشه و همه ازش متنفرن!

بزار بگن خودش با حماقتش باباشو سخته داده و ابرو خانواداشو برده

بزار هر چی میخوان بگن

من که دیگه اب از سرم گذشته چه ده و جب چ صد و جب،

چه فرقی داره؟

زده های پله رو گرفتم و خودمو کشیدم بالا . کتی جون نگران گفت :

- مادر ار سام صبح عین مرغ پرکنده رفت بیرون ، میخوای یه زنگ بهش بزنی

. تا خود صبح بالا سرت دور خودش میچرخید !!

حالم دا شت ازین حرفا بهم میخورد حالم دا شت بد می شد . چرا کتی جون

دوست داشت ارسامو خوب جلوه بده و منو بده ؟؟؟

بیتوجه به حرفاش بی حوصله گفتم: ببخشید کتی جون بیرون کار دارم .

بدون اینکه به مخالفتاش توجه ای کنم رفتم بالا تا لباس بپوشم . حالم بهتر

شده بود

به غیر از درد وحشتناک دستم ، سرمم یکم دردش بهتر شده بود

شربت شیرینی که خورده بودم فشارمو بالا آورده بود

تند تند سرتا پا مشکلی لباس

پوشیدم و گوشیمو برداشتم .

دستم درد میکرد نمیخواستم کیف ببرم .
 فوری با بدبختی با دست چپ شماره نیما رو گرفتم .
 باید میدیدمش .
 به دومین بوق نرسیده فوری جواب داد چیزی نگفتم ... اونم ساکت بود .
 چرا حرف نمیزد؟؟
 زمزمه کردم .
 - داداش .
 یهو ازون ور خط صدای گرفته
 نیما اومد .
 - سلام عزیزدل داداش . خوبی ؟
 صداسش گرفته و دورگه بود .
 انگار گریه کرده باشه .
 بینیمو بالا کشیدم
 - خوبی؟؟
 با همون صداسش گفت .
 - خوبم گلم . دارم مامان اینا رو راضی میکنم تو نگران نباش . همه چیز
 خوبه .
 از این محبتاش داشتم اتیش میگرفتم, ازاینکه میخواست با دروغ گفتن
 نگرانم نکنه و حالشو خوب جلوه بده
 نا خودآگاه هق هق گریم بلند شد .
 نیما بلند ازون ور خط داد زد .

- الو؟؟ نفس گریه میکنی؟؟ ارسام کجاست . چپشده!؟؟

سعی کردم اروم شم تا بتونم حرف
بزنم .

با درموندگی گفتم

- دروغ نگو!

هیچ صدایی ازون ور خط نیومد .

باز با گریه گفتم .

- نیما پیام پیشت!؟ میخوام ببینمت . خواهش میکنم

نیما اروم گفت .

- بیا دردت به جونم . بیا ابجی . گریه نکن بیا به ادرسی که اس میدم بهت.

باشه؟؟

اشکامو پاک کردم و مطیع گفتم

- باشه . باشه ..

دلم پر میزد واسه اغوشش

بهش نیاز داشتم ، بهم نیاز داشت

لعنت به من که اینجوری کردم

لعنت به من!

گوشیو قطع کردم و خواستم از مخاطبین خارج شم که لیست اومد از اول و

چشمم افتاد به اسمش.

همه وجودمو خشم گرفت .

حق نداشت .

اون حق نداشت اینجوری لهم کنه . نامرد حق نداشت . حق نداشت غرورمو
 بشکنه و احساستمو به تمسخر بگیره و منو با نازنین یکی بدونه
 از اتاق زدم بیرون .

باید میرفتم ...

از پله ها پایین رفتم

کتی جون با دیدن من سریع از روی مبل بلند شد .

نگاهش نگران بود .

ولی اون لحظه یک صدم حال منم نداشت که بتونه منو درک کنه

خداحافظی ای زیر لب زمزمه کردم و خواستم برم که گفت

- لاقل بگو که کجا میری نفس . دلم هزار راه میره با این حالت . تو دیگه مثل
 ارسام نشو .

بغض کردم . هنوز اسمش قلب شکستمو اروم میکرد .

لعنت بهت ارسام

باهام چیکارم کردی ؟

بیتوجه درو باز کردم بلند گفتم

- نگران نباشید . پیش داداشم هستم .

بعدم درو محکم کوبیدم و از خونه زدم بیرون .

محکم با مشت به سینم کوبیدمو با حرص و بغض گفتم

- نکوب لعنتی ... نکوب ، خودتو بیشتر از این له نکن . نزار بیشتر از این

بشکنی

از خونه زدم بیرون و تاکسی گرفتم نفسام کشدار شده بود .
 خون رو بانداژ دستم خشک شده بود گویا دیگه خونریزی نداشت
 اصلا دیگه خونی نمونه بود که بخواد بریزه .
 ادرسی که نیما اس ام اس کرد یه اپارتمان تو جردن بود .
 ادرسو به راننده دادم و تا خود مسیر به حال داداشم اشک ریختم .
 چقدر سختی کشیده بود .
 چقدر عذابش دادم بخاطر حماقتم .
 واقعا چرا زن سامان نشدم؟؟
 چرا خودمو خار و خفیف کردم؟
 با کدوم عقلی فرار کردم؟
 بالاخره رسیدیم .
 چشمم اشکی بود و سر تاپا سیاه پوشیده بودم .
 از ده فرسخی مشخص بود حالم بده
 اف اف و زدم و نیما سریع دکمه دروزد
 تا خود واحدش پرواز کردم .
 دلم براش تنگ شده بود .
 رسیدم به خونش . دم در ایستاده بود .
 تا منو دید چشمش گرد شد و مات و
 مبهوت خیره موند بهم .
 اونم سرتاپا سیاه بود .

خدا باهامون چیکار کردی؟؟

خودمو پرت کردم تو ب*غ*لش و اونم همونجوری که منوبه خودش فشار

میداد کشیدم تو خونه و درو بست

فک کنم نمیخواست همسایه هاش صدای گریه هامو بشنون .

مثل بچه تو ب*غ*لش بیقراری میکردم

و میلرزیدم .

اونم بیحرف فقط نوازشم میکرد .

بالاخره دلش طاقت نیورد و گفت

- نفس چپیده؟؟ چرا اینجوری شدی؟ دستت چپیده؟؟ چه بلایی سر

خودت آوردی

ساکت شدم . اب دهنمو قورت دادم و از ب*غ*لش بیرون اومدم .

بهم خیره شده بود و تو چشمام دنبال جواب میگشت .

هول گفتم .

- شیشه ... شیشه دستمو برید!..

ناراحت نگام کرد . باور نکرد .

خودم فهمیدم .

برای همین گفت:

- میدونی فرق چشمای من با چشمای تو چیه؟؟

سرمو انداختم پایین و سرمو به معنی نه تکون دادم .

موهامو که از شال بیرون زده بود درست کرد

- من راحت میتونم از همه , چیزپرو که تو دلمه مخفی کنم ! میتونم راحت
 دروغامو تو چشمام قایم کنم ک کسیم نفهمه !
 شرمنده نگاش کردم که لبخند زد
 و گفت :

- چشمات مثل اب زلاله نفسم .

با دروغ الودش نکن !!

اب دهنمو قورت دادم . نمیشد بهش دروغ بگم . نمیشد مخفی کنم چرا
 داغونم .

واسه همین همه چیو گفتم

از سفر شمال تا همین دیشب و مستی ارسام .

گفتم ولی خالی نشدم .

هنوز اتفاقات دیشب مثل سیب

تو گلوم مونده بود .

هنوز قلبم تیکه تیکه بود .

گفتم و نیما حرص خورد .

گفتمو دیدم از عصبانیت سرخ شد

گفتم و چشمای قشنگش غمگین شد

ولی گفتم . بالاخره بهش گفتم .

بزار یکی بدونه .

بزار بفهمه خواهرکش چقدر احمقه .

بزار بدونه دیگه غروری براش نمونه
 نمیدونم چقدر پیشش موندمو دلداریم داد.
 نمیدونم چقدر گذشت و هنوز پیشش بودم .
 فقط میدونم که با همون رگ غیرتی که داشت بازم جلوی من پشت ارسام
 چیزی نگفت .
 ته مردونگیو گذاشت وسط و بهم نگفت خب تو خیلی غلط کردی که به
 پسر مردم ابراز علاقه کردی و رو چه حسابی اینکارو کردی !
 هیچی نگفت و فقط درکم کرد .
 نمیدونم کسی تو زندگیش هست که بخواد بفهمه حسمو یا نه ولی همینم
 خوب بود که درکم کرد .
 دیگه دم دمای شب بود که حرفامون ته کشید و فقط نشسته بودیمو خیره
 همون نگاه میکردیم
 از دیدنش سیر نمیشدم .
 اونقدر خیره شدیم بهم که خودمون خندمون گرفت .
 ولی چه خنده های تلخی !
 کاش بابا نمیرفت .
 با ترک کردنم بدترین تنبیهو برام
 در نظر گرفت !
 بد جور داغ دیدنشو گذاشت رو دلم
 نیمام بابارو ندیده بود .
 از خودش شنیدم وقتی خبر فوت بابارو شنیده برگشته ایران .

چقدر احمق بودم نفهمیدم .

عسلم حتی بهم نگفته بود

اول از دستش ناراحت شدم که ازم این مسئله مهمو پنهون کرده ولی بعد

نیما گفت چون عسلو قسمش داده بود ,بهم چیزی نگفته

نمیدونم ساعت چند بود که بالاخره بلند شدم . باید برم میگشتم خونه ارسام

؟؟؟

با شک به نیما که داشت نگام میکرد گفتم.

- دیگه برم .

سرم پایین بود و با انگشتم بازی میکردم . صدایی از نیما نیومد .

سرمو بلند کردم و با اخمش مواجه شدم .

خجالت کشیدم .

مجبور بودم !!؟

خدا میدونست . ولی از همین الان باید عادت میکردم به دوریش

از همین الان باید احساسمو میکشتم .

باید عادت میکردم به خیالش .

اون ارسام من نبود .

نیما پوزخند زد

- بری !!؟ ... هه . دیگه خوابشو باید ببینی نفس . نمیزارم بیشتر ازین

بشکنتت .

دیگه رنگتم نمیبینه . باهم میریم لباساتو برمیداری میای پیش خودم .
فهمیدی؟

با بغض سر تکون دادم .

اون بهتر از من صلاحمو میدونست پس باید بهش گوش میدادم .

رفت لباس پیوشه و منم تو افکار درهمم دست و پا میزدم

یعنی اگر بدونه دارم میرم کاری میکنه ؟

عصبانی میشه؟

هه . معلومه که نه . اصلا براش مهم نیست

عصبانی که هیچ تازه خوشحالم میشه ! اون ازم سوا استفاد شو کرد دیگه

بقیش مهم نیست..

حتی ارزش اشنا موندنم باهاش نداشتم .

بره به درک !

لیاقتش امثال نازیه و بس

نیما که آماده شد باهم از اپارتمانم که خریده بود زدیم بیرون .

وقتی فهمیدم بخاطر حرفای عمو اینا راجب من و تایید مامان اینا مستقل

شده دلم واسش ضعف رفت .

اینجوری چقدر دلم گرم بودنش میشد .

بهترین داداش دنیارو داشتم .

اون همیشه پشتم بود.

تنها کسیه که دارم و میتونم بهش تکیه کنم

سوار ما شینش شدیم و رفتیم سمت خونه ارسام . فقط خدا میدونست با همه عصبانیت و دلخورییم بازم نگرانش بودم .

ولی این حسارو توی خودم میکشم

باید بکشم !

تا خونه ارسام سکوت کرده بودم .

نمیدونستم چی قراره پیش بیاد .

از طرفیم میترسیدم نیما و ارسام باهم دعواشون بشه .

نیما از دست ارسام خیلی شکار بود باید تا میتونستم جلوی جنگ و دعوا رو میگرفتم

جلوی خونه ارسام که رسیدیم استرس گرفتم . دستم شروع کرد تیر کشیدن

.

وقتیم نیما زود تر از من پیاده شد کلا سخته روزم !

با ترس و لرز پیاده شدم .

جرعت نداشتم به نیما بگم بهش چیزی نگه ! حداقل جلوی کتی جون !

رفتم جلو و دکمه ایفنو فشار دادم .

صدای عصبی ارسام باعث شد کلا بدنم سست بشه .

- معلوم هست کدوم گوری بودی تا الان ؟

هول خواستم جوابشو بدم که نیما زود تر گفت

- اونش به شما ارتباط نداره . دکمه درو بزن بیاد لباساشو برداره

ار سام انگار تعجب کرده با شه چند لحظه ساکت شد و یهو در با صدای
تیکی باز شد .

قلبم تو حلقم میزد .

اول من رفتم داخل و با سرعت به سمت خونه رفتم .

نیمام دنبالم اومد .

باید سریع میرفتیم ازینجا .

به در ورودی که رسیدم قبل ازینکه در بزخم ارسام درو باز کرد .

با دیدنش تنم یخ کرد .

خیلی استرس داشتم .

داشت غضبناک نگام میکرد که نیما از پشت سرم گفت:

- برو تو نفس . لباساتو بیار .

ارسام سریع گفت

- لباساشو واسه ی چی؟؟!

نیما با اخم غلیظ گفت .

- به هزار و یک دلیل . برو نفس !

خواستم برم که ارسام بازومو گرفت

- یکی از هزار و یک دلیل؟؟

نیما فوری اومد جلو و دستمو کشید

- یکیش اینه که خواهرمو به این روز انداختی با اینکه بهت کمک کرد! بهتره

دهنمو باز نکنی مهندس !

دیگه کار داشت به جاهای باریک کشیده میشد. بخاطر همین تند از دست
 ارسام فرار کردم و هجوم بردم سمت اتاق .
 کتی جون پشت ارسامم هاج و واج مونده بود و داشت نگام میکرد .
 باید زود تر میرفتم وقت توضیح دادن نداشتم .
 اصلا دوست نداشتم بین نیما و ارسام بیشتر از این دشمنی بشه .
 حتی خودمم نمیدونستم چرا.
 رفتم تو اتاق و تند تند همه لباسامو بدون تا کردن انداختم رو تخت . تازه
 یادم اومد چمدون نداشتم که !!
 اون چمدون ارسام بود که باهاش رفتم شمال !
 بدون وقفه تصمیم گرفتم فقط چیزای ضروریمو ببرم . فقط اونایی که لازم
 میشه و دوستشون دارم
 بعد میشد پیام برای بقیش .
 سریع هندزفری و ساعت و یه لباس تو خونه ای و باقی موارد و چوندم تو
 کوله ای که روز اول باهاش وارد خونه ارسام شدمو از اتاق زدم بیرون .
 انقدر عجله داشتم که فکر کنم رفتنم پنج دقیقه هم طول نکشید
 از پله ها سرعت پایین رفتم
 ارسام و دیدم که عصبی روی مبل نشسته بود و پاشو تگون میداد.
 نیما هم دست به سینه تکیه داده بود به دیوار و منتظر من بود.
 نفس حبس شدمو ازاد کردم و رفتم پایین . خداروشکر که باهم درگیر
 نشدن

ارسام تا منو دید سریع بلند شد و نیماهم با دیدنم تکیشو از دیوار گرفت .
 نگاه متعجبشو به کوله توی دستم که دیدم ناراحت گفتم
 - یادم نبود چمدونی برای لباسام ندارم . باید بعد پیام باز که بقیشو جمع
 کنم .

نیما سرشو تکون داد

- میارمت باز . بریم .

ارسام عصبی گفت

- کجا؟؟؟

با تعجب نگاهش کردم .

این همونی بود که بهم خندیده بود؟؟؟

الان که باید خوشحال باشه .

پس چرا عصبانیه ؟

نیما برگشت و سوالی نگاهش کرد

- ببخشید یعنی چی کجا ؟

ارسام چنگی تو موهاش زد و کلافه گفت .

- نفس همینجا بمونه بهتره !

من کلا تو بهت بودم نیمام عصبی تر گفت

- بله؟؟؟!

ارسام حالت نیما رو که دید دیگه کلا رد داد.

سرخ شد و بلند گفت

- مته اینکه تو یادت رفته یه چیزاییو !

اصلا حالا که اینجوری شد نفس جایی نمیاد . طبق صیغه ای که خونده شده این خانوم الان زن منه ادلیل محکم تر از این ؟
کتی جون هینی کشید و گفت:

- ارسام !!!!

نیما چشماشو محکم باز و بسته کرد . منم کلا تو کف بودم !

این پسر ارسامه ؟؟

نیما جلو اومد و بلند مثل ارسام گفت

- هه . زنت ؟؟ .. برو بچه جون ! گرفتی مارو ؟؟ ... صیغه بدون اجازه پدر باطله !!! ... خودتو بگیر باد نبرتت .

با دهن باز به نیما نگاه کرد .

زرشک !

یعنی باطله ؟

ارسام پوزخند زد

- پدر شما چندین هفته قبل صیغه ما فوت شده مهندس !! چی چیو باطله ؟؟

همونجوری با دهن باز فقط سرمو چرخوندم سمت ارسام . کاملا گیج شده

بودم !!! الان باطله یا نه ؟؟؟؟

همونجوری تو کف جر و بحث ارسام و نیما بودم .

کتی جونم دست کمی از من نداشت .

ولی فرق من با اون این بود که قلبم داشت ازین توجه بیموقع ارسام از سینم بیرون میزد .

مثل بچه ها شده بودم .

تشنه محبت کسی که عاشقشم . دلم ضعف میرفت از تلاشی که برای نگه داشتنم انجام میداد ولی غرور له شدم پا میزاشت روی همه چیز !
هر وقت میخواستم خوش حال شوم مغزم بهم اخطار میداد اینقدر احمق نباش

یه بارم که به حرف دلم گوش دادم

روحم با خاک یکسان شد !

ولی الان غرورم تو اولویت بود .

این دفعه دیگه فقط به حرف مغزم گوش میدم

بزار بفهمه با یه دختر عاشق پیشه و بی اراده طرفه . بزار ببینه همون نفس سرکشم !

نیما خواست بپره به ارسام که

من زودتر گفتم

- من اینجا نمیومم !

که با این حرفم سه تاشون برگشتن سمتم .

توی چهره نیما میشد رضایت رو دید ، کتی جونم با تعجب و عجز بهم خیره شده بود ، ارسامم با خشم !

جووری خشن و تیز نگام کرد که ترسیدم و نگاهمو گرفتم ازش

اخم کردم . قلبم از سنگینی نگاهش تند میزد ولی باید تمومش میکردم .
 الان باید نفس جدیدو نشونش میدادم .
 چشمامو محکم بستم .
 سکوت سنگینی تو خونه بود . صدای فقهه های مستانش تو گوشم زنگ زد
 .
 حقش بود .
 بیتوجه به احساس سرکشم با غرور جلو رفتم .
 نفهمیدم چجوری، ولی گفتم !
 - من عروسک یا وسیله ای نیستم که بخوام مال کسی باشم . اون صیغه هم
 قراردادی بود و بزرگترین اشتباه زندگیم شد !دیگه یه ساعت اینجا نمیومم .
 درضمن ، ممنون از کمکت .
 چقدر سخت بود . انگار جون میدادم .
 ولی بعد کلی جون کندن بالاخره
 اروم گفتم .
 - خداحافظ
 زود تر از نیما از خونه زدم بیرون .
 دلم داشت میترکید
 قلبم دیگه نمیزد . اخرش این شد ؟؟؟
 اولین قدمو که روی سنگ فرشا گذاشتم همه خاطرات روز اول برام زنده شد
 .

اسمونم گرفته و ابری بود و با صدای رعد و برق اشک منم راهشو پیدا کرد .

تصویر خودم با لباس عروس اومد جلوی چشمم !

(بابک جهانبخش ... منو بارون)

سراخی از ما نگیری ، نپرسی که

چه حالیم ..

عیبی نداره میدونم، باعث

این جداییم ...

رفتم شاید که رفتنم ، فکرتو

کمتر بکنه ...

نبودنم کنار تو ، حالتو بهتر بکنه

....

هر قدمی که برمیداشتم انگار بیشتر از خودم دور میشدم .

اره حقیقت این بود .

من خودمو تو این خونه جا گذاشتم .

بالاخره باید میرفتم .

اگه الانم نمیرفتم ولی یروز که باید میرفتم

بارون نم نم شروع به باریدن کرد نگاه نمیکردم نیما پشت سرمه یانه .

نمیدیدم هیچکسو .

برام مهم نبود خیس بشم .

اینجوری بهتر بود .

کسی اشکامو از بارون تشخیص نمیداد .

انگار کسی نبود ...

فقط خودمو میدیدم که دارم با جیغ و خنده از ارسام فرار میکنم سمت
استخر .

قلبم فشرده شد .

چقدر خوشیام کوتاه بود ...

.....

لج کردم با خودم اخه ، حسست به من عالی نبود .

احساس من فرق داشت باتو ، دوست داشتن خالی نبود .

.....

اروم درو باز کردم کلا از حیاط اون خونه خارج شدم

خونه ای که قلبمو توش جا گذاشتم

بارون شدید تر شده بود .

تو خیابون هیچکس نبود .

ناخودآگاه شروع کردم اروم از ماشین و خونه دور شدن .

دلم فقط تنهایی میخواست .

آخرین شب خلوتم با خاطره هام

جلوی چشمم مثل فیلم رد میشدن .

خودمو دیدم .

منی که گریه میکردم و ارسام محکم ب*غ*لم کرده بود . الان کجا بود؟؟

.....

بازم دلم گرفته ، تو این نم نم بارون
چشام خیره به نوره ، چراغ تو خیابون .
خاطرات گذشته ، منو میکشه
اسون

چه حالی داریم امشب ، کنار تو ، منو بارون
بازم دلم گرفته ، تو این نم نم بارون
چشام خیره به نوره ، چراغ تو خیابون .
خاطرات گذشته ، منو میکشه
اسون

چه حالی داریم امشب ، کنار تو ، منو بارون
.....

چشمامو محکم بستم .
جلوی چشمم تصویر ارسام او مد در حال ب* و* سیدنم .
دیگه به حق افتاده بودم .
همه لباسام خیس بود .
اولین عطسه رو که زدم فهمیدم سرما خوردم .
ولی واقعا مهم بود ؟

.....

باختن تو این بازی واسم
از قبل مسلم شده بود .
سخت شده بود تحملت

عشقت به من کم شده بود .

رفتم ولی قلبم هنوز ...

هواتو داره شب و روز ..

من هنوزم عاشقتم به دل میگم بساز ، بسوز .

.....

نمیدونم چقدر از اون خونه و ماشین نیما دور شده بودم .

ولی حس میکردم دستام از سرما

دیگه حس نداره !

نمیدونستم کجام، فقط دیگه به یه جایی رسیدم که تکیه دادم به دیوار و

چشمامو بستم و اروم روی زمین سر خوردم و به یه نقطه خیره شدم

بازم ارسام ... بازم تصویر ارسام

درحال ر*ق*صیدن بامن . چقدر احمق بودم .

.....

رفتم ولی قلبم هنوز ...

هواتو داره شب و روز ..

من هنوزم عاشقتم به دل میگم بساز ، بسوز .

.....

داشتم کم کم از حال میرفتم که حس کردم یکی زیر بازومو گرفت

و منو به خودش تکیه داد .

حالم خیلی بد بود چشمام تار میدید .

دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو به سمت خودش بر گردوند
 تو اون شدت بارون صورت محزون نیما رو شناختم .
 همین برام بس بود .
 بازم مثل همیشه وقتی رسیده بودکه
 بهش نیاز داشتم .
 دستمو گرفت و بلندم کرد
 نصف مسیرو که رفته بودم برگشتیم
 ولی از یه جایی به بعد
 دیگه نفهمیدم چی شد فقط حس کردم چشمام سیاهی رفت و پاهام بی
 حس شد و قبل از بر خوردم با زمین دستی زیر زانوم قرار گرفت و بلندم کرد
 !
 با حس نوازش دستی توی موهام بیدار شدم .
 حس میکردم بدنم سنگین شده !
 گلومم حسابی درد میکرد .
 خوابم خیلی سبک بود .
 زود لای پلکامو باز کردم و صورت مهربون نیما رو تشخیص دادم .
 لبخند محوی زدمو دستشو که تو موهام بازی میکرد و گرفتم
 - سلام داداشی . صبح بخیر .
 لبخند قشنگی زد
 - سلام جوجه . ظهرت بخیر . تو خجالت نمیکشی تا الان میخوابی ؟
 لبخند مصنوعی زدم

- خوابم برد .

خواستم تکون بخورم که تازه متوجه بدن دردم شدم .

اخ ارومی گفتم که نیما دوباره مجبورم کرد بخوابم

- تکون نخور که سرما خوردی بد جور . عوارض زیر بارون قدمزدنه دیگه !!

نفسمو اه مانند بیرون دادم . میدونستم سرما میخورم . هوا دیشب خیلی سرد

بود .

از جام بلند نشدم .

ولی نیمام نمیزاشت کمبودی حس کنم و سختم باشه .

مثل پروانه دورم میچرخید .

تا میدید تو فکرم سریع یه جوری

فکرمو مشغول میکرد

البته منظورم از فکر ارسام بود.

مردی که خیلی راحت قید همه

چیو زد.

حتی بعد حرفای من یکمم تلاش نکرد نگهم داره .

اخه چرا اینهمه مغرور؟؟

حدود سه روزه الان خونه نیمام و معنی واقعی آرامش و حس کردم

واقعا دوری از ارسام برام سخت بود ولی بالاخره باید عادت میکردم .

نیما هم این چند روز که سفت و سخت مریض بودم کلی بهم رسید

به قول خودش شدم دوتا پاره استخون!

وقتی چیزی نمیخوردم عین پدرای بداخلاق میشد . باید تا ته شو بهم میداد

البته این حرف گوش کنیمم بخاطر شرطی بود که باهاش بسته بودم .

بهش قول دادم حرفشو گوش کنم و اونم قول داد دکتر نبرتم .

مثل بچه ها بودم . بهانه گیر شده بودم .

همش دلم میخواست ارسامو باز بینم ولی دیگه میشد ؟

مگر اینکه واسه لباسا برم .

حال روحیم داغون بود . از همه طرف روم فشار بود .

غم دوری و رفتن بابا و از دست دادن عشقم باهم واقعا کمر مو شکسته بود و

منه احمق حتی دولادولام دوستش داشتم !

شبا یواشکی گریه میکردم تا خالی بشم .

البته فکر میکردم یواشکی بود . چون نیما صبحا بالشت خیسمو که میدید

داغون میشد و منم با دیدنش بیشتر از خودم متنفر میشدم .

فقط مایه عذاب همه بودم .

کاش خودکشی گ*ن*ه نبود . اگر گ*ن*ه نبود تا حالا صد بار خودمو

کشته بودم .

از همه چیز سیر شده بودم

افسردگیمم هر روز بیشتر و بیشتر میشد .

نیما خیلی کمک میکرد ولی من حس میکردم تمام سلول های بدنم ارسامو

فریاد میزنن .

مزخرفه ! منی که دخترای فامیلو سوژه میکردم الان خودم عاشق شده بودم .

اونم عاشق یه مرد خودخواه و مغروری که دو سم نداشت!
کاش میشد زمان به عقب بر میگشت و بدبختیمو به جون میخریدم.

الان زن سامان بودمو بابامم پیشمون بود. دیگه لااقل عاشق نبودم.
ارسام تو چیکار کردی بامن؟!
چجوری فراموشت کنم؟

((ارسام))

سرم توکاغذای جلو روم بود و داشتم پرونده هارو بر سی می کردم که یهو در
اتاق زده شد.

بدون اینکه سرمو بلند کنم اجازه ورود دادم.
میدونستم ارتاست. قرار بود حتما امروز بیاد پیشم

در اتاق باز و بعد بسته شد ولی من تغییری تو حالتتم اینجاد نکردم.
تا اینکه صدای خودش اومد.

- چطوری مهندس؟

نیم نگاهی بهش انداختم و بی

حوصله گفتم

- خوبم. تو چطوری؟

خودشو پرت کرد روی صندلی جلوی میز

- با مهندس نوذری حرف زدی؟

با تعجب دست از کارم کشیدم

اصلا یادم نبود.

نوذری یکی از مهندسای با تجربه بود که میخواست جای نیما بیاد.

نیما رادمهر!

فقط بخاطر خواهرش بهم نزدیک شده بود. فقط بخاطر نفس.

با اخم نگاهش کردم

- اصلا حواسم نبود الان زنگ میزنم.

ارتا پوفی کشید و انگار درد دلش باز شده باشه گفت

- من نمیدونم تو حواست کجاست!

دیروزم کیفیتو یادت رفته بود ببری خونه من مجبور شدم بیمارم بش برات. کتی

جونم حواست نبود برسونی پیش طناز جون. معلوم هست تو چته ارسام؟

دقت کردی؟؟؟ کلا از مرحله پرتی!

کلافه نگاهش کردم

- بهتره تو سرت به کار خودت باشه

عصبی مشغول جمع کردن کاغذای پخش و پلائی روی میز شدم.

انگار یه چیزی سر جاش نبود.

البته حقیقت این بود که هیچی سر جاش نبود!

مامان کلا باهام حرف نمیزد و میخواست بره.

من مونده بودمو جوابی که باید به کل فامیل میدادم ونفسمی که دیگه رفته بود

همه اینا به کنار . دلم میخواست هر جوری شده برش گردونم .

خونه بدون اون خیلی بیروح و ساکت بود .

نفسمو محکم بیرون دادم .

همه چیز الکی الکی بهم ریخت

البته الکیم که نه .

یاد خنده هام در برابر ابراز علاقه که میفتم از خودم بدم میاد .

واقعا دوستم داشت؟

پس چرا نموند؟!

وقتی گفت دوستم داره تو اوج حالت مستی تصویر نازنین اومد جلوی

چشمم .

ابراز علاقه دروغیش !

تنفر وجودمو گرفت .

نفهمیدم!

یعنی نشد که اونارو بهش نگم.

ولی وقتی روی کاناپه غرق از خون دیدمش با وجود مستیم

شدیدا نگرانم بودم

این دختر بدون اینکه بفهمم تو زندگی بد جور جا باز کرده بود

با صدای شاکی ارتا از فکر بیرون اومدم .

- کجایی پسر ؟

با حرص نگاه کردمو بیتوجه بهش از ساختمان شرکت زدم بیرون .

به هوای ازاد احتیاج داشتم
 سوار ماشین شدمو پامو روی پدال گاز فشار دادم
 ماشین با صدای بدی از جا کنده شد با آخرین سرعت حرکت می کردم .
 عصبی شده بودم .
 تلاش میکردم فراموشش کنم ولی الان بد جور یادش بودم .
 نباید میزاشتم اونشب بره .
 باید جلو شو میگرفتم .
 از هجوم افکار . عصبی با دست محکم زدم رو فرمون !
 لعنت بهت نفس
 لعنت بهت چرا راحتم نمیزاری ؟
 سرعتم داشت زیادترو زیادترو میشد
 تا کی میخواستم تو خودم باشم ؟
 دیگه نباید بهش فکر کنم
 اون دیگه رفته...
 اونم یکی مثله نازنین
 یه اشتباهو دوبار نباید تکرار کرد
 باید فراموش شه
 داشتم خودمو با این حرفا قانع میکردم ولی ته قلبم داشتم به حرفای خودم
 میخندیدم
 نفس و نازنین دو نقطه مقابل هم بودن
 نفس اصلا شبیه نازنین نبود

اون که می خوام تو

اون که می خوام تو

.....

خدایا چرا الان؟

چرا الان که تمام پلای پشت سرمو خراب کردم فهمیدم دوستش دارم؟

.....

هنوز قلبم پیشت هرجا که هستی هست

تبه چشمام چشمام روی هستی بست

می خوام برگردمو بگم دوست دارم

ازت چشم بر نمیدارم دیگه تنهات نمیدارم

.....

چجوری جبران می‌کردم؟

الان که فهمیده بودم دوستم داره باید جبران می‌کردم.

غرورشو شکستم . غرورم

شکست نباید کم می‌وردم .

.....

همه دنیام تو. آرزو هام تو

تو نفسم تو، خاطره هام تو

اون که می خوام تو

اون که می خوام تو

همه دنیام تو، آرزو هام تو

تو نفسام تو، خاطره هام تو
 روز و شبام تو، وقتی تنهام تو
 همه حرفام تو
 اون که می خوام تو
 اون که می خوام تو

((نفس))

دستامو با استرس توهم گره زده بودم و فکرم شدیداً درگیر بود
 برعکس من نیما خونسرد رانندگی میکرد .
 البته نمیدونم چقدر خونسرد بود.
 فقط میتونستم حس کنم الان من جای اونم استرس دارم .
 دلم واسه مامان پر میکشید .
 ولی وحشت میکردم ازین که قبولم نکنه !
 فقط دلم اونو میخواست .
 مگه ما بجز هم کیو داشتیم ؟
 منو مامان و نیما .
 به نیما سپردم که وقتی مامانو ببینم که کسی دورش نباشه !
 دلم نمیخواست کنایه و تیکه ای از جانب اطرافیانم بشنوم .
 چون واقعا تحمل این یکی و دیگه نداشتم
 یعنی مامان قبولم میکنه ؟

یا اونم فکر میکنه من قاتل بابامم؟ نکنه خوابم حقیقت پیدا کنه .
 حال خوبی نداشتم . طبق معمول هر وقت میترسیدم دستام و پاهام یخ میزد
 و بدنم داغ میموند .

اونقدر از استرس لبمو گاز گرفتم و وول خوردم که نیما متوجه شد
 دنده رو عوض کرد و اروم گفت
 - نگران نباش ابجی . الان ما مان فقط ازت کمی دلخوره . وگر نه همه
 عصبانیتش خوابیده و درکت میکنه. سعی کن خونسرد باشی خب؟؟
 حرفاش یکم ارومم کرد .

هرچی باشه اون تلاش زیادی واسه اماده کردن مامان کرده .
 ولی باز با همون دلخوری مامانم
 دلم بد میگرفت .

دیگه تا خود خونه چیزی نگفتم و سعی کردم فکرمو پرت کوچه و خیابون
 اطرافم کنم اما فقط خدا میدونست تو دلم چه خبره .
 بالاخره رسیدیم . جلوی در خونمون نیما ایستاد .
 محو خونه ای شدم که بدون حضور بابا برام بیرنگ شده بود .
 بغض کردم . بابا چرا رفتی!؟

نیما پیاده شد و وقتی متوجه شد من پیاده نشدم توی ماشین برگشت و دست
 یخ زدمو که روی پاهام مشت کرده بودم و توی دستش گرفت و صدام زد
 - نفس؟

با شنیدن اسمم برگشتم و توی چشمای مهربونش خیره شدم
 ,چشماشو یه بار باز و بسته کرد و بهم این اطمینامو داد که کنارم هست

دستشو اروم فشار دادم
 پیاده شد و در سمت منو باز کرد و
 دستمو گرفت و با خودش به سمت خونه کشید.
 خودش کلید داشت .
 اروم در اپارتمانو باز کرد و من وارد شدم .
 دلم واسه اینجا تنگ شده بود .
 سوار اسانسور که شدیم قلبم تو دهنم میزد! عکس العمل مامان برام
 مهمن بود .
 مهم این بود که بازم باهام مثل قبل مهربون بشه .
 طاقت سردیشو هیچوقت نداشتم .
 دم در ورودی خونه رسیدیم
 و
 نیما زنگو فشار داد . دل تو دلم نبود . تو اوج استرس بودم که عسل درو باز
 کرد و با دیدن ما لبخند زد .
 تو این مدت که مریض بودم عسل چند بار بهم سر زده بود و الان کل قضیه
 عشق نیما و عسل رو میدونستم و اینم میدونستم که فعلا فقط دوستن!
 رفتم تو خونه ، نیما جلو تر از من رفت داخل و بعد سلام به عسل همینجور
 که میرفت تو خونه بلند گفت
 - سلام مامانم . خوبی؟
 صدایی نیومد . انگار کسی نبود.

عسل با ایما و اشاره به حال اشاره کرد و فهمیدم مامان باید تو حال باشه .
دیگه طاقت نکردم رفتم تو حال .
وارد که شدم بلافاصله مامانو جلوم دیدم .
قلبم تند تر زد .
خشک شده بودم .
باورم نمیشد بعد دو ماه و خورده ای تازه دارم میبینمش !
اونم با چشمای نمناک فقط خیره و با بهت نگام میکرد .
با دیدنش قلبم فشرده شد . مامان انگار صد سال پیر شده بود . لاغر شده بود
و زیر چشماش گود افتاده بود .
یهو با یاد بابا بغضم شکست و اشکام سرازیر شد .
قلبم ایش گرفت . با همون هق هق گفتم
- م...ما...ما...ن !
تا اینو گفتم مامان جلو اومد و بی حرف یکی محکم خوابوند تو صورتم .
پرت شدم روی زمین .
هیچ چیزی نگفتم فقط دستمو روی گونم گذاشتم ، حق داشت
مامان خودش نتونست طاقت بیاره و خودشم کنارم افتاد .
دوتامون داشتیم اشک میریختیم ، هیچ دردی شیرین تر از درد کشیده ی مادرم
نبود .
عشق کردم وقتی بخاطر من چشماش خیس شد و پشیمون شد که زدم .
خدایا شکرت .

با حق هق بیتوجه به همه خودمو پرت کردم تو ب*غ*ل مامان ولی اون هیچ کاری نکرد .

هنوز دلخور بود . هنوز مادر بود و دلیل میخواست .
 همونجور تو ب*غ*لش شروع کروم درد و دل کردن .
 دلم نمیخواست فکر کنه چیزی بهش نمیگم . دلم میخواست مثل قبل باهم
 عین کف دست با شیم . عسل و نیمام میدونستن پس از کسی چیز پنهانی
 نداشتیم . از همه چیز گفتم .
 حتی از شب عروسیم و سامان پست !
 حتی از ارسامم گفتم .

امنیتم پیشش . حسم بهش . وضعیت روحیم . قلب و غرور له شدم . همه
 چیزو گفتم .

وقتیم اروم شدم که حس کردم دستای مامانم محکم دور کمرم حلقه شده
 بود و ب*غ*لم کرده بود
 حس شادی وجودمو گرفت . انگار دنیا رو بهم دادن . خوشحالیم واقعا حد
 نداشت .

مامانم قبولم کرده بود و این خودش اخر خوشی بود .
 عین دیوونه ها وسط گریه از خوشی زیاد زدم زیر خنده .
 عین بچه گربه خودمو بهش میمالیدم و عطرشو به ریه هام میکشیدم .
 رو میل چسبیده به مامانم نشسته بودم و سرم رو شونه هاش بود .

اونم اروم موهامو نوازشم میکرد .

ارامش عمیقی تو وجودم بود که تو نبود مامان فقط یه نفر تونسته بود اونو بهم بده . اونم ارسام بود.

آهی کشیدم و چشمامو بستم .

باورم نمیشد تو آغوش مامانم

به همین راحتی بازم قلب مهر بونشو بدست اوردم .

تو این مسیر نحس از زندگیم

دوبار کشیده خوردم ولی دوتاش با عشق بود . دوتاش با تعصب بود

دقیقا مثل کشیده ای که به ارسام زدم .

عصبی شدم، ناخودآگاه فکرم میرفت سمت اون .

متنفر بودم از هر چیزی که اخرش به ارسام ختم میشد ولی واقعا متنفر بودم؟

باصدای مامان از برزخ افکارم بیرون اومدم

- چرا اینهمه لاغر شدی مامان؟ ساکت شدی ...

لبخند تلخی نشست رول*ب*م .

مامان با اینکه همه چیز رو شنیده بود ولی نمیدونست دخترش چی کشیده

بود با هر کدوم ازین قضایا .

فقط ظاهر قضیه رو میدید .

چیزی نگفتم . یعنی چیزی نداشتم

که بگم .

حقیقت این بود که میخواستم بخندم ولی نمیتونستم .

وقتی مصنوعی میخندیدم انگار یکی گلومو فشار میداد. افسرده شده بودم.
نیما و عسل شروع کردن مسخره بازی و شوخی کردن که ما بخندیم یکم جو
عوض شه. ولی حتی لبخندم نمیشد بزنم.

عین چسب به مامان چسبیده بودم دلمم نمیخواست ازش جدا شم.
دلم نمیخواست با بقیه روبه رو شم دلم نمیخواست باز تیکه و کنایه بشنوم.
به خودم قول داده بودم هر حرفی که شنیدم جواب بدم
گور بابای همه.

عمرا میزاشتم مامانم زیر بار این تهمتا شونه هاش خم بشه
درسته منم تو سخته دادن بابام نقش داشتم ولی نقش بیشترشو اونایی داشتن
که با تهمت و حرفای نامربوطشون قلب بابامو بدرد آوردن
ولی من دیگه نمیزارم با مامانم اینکارو بکنن
همش یه صدایی تو مغزم اکو میشد که کاش فرار نکرده بودم
اگه اینکارو نمیکردم الان اوضاع اینجوری نبود
درسته زندگی سراسر بدبختی بود
ولی....

من یه دختر یا عروس فراری نبودم توی فامیل

بابام زنده بود

همه خوشحال بودن

من با ارسام آشنا نمیشدم و قلبم نمیشکست و مهمتر از همه غرورمو داشتم
باز اون صدا توی مغزم بهم گفت مطمئنی نمیخواستی با ارسام آشنا شی؟

سعی کردم ذهنم و مشغول کنم
 کاش دیگه بهش فکر نکنم ولی با گفتن کاش زمان برنمیگرده
 فقط باید از الان شروع کنم
 با تصمیمی که گرفتم لبخندی روی ل*ب*م نشست
 شروع کردم به مسخره کردن عسل و نیما که نتیجش شد سرخ شدن عسل
 مثل لبو و باز شدن اتوماتیک وار نیش نیما از حرفام و لبخندا و نگاه های
 مشکوک مامان که بین دو تاشون در رفت و امد بود
 با خوردن نور خورشید روی پلکم از خواب بیدار شدم
 بعد از مدت ها تو اتاق خودم از خواب بیدار شدم .
 الان شیش روزه که خونه
 خودمونم . هنوزم باورش برام سخته که دیگه بابا نیست تو خونه .
 حتی بعضی روزا مثل احمقا تو خونه دنبالش میگشتم .
 بعد که نمیدیدمش مثل بچه ها یه گوشه کز میردم و بغض گلومو میگرفت .
 از همه طرف تو فشار بودم . دلم واسه ارسام پر میکشید . حتی بغضی وقتا
 اشتباهی به نیما میگفتم ارسام، با اینکارم نه تنها خودم خشکم میزد بلکه
 صورت نیماهم غمگین میشد .
 کسی هنوز به خونمون نیومده بود که بخواد ناراحتم کنه ولی کم و بیش همه
 فامیل میدونستن من برگشتم .
 چیز پنهانی نبود .
 اصلا نم دلم نمیخواست ببینمشون از همشون سیر بودم .

تنها همدم همه دلتنگیام و تنهایام ترلان بود که از طریق گوشیم باهم در ارتباط بودیم . اون میدونست عاشق ارسامم .

اونجوری که خودش میگفت خیلی وقت پیش فهمیده بود .
رابطش با ارتا همچنان سرد بود ولی میگفت ارتا به غلط کردن افتاده و میخواد باهاش حرف بزنه ولی اون واسه غرور له شده خودش اجازه حرف زدن نمیده !

ولی به دلم افتاده بود بعد از این حرف زدن اتفاق خوبی در راهه, پس بهش گفتم بهش فرصت بده تا باهاش حرف بزنه و جوابم شد لحن شیطون ترلان بود که گفت:

هنوز مونده, باید التماس کنه فعلا

فهمیدم دیگه این تو بمیری ها ازون تو بمیری ها نیست

جدا از رابطش با ارتا

با حرفاش خیلی دلمو اروم میکرد

به خصوص اینکه بدون اینکه بزاره من غرورمو بشکنم و بپرسم خودش از ارسام برام میگفت .

اینجوری که میگفت مثل قبله ولی خیلی حواس پرت و درگیره !

اکثرا توخودشه و خیلیم بد عنق و تخس شده ,جوری که همیشه از ده فرسخیش رد شد و ترلان میگه مثله یه هاپوی عصبانیه

که با این حرفش دوتامون زدیم زیر خنده

چیزی که بیشتر از همه ایشم میزد این خبر رفت و امدای مشکوک نازنین تو
خونه ارسام بود .

دلم شور میفتاد نه واسه اینکه چرا میاد تو خونش .

واسه اینکه باز به ارسام ضربه نزنه .

اگر دوباره غرورش میشکست حالش بد میشد .

وگرنه این حق ارسام بود که ازدواج کنه و خوشبخت بشه .

خودم با فکرای خودم بغضم میگرفت ولی خب حقیقت بود . هر چند تلخ
سهم من از عشق و دوست داشتن یک ماه و نیم دیدنش و بقیه عمرم خیالش
بود .

اینم سرنوشت طلسم شده من بود که هیچ رقمه هم خوش نمیشد !

افسردگیم همچنان ادامه داشت زیاد با کسی حرف نمیزدم . اکثرانم تو اتاقم
بودم . عسل خیلی حرص میخورد و ناراحت بود ولی من همونجور بودم
اخرم به زور مجبورم کرد که باهاش برم بیرون .

راضی نمیشدم ولی خیلی اصرار کرد و میدید لج میکنم دست به دامن
نیما میشد . اونم به زور متصل میشد و

خلاصه مجبور بودم باهاش برم .

با اینکه بعد از یک هفته تو خونه موندن حس و حال بیرون رفتن نداشتم ولی
مجبور شدم بخاطر چشمای نگران مامانم از خونه بزنم بیرون ، خودمم از
خودم خستم می شد بعضی وقتا دیگه چه بر سه به بقیه که چجوری تحمل
میکردن .

دقیقا روز شنبه بود که عصرش با غسل میخواستیم بریم بیرون، طبق معمول
 یه تیپ مشکی زدم و به غرغرای غسل توجه نکردم البته اونم تپیش تیره بود.
 ولی واسه روحیه من نمیخواست سیاه بپوشم که طبق معمول کم آورد.
 از در خونه با ماشینش که دوپست و شیش سفید بود زدیم بیرون.
 تا توی ماشین نشستیم پخشو روشن کرد
 اهنگاش شاد بود ولی من مثل قبلا شلوغ نمیکردم و بهم خوش نمیگذشت.
 دیگه شیطان نبودم.
 شیطنتام دود شده بود جاشو داده بود به سکوت...
 سکوتی که واسه من همون حکم فریاد خاموشو داشت.
 رفتیم سمت یه کافی شاپ شیک که قبلا پاتوق منو غسل بود. چقدر خوش
 بودم.
 اهی کشیدم.
 زمان دیگ برنمیگشت..
 غسل ماشینو پارک کردو پیاده شدیم.
 دل و دماغ لبخند زدنم نداشتم. غسلم دپرس بود.
 باهم رفتیم داخل و نشستیم جای همیشگی که از شانسمون خالیم بود
 دو تامون ساکت بودیم.
 حرفی نبود..
 غسل اهی کشید وگفت
 - عوض شدی..

لبخند تلخی زد

- سخته ؟

با تعجب گفت

- چی !؟

عمیق نگاهش کردم

- تحملم .

چشماش غمگین شد و با لحن خشنی گفت:

- برو بابا . روانی . باز تو توهم زدی ؟

دیگه چیزی نگفتم .

عسل کیک شکلاتی سفارش داد منم اسپرسو

نوشیدنی که قبلا حتی بهش لب نمیزدم !

عسلم با انتخابم تعجب کرد ولی چیزی نگفت

سفارش مونو آوردن و عسل پا شد که دستشو بشوره . نمیدونم چرا ولی فکر

کنم کثیف بود

من بیتوجه به اطراف اروم از قهوه میخوردم . فکرم باز درگیر بود .

درگیر ارسام . چقدر دلتنگش بودم کاش میشد از دور بینمش !

تو همین فکر بودم که یهو دیدم عسل تند و با عجله برگشت . رنگش یکم

پریده بود . با تعجب و شک نگاهش کردم .

ولی اون انگار نه انگار

نشست پشت میز و لبخند مصنوعی زد .

مطمئن بودم یه چیزیش شده .

- چیشد عسل؟؟!

عسل هول شد

- چی؟! ... چی چیشد!!

فنجونو گذاشتم رو میز

- چرا خودتو میزنی به اون راه؟ رنگ و روتو دارم میبینم. کسی اذیتت کرد؟!

عسل ل*ب*شو محکم گاز گرفت

- بین. فقط اروم باش خب؟

کم کم داشتم میترسیدم, عصبی گفتم

- میگی چیشده یانه؟

عسل با شک گفت

- پشتت!! .. اروم و نامحسوس برگرد پشتتو نگاه کن.

با تعجب سرمو برگردوندم و با دیدن سامان چشمم گرد شد.

این اینجا چیکار میکرد!!؟

سریع رومو برگردوندم ولی چون اون حواسش به من بود نگاهمو دید.

عسل زیر لب فحشی بارم کرد

- خاک تو سر ضایعت بیشعور مگه

نگفتم نامحسوس؟؟! این نامحسوست بود, محسوست چیه؟ میخوای پاشو

برو سر میزش از نزدیک ببینش دیگه.

اینقدر فکرم مشغول سامان بود

کلا چرت و پرتای عسلو نمیشنیدم.

مگه نرفته بود؟؟

یهو عسل گفت

- وای خاک عالم . داره میاد سمتمون نفس پاشو در بریم .

بیحرف سرجام نشسته بودم . با خفه شدن عسل فهمیدم که باید الان نزدیکمون باشه .

سعی کردم خودمو خونسرد نشون بدم .

واقعا من مثل قبل ازش نمیترسیدم . حتی حس تنفرم بهش نداشتم .

کلا خنثی بودم .

انگار اصلا برام مهم نبود .

صدای قدماشو شنیدم .

و بعد صداش

- سلام .

عسل سرشو بالا آورد و خیلی سرد سلام کرد . منم کلا ادمم حسابش نکردم

حتی یه نگاهم بهش نداختم .

هنوز کارش تو پاساژ یادم نرفته بود .

مونده بودم الان با چه رویی

اومده انگار که نه انگار اتفاقی افتاده

فکر کنم خودش فهمید ادم حسابش نمیکنیم چون بی رودروایی و پرو رو

به عسل گفت:

- ببخشید عسل خانوم . میشه چند لحظه نفسو قرض بگیرم ؟

با این حرفش اتیش گرفتم

با طعنه گفتم:

- اولاً نفس نه و نفس خانوم کشمشم دم داره دوما نفس کیف و کفش نیست
قرضش کنی . بهتره بری پی کارت

عسل که از رفتار حرفای من کپ کرده
بود چیزی نگفت .

صدایی از سامانم نمیومد .

ته دلم خنک شد ولی چیزی

نگفتم .

یهو صداش اومد

- فردا میرم امریکا نفس خانوم

میخوام چند دقیقه وقتونو بگیرم یه چیزاییو بهت بگم .

با شک نگاهش کردم

اصلاً بهش اعتماد نداشتم .

حتی یه درصد ...

ولی برام عجیب بود که چه حرف گوش کن شده . نگاهمو که دید فکرمم

خوند چون سریع گفت

- نترس . فقط میخوام باهات حرف بزنم . قدم میزنیم یکم... خب ؟

دودل نگاهش میکردم . اخه چیکارم داشت؟؟ تو خیابون که نمیتونست کاریم

داشته باشه !

نفسمو محکم بیرون دادم و به عسل نگاه کردم .

اونم داشت دودل و باشک نگام میکرد .

ناخوداگاه به سامان گفتم

- فقط ده دقیقه !

سرشو تکون داد که اخم نشست بین ابرو هام و به عسل گفتم

- الان میام .

دیگه چیزی نگفت

منم جلو تر از اون از کافی شاپ رفتم بیرون . دلم میخواست بدونم چیشده

که موش شده .

پشت سرم اومد و با قدمای بلند بهم نزدیک شد .

یکم ته دلم پشیمون شدم . کاش قبول نمیکردم . این همون سامان پست بود

.

یکم که گذشت دیدم حرف نزد

با لحن سرد و خشنی گفتم

- امیدوارم حرفی واسه گفتن داشته باشی .

پوزخند صدا دارشو شنیدم .

-- یعنی بعد اون ابرویی که ازم بردی با فرارت حتی لایق قدم زدنم نیستم

باهات !؟؟

با خشم برگشتم سمتش . واقعا پرویش ستودنی بود

تقریبا رو بهش بلند گفتم

- مگه مجبور کردن بیای سمت من؟؟ من تورو نمیخواستم , هر بلائیم

که سرت اومد حفته.

بعد با انزجار نگاهش کردم و ادامه دادم
 -میدونستم فقط قصدت مزاحمته! مثل همیشه ...
 سریع خواستم برگردم و برم که بازوم از پشت کشیده شد و تند برگشتم عقب
 که دستم درد گرفت .

جیغ خفه ای کشیدم و همونجور که بهش فحش میدادم گفتم
 - ولم کن کثافت چرا ولم نمیکنی؟ راحتم بزار .
 منو کشید سمت خودش و با دستاش قفلم کرد
 صد بار به خودم لعنت فرستادم
 که چرا باهش اومدم .

این عوضی کوچو و خیابون نمیشناخت .
 تند تند داشتم سعی میکردم که ولم کنه
 ولی قفلم کرده بود .
 دیگه داشت گریم میگرفت, خیابونم خلوت بود
 چرا اینجوری میکرد .؟
 صدش اومد که گفت

- یه لحظه اروم بگیر نفس بزار برای اخرین بار حسست کنم
 حالم داشت بهم میخورد .
 یهو صدای جیغ عسل بلند شد و دستای اونم شل شد ولی ولم نکرد .
 -- چیکار داری میکنی اقا؟ ولش کن .
 خیالم یکم راحت تر شد .

سامان بعد یکم مکث ولم کرد
منم سریع از ب*غ*لش بیرون او مدمو با نفرت نگاهش کردم . فقط نگام
کرد...

بیتوجه بهش برگشتم که برم سمت ماشین . حتی ارزش فحش دادنم نداشت
داشتم با عجله برمینگشتم که یهو با چیزی که جلوم دیدم حس کردم خون به
مغزم نرسید خشکم زد .

خودش بود ؟؟؟!!!!

خدای من ارسام اینجا چیکار

میکرد ؟

به ماشینش تکیه زده بود و همونجور که با اخم نگام میکرد سیگار شوپک
میزد .

کپ کرده بودم .

سیگار ؟؟؟!!!! . ارسام وقتی حالش خیلی بد بود سیگار میکشید .

ولی چرا حالش بد بود ؟؟

چند قدم نزدیکش شدم . چقدر دلم براش تنگ شده بود، حس کردم لاغر تر
شده .

اروم لب زدم

- ارسام ؟!

چجوری منو پیدا کرده بود ؟

لبخند زدم . باز دیدمش و از خود بیخود شدم . به خودم اوادم و راه افتادم

سمتیش .

ولی تا چند قدم نزدیک شدم
 پوزخندی زد و برگشت سمت در ماشینش .
 تعجب کردم و ایستادم .
 چرا برگشت؟؟
 مگه بخاطر من نیومده بود؟
 لحظه آخر برگشت و خیره شد به پشت سرم .
 با بهت تازه یادم به سامان افتاد
 خدای من!!!!
 ارسام منو سامانو دیده بود؟؟
 قلبم تیر کشید . چرا اینجوری شد؟
 مگه ندید دارم تقلا میکنم؟
 خواست سوار ماشین بشه که ناخودآگاه بلند صدایش زدم , حالم اصلا خوب
 نبود .
 ارسام اوامده بود منو ببینه ..
 ((غسل))
 بعد از رفتن نفس دلشوره افتاد تو جونم .
 سامان ادم درستی نبود
 دلم اخرم طاقت نیورد و رفتم از کافی شاپ بیرون .
 شروع کردم قدم زدن . نفس افسرده شده بود . نیما داشت زجر میکشید .
 منم دق میکردم اینجوری میدیدمش .

کاش میشد بتونم بخندونمش
اینهمه بقیه از تیکه ها و حرفام میخندیدن ولی همش چشمم دوخته بود به
لب نفس. تا شاید بخنده دل مامانشو داداششو شاد کنه .
هنوز خیلی راه نرفته بودم که با دیدن نفس و سامان چشمام گرد شد و خشکم
زد !!!

سامان نفسوب*غ*ل کرده بود؟!
سرعتمو بیشتر کردم . جلو تر که رفتم تقلا کردن نفسو دیدم.
قلبم ریخت . ناخوداگاه جیغ زدم .
انقدر ترسیده بودم که حتی نفهمیدم چی گفتم . ولی با صدای من ولش کرد
.

نفس سریع از ب*غ*لش بیرون اومد و با عصبانیت خیره شد بهش , تو
چشمش راحت نفرت و میشد دید . این پسر زندگیشو داغون کرده بود
نفرت بر اش کم بود .

نفس انگار اصلا منو ندیده باشه راه افتاد سمت ماشین . چیزی به سامان
نگفت .

با اخم و تعجب مسیر رفتنشو نگاه میکردم که یهو دیدم خشکش زد!
چند قدم جلو رفتم و مسیر
نگاهشو دنبال کردم .

با دیدن همون پسره ارسام تعجبم بیشتر شد .
یه دقیقه اوردمش بیرون از زمین و اسمون بر اش میریخت!
ارسام با پوزخند برگشت سمت در ماشینش

خیالم راحت شد که رفت
خواستم نفسو صدا بزنم که
یهو نفس شروع کرد دویدن
سمت ارسام .
ضربان قلبم تند شد
ناخواداگاه داد زدم .
- نفسسس !! وایسا!!! .

ولی اصلا صدامو نشنید . تا خواستم باز صدایش بزنم یهو دیدم یه ماشین
پرشیا با سرعت داره میاد سمتش .
پاهام بیحس شد .
فقط تونستم با همه وجودم
جیغ بزنم و اسمشو صدا بزنم .
صدای جیغ منو ترمز ماشین
توهم گم شد .
داشتم سخته میکردم . انگار به پاهام چسب زده بودن
به خودم که اومدم ...
فقط نفس بود که غرق توی خون
روزمین افتاده بود .
کیفم از دستم افتاد و با زانو روی زمین فرود اومدم
ارسامم مثل من خشکش زده بود .

بهت زده با چشمای گرد خیره به نفس بود .

با داد و گریه راننده که یه پسر جوون بود به خودمون اومدیم
یهو من شروع کردم با همه وجودم جیغ زدن و بی توجه به ماشینا سمت
نفس دویدم .

ولی ارسام زود تر از من رسید نفسو از روزمین بلند کرد .
سر راننده عربده میکشید ،جوری که منم تو اون حالم وحشت کردم .
سریع نفسو که توی ب*غ*لش گرفته بود سمت ماشینش برد ،فقط یادمه
سمتش دویدم و خودمو پرت کردم تو ماشینش
اونم با همه سرعت گاز داد جوری که صدای لاستیکش تو کل محیط شلوغ
شده پیچید .

فقط تونستم تو اون شلوغی پلاک ماشین پسره رو بردارم .
قشنگ حس میکردم روحم از تم داره جدا میشه ارسامم به شدت رنگش
پریده بود

حتی منتظر اورژانسم نموندیم .

((شخص سوم . راوی))

برای هزارمین بار توی این چند روز

توی ماشین نشسته بود و تو برزخ

افکارش دست و پا میزد .

حالش آشفته بود .

روحیش داغون بود .

دیگه دستش واسه همه رو
 شده بود ، ارسامی که غرورش زبازد خاص و عام بود یک ماه بود که دیگه
 از دوری نفس حتی خودشم نمیشناخت .
 درست زمانی که باید مشکلش حل
 میشد و پیش نفس میموند این بلا سرش اومده بود .
 به خودش قول داده بود دیگه
 نفسشو تنها نزاره .
 تنهاشم نداشت .
 الان دقیقا یک هفته و شیش روز بود که تنهاش نذاشته بود .
 حتی الان که نفس حتی نگاشم نمیکرد .
 شاید حضورشو حس نمیکرد ولی ارسامو اروم میکرد .
 ارسام سفت و مغرور حدود دو هفته بود که تقاص میداد .
 تقاص قلب عا شقی که شکسته بود تا غرور لعنتیش نشکنه و همین غرور
 سختش الان جلوی احساس عمیقش زانو زده بود .
 حتی گاهی با دیدن وضعیت نفس بین اونهمه دستگاه و سیم سخت نفس
 میکشید
 نفسش حدود دو هفته بود که با دستگاه نفس میکشید و کاری نمیشد کرد .
 عربده کشیده بود . سامان رو تا حد مرگ کتک زده بود . به زمین و زمان بدو
 بیراه گفته بود . ولی این نفس بود که حتی نمیخواست چشمش رو باز کنه تا
 بیینه حال اونو .

و اینجا بود که ارسام تمجید فقط میتونست نگاه کنه و شکنجه بشه .
 واقعا بعضی وقت ها احساس میکرد نفس میخواست از اون انتقام قلب
 شکسته اشو بگیره

امشیم برای بار صدم این چند وقت توی ماشین جلوی بیمارستان میخواید

حتی یک قدم دورتر نمیشد .

مگه میشد نفس نباشه و بشه زندگی کرد؟ میشد بی نفس، نفس کشید؟

حیف که خیلی دیر فهمیده بود.

امشیم مثل همه شبهای پاییز دلگیر و سرد بود .

دستشو به سمت پخش ماشین

برد و اونو روشن کرد .

شاید به یاد نفس بود که اهنکیو پلی کرد که خیلی به حالش میخورد

قل*ب*ش تیر کشید . به یاد نفس !

.....

(تو بارون سیاوش قمیشی)

تو بارون که رفتی

شبم زیر و روشد

یه بغض شکسته

رفیق گلوم شد

تو بارون که رفتی

دل باغچه پژمرد

تمام وجودم
 توی آینه خط خورد
 هنوز وقتی بارون
 تو کوچه می باره
 دلم غصه داره
 دلم بی قراره
 نه شب عاشقانه است
 نه رویا قشنگه
 دلم بی تو خونه
 دلم بی تو تنگه
 یه شب زیر بارون
 که چشمم به راهه
 می بینم که کوچه
 پر نور ماهه
 تو ماه منی که
 تو بارون رسیدی
 امید منی تو
 شب نا امیدی
 چشمماش رو محکم روی هم فشار
 داد . حالش بد بود .

انگار یه سیب بزرگ راه گلوش رو بسته بود. نمیشد نفس کشید

در اصل بی نفس نمیشد نفس کشید

خیلی وقت بود که نفس, نفسش شده بود.

گونه هاش خیس شد, این اشک بود که از چشمای ارسام تمجید میومد؟

همون ارسامی که به عشق نفسش خندیده بود؟

فوری دستش به سمت دستگیره در رفت و پیاده شد

همون ارسام مغرور بود!

دوست داشت خودشو گول بزنه که قطره های باران روی صورتش جاریه نه

اشک ...

این مرد مغرور قصد تسلیم شدن نداشت؟؟

روزهای سختی سپری میشد نفس تو همون وضعیت بود ولی هیچکس

حال درستی نداشت.

کتی پا به پای مادر نفس اشک میریخت.

کسی میفهمید مادر نفس چه حالی داره؟

بعد از چند ماه دخترش رو دیده بود

از اون طرف نیما داغون بود, عسل هم از شدت گریه زیاد صدایش نا مفهوم

بود

هم برای بهترین دوستش و هم بخاطر ناراحتی عشقش

و این وسط زجر اصلی رو ارسام متحمل میشد که خودش رو عامل این

اتفاق میدونست

تا حدی که غرورش برایش

مهم نبود !!!

برایش مهم نبود که مادرش بی قراری هاش رو ببینه

همه ی پرستارها دیگر می شناختنش . هر روز باید حتما نفسشو می دید از

همون پشت شیشه .

صد بار خودش رو لعنت کرده بود بخاطر شکستن دل این دخترزخم

خورده

قرار بود مرحم باشد برای زخمهایش ولی نمک شد !!

برای اولین بار خجالت میکشید ، از نگاه نیما و مادرش . از سرزنش های

ترلان .

با قلب دختر یتیم بازی کرد .

قلب دختری یتیم رو شکست ولی آه نفس همه رو گرفت .

حتی مادری رو که محکم کننده دلیل فرارش بود و حالا به حال دخترش

زجه میزد .

بین اینهمه قلب اشفته و خسته نفس اروم خوابیده بود .

دور از همه چیز و از همه کس

ارسام حالا حالا ها باید تقاضا میداد

با فکر و خیال اینکه نفس بعد بهبودیش باز هم قبولش میکنه !؟

یا تلافی میکنه و پا میزازه روی همه چیز ...؟

اگر نمیتونست جبران کنه چی؟

(((ارسام)))

پنجشنبه شب بود و طبق معمول

هوا گرفته و سرد .

همه روز ها میگذشتن و هر روز برام قده یک سال میگذشت .

هر وقت به نفس نگاه میکردم تصویر چشمای معصوم و پر از اشکش قلبمو

تیکه تیکه میکرد

صدای خنده هام تو مغزم اکو میشد, حاضر بودم همه چیزمو بدم ولی بشه به

عقب برگردم .

شاید جبران بشه . شاید بشه زود تر حس الانم رو درک کنم .

این دختر بد جور قلبمو به بازی گرفته بود . فکرش دیوونم میکرد .

تک تک خاطره هام هر شب مثله فیلم از جلو چشمم رد میشدن . خنده

هاش .

شیطنتاش . گریه هاش . بیتابیاش . دلتنگیاش ..

حیف خیلی دیر فهمیدم .

کلافه بودم و نم نم بارون حالمو گرفته تر کرده بود

از ماشین پیاده شدم . باید میدیدمش .

بعدش باید با دکترش صحبت میکردم .

وارد بخش ICU شدم . دیگه حالم ازین علامت بهم میخورد .

با یکی از پرستارها صحبت کردم بعد از تماس تلفنی با دکتر اجازه ورود داد

هیچکس نمیتونست وارد اینجا

بشه ولی خب دکترش تشخیص داده بود با صدا و حرفای من ممکنه عکس العمل نشون بده و سطح هوشیاریش بالا بره .

برای همین اکثرا ورود من با هماهنگی قبلی مجاز بود .

لباس مخصوص پوشیدم و رفتم داخل .

نفسم روی تخت بیجون افتاده بود .

لبخند تلخی نشست رول*ب*م .

این میم مالکیت و اخر اسمش دوست داشتم .

دیگه در برابرش مغرور نبودم ولی خودخواه بودم .

اونو فقط واسه خودم میخواستم و مال خودمم بود . صیغه بین ما هنوز بهم وصلمون میکرد .

لبمو گاز گرفتم و نشستم روی صندلی کنار تختش . دیدنش تو این وضعیت داشت عذابم میداد

دستای ظریف و کوچولوش بین دستای کشیده من گم شد .

لبخندم پررنگ تر شد . دلم واسه صداش تنگ شده بود دلم واسه نگاهش تنگ شده بود ولی نمیشد گفت .

ناخودآگاه لبمو کنار گوشش بردم ولی صدایی از دهنم خارج نمیشد . چیزی نمیشد گفت .

فقط شروع کردم زمزمه اهنگی که
خیلی به یادش گوش میدادم
من با تو بد کردم, برگرد تو حق داری
پاییز یک سالو, از من طلب داری
از چشمم افتادی, عاشق شدم بازم
من معذرت میخوام, برگرد گل نازم
گفتی دوست دارم, بی وقفه خندیدم
معنی حرفاتو, من تازه فهمیدم
برگرد همین حالا, حرفامو باور کن
من با تو بد کردم, بامن تو بدتر کن
من تازه فهمیدم, هر عشقی ثابت نیست
پاییزه اون سالو, کاش بگی یادت نیست
من با تو بد کردم, پایانشم دیدم
من جای تو بودم, بازم میبخشیدم
برگرد همین حالا, حرفامو باور کن
من با تو بد کردم, با من تو بدتر کن
(پاییز اون سال-امیر فرجام)

چشمامو محکم روی هم فشار دادم
فقط تونستم یه چیز بگم

-- برگرد نفس! بدون تو نمیتونم ادامه بدم, دوستت دارم

سرمو گرفته بودم توی دستامو تو حال خودم بودم . بزرگترین ارزوم این بود
 که دوباره چشماشو باز کنه . دوباره جلوم بایسته و زل بزنه تو چشمام . حس
 بدی بود که کنارم بود و بازم دلتنگش بودم .

تو همین فکرا بودم که یهو صدای جیغ دستگاه ها بلند شد .

حس کردم روح از بدنم رفت

وحشتزده از جام پریدم و به خط صاف رو مانیتور خیره شدم .

خشکم زده بود .

اصا نفهمیدم چی شد ؟؟؟!

یهو به خودم اومدم و جوری از جام بلند شدم که صندلی زیر پام افتاد و
 صدای بدی ایجاد کرد .

با سرعت رفتم بیرون و دور خودم میچرخیدم . اصلا مغزم قفل شده بود .

یه دفعه جوری دادکشیدم دکتر

که تمام بخش لرزید !!

-دکتر کمک کنید . یکی بیاد تو این خراب شده . دکتررررر ؟

پرستاری که پشت میز نزدیکم بود دوید سمتم و بدون اینکه چیزی بگه

پرید تو اتاق و با دیدن مانیتور تند برگشت

سمت در خروجی .

شوکه و وحشتزده دور خودم میچرخیدم .

به دقیقه نکشید کلی دکتر و پرستار ریختن تو اتاق نفس و به سمت تختش

رفتن .

قلبم تند میکوبید به سینم. به اصرار پرستار از اتاق رفتم بیرون. از پشت شیشه با ترس خیره شدم به نفس و در حالی که عقب عقب میرفتم به دیوار تکیه دادم و به تلاش دکتر و پرستار خیره شدم.

دکتر مرتب دستور میداد و پرستار سریع انجامش میدادن.

حسم جواری بود انگار وسط یه کاب* و*س وحشتناکم.

پرستار با دیدن من اومد جلو

و گفت:

لطفا شما برید بیرون

اومد بازوم رو بگیره که سریع دستشو با شدت پس زدم

امکان نداشت این نفس من باشه که روی تخت داره با مرگ دست و پنجه

نرم میکنه

با صدای داد دکتر حواسم جمع شد

-سریع دستگاه شوک رو آماده کنید

با اولین شک بدن نفس بالا و پایین شد ولی صدای اون دستگاه ازاردهنده

قطع نشد، هیچی نمیدونستم. هیچی برام

مهم نبود. فقط حق نداشت بره.

بی اختیار داد زدم

- حق نداری بری نفس. حق نداری

اینجاهم خودخواه بودم. این دختر مال خودم بود.

دکتر با داد من با تشر رو به پرستار کرد و گفت بیرونش کنید

نمیشد بمونم. یعنی نمیزاشتن

اروم زمزمه کردم

- برش گردونید

با مشت زدم رو به دیوار فریاد زدم

-- برش گردونید لعنتیا

سریع منو بیرون کردن و درو روم بستن

یه چیزی راه گلومو بد بسته بود

با صدای فریاد من همه دیگه اومده بودن . مامان سریع اومد سمتم و در

حالی که صداهش از گریه میلرزید گفت:

-اروم باش مادر برمیگرده , برمیگرده . تو صبر کن .

توب*غ*ل مامان نفس نفس میزدم اونم سعی میکرد با جشه کوچیکش

پسرشو سفت ب*غ*ل بگیره .

-- مامان به خدا بگو برش گردونه

مامان پشت کمرمو اروم نوازش میکردو میگفت برمیگرده مادر برمیگرده .

بخدا برمیگرده .

از ب*غ*ل مامان بیرون اومدم و با صدای بلندی که انگار با دستگاه متصل

به نفس و اون صدای بوق ممتد ازاردهندش مسابقه گذاشته بودن داد زدم

-- یکی به خدا بگه . بگین برش گردونه

چشمای نازش اومد جلوی چشمم صداهش تو سرم پیچید .

(ارسام ... من .. من دوست دارم)

داشتم روانی میشدم .

صدای زجه و التماس مادر نفسم

رو منخم بود .

مامان باز دست انداخت دور شونمو لیوان ابی که یکی از پرستارا آورده بود و

به ل*ب*م نزدیک کرد

لیوان و پس زدم و به دیوار تکیه دادم و روی زمین سر خوردم

دستای مردونه ای دستامو گرفت جلوم زانو زد

سرمو اوردم بالا

نیما بود، اونم حالش بهتر من نبود

- ارسام خودت بگو... خودت به خدا بگو برش گردونه .

چشماش سرخ بود و پر از اشک حال اونم مثل من بود .

با حال خراب اروم گفتم .

- هنوز منو نبخشیده، نباید بره، د اخه چجوری بزاره بره ؟

پرستاری خودشو دوون دوون رسوند به اتاق نفس و اینقدر عجله داشت که

یادش رفت درو ببنده

از همونجا خیره شدم به نفس که بی جون روی تخت خوابیده بود و دکتر

بهش شوک میداد

چرا اون صدای لعنتی قطع نمیشد؟

هنوز نگاهم میخ نفس بود که انگار قصد نداشت به اون شوک ها جواب بده

و به زندگی برگرده .

حق نداشت تنهام بزاره، حق نداشت، من بدون نفس هیچ بودم

اروم زیر لب زمزمه کردم:

- حق نداری بری نفس، منم باهات میام
 دکتر باز دستگاه شوک رو به نفس نزدیک کرد انگار میخواست برای آخرین
 بار بهش شوک بده

حس کردم صداهای اطرافم شبیه همه‌مه به گوشم میرسه
 نگاهم به دکتر ثابت مونده بود که رو به روی نفس با چهره ای خسته و نا
 امید سری به نشونه تاسف تکون داد و چیزی رو به نفس زمزمه کرد
 دستشو بالا برد و دستای مشت شده اش رو با شدت روی قفسه سینه نفس
 کوبید که من بجاش احساس درد کردم

یهو صدای بوق ممتد وحشتناک دستگاه تبدیل به صدای تیک دار شد
 لبخند عمیقی رو لبای دکتر نشست و با شادی خندید
 نفس نفس میزد و میخندید

بقیه افراد تو اتاقم رو به هم لبخندی زدن
 مامان من و نفس و غسل و ترلان اشک شوق میریختن و نیما از خوشحالی
 یه دقیقه میخندید یه دقیقه گریه میکرد .
 انگار راه نفسم باز شد . خدایا شنیدی؟؟

صدامو شنیدی؟!

با لبخند زمزمه کردم .

- خدایا مرسی که نفسمو بهم بخشیدی
 الان سه هفته از تصادف نفس میگذره و تو این سه هفته کلا چهار بار رفتم
 خونه و لباس عوض کردم . همین !

همش تو بیمارستان بودم حتی مادر نفسم شبا میرفت و صبحا اول وقت
میومد ولی

من شبم تو ماشین با اهنگ و خاطراتش میگذروندم .

بعد اون ایست قلبی به طور معجزه اسایی حالش رو به بهبودی بود .

دکترش میگفت باید بهوش بیاد تا مشخص بشه کاملا سالمه یانه .

کمرم با این حرفش شکست ولی نمیشد فرار کرد . میگفتن ممکنه فراموشی
بگیره و کسیو نشناسه

ممکنه یه سمت بدنش فلج بشه .

قلبم فشرده میشد ولی فقط خدا میدونست با هر شرایطی فقط و فقط
وجودشو میخواستم .

فقط دلم میخواست باشه . برام این چیزا مهم نبود . تازه داشتم معنی واقعی
عشق و عاشقیو درک میکردم
تازه میفهمیدم حال نفسمو .

قل*ب*شو شکستم و خدا جوری زمینم زد که هنوز نتونستم پاشم !

تو زندگیم دنبال یکم آرامش بودم . یه نقطه روشن ولی دریغ که فقط سیاهی
بود .

مامانم حالش بهتر از من نبود نفس واسه اونم عزیز بود . واسه اونم مهم بود

اونم مادر بود درک میکرد حال مادر نفسمو . با اون حالش سنگ صبور همه
میشد .

مادر نفس . نیما . حتی من !

منی که همه کارام زیر زیرکی و خود سرانه بود الان شبی نمیشد که با مامان حرف نزنم، نمیشد دلدار یاشو نشنوم.

اون بیشتر از همه حس میکرد پسرش چه حالی داره. خودش عاشق شده بود و

عشقتشو از دست داده بود. میفهمید دارم هر روز صد بار میمیرم و زنده میشم

دقیقا عصر بیست و یکمین روزی که بیمارستان بودم رسیده بود و هنوز چشم

امیدم به دختری بود که بیجون رو تخت افتاده بود. همین خانوم کوچولوی روی

تخت. همه زندگی من بود

ساعت حدود چهار و نیم بود که مامانم گفت برسونمش خونه و خودمم استراحت کنم.

با رسوندنش موافقت کردم ولی استراحتو نمیتونستم.

انگار خواب تو این سه هفته بهم حروم شده بود.

دریغ از یک ساعت خواب راحت!

با مامان سوار ماشین شدیم و به سمت خونه حرکت کردم.

همه فکر سمت بیمارستان بود. بالاخره کی چشمتو باز میکنی اخه!؟

فکرم خیلی درگیر بود.

داد .

اونقدر با سرعت حرکت کردم که اصلا نفهمیدم کی رسیدم بیمارستان .
حتی از هولم به مامانم خبر ندادم .

استرس و هیجان باهم هجوم آورده بود .

همش میترسیدم از خواب بپریم و بفهمم همش رویا بوده .

چنان از بین ماشینا لایی میکشیدم که همه خیابون بوق میزدن .

نمیدونم چرا خوشحال نبودم، شاید استرسی که داشتم مانع شادیم میشد .

حرفای دکتر تو سرم میچرخید

(ممکنه فراموشی داشته باشه و قسمتی از خاطراتشو به یاد نیارم حتی ممکنه

قسمتی از بدنش فلج بشه . شدت ضربه با سرش شدید بوده . براش دعا

کنید)

هیچی برام مهم تر از نفس نبود .

حتی اگر مشکلیم پیش بیاد تا تهش باهاشم . بهترین دکتر میبرمش .

با اون سرعت سرسام اور بالاخره رسیدم ولی تا بیمارستان صد بار نزدیک

بود تصادف کنم

اولین جایی که شد ماشینو سریع پارک کردم و با استرس وارد محیط

بیمارستان شدم . چشم چرخوندم .

تا وارد شدم ترلان دووید

طرفم و با چشمای گرد شده گفت

- پرواز کردی یا با جت اومدی !!!؟؟؟

چه زود رسیدی!

بیتوجه به حرفاش با کلافگی و استرس گفتم

- نفس نفس کو؟!

انگار تازه یاد نفس افتاده باشه جیغ خفیفی از ذوق زد

- وای ارسام باورت میشه بهوش اومده؟! همین که تو رفتی یهو دیدیم

مامانش که رفته بود پیششوداد و بیداد راه انداخت که بچم دستشو تگون داده

!

وای ارسام نیما کل بیمارستانو شیرینی داد ...

دیگه حرفاشو نمیشنیدم هنوزی فکر میکردم دارم خواب میبینم . حس

میکردم رو ابرام، بی توجه به ترلان که داشت اون

وسط خودشو میکشست راهمو گرفتم و رفتم سمت اتاق نفس حتما الان

منتقلش میکردن به بخش!

باید هرچه زود تر میدیدمش تا باورم میشد بالاخره چشماشو باز کرده .

به اتاقش که نزدیک شدم صورت خندون نیما و غسل او مد جلوی چشمم .

کم کم داشت باورم میشد .

سرعتمو بیشتر کردم . هر لحظه حس شادیم بیشتر میشد و استرسم رنگ

میباخت ، اگر چیزی میشد که اینجوری شادنبودن؟! ... بودن؟

نیما منو که دید او مد سمتم و بی حرف خیره شد بهم . نمیدونستم چی بگم

اونم چیزی نگفت . فقط جعبه شیرینیو گرفت سمتم .

نفسمو محکم بیرون دادمو گفتم

- کجاست؟؟

با همون حالتش خیره بهم گفت

- تو اتاقشه . فعلا ملاقات ممنوعه تا بره بخش . خداروشکر بهوش اومده .

از استرس کم نشد . هنوز مطمئن نشده بودم . نیما میفهمید نگران چیم . با

اون حال فقط تونسته بودم به نیما حقیقتو بگم .

دهنمو باز کردم خواستم چیزی

بگم که زود تر از من دستشو روشونم گذاشت

- نگران نباش . همه جاش سالمه دکترشم خیلی راضیه . بهترم میشه !

لبخند لجی نشست کنج ل*ب*م و خیره به زمین به دیوار تکیه زدم .

به همون سرعتی که این بلا سرمون نازل شد به همون سرعتم رفع شد . به

همین سادگی تموم شد .

البته نه برای من ! بالاخره چشماشو باز کرد . الان موقع سخت ترین قسمت

رسیده بود . حالا که حالش خوب شده . حالا که مشککش حل شده ، یعنی

دیگه قبولم میکنه !؟ اگه بگم دوش داره تلافی نمیکنه؟

باور میکنه؟

هنوزم نگاه دلخور مادرش رومه، هنوز گاهی ترلان با سرزنش نگام میکنه .

هنوز نیما دلش باهام صاف نشده نمیدونم تا کی و کجا مجبورم تاوان پس

بدم .

فقط میدونستم که اگر نفس پسم بزنه روانی میشم .

از هجوم این فکر به مغزم سرم داشت منفجر میشد، سرمو به دیوار تکیه دادم
و اروم چشمامو بستم

((نفس))

درد شدیدی توی پاهام حس میکردم
سرم سنگین بود

انگار یه فصل کتکم زده بودن . پلکام خیلی سنگین شده بودنم میشد بازشون
کنم . صدای زمزمه قران از بالای سرم
میومد . انگار یکی کنارم بود .

به زور تونستم انگشتمو تکون بدم .

تا خواستم دوباره تلاش کنم
صدای اشنایی اومد .

میشنیدم ولی نمیشد جواب بدم

-- نفسه مامان .. انگشتمو تکون دادی یا ... توهم زدم؟ مامان تورو خدا
دوباره تکون بده انگشتاتو

دلم ایتیش گرفت . صدای مامان بود که اینقدر بغض داشت ؟

چشمام سوخت . یه بار دیگه با تمام توانم تلاش کردم و انگشتمو تکون دادم
که صدای هق هقشتمو گوشم پیچید .

چرا گریه میکرد .

در محکم باز و بسته شد .

رفت بیرون !!؟

به زور یکم لای پلکمو باز کردم

چشمام وحشتناک میسوخت .

کجا بودم ؟؟؟!!!

فقط یادم میومد که داشتم میرفتم سمت ارسام . دیگه هر چی فکر میکردم

چیزی بخاطر نمیوردم .

یکم سوزش چشمام بهتر شد و تا نیمه میشد بازشون کنم .

یهو در باز شد و یه پرستار و دکتر اومدن تو اتاق .

دقت که کردم دیدم مامانم پشتشون بود .

با دیدن چشمای باز من هق هقش بیشتر شد و شروع کرد به قربون صدقه

رفتیم .

خواستم لبخند بزنم ولی سرم تیر کشید و اخم نشست بین ابرو هام .

دکتر باهام حرف میزد . سوالای چرتیم میپرسید . مثلاً میگفت اسمت چیه !

خیلی دوست داشتم اون لحظه با اون درد پام پایه سرم و بکوبم فرق سر

دکتره !

خوب این چه سوالیه ولی مجبوری با صدای خیلی ضعیف که انگار از ته

چاه در میومد جواب میدادم .

معاینم تموم شد .

مامانمو همون اول از اتاق بیرون کرده بودن . دلم میخواست

بینمش ...

رومو به سمت دکتر که مرد جوونی بود برگردوندم

- چه اتفاقی برام افتاده !!!؟

انگار ادم فضایی دیده باشه با تعجب نگام کرد

- یعنی یادت نمیاد !؟

واقعا یادم نمیومد ! اب دهنمو قورت دادم تا از خشکی گلوکم کم بشه . خیلی

تشنه بودم . به زور گفتم .

_ داشتم ... از خیابون رد میشدم

دیگه نشد ادامه بدم و به سرفه افتادم .

دکتر سرشو تکون داد

- اروم باش . فقط همین ؟

با عجز سرمو به نشونه مثبت تکون دادم که با آرامش گفت

- نگران نباش خطر رفع شده . تصادف کردی حسابیم خانوادتو ترسوندی .

الان ماشالا حالت از منم بهتره .

خانوادم اینجا بودن !!!!!؟

فقط نگاهش کردم . حس کسیو داشتم که از خواب بیدار شده و بدنش

کوفتست !

فقط همین . برام جای تعجب داشت که

اینجوری میگفتن .

واقعا تصادف کرده بودم ؟ البته درد پام و سرم حرفشونو تایید میکرد .

دکتر بعد از چند تا سفارش به

پرستاره رفت و پرستاره هم تو سرمم

یه چیزی تزریق کرد که گیج گیج

شدم و باز خوابم برد .

.....

با سر و صدا و همهمه از خواب
بیدار شدم .

انگار دورم خیلی شلوغ بود . صداها رو میشنیدم ولی چشمامو باز نمیکردم

صدای مامانو تشخیص دادم .

-- وای الهی قربونش برم نگا بچم چه لاغر شده !!

یکم سکوت بود . صدای نیما

اومد که گفت

-- حساس شدی مامانم . مثلاً بیمارستان بستری بوده اخوب طبیعیه .

-- چی چیو طبیعیه اخه؟؟ شده پوست و استخون !!

وسط کلکل اونا صدای عسل

اومد .

- ارسام اون لیوانو بده .

دیگه کلافه شدم .

تا اسمش اومد ناخودآگاه پلکم لرزید و بعد یکم تلاش لای پلکام باز شد .

ارسامم اینجا بود !؟

چشممو بیشتر باز کردم که نور چشمموزد . یکم که چشمام به نور عادت

کرد باز تر شد و مته اینکه منو دیدن.

نیما با شادی و انرژی گفت

- به به! خواهر گلم. بالاخره بیدار شدی بیمعرفت؟

دلم میخواست برم تو ب*غ*لش ولی همه جام درد میکرد. لبخند محوی زد و سرمو چرخوندم سمتش.

همه با دیدن چشمای بازم شاد شده بودن.

همه تو اتاق بودن. مامانم. نیما. عسل.

ولی من فقط دنبال یک نفر بودم، چشم چرخوندم و دنبال ارسام گشتم با این

حالمم نگرانش بودم. عسل درست گفته بود یا توهم زده بودم!؟

گردنمو میتونستم تکون بدم تو اتاق چشم میچرخوندم. یهو چشمم تو یه

جفت چشم تیره و صورت غمگین یه مرد

گره خورد.

باورم نمیشد این ارسامه. ته ریشش بلند شده بود و خیلیم بهش میومد.

لاغر شده بود. قلبم فشرده شد.

خیره خیره نگاش میکردم. بیتوجه به همه

چرا اوامده بود!؟

اونکه ازم خوشش نمیومد! مگه بهم نخندیده بود؟ اونکه میخواست بره

میخواست ولم کنه، و اسم نگران شده بود؟ من میخواستم برم پیشش ولی

اون روشو ازم برگردوند. نیما کاریش نداشت!؟ چرا اینجاست؟ چرا باید

ناراحت باشه؟

هزار تا سوال بیجواب تو مغزم

میچرخید!

هزار تا سوال بی جواب تو مغزم
 بود که همشم برمیگشت به ارسام . ارسامی که با اون همه بیقراریم
 میترسیدم بینمش
 چطور نیما اجازه داده اینجا
 باشه؟! . دعواشون نشده باشه یه وقت ؟
 اگر نیما ازش متنفر بشه دیگه اصلا نمیزاره بینمش.
 دلم میخواست با نیما تنها بشم
 تا همه چیزو مو به مو ازش
 پرسم .
 ولی با اینهمه ادم شاد که منتظر من بودن نامردی بود بخوام بیرونشون کنم .
 اینهمه دلسوزی و نگرانی واسم شیرین بود .
 پرستار هی میومد تو اتاق
 و تذکر میداد که اروم باشیم
 ساعت ملاقات نبود ولی مئه اینکه آشنا داشتن تو بیمارستان
 برخلاف تصورم همه بودن حتی عمو و زنعوم .
 زنعوم اصلا رفتار بدی نداشت
 ولی تا عمو واردشد همچین با اخم
 سلام کرد که جو اتاق سنگین شد .
 منم ازش دلخور بودم .
 هنوز حرفایی که پشتم زده بود

تو گوشمه .
 هنوز دلم ازش خونه .
 صد درصد عامل سگته بابا خانواده خودش بودن .
 به خصوص عمو که خیلی
 زخم زبون میزد .
 با اینکه پسرشو میشناخت
 من نمیدونم بعد کاری که پسرش تو خیابون کرد چجوری روش شده واسم
 قیافه بگیره
 البته از سامان بعید نیست چیزی بهشون نگفته باشه .
 به هر حال منم با لحن سرد سلام کردم .
 دسته گلیو که آورده بود گذاشت
 رو میز کنار تختم .
 نگاشتم نکردم ، سرم پایین
 بود و با انگشتای دستم بازی
 میکردم .
 زنعمو با شوق گفت
 -- خدارو شکر عزیز دلم . حالت بهتر شد هممونو نگران کردی گلم .
 زشت میشد اگه اینجوری مهربون رفتار میکرد و جوابشو نمیدادم .
 زنعمو بهتر از بقیه درک داشت .
 لبخند کجی زدم و تشکر کردم .

باز به شعور زنعمو که فهمید بعد از اون گندی که پسرش زده چجوری باید رفتار کنه .

اونوقت ما یه چیزیم به عموجان
بدهکار شدیم .

مامان فقط با نگرانی چشمش

بین منو عمو که دو تامونم

اخم کرده بودیم در نوسان

بود . میدونستم نگران چیه .

من سکوت کرده بودم . هیچکس حرفی نمیزد

خیلی جو بدی شده بود .

یهو زنعمو خیلی غیر منتظره

با شوق و ذوق گفت

-- سامانم خیلی ناراحت بود . عصر حتما میاد بهت سر میزنه عزیزم .

با تعجب نگاه کردم . از پرویشون اتیش گرفتم . خیلی دیگه جلو رفتن .

اخم کردم و دهنمو باز کردم

که چیزی بگم که یهو صدای

خشن و جدی ارسام باعث شد حرف تو دهنم بمونه و فقط شنونده باشم .

-- نفس وقت ملاقات نداره . همین الانشم بخاطر بیتابی خانواده بهش

اجازه دادن . اونم واسه زمان محدود !

خیره شدم به صورت جدیش که اخم کمرنگش جذبشو صد برابر کرده بود

اگر بگم ذوق نکردم دروغ

گفتم . میترسیم ولی ته دلم غنچ رفت از غیرتش

استرسم بد افتاد تو جونم .

اگر دعوا میشد با این حال

چیکار میتونستم بکنم ؟

نیما بر خلاف تصورم هیچی

نگفت ... حتی به کسی نگاهم نکرد . فک کنم عسل کاملاً براش گفته بود

سامان چیکار کرده و چپشده .

دیگه اونم خوب شناخته بود

خانواده پست پدری منو .

طبیعی بود طرفم باشه .

عمو اخم خیلی غلیظی کرد و به سمت ارسام برگشت .

با اون حال انگار تو دلم داشتن رخت میشستن .

کی این تشویشا تموم میشد ؟ کی شر سامان از زندگیم کنده میشد ؟

عمو پوزخندی زد و روبه

نیما با لحن بدی گفت

-- نیما ایشون چکاره نفس

هستن ؟

هول شدم و لجمو گاز گرفتم

همونی شد که میترسیدم .

نمی‌تونستم چیزی بگم . فقط نگاه ملتسمو دوختم به ارسام تا اون حرفی

نزنه . اگر چیزی میگفت دعوا میشد

اون خونسرد داشت عمورو نگاه

میکرد . عصبانیتش خوابیده بود و

برای من خیر خوبی بود .

حالا فقط مشکل نیما بود .

خیره نگاش میکردم انگار

لال شده بودم .

نیما سرشو بالا گرفت و تو

یه کلمه ساده گفت

-- شوهرشه .

حس کردم خون به مغزم نرسید !

من که انگار سیم برق بهم

وصل شد .

با دهن باز و چشمای گرد

فقط نگاش کردم .

چیشد!!!! ز ز ز ز

مامانم چیزی نگفت .

ارسامم حتی ریلکس بود .

داشتم از تعجب و بهت
 شاخ در میوردم .
 اینجا چه خبره؟؟
 اصلا ناراحت نشده بودم . اتفاقا این نسبتو دوست داشتم . برام شیرین تر بود
 وقتی یاد اوری میشد این حرف حقیقته .
 ولی فکرش نمیکردم نیمایی که اینقدر از ارسام شکار بود اینجوری اونو
 شوهر من
 خطاب کنه . یادمه بهم گفت حق نداری
 راجبش حرف بزنی .
 حسابی شوکه شده بودم . جوری که درد پاهام و سرم یادم رفته بود .
 عمو بعد از چند دقیقه جو فوق سنگین به خودش اومد و صورتش اونقدر
 وحشتناک شد که من وحشت کردم .
 نفسشو محکم بیرون داد و بلند گفت :
 - چی!؟؟؟ .. تا این حد سرخود شدین ؟
 بدون اینکه به کسی بگین چه غلطی کردین ؟ چرا من الان باید بفمم نیما ؟
 میزاشتین چهلم اون خداایامرز
 بگذره بعد عروسی میگرفتین . چرا چرت میگین!؟ اصلا اینا به کنار . جواب
 پسر منو کی میده ؟ اول که با فرارش ابرو شو برد و الانم رفت شوهر کرد؟..
 به همین
 راحتی؟؟

بی‌توجه به حال منو بقیه همین‌جور داشت داد و بیداد میکرد، سرم به شدت درد میکرد

فقط دلم میخواست ساکت شه، نیما هم چیزی نمیگفت .

فقط نگاهش میکرد و مامانم زعمو هم سعی داشتن ارومش کنن .

دیگه خستم شده بود، دیگه کم اوردم . بلند گفتم

- بسسسسه! بس کنیددد

عمو برگشت سمتم و خواست بیاد طرفم که نیما سریع میچ دستشو گرفت .

مامانم جلوش ایستاد. بغض گلومو فشرده .

با اون حالم میخواست بیاد بزنه تو صورتم ؟؟ اینقدر پست و بی غیرت بود؟

بغضم شدید تر شد .

دلم اتیش گرفت .

ترلان او مد دستمو گرفت . به کمک ترلان

یکم اروم تر شدم و با صدای لرزونم گفتم.

-- هنوز اونقدر بی صاحب نشدم که کسی واسم تصمیم بگیره، این پسر

شماست که باید جوابس بده . منتها سپردمش به خدا

چون کلا همیشه با حیوون حرف زد.

عمو از عصبانیت سرخ شد و گفت

-- میدونستم! میدونستم که به بابات میگفتم دختر تو جمع کن . حیا کن

دختر .

نزار دهنم و باز کنم

صدامو بلند کردم

--اره .. اره خوب شد گفتین بابامو شماها با حرفاتون کشتین بابامو شما
سکته دادین .اون از زخم زبونای شما دق کرد .

پوزخند صدا داری زد

--اخرم همون شد که میگفتم .

دلّم میخواست بلند شم خفش

کنم . حال بدی داشتم, نمیتونستم از خودم دفاع کنم چون بزرگتر بود .

همیشه فکر میکردن سکوتّم از بیجوابیه یا از ترسه !

ولی فقط میخواستم حریم ها حفظ بشه . همون حریمایی که دیگه واسم
مهم نبود .

برگشت سمت ارسام و همونطور

که با اخم وحشتناک نگاش

میکرد گفت :

--چجوری میتونی یه زن شوهر

دارو قبول کنی پسر؟؟این دختر زن پسر منه .

فقط با انزجار نگاش کردم . چون نداشتم پسرشو بکشم به فحش !

ارسام چشماشو محکم بست

و باز کرد .

از لای دندونای کلید شدش گفت

--نفس زن منه . لطفا احترام

خودتونو نگه دارید اقا .

عمو نفس نفس میزد . میدونستم واسه دعوا اینجاست. داد زد و بیتوجه به همه گفت .

-- نفس زنه سامانه . اینا باهم رابطه داشتن . زن و شوهرن .

میفهمی چی میگگی؟؟

اینبار واقعا کپ کردم . شوکه فقط نگاش کردم . دست و پام یخ زد و از خجالت این حرف داشتم میمیردم.

چی داره میگه ؟؟؟؟!!!!

چطور میتونه اینقدر راحت

دروغ بگه؟

از سنش خجالت نمیکشه؟

سامان دستش به من میخورد

قلمش میکردم .

رو چه حساب اینو میگفت؟

داشتم زیر بار اونهمه فشار له

میشدم .

نگاه شوکه و صورت سرخ

شده ارسام اصلا نشونه خوبی

نبود .

حس کردم دنیا خراب شد رو سرم . با اون حالم روبه مرگ بودم .

نیما حالمو که دید سر عمو داد کشید

-- چی دارین میگین عمو؟؟ نفس حالش بده . این چرتو پرتا چیه؟؟؟ اینا

ازدواج نکردن اصلا

عمو طلبکار گفت :

-- سامان دروغ نمیگه . خودش گفت رابطه داشتن . اون بیچه باهام درد و

دل میکنه . از زیر زبونش کشیدم .

زنعمو حال زار منو که دید

گفت

-- بس کن مرد . خجالت بکش

الان جای این حرفاست؟؟

عمو چیزی نگفت فقط چشم

غره ای به من رفت و از اتاق

خارج شد .

نفسم بالا نمیومد . اتاق دور سرم میچرخید . حالت تهوع کشته بودم .

نیما سریع اومد سمتم

-- نفس این چی میگه؟؟ باورت دارم فقط خودت بگو که داره دروغ میگه،

میخوام از زبون خودت بشنوم

از زبون خودم!!! نه چیو؟

یهو حالت جنون بهم دست داد

نگاه ارسام داشت دیوونم

میکرد . یهو شروع کردم لرزیدن و جیغکشیدن .

هیچی نمیفهمیدم . فقط ناخودآگاه از ته دلم جیغ میکشیدم تا شاید خالی
شم .

پشت سر هم جیغ میزدم و بیتوجه به نیما و ارسام که سعی میکردن جلومو
بگیرن موهامو چنگ میزدم .

حالم دست خودم نبود .

نمی فهمیدم چرا دیوونه شدم .

فقط دلم میخواست جیغ بکشم .

پشت سر هم میگفتم .

-- دروغه !! دستش بهم نخورده

به ارواح خاک بابام دستشم بهم نخورده . دروغ میگه بخدا داره دروغ میگه
نیما!!! .

چشمام میسوخت و سرم

تیر میکشید .

اصلا نمیتونستن مهارم کنن

ترلان و مامانم گریه میکردن

و نیمام هی میگفت

-- میدونم نفسم . میدونم خواهری

جون نیما نکن با خودت اینکارو . اروم باش

نیما درک نمیکرد .

نمیتونستم اروم باشم، انگار گلومو داشتن فشار میدادن . انگار هوا واسه
تنفس نبود .

خیلی پست بودن .

هنوزم دست از سرم برنداشتن .

هنوزم میخوان دقم بدن .

پرستارا از صدای جیغ و داد من ریختن تو اتاق و یکیشون

محکم گرفتم . بیتابی میکردم

ولی توجهی نمیکرد .

اون یکیم تو سرم داشت یه چیزی تزریق میکرد .

حالم خیلی بد بود .

کم کم چشمام داشت

سنگین میشد و جیغام بیجون تر میشد .

فقط اروم زیر لب داشتم

لعنتشون میکردم .

لعنت بهتون که نمیزارید حتی

نفس بکشم .

لعنت بهتون که همه انگی

بهم زدین . همه بلایی سرم

اوردین .

همه چیزمو گرفتین .

لعنت به همتون .

که دیگه هیچی نفهمیدم وحس کردم همه جا سیاه شد .

این آرامش و بیخبری شد

پایان بی قرار یام

((ارسام))

عصبی با تذکر پرستار از اتاق

بیرون اومدم.

ناراحت بودم . خیلی حال نفس بد بود و همش تقصیر عموش بود .

کاش نمیزاشتم بینتش .

اصلا حضورشون جو رو سنگین کرد

فکر و ذکرم تو اتاق بود .

دلم میخواست سامان کثافتو

از روی زمین محو کنم .

نابودش کنم که اسم نفسم یادش بره . اتیش میگرفتم وقتی عموش اونجوری

میگفت رابطه داشتن .

به همین راحتی جلوی من میگفت زنم با یه حیوون رابطه داشته .

نوک انگشتش به نفس خورده

باشه کاری میکنم اسم خودشم

یادش بره . این شادی رو به دهنم زهر کردن

اشکال نداره ولی دیگه پا شونو واسه همیشه از زندگی نفس میبرم. تو اولین فرصت نفسو عقدش میکنم . چنان عروسی واسش میگیرم که جبران همه زجرش تو عروسی نحس قبلی بشه .

حالم خیلی گرفته بود . نگاه نفس بهم آرامش میداد، بهت و تعجبش وقتی نیما گفت شوهر شم برام شیرین بود. دلم میخواست توی ب*غ*ل بگیرمش و به خودم سفت فشارش بدم. این دختر با من چیکار کرده بود؟ منی که از همه زنا فراری بودم منی که با اونهمه عشقم به مادرم وابستش نمیشدم .

با نیما حرف زده بودم . اون عموی پست فطرتش باز واسه نفس نقشه کشیده بود. خیلی خوش خیال بود که میخواست نفسو بازم مجبور کنه به ازدواج با پسرش چون حالا که باباش فوت شده تسلطی رو نفس ندارن و واسه همین تو هول و ولا افتادن ولی منو نیما نشونش میدیم نیما دلخوری و کینشو نسبت به من دور انداخته بود . فهمیده بود . حس کرده بود، میدونست ، نفس فقط با من خوشیخت میشه . وقتی بهم گفت میخوام به همه بگم تو شوهر نفسی واقعا تعجب کردم و صد البته خوشحال شدم . چه بهتر که همه بدونن نفس مال منه .

نیما هم نمیخواست نفس باز

دست سامان بیفته .

نمیخواست بزاره باز مورد ازارش قرار بگیره ،میخواست من نمیزاشتم .

نفس قبلا عاشق شده بود وعشقم من بودم .

اجازه نمیدم با حرفای پوچشون

ناراحتش کنن . این خودخواهی نبود . دلم نمیخواست گذشته براش

زنده بشه

به عموش اصلا اعتماد نداشتم .

وقتی گفت سامان میخواد بیاد دلم میخواست با وجود بزرگ تر بودنش

گردنشو خورد کنم . رنگ نفسم نمیزارم اون

ح.ر.و.م.ز.ا.د.ه ببینه چه برسه خود شو،دیگه تموم شد زمانی که نفسکسیو

نداشت .

الان من تا تهش باهش بودم .

به پیشنهاد ترلان رفتم سمت

ماشین تا برم خونه و یکم سر و وضعمو درست کنم .

اصلا یادم نمیومد آخرین بار

کی خودمو تو ایینه نگاه کردم .

باید یکم به خودم میرسیدم .

الان که خیالم از نفس راحت بود.

نمیخواست منو شل*خ*ته ببینه

هر چی باشه هنوزم همون

ارسام مغرور بودم .

منتها اینبار با حسی عمیق

توی قلبم .

((نفس))

لای پلکمو اروم باز کردم و با نگاه مخمورم سعی کردم بخاطر بیارم

کجام .

گلوم مثل همیشه خشک بود .

یکم که فکر کردم همه چیز باهم هجوم آورد به ذهنم

دوباره چشمامو بستم .

دوست ندا شتم بیدار بشم . دلم نمیخواست تحت هیچ شرایطی دوباره با

اون حرفا رو به رو بشم .

مجبور به دیدن سامان بشم . اصلا دیگه دوست نداشتم زندگی کنم .

خسته بودم .

همه چیز بهم ریخته بود برام .

دلم برای بابا تنگ شده بود ولی اگرهم الان بود بخاطر حفظ آبروش منو به

سامان میداد .

دلم ارسامو میخواست ولی میدونستم که اگر باز برم سمتش بازم خورد

میشم . بازم ترد میشم .

برام جای سوال بود که چرا اومده بود بیمارستان دیدنم!؟

اصلا چرا ازم دفاع کرد؟؟ به قول خودش منم یکی مثل نازنین بودم براش
دیگه .

نفس عمیقی کشیدم و چشممو باز کردم . هر وقت بهش فکر میکردم نفس
کم میوردم .

به اینکه به عشق کسی زندگی میکنم که هیچوقت مال من نمیشه
به اینکه شاید مجبور شم تو عروسیش شرکت کنم و لبخند بزنم و بخوام
بهش تبریک میگم به اینکه باز میرم سر خونه اول ... دعوا های همیشگی با
عمو!

فقط دلم به محرمیتم با ارسام خوش بود که حتما اونم بزودی
باطلش میکردن .

اینکه ارسام شوهر منه حتما برای بستن دهن عمو بود وگرنه من واسه همیشه
از قلب ارسام ترد شدم .

اون منو نمیخواست، اصلا شاید توجه ارسام بخاطر عذاب وجدانش بود .
پوزخند نشست رول*ب*م .

بین من و مغرور کارم به کجا کشیده! چه رویا پردازی هایی میکنم .

چشمامو بستم تا بغض توی گلوم اشک نشه

فقط زیر لب اهنگی که خیلی تو ذهنم میچرخید و زمزمه کردم

(شاید نفهمیدی که من . بی اونکه تو چیزی بگی .

سپردمت دست خدا که بی خدافظی نری ...)

چند ساعتی بود که روی تخت دراز کشیده بودم و زل زده بودم به پنجره و
 بیرونو نگاه میکردم
 نمیدونم چرا بی دلیل یهو
 بغض کرده بودم. دلم میخواست گریه کنم
 البته حسم اینو میگفت
 حس میکردم گریم بی دلیله ولی قلبم خوب میدونست دلیلش
 کارا و گفته ی سامانه
 رفتارای ارسام ...
 نبود بابا
 دلم خیلی گرفته بود .

نمیدونستم برای کدوم دلیل گریه کنم, اصلا بغض کردن که دلیل نمیشناخت
 .

فقط زل زده بودم به پنجره اتاق
 با صدای در به خودم اومدم و سعی کردم بغض توی گلوم و قورت بدم تا
 توی صدا اثر نداشته باشه
 نمیخوام کسی این حالمو ببینه
 در باز شد و سر ترلان از لای در اومد بیرون
 -اجازه هست خانوم؟؟
 به زور لبخندی زدم
 -- بیا تو خودتو لوس نکن
 سریع در اتاقو کامل باز کردو

او مد تو

نشست کنارم روی تخت و

ب*غ*لم کرد و با بغض گفت

- نفس خیلی دلم برات تنگ شده

بود، تر و خدا دیگه ترسونم

ازین محبتش لبخند واقعی نشست

رول*ب*م . محکم دستشو فشردم

-- منم دلم تنگ شده بود .

اشکاشو که کم مونده بود جاری بشن پاک کرد و دستمو توی دستاش گرفت

- این چند روز که بیهوش بودی به هممون خیلی سخت گذشت مخصوصا

ارسام

با دیدن صورت کنجکاوم ادامه داد

کیه که این اسمو بشنوه و کنجکاو نشه؟؟

- وقتی که ایست قلبی کردی و داشتن بهت شوک میدادن ارسام داشت روح

از تنش جدا میشد.

اون بیشتر از همه ما باهات بود

وقتی ایست قلبی کردی اون پشت بود و ما از صدای داد و بیداد اون متوجه

شدیم چی شده. تاحالا اینقدر مستاصل و نگران ندیده بودمش. هیچکس

نمیتونست کنترش کنه حتی نیما واقعا معلومه دوست داره نفس, تنهانش نزار

داغون میشه, این چند روزی که رفته بودی هواس پرت و عصبی شده بود
 خودش چیزی نمیگفت ولی همه میدونستیم بخاطر توعه
 همش تا اسمت میومد تو خودش
 میرفت

با شنیدن حرفای ترلان گیج شده بودم مخصوصا کلمه اخری که گفت
 یعنی چی دوستم داره؟
 باور کنم که ارسام نگرانم بوده؟
 یعنی نگرانش از دوست داشتن بوده یا عذاب وجدان ؟
 سرم داشت از هجوم این فکرا درد میگرفت
 برای همین تصمیم گرفتم ذهن ترلانو از خودم و ارسام منحرف کنم برای
 همین گفتم

--ترلان منو ول کن

چخبیر از تو ارتا؟

با ذوق نگام کرد

--بهت نگفتم نه؟

با منگی نگاهش کردم

--چیو؟؟؟

-اینکه دیگه باهم خوب شدیم

ذوق نشست تو دلم .

با چشمای گرد شده نگاهش

کردم و گفتم

-- چطوری اخه؟ تو که سایه این بنده خدارو با تیر میزدی!!! الان باهم خوب

شدین؟

خنده سرخوشی کرد

-- اره دیگه. راستش باید بابتش از ارسام ممنون باشم. اون باعث شد

باز با گیجی نگاش کردم

-- چیی؟؟!!! ارسام؟ اونکه نمیدونست کلا

با ذوق دستاشو بهم زد و شروع

کرد به تعریف کردن

-- نه بابا این ارسام خیلی جونوره همه چیو خودش فهمیده! راستش یادته

بهت گفتم که ارتا گفت میخواد باهم حرف بزنه و من نمیذاشتم؟

سرمو به نشونه مثبت تکون دادم

ادامه داد

-- با ارسام در مورد خودمون حرف زده بود و گفته بوده که با من چه رفتاری

داشته و چجور غرورمو شکسته. راستش ارسامم خیلی از دستش عصبانی

شده بود و باهاش چند مدت حرف نمیزد تا بالاخره با هزار قسم و ایه ارسام

گذاشت دلیلشو توضیح بده...

با کنجکاوای پریدم وسط حرفش

-- دلیلش چی بود؟

ترلان ساکت شد و سرشوزیر انداخت

بو بردم دلیل ساده ای نداره

دستم روی دست ترلان گذاشتم و اروم دستشو فشار دادم

-- ترلان

سرشو بلند کرد و اروم گفت

-- راستش ارتا گفت که..خب...خب..که عقیمه

آه از نهادم بلند شد .

خودشم نفس عمیقی کشید و با بغض گفت

-- میگفت تر سیده بوده بخاطر مشککش پیش بزنم یا پشیمون شم. گفته

نمیخواست ایندمو خراب کنه بخاطر همین منو به بدترین شکل از خودش

رونده و بعد پشیمون شده که چرا بهم نگفته و تصمیم گیری و به عهده خودم

نذاشته بخاطر همین دنبال فرصت بوده که باهام حرف بزنه .یه جورایم روش

نمیشده

ناراحت گفتم .

-- بیچاره!!عکس العمل تو چی بود وقتی این موضوعو فهمیدی؟

یکم فکر کرد و بعد گفت:

-را ستش اولش از دست ارتا و خودم عصبانی شدم. از دست ارتا بخاطر

اینکه موضوع به این مهمی و بهم نگفته و جای من تصمیم گرفته .از دست

خودمم چون به عشقش شک کردم و دنبال جواب برای رفتاراش نبودم ولی

بعد از کلی فکر کردن فهمیدم من عاشق خودشم, نمیشه بگم بچه برام مهم

نیست, کیه که ثمره عشقشو نخواد؟

ولی خوب علم پیشرفت کرده و میتونیم زیر نظر دکتر باشیم یا اگر نشد بچه

به فرزند خوندگی بگیریم.

لبخند زدم . او نا واقعا عاشق بودن

--تصمیممتم بهش گفتمی ؟

سرشو تکون داد

-وقتی بهش تصمیممو گفتم اینقدر خوشحال شد که اشک توی چشماش

حلقه زده بود و کلی ازم تشکر کرد که شرمنده شدم بابت این همه خوبی.

میدونستم چقدر سخته نشه

هیچوقت بچه خودتو ب*غ*ل بگیری

فقط امیدوار بودم بشه یکاریش

کرد .

برای اینکه از این حال و هوا

درش بیارم با خنده گفتم

-- یعنی فقط تشکر کرد؟

مشت ارومی به شونم زدو با خجالت خندید و گفت

--پرو

همراهش خندیدم و ب*غ*لش کردم .

-- ترلان برات ارزوی خوشبختی میکنم . هم تو و هم ارتا لیاقت خوشخت

شدنو دارید

اونم منو به خودش فشردو چیزی نگفت

توی دلم ادامه دادم:

تو جای من خوشبخت شو خواهی

با ترلان مشغول حرف زدن بودیم
 و از هر دری باهم حرف میزدیم .
 البته بیشتر ترلان حرف میزد چون
 من حتی حوصله خودمو نداشتم
 چه برسه به حرف زدن !
 حس میکردم دلم هیچی نمیخواه
 تهی تهی بودم .

فقط با لبخند به حرفاش گوش میدادم و گاهی سرمو به نشونه تایید گفتش
 تکون میدادم

از همه دری با شوق میگفت .

از عشقش به ارتا میگفت

از هر ده کلمه ای که میگفت نه تاش ارتا بود

واقعا ترلان عاشق ارتا بود و همینطور ارتا که حاضر بود از عشقش بگذره
 ولی ترلان ناراحت نشه . دوست داشتم از ته دل که خوشبخت بشن .

اهی توی دلم کشیدم و با

خودم گفتم

--کاش منو ارسامم اینجور بودیم

دیگه از دست خودمم کلافه شده بودم . واقعا دست خودم نبود

کلا هر چیزی که میشد به ارسام فکر میکردم و به اون ربطش میدادم , انگار
 هیچ رقمه نمیشد بیخیالش شد .

با صدای ترلان دست از فکر برداشتم و با گیجی نگاهش کردم

- نفس حواست اصلا به حرفای من هست؟؟

برای اینکه ناراحت نشه گفتم

--اره بابا دارم گوش میدم

اومد چیزی بگه که در اتاق باز شد و نیما همراه با دکتر وارد شدن .

نگام برگشت سمتشون .

دکتر به سمت تختم اومد و با مهربونی گفت

-- شنیدم که باز شلوغ کاری کردی

دختر خوب . باز این داداش و شوهرتو ترسوندی!؟

از خجالت سرموزیر انداختم و

چیزی نگفتم . دلم ضعف رفت

از لفظ شوهر که روی ارسام

گذاشته میشد .

دکترم که متوجه خجالت من شد بحثو عوض کرد

-- خب خانوم خانوما حالتم دیگه داره خوب میشه و امروز مرخص

میشی . فقط باید معاینت کنم

دکتر شروع به معاینه کرد و بعد از تموم شدن معاینش با گفتن اینکه مرخصه

و بعد از خداحافظی با من از اتاق بیرون رفت .

بالاخره از اینجا میرفتم بیرون .

از بیمارستان متنفر بودم .

نیماهم همون موقع تلفنش

شروع به زنگ خوردن کرد و اونم رفت بیرون .

با کمک ترلان اروم مشغول پوشیدن لباسام شدم و بعدم روی تخت منتظر

نیما نشستم

یهو در اتاق باز شد و نیما وارد

اتاق شد. یکم ناراحت بود .

-- نفس بیخشید یه مشکلی

پیش اومده سریع باید برم حلش کنم .

بعد رو به ترلان با شرمندگی

گفت

-- ترلان خانوم شما میتونید

نفس و برسونید خونه؟ همه کارای ترخیصشو انجام دادم، فقط لطفا

برسونیدش خونه

ترلان با لبخند گفت

-بله اقا نیما مشکلی نیست چشم خودم میبرمش .

نیما هم سرسری تشکر کرد و بعد

دادن کلید اپارتمانش رفت بیرون و درم بست .

با شرمندگی رو به ترلان گفتم.

-- بیخشید توهم به زحمت

افتادی و..

وسط حرفم پرید

-- اه ! گمشو بابا چه لفظ قلم

حرف میزنه، پاشو ببینم برای من با ادب شده، انگار تو تصادف مغزت واقعا
جابه جا شده ها !!

لبخند محوی بهش زدم و چیزی نگفتم . اگر مثل قبل بودم الان
صدای خندم تو کل بیمارستان
میپیچید .

آهی کشیدم و همه چیزو تو خودم ریختم .
اومد سمتم و کمکم کرد که بلند شم .
وسایلمو خودش دست گرفت و
زیر بازومو گرفت تا تعادل بهم
نخوره و به سمت بیرون هدایتم کرد .

با رسیدن به محوطه ی بیمارستان ترلان منوروی یک صندلی نشوند و
خودشم مشغول شماره گیری موبایلش شد .
نمیدونستم به کی داره زنگ میزنه و کنجکاویم نکردم .
لابد کار داره دیگه ..

بعد از پنج دقیقه حرف زدن با خوشحالی به سمتم اومد
--دارن میان دنبالمون

با استفهام نگاهش کردم دنبالمون؟؟ مگه چند نفرن؟
بعد از چند دقیقه گوشی ترلان مشغول زنگ خوردن شد
ترلان سریع گوشی جواب داد و
به شخص پشت تلفن گفت که

کجا نشستیم .

دا شتم به این فکر میکردم که کی میاد دنبالمون که با شنیدن صدای سلام
ا شنایی سرمو بالا اوردم و اوادم با لبخند جواب سلام شو بدم که با دیدن
فردی که پشت سرش بود لبخند روی ل*ب*م خشک شد

اون اینجا چیکار میکرد؟؟؟

به اجبار جواب سلام ارتارو با لبخند مصنوعی دادم ولی جواب سلام ارسامو
بدون نگاه کردن بهش با لحن خیلی سردی جواب دادم.

د ست خودم نبود . غرور شکستم بد دا شت میتازوند . برگشتم و ترلان و با
حرص نگاه کردم . دلم میخواست بزنم بکشمش

ترلانم لبخند بچه خرکنی زد و برای جلوگیری از دعوی احتمالی توسط من
رو به ارتا گفت

-- چجوری اینقدر زود اومدید؟ مگه سوار جت بودید .

ارتا اروم خندید

-- بابا این ارسام پشت فرمون بود و فکر کرده بود رالیه . همینجور گاز

میداد . مارو خدا سالم رسوند اینجا

ترلان برگشت و با شیطنت ارسامو نگاه کرد

-- بایدم تند برونه

ارسام چشم غره ای بهش رفت

-نمیخواید سوار بشید؟

با ترلان از روی صندلی بلند شدیم

، خواست کمکم کنه که گفتم خودم میتونم راه برم . اونم که نه گذاشت و نه برداشت با ارتا جلوی ما راه افتادن از خدا خواسته !

احساس سرگیجه داشتم و حس میکردم دنیا داره دور سرم میچرخه ولی خودمو کنترل کرده بودم کاش به ترلان نگفته بودم خودم میتونم پیام سالم داشت بد میشد .

یهو حس کردم زیر پام خالی شد

و تا اومدم تعادل خودمو حفظ

کنم تا نیوفتم یکی زیر بازمو گرفت و نگهش داشت.

شک نداشتم شخص ارسامه .

سعی کردم بازمو از دستش

بیرون بکشم .

با دیدن تلاش من بازمو ول کرد

و تا اومدم راه خودمو ادامه بدم که یهو دستشو دور کمرم انداخت و منو به

خودش نزدیک کرد.

داشتم از خجالت اب میشدم،هنوزم نمیشد نزدیکش بشم .

احساس گرما میکردم از این نزدیکی بیش از حدی که بهش داشتم .

بعد از چند دقیقه به ماشین رسیدیم و کمکم کرد تا روی صندلی عقب

بشینم ترلانم در اون سمت ماشینو باز کرد و کنارم نشست.

ارسام نشست و راه افتادیم .

سرمو پایین انداخته بودم و با اخم داشتم کف ماشینو نگاه میکردم و

با انگشتای دستم بازی میکردم که با صدای ارتا سرمو بالا اوردم .
نگاهم با نگاه ارسام توی اینه
جلو گره خورد .

این چرا داره اینجوری نگاه میکنه؟
-داداش حواست به جلو روت باشه

الان به کشتمون میدیا

ارسام نگاهشو از اینه کند و برگشت طرف ارتا و چپ چپ نگاهش کرد و
حواستو به جلو داد.

لبخندی ناخودآگاه نشست رول*ب*م

پسره مغرور دیوونه!

تا رسیدن به خونه من و ارسام سکوت کرده بودیم و فقط گاهی ارتا و ترلان
باهم حرف میزدن و سعی میکردن و جو و عوض کنن
ولی فایده ای نداشت.

با توقف ماشین اوادم در

ماشینو باز کنم که زودتر باز شد و وقتی پیاده شدم تو اغوش مامان فرورفتم

لبخند نشست رول*ب*م .

ارامش وجودمو گرفت .

دلم خیلی براش تنگ شده بود

محکم منو به خودش فشار میداد و گریه میکرد .

داشت اشکم در میومد .

با صدای ترلان به خودمون او مدیم و از ب*غ*ل هم بیرون او مدیم.

-۱۱۱۱ خاله نفس تازه مرخص شده

این هندی بازیا چیه. مگه چند سال ازتون دور بوده

مامانم اشکاشو پاک کرد و یه نگاه به ترلان انداخت و با بغض گفت

-- چیکار کنم دخترم. مادر میشی میفهمی چی میگم. بیچم و بعد از چند

ماه دیده بودم که و پیدا کرده بودم که یهو یه خدا بی خبر زد بهش و بیچمو

فرستاد تو کما .

ارتا با عشق به ترلان نگاه کرد .

ترلانم لبخند زد و به مامان گفت

-- خاله ناراحت نباشید دیگه .

این دخترتم سر و مور و گنده اینجا وایساده .دکتر میگفت از منم سالم

تره. فقط داشته ناز میکرد ما نگرانش شیم ذوق کنه .

مامان با این حرف ترلان خندید و با عشق گفت

-- بزار ناز کنه . ورپریده دخترمو اذیت نکن

بعدم متوجه ار سام اینا شد که تازه از ما شین پیاده شده بودن و کنار ما شین

ایستاده بودن

مامان رو به ارسام گفت

-- ببخشید پسر من حواسم به شما نبود بفرمایید تو ترو خدا

ارسام نگاهی به من کرد و با مکث گفت

-- نه دیگه مزاحمتون نمیشیم. باید برم ارتا و ترلان برسونم

بعد از کلی تعارف تیکه پاره کردن سوار ماشین شدن و با تک بوقی رفتن .
فقط دلم میخواست بنخوابم .

مامان منو با لبخند به داخل هدایت کرد

-- به خونه خودت خوش اومدی

دخترم .

لبخندی زدم و با هم وارد خونه شدیم . کاش همیشه همینقدر

تو آرامش باشم .

کلافه خودمو روی تخت پرت کردم بطوری که بالا تنم روی تخت بود و

پاهام روی زمین

چند روزی از روزی که از بیمارستان مرخص شده بودم میگذشت

از اینکه اینقدر توی رختخواب بودم خستم شده بود

تا میومدم از روی تخت بلند شم مامانم سریع میگفت کجا و نمیزاشت جز

رفتن به دستشویی و حموم از جام جم بخورم

من کلا عادت نداشتم یه جا اروم بشینم

انگار میخ زیرم گذاشته بودن

حالا تصور کنید به مدت چند روز حق تکون خوردن از سر جامو نداشتم

اینقدر از وضعیتی که توش بودم کلافه شده بودم که دلم میخواست موهامو

بگیرم و تا میتونم بکشم

مطمئن بودم یکم دیگه توی همین وضعیت بمونم روانی میشم

داشتم با خودم غرغر میکردم که با فکری که به سرم زد سریع چهار زانو
روی تخت نشستم به سمت گوشیم که روی عسلی کنار تخت بود هجوم
بردم

سریع شماره ترلان و گرفتم به دومین بوق نکشید که جواب داد
ترلان-جانم

گوشی و از گوشم فاصله دادم و با شک به شماره ای که باهاش تماس گرفته
بودم زل زدم

نه این که خوده ترلانه

چرا اینقدر داره با کلاس حرف میزنه؟

سریع بهش گفتم:

ترلان خوبی؟؟ منم نفسا!!!

ترلان-میدونم عزیزم, خوبی؟

شصتم خبردار شد کسی پیششه

+کسی پیشته؟

ترلان-ارتا هم سلام میرسونه

میگم چه با ادب شده , ارتا پیششه

+میگم میخوای من بعدا باهات تماس بگیرم؟

ترلان-اره گلم, من خودم باهات تماس میگیرم

تلفن و قطع کردم و منتظر تماسش شدم که بعد از ده دقیقه تلفنم مشغول

زنگ خوردن شد

سریع جواب دادم

+الو

-درد و الو، لیاقت نداری باهات مثله ادم حرف بزنی؟

+اخره معمولاً تو هیچوقت مثله ادم حرف نمیزنی، برای همین تعجب کردم

، حالا اینارو بیخیال

با ناراحتی اهی کشیدم و ادامه دادم:

ترلان من حوصلم سر رفته، نزدیک چند روزه حتی از روی تختم بلند نشدم.

نمیای دنبالم بریم بیرون؟

ترلان اولش یکم سکوت کرد و بعد با شیطنت گفت:

من که با عشقم بیرونم، الان عشقتو میفرستم بیاد پیشت و ببرت بیرون تا

حوصلت سر نره

تا اوادم بگم عشقم کیه

سریع گفت:

نفس من برم ارتا اومد، خداحافظ

بی توجه به من سریع گوشه قطع کرد

گوشی و از گوشم فاصله دادم و با گیجی بهش زل زدم

عشقم؟؟؟؟

عشقم کیه؟؟

کلافه گوشه روی تخت پرت کردم

نو که اومد به بازار کهنه میشه
دل ازار قضیه منه .

این ترلانم منو یادش رفت .
عشقشو ول نمیکنه بیاد ور دل من که . الان اوج نامزد بازیشه .

آهی کشیدم و از پنجره
به ماشینای تو کوچه خیره شدم .
حوصلم بد سر رفته بود .

حالا اخرشم نفهمیدم منظورش
از عشقم کی بود!؟

حال و حوصله فکر کردنم نداشتم
ولی خوب قضیه یکم بودار بود!
عین خنگا یکم فکر کردم .

یهو تصویر ارسام اومد جلو چشمم
نکنه

انگار بهم شوک وصله کردن یهو چشمم گرد شد
چی؟؟؟؟؟

نکنه ارسامو میگه !! ز ز ز
واقعا پیش خودش چی فکر کرده
نکنه بره بهش بگه!؟

تا خواستم تو دلم بهش فحش

بدم صدای اف اف بلند شد . قشنگ حس کردم فشارم افتاد
مطمئن بودم ارسامه بخاطر همین ضربان قلبم شدت گرفت، لعنتی
هیچوقت از او مدنشنا راحت نمیشدم .

ولی مشکلم دلتنگی بعدش بود

اخه اینا چرا منو شکنجه میکنند

چندتا نفس عمیق کشیدم

نفس آرامش خودتو حفظ کن

صدای احوال پرسى مامان و

ارسام باهم میومد

چقدرم تعارف تیکه پاره هم میکردن

به هزار زور و بدبختی خودمو

کشیدم سمت در اتاق و گوشمو چسبوندنم به در تا صداشونو واضح تر بشنوم

صدای بمش باعث شد لبخند

محوى بشینه رول *ب*م .

-- بیخشید مامان جان که مزاحم شدم .

تو دلم با بدجنسی گفتم خوبه

خودشم میدونه مزاحمه ها

از فکرای خودم خندم میگرفت

ارسام که بود میشدم همون نفس

غمگین و شیطون !

صدای مامانو شنیدم .

-- نه پسر م این چه حرفیه مراحمی. تو هم عضوی از خانواده مایی
 اوه!! مامان مارو. چه رفت تو تیم ارسام!
 -- شما لطف دارین. غرض از مزاحمت اومدم دنبال نفس تا ببرمش بیرون

یکم روحیش بهتر

شه راستش نیما کار داشت .

الان دقیقا حس اینو داشتم که

دلم میخواد ترلان و خفه کنم دختره احمق بیفکر!!

همینجور پشت در اتاق بودم و

داشتم تو دلم به ترلان فحش

میدادم که با حرفی که ارسام زد

کلا هنگ کردم .

-- اگر اجازه بدید برم اتاق نفس.

تو دلم خدا خدا میکردم مامان

قبول نکنه ولی خیال باطل!

-- خواهش میکنم پسر م . بفرما

با استرس خودمو کشیدم سر جام

پام بهتر شده بود واسه همین

کمتر درد میکرد .

با کلافگی نگاه کردم به چندتا

کتابی که عسل سبک چیده بود
کنارم واسه مسخره بازی .

ارسام داشت میومد منم بدون اینکه ببینم کتاب چپو برمیدارم
چنگ زدمو یه کتاب برداشتم .

جوری که انگار اصلا برام مهم
نیست که ارسام اینجاست

میخواستم وانمود کنم بیخیالم

ولی خدا میدونست تو دلم چه خیره

با تقه ای که به در خورد کتابو باز کردم و خودمو مشغول مطالعه نشون دادم

که با دیدن نوشته هاش چشمام گرد شد

جانورشناسی؟؟؟؟

خیلی دیر شده بود که کتابو عوض کنم بنابراین مجبور شدم همونو دستم
بگیرم .

لعنت به این شانس . خوبه کتابو

وارونه نگرفتم !!

در اتاق باز شدو ارسام اومد تو

صداش تو اتاق پیچید و شد تلنگر

واسه قلب بیجنیه ی من !

-- سلام

سنگینی نگاهشو حس کردم.

زشت میشد اگر سلامم نمیکردم

نیم نگاهی بهش انداختم و
 سرمو به نشونه ی سلام تکون
 دادم .

-- سلام .

بی توجه به بی محلی ای که بهش کردم اومد روی زمین کنارم
 نشست . اخه روی زمین بودم
 چون میخواستم ورجه وورجه کنم
 عمرا رو اون تخت بلند سالم
 میموندم .

--داری کتاب میخونی؟

بازم سرمو مثله بز به علامت
 مثبت تکون دادم .
 با صدای که توش خنده موج
 میزد گفت

-- جانورشناسی؟!!!

منم دیدم دارم ضایع میشم کم نیوردم و گفتم
 --اره ..میخوام تورو بیشتر
 بشناسم .

و بعدم سرمو بلند کردم تا قیافشو
 ببینم .

انتظار داشتم با یه قیافه عصبی رو به رو شم ولی دیدم یه لبخند خبیث رو
ل*ب*شه

اروم اروم بهم نزدیک شد و وقتی صورتش مماس صورتم قرار گرفت
ل*ب*شو به سمت گوشم برد با اروم ترین لحن ممکن گفت:

یعجوره دیگه هم میتونی منو بشناسی!

لعنتی این چه کاریه؟؟

قلبم اونقدر تند میزد که ترسیدم

ارسامم صداشو بشنوه!

وقتی نفساش به گوشم میخورد حس میکردم داره مور مورم میشه
داشتم کم میوردم.

دستموروی سینش گذاشتم و به عقب هولش دادم و سعی کردم مشتمو
کنترل کنم و تو صورتش که پیروزمندانه بهم زل زده بود نکوبم.

پسره فرصت طلب!!

با حرص نگاهش کردم و گفتم

--برای چی اومدی؟

فقط یه جور خاص نگام کرد!

حالا مثلا من نمیدونم برای چی اومده!!

ارسام دست به سینه و باخونسردی گفت:

ترلان زنگ زد و گفت که حوصلت سر رفته منم اومدم تا بیرمت بیرون

نفسمو محکم فرستادم بیرون

-- لازم نکرده شما زحمت بکشی منو ببری بیرون و منم اصلا حوصلم سر

نرفته. ترلان سر به سرت گذاشته

ارسام سرشو نزدیک صورتم آورد

و با لحن مرموزی گفت

-- یعنی تو حوصلت سر نرفته کوچولوی شیطون؟؟

لبمو گاز گرفتم تا لبخند نزنم

خوب میدونست چجوری بی قرارم کنه . ولی به خودم قول دادم.

نمیشد بیخیال غرورم بشم .

با اعتماد به نفس نگاهش کردم

-- نه . اصلا

ارسام بلند شد و همینجور که به سمت در اتاق می رفت گفت

-- پس هیچی دیگه فکر کردم

حوصلت سر رفته میخواستم ببرمت شهر بازی . ترلان اینا هم منتظر مون

بودن ولی حیف شد مجبورم تنهایی

برم دیگه ...

وای مامان شهر بازی!! خیلی وقته

که نرفتم .

حالا چیکار کنم ؟

من که گفتم حوصلم سر نرفته

تا اومد دستش به دستگیره در

برسه سریع گفتم.

-- اوممم . چیزه ...

حالا که اصرار داری و این همه راه اومدی باشه میام. فقط برو بیرون تا آماده شم

ارسام که از پرویی من خندش گرفته بود سری تکون داد و از اتاق رفت بیرون.

با خروجش نفس حبس شده منم

ازاد شد و لبخند عمیقی نشست

رو لبم

خوشحال بودم .

دلم برای کل کلامون تنگ شده بود

از روزی که از بیمارستان مرخص شده بودم تا الان ندیده بودمش

چقدر دوستش داشتم !

سریع لبخندمو جمع و جور کردم و به سمت کمد لباسام به زور رفتم

و تصمیم گرفتم زود آماده شم تا باز سر و کله ی ارسام پیدا نشده

موندم چرا اصرار نکرد خودش تنم

کنه !!! اخه ازین بیخیالیا ازش

بعید بود !

یهو یاد اون شب مستیش تو خونش افتادم . شایدم نمیتونست

خودشو کنترل کنه !!

خندم گرفت . چه بی حیا شدم !
 خواستم به بدبختی یه چیزی
 بپوشم که در اتاق باز شد و مامان
 اومد تو اتاق . لبخندم پر رنگ شد .
 چی میشد دخترونه فکر کنم !?
 شاید ارسام مامانو فرستاده !
 خلاصه مامان با شوق اومد و
 بعد از کلی گشتن یه مانتو شیک به رنگ زرشکی پیدا کردیم و با شلوار جین
 مشکی و شال مشکی
 به کمک مامان پوشیدم .
 خیلی وضعیتم بد بود .
 و بعد از انجام ارایش محوی
 روی صورتم لبخندی از روی رضایت
 به خودم توی آینه زدم و بعد از برداشتن کیف دستی کوچیک و موبایلم
 آماده نشستم .
 مامان رفت بیرون .
 حالا چجوری میخواستم برم پایین !
 با فکری که به ذهنم رسید تنم داغ
 شد . ارسام منو میبرد !?
 تو همین فکرا بودم که یهو ارسام

اومد داخل و با نگاه شیطونش
دستشو گذاشت زیر پامو راحت
بلندم کرد .

جلوی مامان اب میشدم ولی
خب لذتش بیشتر از خجالتش
بود .

بعد از خداحافظی با مامان و
گوش دادن سفارشاتش به ارسام
که مواظب من باشه همراه با ارسام به سمت ماشینش رفتیم.
ارسام منو گذاشت تو ماشین
صندلی جلو .

نگران نگاش کردم . کمرش درد
گرفت !! نگاهمو که دید لبخند
محو زد و چشمک نفس کشی
تحویل داد که کم بود پس بیفتیم!
خودشم خندید و سوار شد .

سوار ماشین که شدیم ارسام بی حرف مشغول رانندگی شد.
تو دلم عروسی بود .

حوصلم ازین سکوت بینمون
داشت بهم میخورد .

دوست داشتم حرف بزنه .

ولی نمیدونستم چی بگم که سکوت بینمون شکسته بشه برای
همین این سکوتو تا رسیدن به شهر بازی تحمل کردم .

ماشین ایستاد و من عین غم
زده ها فقط نگاه کردم .

با این پام کجا میشد برم ؟
ارسام قیافمو که دید خندش گرفت
ولی خودشو کنترل کرد .

خنده هم داره واقعا خر کشون اومدم شهر بازی که چی؟؟!

داشتم به خودم فحش میدادم
که یهو ارتا و ترلانو دیدم که
دارن میان سمتمون .

ترلان دوید سمتم و در طرف
منو باز کرد و با دیدنم غش غش
خندید و گفت .

-- سلام جیگر له شده! قیافه رو.
ارسام از ماشین پیاده شد و رفت
سمت ارتا .

تا ارسام رفت سریع نیشگونی از پهلوی ترلان گرفتم که جیغ خفیفی زد و
گفت

-- چته وحشی . رم میکنی یهو!

با حرص و اخم گفتم

-- که عشقم بیاد نه؟

با لبخند مرموزی با ابرو به ارسام و ارتا که به سمتون میومدن اشاره کردو

گفت

چقدرم که تو ناراحتی الان

تا اوادم جوابشو بدم ارسام و ارتا بهمون نزدیک شدن .

خدا یا منو خوب کن یا اینو وردار

میترسم با این گج پام بکوبم

فرق سرش !!

از یه طرف خوشحال بودم واسه

اینکه بعد مدت ها ارسام کنارمه

و از یه طرفم ناراحت بخاطر پام

که مجبورم کرده بود تو ماشین

بمونم .

ارتا با ارسام بهمون نزدیک شدن

و ارتا با لبخند زود تر از ارسام بهم

نزدیک شد .

-- سلام اتیش پاره

باصورت اویزون بهش سلام کردم

لبخندش عمیق تر شد .

رو شو سمت ترلان برگردوند.

-- میبینی ترلان؟ موندم این زلزله

این یک هفته رو چجوری ساکت نشسته!؟

ترلانم خندید و بهم چشمک زد .

خیلی ازشون حرصم گرفت .

تقریبا جیغ زدم .

-- بخدا اگه حرصم بدید همین گج

پامو میکوبم تو فرق سرتونا!!!

دوتاشون زدن زیر خنده

ارسامم که کلا ساکت بود بالاخره

خودی نشون داد .

-- این وروجکو کسی اذیت کنه با

من طرفه !!

سرمو انداختم پایین تا کسی لبخندمو نبینه .

ولی صدای ترلان لبخندمو تبدیل به خنده کرد .

-- اووووو! ارتا دیدی؟؟؟

میدونستم اینا باهم بیفتن مارو

تحویل نمیگیرن .

بعدم همشون خندیدن .

حتی ارسام . چرا من نباید میخندیدم؟؟ .

مرگ بابا افسردم کرده بود ولی وقتش نبود خودمو جمع و جور کنم؟
 با خودم کنار پیام؟
 مامانم و نیما چه گ*ن*ا*هی کرده
 بودن که باید بجز خودشون جور
 روحیه داغون منم میکشیدن؟
 سرمو بالا گرفتم و لبخند زدم.
 من قوی تر از این حرفا بودم.
 ترلان و ارتا روحیشون با دیدن
 لبخند من دو برابر شد.
 اینو قشنگ احساس کردم.
 ترلان دستاشو بهم کوبید و
 ذوق زده به ارتا نگاه کرد
 -- بریم سوار بشیم؟؟
 ارتا اومد چیزی بگه که چشمش
 به من و وضعیتم افتاد و
 صورتش پکر شد.
 -- نفسو چیکار کنیم؟؟
 نفسمو محکم بیرون دادم.
 دوست نداشتم بخاطر من از
 تفریحشون بزنی.
 -- هیچ کاری نمیخواد بکنید.

شما برید من همینجوری اوادم
 روحیم بهتر شه . همش خونه بودم
 به شما چیکار دارم ؟
 برخلاف انتظارم ارسامم پشتمو
 گرفت و به نشونه تایید حرفم
 سرشو تکون داد
 -- اره شما برید . من نفسو
 میبرم میگردونم .

تقریبا قانع شدن . ولی هنوزم
 صورت ارتا ناراحت بود .
 بیچاره فکر کنم ترلان بهش
 گفته بود من ع
 اشق شهر بازیم
 ترلان واسه اینکه جو رو عوض کنه
 مثلا, نا محسوس زد به بازوی ارتا
 -- دیدی عزیزم ؟ این دوتا از
 اولشم میخواستن مارو بفرستن
 پی نخود سیاه !
 ارتا خندید و ارسامم چیزی نگفت

منم خندم گرفت و بهش چشم
غره رفتم .

این خیلی پرو شده .

ارسام اومد سوار ماشین شد

و اون دو تا هم خد حافظی کردن

و رفتن سمت وسایل بازی .

او تقدیر دلم میخواست باهاشون

برم ولی خب اصلا امکانش نبود

خر کشون بخوام سوار بشم .

اول همه میشدم سوژه ملت .

البته اینو فاکتور بگیریم کلا

کار غیر ممکن بود .

ارسام ساکت رانندگی میکرد

منم حوصلم فجیح سر رفته بود

نرفتن به شهر بازیم بد جور

رو نروم قدم میزد .

داشتم تو جام وول میخوردم که

ارسام پنخسوروشن کرد .

-- حوصلت سر رفته؟؟

پوفی کردم و دپرس به جلوم

خیره شدم .

--اره . خیلی . راستی کتی جون خوبه ؟

دستشو از شیشه بیرون کرد و

به در ماشین تکیه داد.

--اره خوبه . دلش برات تنگ

شده .

لبخند زدمو نگاش کردم

--چرا اونو نیوردی؟؟

نیم نگاهی بهم کرد .

--میخواستم تنها باشیم .

از صداقتش شوکه شدم .

با تعجب نگاش کردم . از طرفی

خوشحال بودم از طرفی شوکه !

از ارسام بعید بود این حرفا !

سنگینی نگاهمو احساس کرد و

برگشت سمتم .

--چیه؟؟ خب دلم برای همخونه

ی شیطونم تنگ شده بود .

دیگه کم مونده بود چشمام از حدقه بزنه بیرون .

این واقعا ارسام بود ؟

دلم داشت ضعف میرفت از

حرفاش ولی اگر این همون ارسام
 من بود چرا وقتی که فهمید
 عاشقشم بهم خندید؟
 چرا اونجوری سکه ی یه پولم
 کرد؟

دلخور بودم ولی حسم اونقدر عمیق بود که نمیشد نادیدش گرفت .
 دلتنگیم به احساسم دامن میزد
 دوباره برگشت سمتم و نمیدونم
 چی توی صورتم دید که خندید و
 با دستش اروم نوک بینیمو کشید
 -- چرا اینجوری نگام میکنی کوچولو؟
 چیزی نگفتم . یعنی چیزی نداشتم
 که بخوام بگم .

اونم دید سکوت کردم به جا
 نگه داشت و برگشت سمتم
 نگاموازش گرفتم. برام مهم
 نبود بفهمه دلخورم .
 بفهمه اونقدر برام مهم بوده که هنوز اون شب نحسو فراموش نکردم .

صدای نفسای کلافش برام
 لذت بخش بود چون میدونستم

بخاطر ناراحتی منه .

-- بین نفس . میخوام یه چیزی

بهت بگم که....

حرفشو قطع کرد و عصبی موهاشو

چنگ زد .

من چیزی نمیگفتم سرم پایین بود و با انگشتای دستم بازی میکردم .

-- راجب .. راجب اونشب .

پوزخند زدم . هنوزم حاضر نبود

از غرورش پایین بیاد .

چی میشد اگر یکم لح میکردم؟

-- کدوم شب؟

سنگینی نگاه خیرشو حس میکردم

سرمو بلند کردم و تو نگاهش

گم شدم .

چقدر دوستش داشتم و چقدر ازش دور بودم .

نفساش کشیده شده بود ولی نگاهشو از نگاهم برنداشت .

-- شبی که تو ... که مست بودم

پوزخندم پر رنگ تر شد .

-- خب؟؟

نگاشو ازم گرفت و به رو به رو

خیره شد .

-- دست خودم نبود .

فقط پوزخندم پر رنگ تر شد .

بزار بدونه .

بزار بفهمه چیکار کرده

-- غرور موله کردی

چشماشو محکم بست

-- پشیمونم .

اشک تو چشمام جمع شد

-- موهامو کشیدی .

چشماشو باز کرد و فرمونو توی دستش فشار داد.

-- دست خودم نبود .

صدام لرزید .

-- گفتم دوستم نداری .

لبمو گاز گرفتم .

چی گفتم !!!

برگشت و نگام کرد .

خدایا الان چی میگفت .

بی حرف بهش خیره بودم .

بهم خیره بود .

-- دروغ گفتم .

شوک زده نگاش کردم .

گوشم شنید ولی مغزم درک نکرد .

چیشد ؟؟؟؟

حس میکردم بازم دارم رویا

میبینم .

مثل همه شبایی که با ارزوی دیدنش میخوابیدم .

میترسیدم باور کنم .

میترسیدم بهش دست بزنم

محو بشه .

میترسیدم قلبم نتونه تحمل کنه .

حالمو که دید نگاهش و دزدید

سرشو کلافه چرخوند و خیره شد

به بیرون .

جوری قفل شدم که تشخیص

نمیدادم چچورعکس العملی

نشون بدم .

ارسام برگشت سمتم و باز خیره

شد بهم .

چشماش رگه های سرخ داشت .

-- تو اونشب له شدی و من
از اونشب به بعد صد بار با یاد
گریه هات له شدم .

تو اونشب بهم گفتی دوستم داری
و این تنها خاطره ای بود که از
کل تجربه مست شدنم تو خاطر موند .

همون شبم دوستت داشتم حتی
بیشتر از تو ولی کارای نازنین
مثل فیلم از جلوم رد شد .

حرفاش . خ*ی*ا*ن*تش . دروغاش
باورم نمیشد بیدار باشم .

این حرفا نمیتونست واقعیت
باشه . نمیشد من به این راحتی
به ارزوم برسم .

ارسام از سکوتم کلافه شد .
موهامو که از شال بیرون زده
بود لمس کرد .

-- اینجوری نگام نکن نفس
بی حرف با بغض بهش خیره
بودم .

باید حرفاشو باور میکردم

ولی یه چیزی این وسط بود که بهم اجازه نمیدادشاد باشم .

اونم غرورم بود که یه بار به وسیله

همین مرد خورد شده بود .

الان برام سخت بود برای بار دوم

بزارمش کنار .

وحشت داشتم از شکست دوباره.

شک نداشتم اینبار به معنای واقعی کلمه دق میکردم .

ولی خب حرفامو که میشد

بهش بزنم .

دیگه سکوت معنایی نداشت

-- میدونی چیه ؟

فقط تو از نازنین شکست نخورده

بودی . منم از سامان کشیده

بودم . منم شکست خوردم .

اگر اینجوری بود منم باید از تو

متنفر میشدم .

منم بای

د علاقموزت مخفی

میکردم . منم باید بهت میخندیدم

فقط نگام میکرد .

تو نگاهش حاله ای از غمو میشد

دید ولی وقتی به این فکر میکردم

که اونشو بخاطرش چچور صبح کردم دلم براش نمیسوخت

درسته جونمم براش میدادم ولی الان

وقت تنبیه بود

دوست نداشتم براش راحت و الوصول باشم .

ارسام نگاهشو به روبه رو دوخته بود

سکوت سنگینی بینمون جریان داشت .

همونچور خیره به بیرون توی

فکر بود .

-- خیلی احمقانه بود که نازی رو

با تو مقایسه میکردم .

میدونم حماقت کردم .

اونقدر تو نفرت از نازی و همجنساش غرق شدم که مامانم

فهمید عاشق تو شدم و خودم

نفهمیدم .

چشمامو بستم و لب پاینیمو گاز گرفتم

چقدر این کلمه (عاشق تو شدم)

برام شیرین بود .

چقدر تو حسرتش سوختم و الان

که داشتمش باید فعلا کنارش
میزدم .

این خیلی سخت بود ولی باید
میشد .

صدای بم و گرفتش منواز
افکارم بیرون کشید .

-- حق داری هر برخوردی باهام بکنی،

حق داری دیگه منو قبول نکنی

ولی نفس خواهش میکنم

کشش نده . صد برابر تو من

بهت وابسته شدم .

هر جور میخوای امتحانم کن

هر جور میدونی تنبیهم کن ولی

دیگه خودتو ازم دریغ نکن .

روموسمت شیشه برگردوندم

لبخندی که روی ل*ب*م بود واقعی

ترین لبخندی بود که تو کل عمرم

از ته دل زده بودم .

با همون سرعت جداییمون بهم

برگشتیم .

دوست داشتم طعم اغوششو باز بچشم ولی نمیشد .

دلم میخواست بلند داد بز نم

منم عاشقتم ارسام ولی مهر

سکوت زده بودم به ل*ب*ا*م .

تو رویای خودم غرق بودم که

گوشی ارسام روی داشبرد لرزید .

نگاه هردومون سمتش

کشیده شد .

ارسام برش داشت

و با اخم به صفحش نگاه کرد .

بعدم قعطش کرد و بهم خیره

شد .

-- ارتابود .

سرمو تکون دادم .

-- بریم پیششون ؟

یه جور خاصی نگام کرد .

-- باشه . ولی قبلش یه چیزی

میخوام .

با کنجکاوی نگاش کردم ولی

با دیدن طرز نگاهش یه حدسایی

زدم و از خجالت سرمو انداختم

پایین .

پسره پرو اول کاری شروع

کرد !!

صدای خنده مردونش قلبمو

لرزوند .

این هنوز نمیدونه من جنبه ندارم! غ

-- دختر چرا سرخ و سفید میشی زود؟

میخوام ب*غ*لت کنم منحرف .

چشم غره توپی که بهش رفتم خندشو

شدید تر کرد

تا خواستم چیزی بهش بگم

یه جای گرم اسیر شدم .

فقط چشمامو بستم و لبخند

عمیقی نشست رول*ب*م .

این همون ارزوی دیشبم قبل

خواب نبود !!؟؟

منو محکم به خودش فشار میداد

و سرشو توی موهام فرو میکرد .

حس ارامش عمیقی داشتم که

دلم نمیخواست تموم شه .

ولی خب وسط خیابون اصلا
درست نبود .

با هزار بدبختی دل کندم .

فشار ارومی به سینش اوردم
که ازم جداشه .

اونم فشار دستشو کم کرد و اروم فاصله
گرفت .

هنوز کامل از هم جدا

نشده بودیم که ارسام با یه دست

پشت کمرم و گرفت و نزدیک

شد .

متعجب دستمو به بازوش

گرفتم

فکر کردم میخواد تو گوشم یه چیزی بگه ولی قبل از اینکه بفهمم چیشد

بال*ب*ا*ش به ل*ب*ا*م مهر سکوت زد.

طی دو ثانیه ضربان قلبم رفت

رو هزار .

حس کردم بدنم بیحس شد و تو ب*غ*لش شل شدم .

انگار نه انگار تصمیم به تنبیهش

داشتم .

حرفش برام تکرار شد
 (خودتوازم دریغ نکن)
 طی چند لحظه همه چیز یادم رفت .
 دستشو حالت نوازش از پشت
 کمرم رسوند به پشت گردنم و
 انگار تشنه ای که تازه به آب
 رسیده باشه با ولع مشغول
 ب*و*س*ی*د*ن*م* شد .
 بدنم داغ بود و رد عرق رو روی تیره
 کمرم حس میکردم .
 هر دومون بهم نیاز داشتیم .
 اول باهاش همراهی نکردم ولی
 تا خواستم همراهش بشم
 غرورم بهم نهیب زد .
 من به خودم قول دادم .
 داشتم کنترلمو از دست میدادم
 و بدتر از همه صدای نفسای
 بیقرار ارسام دیوونم میکرد .
 من باید جلوشو میگرفتم .
 اروم و بیجون هولش دادم

ولی فکر کنم بدن اونم سست
 شده بود چون ازم فاصله گرفت
 و قبل از اینکه بزاره چیزی بگم
 سریع درو باز کرد و از ماشین
 پرید بیرون .

دیدم که پشت به من به ماشین تکیه داد و موهاشو
 چنگ زد .

منم از شدت خجالت کم مونده
 بود گر بگیرم .

ما داشتیم وسط خیابون چه

غلطی میکردیم !!!!!

واقعا اینهمه زود وا دادم ؟

نفس حبس شدمو محکم بیرون
 فرستادم .

برای بار سوم بود .

دستمو به ل*ب*م کشیدم و با حرص

به ارسام که برگشته بود و

با نگاه مخمورش نگاه میکرد

خیره شدم .

یهو باز گوشیش لرزید و نگاهم

به سمت اسم ارتا کشیده شد
 ارسامم رد نگامو گرفت و با دیدن
 گوشیش اومد سمت در ماشینو
 سوار شد .

خواستم اوار شم سرش که نگام
 کرد و سریع پیشگیری کرد
 -- باشه .. باشه ... ببخشید!
 همونجور حرصی نگاش کردم
 که گوشیشو برداشت و جواب
 داد .

روشم کرد سمت شیشه
 خودش که من خندشو نبینم .
 پسره خل چل !

این چه کاری بود وسط خیابون اخه؟
 چه زودم حس میگیره, حالا نه اینکه منم بدم اومده بود

با ارتا صحبت کرد و تو تمام
 طول حرف زدنش من بی تعارف بهش خیره بودم .
 جوری که اصلا نفهمیدم پشت
 تلفن چی گفت !!

بعد از اینکه تماسش و قطع کرد روشو بر گردوند سمت من

--گشنت نیست؟

ارتا میگفت بریم باهم رستوران.

داشتم فکر میکردم

که ارسام

نگاهش کشیده شد رو سرم و

با جدیت و اخم خیره شد به چشمام

-- شالتو درست کن . اصلا رو سرت

نیست .

سرخوش از تعصبش مطیع شالمو

کشیدم جلو و روی سرم مرتبش کردم .

-- باشه... با اخم نگاه نکن دست

گل خودته حالا بریم .

ماشینو بی حرف روشن کرد و

راه افتاد .

نمیدونم چرا همش ذهنم به چند ساعت قبل کشیده میشد و

دوباره بدنم داغ میشد ...

هیچ ل*ذ*ت*ی مثل این برام

نبود . حالا خوبه راضیم نبودم و

همراهیشم نکردم !

مطمئنن از ته قلبم و از روی

عشق که باشه صد برابر لذتبخش تره .
 به اعترافش که فکر میکنم انگار
 تو هوام ! فکرشم نمیکردم
 ارسام یه روزی به عشقش به من
 اینقدر سریع اشاره کنه !
 تو همین فکر بودم که با
 صدای ارسام دست از فکر کردن برداشتم .
 --نفس

جوری اسممو صدا کرد که یه حس خوب بهم دست داد و ناخودآگاه
 میخواستم بگم جانم ولی دیدم پرو میشه !!!!

--بله

--برمیگردی خونمون؟ .. پیش من !؟
 از حرفش خندم گرفت !!
 عین پسر بچه هایی که میخوان
 دختر بکشونن خونه خالی حرف میزد!
 سرمو پایین انداخته بودم
 و ریز میخندیدم تا نینتم بگه
 چقدر سر خوش شده !!
 وقتی یکم خودمو جمع و جور

کردم سر مو گرفتم بالا و نگاش
کردم . بلخره بخاطر تنبیهشم که شده باید به یه چیزی چنگ مینداختم .

-- میدونی که نیما نمیزاره !

اخم ضعیفی نشست بین ابرو هاش

-- نیما ؟؟؟ . تو زن منی بعد نیما

نمیزاره ؟؟؟ ... بگو خودم نمیخوام .

کلافه به نیم رخ گرفتش خیره

شدم .

معلوم بود ناراحت شده !

اخه پیشنهادش مسخره بود .

زنش بودم ولی نمیشد بخاطر

صیقه برم ور دلش بشینم که !

دیگه تا ادامه راه سکوت کردیم

و چیزی نگفتیم .

برای خودمم بعد از اعترافش دوری

ازش سخت بود ولی خب این بهترین راه بود .

در اصل میخواستم ارسام با خودش و احساسش بیشتر کنار بیاد .

میخواستم یکم طعم ناراحتیو

بهش بچشونم تا بعد نگو من

سختی نکشیدم !!!

وقتی رسیدیم ماشینو پارک کرد
 و از ماشین پیاده شد .
 در سمت منو باز کرد و کمکم کرد
 سنگینومو روی ارسام انداختم با کمکش وارد رستوران شدیم .
 خجالت میکشیدم با این وضعیفم
 ولی ارسام خیلی معمولی رفتار
 میکرد .
 انگار اصلا نگاه ها براش مهم نبود
 ترلان با دیدن ما با خنده دستشو بلندکرد و تکون داد تا ببینیمشون .
 این دختره ادم نمیشد .
 بگو جلو این همه ادم نمیشد
 ضایع بازی در نیاری؟
 انگار ما کوریم نمیبینیمش .
 این جلف بازیا چیه دیگه ! اه .

ارتا کنار ترلان نشسته بود و فقط
 به حرکت خل و چلانه و ابرو بر
 زنش عین دیوونه ها میخندید .
 من موندم این ارتا عاشق چیه
 این منگل شده؟؟

کلا منو ترلان تنها نکته مثبتمون

کرم هایی بود که میریختیم و

همرو شاد میکردیم !!

دیگه کلا نکته مثبتی نداریم .

وقتی رسیدیم به میز بعد از سلام احوال پرسسی های دوباره نشستیم من پیش

ترلان نشستم و ارسام رو به روی من کنار ارتا جا گرفت .

با حرص سرمو به گوش ترلان

نزدیک کردم .

--نمیتونی دو دقیقه ضایع بازی

در نیاری ؟

بیخیال شونه ای بالا انداخت

-- تو خودت به اندازه کافی با اون گچ پات ضایع هستی الکی گردن من

نداز که بزnm اون پاتم

ناقص کنم !!

راستی اینو بیخیال

با شیطنت کامل برگشت سمتم

--خوشگذشت با اقاتون تنها تنها؟

از خجالت سرخ شدم .

-- خفه شو بیشعور صداتو

میشنون .

نگاهی به ارسام و ارتا که مشغول حرف زدن باهم بودن انداخت

-- او نا که حواسشون اینجا نیست بدو تعریف کن بینم
 با سانسور قضایا مشغول تعریف کردن شدم
 وقتی به قسمت اعتراف ارسام رسیدم شکه شد .
 حقم داشت منم شوکه شدم .
 با اخم نگام کرد
 -- بینم . تو که زود اعتراف نکردی؟

زود گفتم .

-- نه بابا

سری تکون داد

-- افرین , افرین , باید بجزو نیش

بعد هر دو به این حرفش خندیدیم

بعد از کمی حرف زدن سفارشارو آوردن و مشغول خوردن شدیم

مثله اینکه از قبل ارتا برامون سفارش داده بود

مشغول خوردن غذام بودم که سنگینی نگاهی و حس کردم

سر مو که بلند کردم نگاهم با نگاه خیره ارسام گره خورد

احساس گرما می کردم

سر مو پایین انداختم و مشغول ادامه غذام شدم

البته با نگاهای خیره ارسام در

اصل کوفتم شد !!!

شامو کنار هم خوردیم و اونشبم
 به خوبی و خوشی گذشت و شد
 قشنگ ترین شب زندگیم .
 یه شب فوق العاده که بعد اون
 همه سختی و انتظار افسردگی
 بالاخره از ته دلم میخندیدم .
 حالا که بهش فکر میکنم میبینم
 واقعا خدا منو دوست داشت که
 عشق ارسامو توی دلم گذاشت
 اونم درست بعد از فوت بابام
 نداشت بی کسیو بچشم !
 عشقم به ارسام درسته تاوان و روزای
 سختی داشت اما به آرامش
 الانم می ارزید !
 البته این حس فوق العاده مال
 الانم بود که هنوز داشتم ارسامو
 دق میدادم !!
 حدود یک هفته و نیم از روز
 اعتراف ارسام به عشقش میگذره و منم
 باز روحیه شادمو بدست اوردم و

کمتر میرم تو خودم .
دیگه همه چیزو سخت نمیگیرم
و مثل قبلنا سعی میکنم ناراحتیم
کوتاه باشه و همیشه سعی کنم بخندم!
روحیه مامان و نیمام عالی شده

ج

وری که واقعا باورم شد کل
ناراحتی و جو بده خونه واسه
خاطر من بوده نه بابا!
اخه خیلی وقت از فوت بابام میگذشت
و تقریبا کنار اومده بودن .
درسته هنوزم وقتی یادش میفتم
ساکت میشم و بغض میکنم .
ولی این حالتام کمتر شده .
ارسام دیگه شده همه زندگیم و
شبی نیست که بهم اس ام
اس نده ولی خوب من بدجنس
بازی در میارم و یکی در میون جوابشو میدم و اونم کلی حرص میخوره
و نگران میشه منم اینور
عین منگلا ذوق مرگ میشم.

به قول ترلان تو این تصادف

مغزم تکون خورده!

حالا خودشو نمیگه ها که خون ارتا بیچارو کرده تو شیشه !!

این دوتا مرغ عشق هولم طاقت نیوردن زود پر کشیدن و عقد کردن .

ارتاهم تو مرحله درمان بود گویا!

منم چیزی از ترلان نمیپرسیدم چون ترلان معذب میشد و نمیخواستم

ناراحتش کنم .

ایناهم که خوشحال !!

البته این تازه اولشه .

من موندم مشکل ارتا جون چچور

سه سوت حل شد که ترلان خانم باید واسه عروسیش بچش تو

شیکمش ویراژ بده !!

خوبه مشکل داشتنو اینجوری هول

بازی دراوردن !!!

گویا اصلا ارتا تا این خبرو شنیده

کلا نا امید شده و دنبالشتم

نرفته .

نگو کاملا قابل حل بوده .

بعدهم که عروسی نکرده دست به کار شدن .

ماشالا فعالم بودن

منم هی سر به سر ترلان میزاشتم که چه خوبه بچتم تو مراسم عروسیته اونم
فقط حرص میخورد

هیچوقت یادم نمیره وقتی خبر حاملگیشو شنیدم اول کلی جیغ زدم و ذوق
کردم .

اولم زنگ زدم به ارسام خبرشو دادم
اون بیچاره از صدای جیغ من فکر
کرد چیزیم شده

سه سوته خودشو رسوند خونمون تا ببینه چیزیم نشده باشه !
بعدشم که زوج عاشق اومدن
خونمون

اونقدر ارتا و ترلانو
مسخره کردم که ترلان از خجالت
گریش گرفت و ارتام کلا سرشو
بالا نمیورد !!

ارسام فقط به خل بازیای عشقش میخندید و سرشو برام به نشونه تاسف
تکون میداد .

از همون اولم گفتم این پسر کلا
ادم متاسفیه ! دست خودشم
نیس .

خوب اخه خندم میگرفت چیکار کنم !؟

ترلانم کم که میوورد دست به
 دامن زبون درازش میشد .
 به ارسام میگفت ارسام اینو
 ادمش نکنی به کتی جونم میگم
 شیرشو حلالت نکنه !!
 تو همین فرصت کم بهترین روزا
 برامون رقم خورد .
 همه شاد بودیم وعسل و نیمام
 نامزد کردن !
 عسلم الکی الکی فامیلمون شد
 اینقدر دوتایی خوشحال شدیم که
 بیست چهاری ور دل هم بودیم
 همه مشکلاتمون تقریبا حل شد
 و همه به ارامش رسیدن .
 فقط مونده بودیم منو ارسام که
 این روزا بد جور داشت خودشو به
 در و دیوار میزد تا بله رو بهش
 بدم .
 به نظرم وقتش شده بود .
 تو عشقم به ارسام شک نداشتم
 به عشق ارسامم ایمان آورده بودم

و میدونستم حاضره جونشم بده
تا ثابت کنه واقعا عاشقمه .

ولی این وسط یه چیزی برام
نگران کننده بود .

اونم عمو بود که مطمئنن صد
در صد مخالف ازدواجم بود .
هرشب فکر و ذکرم راه حل پیدا
کردن بود برای موافقتش .
حتی دوری از ارسامم وحشتزدم
میکرد .

ولی با زمزمه های ارسام دلم
گرم میشد که محاله ازم دست بکشه
و به قول خودش تا اخرش مال خودشم .
عمو حالا از روی لج یا دلخوری یا هردوش نمیزاشت به این راحتی به
ارامش کامل برسم .

یکم بهم ریخته بودم ولی حفظ
ظاهر میکردم .
دلم نمیخواست کسی رو بیخود ناراحت کنم .
اونم الان که همه تو هول و ولای

عروسی واسه ارتا و ترلان بودن!
 حتما بر اش راه حلی بود.
 اما خب با همه مخفی کاریم
 ارسام فهمید یه چیزیم هست.
 همش غیر مستقیم سعی میکرد
 از زیر زبونم بکشه!
 ولی خب نگرانم بود بهش حق
 میدادم. دلم میخواست بهش بگم
 ولی فرصت نمیشد.
 مطمئن بودم همیشه یه راه
 حلی داره.
 اخرش تصمیم گرفتم عصر
 بهش بگم. اخه دو روز بود که
 بهم سر نزده بود و این واسه
 ارسامی که هر روز ور دل من بود
 عجیب بود!
 میدونستم امروز عصر میاد.
 حدسدم درست از اب دراومد
 چون سر ساعت شیش صدای
 اف اف بلند شد.
 لبخندی نشست رول*ب*م* و از رو

تخت پریدم پایین و خواستم
شیرجه بزنم بیرون که یاد لباسم
افتادم .

یه شلوارک خیلی کوتاه سفید با
تیشرت صورتی و گشاد و بلند .
شده بودم عین این دختر بچه ها
از بس هول بودم فقط یه شلوار
سفیده قد نود پوشیدم و با همون
تیشرت رفتم بیرون .

مامانم دروزده بود واسه همین
رفتم سمت در خونه تا بازش
کنم .

هنوز به در نرسیده بودم که
مامان دیدم .

-- عه . نفس بیداری ؟

ارسام اومده مامان .

خندم گرفت . مگه میشد ارسام
بیاد و من نفهمم؟! شگفتا!

-- باشه مامان .

در خونه رو باز کردم و منتظر

ایستادم . خیلیم طول نکشید که
 ارسام از اسانسور بیرون اومد .
 منو که دید لبخند محوی نشست
 رول *ب*ش

-- چطوری کوچولو؟

لبخندم محو شد و اخم نشست بین ابرو هام .
 صد بار بهش گفتم بدم میاد که اینجوری صدام میزنه !
 -- باز گفت !!!!!

خندید و کفششو درآورد و اومد
 داخل .

-- خب ببخشید . حالا خوبی؟

لبخند پر نازی زدم و سرمو تکون دادم
 -- خوبم . تو خوبی؟

لبخند زد و لپمو اروم کشید
 -- خوبم عزیزم .

مامانم از اشپزخونه اومد و با
 ارسام سلام و احوال پرسى کرد
 اونم با خوشرویی جوابشو داد .

منو ارسام رفتیم رو مبلا
 نشستیم و مامانم رفت یه چیزی

بیاره برای پذیرایی .

ارسام سرتاپامو از نظر گذروند

-- خب . چه خبر ؟؟

موهامو که پریشون دورم بود

وزدم پشت گوشم و نگامو ازش

دزدیدم .

یعنی بهش بگم !!

-- خبر سلامتی ...

ولی یه چیزیم میخواستم بهت

بگم .

چشماشوریز کرد و منتظر نگام

کرد .

گوشه لب پایینمو گاز گرفتم

-- ارسام من با ازدواجمون مشکلی ندارم . ولی فقط من نیستم که باید

راضی باشم .

اخم کمرنگی روی پیشونیش خط

انداخت . انگار که به فکر فرو رفته

باشه یکم با مکث نگام کرد

-- خب اگر تو راضی هستی ..

دیگه مشکلت چیه !؟

ناراحت سر مو پایین انداختم و
 با انگشتم بازی کردم .
 -- من واسه عقد به اجازه عمو نیاز
 دارم . اونم که
 دیگه چیزی نگفتم . برام سخت بود
 حالا که همه سختیا رو باهم پشت
 سر گذاشتیم دقیقا وقتی که همه
 به اون چیزی که میخواستن رسیدن من
 بازم باید یه جایی گیر کنم .
 بازم باید سنگ بیفته جلو پام .
 اونقد تو خودم رفته بودم که اصلا
 حضور ارسامو احساس نکردم .
 وقتی به خودم اومدم ، که
 دست ارسام دور کمرم حلقه شده بود
 با غم نگاهش کردم . اونم خیره
 به چشمم موهامو با دست
 ازادش لمس کرد .
 تو نگاهش فقط عشق بود .
 نگرانی و غم
 ی توش دیده نمیشد
 با صداش از فکر بیرون اومدم .

-- عموت که سهله .

کل مردم دنیام نمیتونن تورو

از من بگیرن.

راضی کردم عموت کمترین کاریه

که واسه تو حاضرم انجام بدم .

دیگه هم این غمو تو چشمتا نبینم . باشه ؟

ناخوداگاه خندیدم . نگاه مخمورش از روی چشمام رفت رول*ب*م .

با صدای مامانم از جام پریدم و ارسامم بی میل ازم یکم فاصله گرفت .

-- خوش اومدی پسرم .

برگشت سمت مامان

-- ممنونم مادر جون . زحمت نکشید خواهش میکنم .

مامانم نشست رو مبل و با لذت

به ما خیره شد .

-- خواهش میکنم پسرم . راحت

باش .

یکم با ارسام خوش و بش کرد

و بعدم به بهونه زنگ زدن به

نیما رفت تو اتاق و مارو تنها گذاشت

مامانم متوجه شده بود که ما
نیاز به تنهایی داریم .

همه تو خانواده میدونستن
ارسام منو دوست داره و چیز
پنهانی نبود .

اونقدرم بهش اعتماد داشتن
که بزارن باهم تنها باشیم .

میدونستن اون هیچوقت از
حد خودش فرا تر نمیره حتی
الان که زنشم !

اینو تو اون مدت زیادی که
پیشش بودم ثابت کرده بود

درسته یه نمه مست که میشد

وا میداد ولی اینو بارها به خودم گفته
بود که فقط نسبت به من

این کشش و داره که نمیتونه
جلوشو بگیره .

میگفت نازنین بارها تو مستیش

پیشش بوده و یک سوم حسی

که واسه من داشتو نداشته .
 البته نمیگفت که اصلا کشش
 نداشتم . صدقانه میگفت حالش
 بد میشده ولی جوری نبوده که
 نشه کنترلش کرد .
 این دقیقا فرق بین عشق وه* و*س
 بود و باعث میشد با فکر کردن
 به این حقیقت احساس
 خوبی داشته باشم .
 ارسام کمرمو فشار خفیفی داد
 که حواسم بهش جمع شد .
 -- کجایی تو نفس ؟ بازکه رفتی
 تو فکر !!
 پوفی کشیدم و نگامو ازش گرفتم
 -- دست خودم نیست .
 بعد یکم مکث ازجاش بلند شد
 و ایستاد
 ناخوداگاه نگاهم به سمتش
 کشیده شد .
 -- پاشو بریم .

با تعجب نگاهش کردم .

-- کجا !!؟

دستمو گرفت و به زور بلندم کرد

-- خونه عموت !

چشمام دیگه داشت از حدقه

میزد بیرون !!

واقعا الان میخواست بره!؟

-- سر زده بریم؟؟؟

شاید خونه نباشن!

با لجبازی منو کشید سمت اتاقم

و جدی نگاه کرد .

-- من نمیتونم تورو اینجوری بینم

میریم یا هستن و حرف میزنیم

یا که نیستن . فوقش میریم

یکم دور میزنیم . فقط بدو!

منم دیدم راست میگه و از طرفی

حریفش نمیشم بی حرف رفتم

تو اتاق تا حاضر شم .

خیلی خوشحال بودم که اینجوری

برام ارزش قائل میشه

میتونست به یه زمان دیگه موکولش کنه . میتونست اونم بره تو فکر و چیزی

نگه ولی فقط دنبال کاری بود که باعث

ارامش من و شادی خودش میشد

ارسام داشت همه جوره خودشو

به من ثابت میکرد و منم

روز به روز بیشتر حس میکردم

بدون اون نمیتونم .

حاضر شدنم پنج دقیقه هم طول

نکشید .

با ارسام بعد از اجازه و خداحافظی

با مامان . راهی خونه عمو شدیم

حالا قدر پاهامو بیشتر میدونستم

ولی ارسام همش اذیتم میکرد و

میگفت پات گچ بود و ب*غ*لت

میکردم بیشتر خوش میگذشت!

تا الکی باهاش قهر نمیکردم

دست بر نمیداشت .

بعضی موقع ها بسکه شیطون

میشد یادم میرفت این همون

ارسام تخس و مغرور قبله!

خیلی استرس داشتم که نکنه
 اصلا مارو تو خونه راه نده و
 جلوی ارسام ابروم بره !!
 با اینکه درک ارسام خیلی
 بالا تر از این حرفا بود و
 همه چیزم درک میکرد ولی
 بازم هیچ دختری دلش نمینخواست
 جلو شوهرش باهاش بد برخورد
 بشه .

همش تو دلم دعا میکردم
 عمورفتار خوبی داشته باشه .
 ارسامم متوجه استرسم شده
 بود و مدام با شوخی و خنده
 حواسمو پرت میکرد .
 فقط خدا میدونست این مردو
 چقدر دوستش داشتم .
 ادرس دقیق رو به ارسام دادم
 و اونم با سرعت سمت خونشون
 میروند .
 میدونستم اونم استرس و نگرانی

داره . ولی بروز نمیده .
 نامردی بود اگر من ناراحتش
 میکردم . دیگه تا خود خونه پا
 به پاش خندیدم .
 جلوی خونه عمو اینا که رسیدیم
 دو تامون لبخندای روی لبمون خشک شد
 الان دیگه جدی جدی مهم بود .
 اگر اجازه نمیداد معلوم نبود
 باید چیکار میکردیم .
 ارسام دست منو محکم فشار داد
 و بعد یکم مکث ، از ماشین پیاده شد . الان شرایط سختی بود
 باید خودمو کنترل میکردم .
 منم از ماشین پیاده شدم و
 جلو تر از ارسام که داشت درای
 ماشینو قفل میکرد زنگ درشونو
 با دستای لرزون زدم .
 واقعیت بود !!
 عشق منو ارسام اونقدر عمیق شده بود که با کوچکتترین سنگی تو
 مسیر زندگیمون دست و پامون
 می لرزید !

برای من گذشت اون زمانی که
 عشق و عاشقیو مسخره میکردم
 الان جوری بهش ایمان داشتم
 که از دست دادنش برام کاب* و*س
 بود .

بعد چند بار زنگ زدن بالاخره
 از اف اف صدای زنعمورو شنیدم
 و ازین بابت که هستن خیالم
 راحت شد .

--سلام . دختر گلم ازین ورا ...
 بیا تو .

به دوربین کوچیک اف اف
 لبخند زدم و سلام کردم .
 ارسام ازم فاصله داشت برای
 همین تا زمانی که
 درو نزدن، تو درو بین ارسامو
 ندیدن .

متوجه شدم که زنعمو از دیدنم
 اونم بعد از اون دعوا شوکه شد
 ولی به روم نیوردم .
 درو باز کردم و اول

من بعدشم
 پشت سرم ارسام وارد حیاط
 بزرگشون شدیم .
 یه خونه ویلایی قشنگ که قبل
 از این طوفانی که عمو پیا کرد
 توش کلی خاطره داشتیم .
 بیخیال اطراف شدم و خودمو
 به ارسام چسبوندم .
 میخواستم اگر سامان خونه باشه
 بینه که اینبار از اون باره
 نیست که بخواد اذیتم کنه و صدام
 در نیاد . الانکه بابام نبود عشقمو
 داشتم . ارسام پشتم بود .
 شونه به شونه هم داشتیم
 میرفتیم سمت در ورودی که در
 باز شد و زنعمو خوشحال اومد
 بیرون و با دیدن ارسام لبخند عمیق
 رول*ب*ا*ش خشک شد و به وضوح
 جا خورد!
 انتظارشو داشتم . برای همین

لبخندمو حفظ کردم و رفتم جلو و
ب*غ*لش کردم .

اونم بعد از یکم تجزیه تحلیل
قضایا محکم ب*غ*لم کرد و گونمو
ب*و*سید .

-- سلام قشنگم ... منو شوکه کردی
خوش اومدی .

بعد نگاش کشیده شد سمت ارسام که
ارسام زود تر سلام کرد و زنعمو هم
برعکس تصورم به گرمی جوابشو
داد .

تا اینجا داشت همه چیز خوب پیش میرفت
دعا دعا میکردم عمو رفتار بدی
نداشته باشه .

زنعمو دعوتمون کرد تو خونه .

دوست داشتم بپرسم عمو کجاست
ولی فعلا سکوت بهتر بود .

رفتم داخل پذیرایی و خواستیم
روی مبل بشینیم که عمو وارد پذیرایی شد .
من ضربان قلبم بالا رفت .

و ارسامم که نیم خیز شده بود
 بشینه رو مبل دوباره صاف
 ایستاد .

عمو با اخم و بی حرف به من
 خیره شده بود .

همین حرکتشم کافی بود تا
 پیش بینی یه دعوی مفصل داشته باشم .
 من پیش دستی کردم تا نگه بی
 احترامی کردی . اون الان لنگ یه
 بهونه بود .

-- سلام ... عمو.... خوبید؟

صدام میلرزید . ارسام متوجه حال
 بدم شد و دستمو اروم گرفت و فشار داد .
 خیلی داشتم جلو خودمو میگرفتم
 خیلی روم فشار بود .
 جو بدی شده بود .

عمو پوزخندی زد و جلو اومد

-- چرا اینجا اومدی؟؟

چطور روت شد بیای اینجا و بگی
 عمو سلام !!

چشمامو محکم بستم و لبمو
محکم گاز گرفتم .

از همونی که میترسیدم به سرم
اومد . خواستم چیزی بگم که زنعمو زد پشت دستش و باچشم
گرد به عمو نگاه کرد .

-- خاک به سرم . چی میگی مرد ؟؟

نفس و شوهرش مهمونن این
چه وضعشه ؟؟

عمو پوزخندش پر رنگ تر شد و
روشو برگردوند .

خواست بره که صدای ارسام
باعث شد بایسته .

-- ما واسه مهمونی اینجا نیومدیم
ما رو حساب این اینجاییم که شما
بزرگتر نفسید و برای عروسیمون
به اجازه شما نیاز داریم .

ازینکه اینقدر زود و بی پرده رفت
سر اصل مطلب شوکه شدم و
فقط با بهت نگاهش کردم .

عمو هنوز پشتش به ما بود
ارسام نیم نگاهی به صورت

مبهوت من انداخت و به نشونه
سکوت انگشت اشارشو جلوی ل*ب*ش
گرفت .

دیگه کم مونده بود پس بیفتم
که عمو برگشت سمت ارسام و

ابروهاشو انداخت بالا

-- عه !!؟؟ ... به سلامتی !

.پسمیخواین.....

عروسی کنید !؟

حرفاش بوی تمسخر میداد

ارسام خم به ابرو نیورد

-- بله میخوایم ازدواج کنیم .

عمو دندون قروچه ای کرد و

انگشت اشارشو با تحقیر به سمت

من گرفت و منو نشون داد .

-- با این !؟؟

دلم لرزید ! نکنه باز بخواد چرت و پرتای سامانو بگه !!

ارسام اخم کمرنگی کرد و خیره

به عمو نگاه کرد .

-- اره با نفس . ما همدیگرو دوست داریم و اومدیم اجازه رو از شما

بگیریم و تا نگیریمم از اینجا نمیریم
 خندید و بیجون رو مبل نشست
 انگار داره با خودش حرف میزنه
 به زمین خیره شد
 -- اول پسر مو بدبخت کرد و
 ابروشو برد و دلشو شکست .
 سکه یه پولش کرد و حالا میخواد
 شوهر کنه !!
 اونوقت منه سینه سوخته هم
 باید سند بدبختی بچمو امضا
 کنم
 بغض سنگینی نشست تو گلوم
 دل اون پست فطرتو من شکستم ؟
 بدبخت میشدم تا ابروی اون
 حفظ بشه !!
 با صدای گرفتم حرفمو بلند
 گفتم تا شاید اینقدر ظالمانه
 حرف نزنه !
 -- آبروتون حفظ میشد به قیمت
 بدبختی من !!؟؟

اینو کی گفته که دل پستونو
 من شکستم . اون منو دوست
 نداشت

عمو چنان عربده کشید خفه شو
 که مو به تنم سیخ شد و چسبیدم
 به ارسام !!
 اونم دستشو سفت دور کمرم
 حلقه کرد .

اونم با شکستن من داشت زجر میکشید و صبوری میکرد . اونم غرور
 داشت .

-- نفس تقصیری نداشت .

من ازتون میخوام یکم منطقی

فکر کنید . سامان زن منو به چشم یه عروسک خیمه شب بازی میبینه .

همین پسر شما باعث شد تا دم
 مرگ بره !!

اینا به چشمتون نمیان؟؟

عمو دسته مبلو فشار داد و با

نفرت زمزمه کرد .

-- اون احمق دوست داشت !

دیگه نتونستم جلوی اشکمو بگیرم و اولین قطرش رو گونم چکید

زنعمو با دیدن من جلورفت

-- اون احمق اگر دوستش داشت جای یه مشت تن لش خودش دنبال
عشقش میگشت .

اون احمق اگر دوستش داشت
وضعیت گوشیش بعد نفس اون نبود .
اون احمق دوستش نداشت که
بهت دروغ گفت تا ابروشو بیره
و انتقام بگیره .

دستمو جلوی دهنم گرفتم تا
هق هقم بلند نشه .

گوشی سامان !!!

یه بار تو دوران نحس نامزدیم
دستم افتاد و بخاطر ل*ا*ش*ی
باز یاش سه شب خون گریه کردم
واقعا اون احمق منو دوست
نداشت .

عمو چشماشو بست و سرشو
به پشت مبل تکیه داد.

ارسام دست ازادش

و مشت کرده

بود و از عصبانیت سرخ شده

بود .

این وضعیت تاکی ادامه داشت؟

زنعمو باز اروم تر ادامه داد

-- سامان لیاقت نفسو نداشت

اینو قبول کن !!

این دوتا مال هم نبودن و ما میخواستیم به زور به هم بچسبونیمشون .

نفس این وسط بدبخت میشد !

هرکسی بود خودشو میکشت .

به خودت بیا .

عمو کلافه بلند شد و دور میل چرخید و شقیقه هاشو ماساژ داد

-- دارم روانی میشم .

فقط دارم روانی میشم !

ارسام وارد عمل شد .

-- یه رضایت اینقدر سخته!؟ رضایت خوشبختی برادرزادتون اینقدر

زجراوره ؟

عمو با چشمای سرخ و غمگینش

به ما خیره شد .

به چشمای اشکی منو صورت

غمگین ارسام .

پشتشو کرد و راه اتاقشو در پیش

گرفت

دستشو با درد روی قل*ب*ش

گذاشت در حالی که داشت به سمت در اتاقش میرفت نرسیده به در اتاق

برگشت سمت ما

-- رضایت میدم ... فقط تمومش کنید دیگه بسمه .

بعد از گفتن این حرف سریع رفت توی اتاق و بست

اون لحظه بهترین خبری بود

که میشد شنید

من عین دیوونه ها وسط گریه

خندیدم و ارسامم با عشق

منو به خودش فشار داد.

خم شد و کنار گوشم لب زد

-- اینم پایان هفت خان رستم!

فقط بخاطر عشقم.

هشت سال بعد

توب*غ*ل ارسام جلوی تلویزیون لم داده بودم و با کمال خونسردی

پفیلا میزدم!

یکی خودم میخوردم دوتام

میچپوندم تو حلق ارسام .

بیچاره صداش در نمیومد .

تو اوج فوتبال بودیم که یهو
 از تو اشپزخونه صدای بلند شکستن
 چند تا چیز باهم اومد!
 منو ارسام شوکه از جا پریدیم
 و من بی معطلی پریدم برم تو
 اشپزخونه که رهام خودش
 اومد بیرون و عین برق دوید
 پشت مبل و منم فرصتو قاپیدم
 و دویدم دنبالش!
 همینجوریم هی هر چی دم دستم
 میومد پرت میکردم سمتش.
 دوید رفت پشت باباشو با همه
 تار و پودش جیغ کشید.
 -- ماااااایییی غلط خوردم!
 من همینجور که نفس نفس
 میزدم رو زانو خم شدم و رو به
 ارسام جیغ کشیدم ازون بلند تر!
 -- ارسساااام! به این زلزله
 یه چیزی بگووو. این دوتا اخرش
 منو دق میدن!!

یهو من ساکت شدم و ارسام بدبخت باهمون
چشمای گرد شدش زمزمه
کرد .

-- رها کو!! زغ

چشمای منم گرد شد و حمله
کردم سمت اشپزخونه .
با دیدن رها که تو ظرفشویی
بود جیغ خفه ای کشیدم و دویدم
سمتش !!

من نمیدونم این پسر به کی
رفته اینقد شیطون و تحسه؟!
منکه از همون اول اروم بودم!
نگا خواهرشو انداخته تو این
رفته ظرفامو به فنا بده .
این فسقل مامانم که خونه
هم منفجر شه صدش در نییاد
صد در صد به خودم رفته!
ب*غ*لش کردم و با خنده نگاش
کردم که نیش اونم باز شد!
-- ای جان .

برگشتم و چشمم خورد به بشقابای

نفله شدم!

ارسامم داشت جمعشون

میکرد.

منم تو این فاصله سعی کردم

کار مفید انجام بدم.

رها رو بردم تو اتاق و لباسشو

عوض کردم.

برگشتم تو هال.

رها رو گذاشتم

روزمین.

دخترم چهار دست و پا

اورست رو فتح میکرد!!

عین عروسکایی بود که کوشون

کردن کلا همیشه داشت

میرفت!

سرمو اوردم بالا و نگاهم به رهام که

عین میرغضب نشسته بود

رو مبل و جم نمیخورد افتاد!

همچینم اخماش توهم بود انگار

ارث باباشو میخواد .

نیم نگاهی به تلوزیون کردم

فوتبالم تموم شد !!

عین بچها لب ورچیدم و برگشتم

که با سر رفتم تو شکم ارسام .

کلا همیشه خدا همینجوری

یهویی میاد !

آخی گفتم و بینیمو مالیدم.

-- ای ! ... دماغم !... نابود شد .

بابا عزیزم خوب یه ندایی بوقی

چراغی بزن ...

با صدای تلفن نطقم قطع شد

به ارسام که با لبخند نگام

میکرد خیره شدم .

-- یعنی کی میتونه باشه !؟

شونه هاشو بالا انداخت و نشست

رو میل کنار تلفن .

منم دیدم دقیقا کنار تلفن نشسته بی حرف رفتم گوشیه برداشتم

و نشستم روپاش !

والا بچه پرو میدونه اینجا جای

منه ها.

باز فرتی میاد لنگر میندازه .

-- الو؟؟؟

-- سلام عروسک .

با صلائی کتی جون ذوق کردم

-- عه ! سلام کتی جونم خوبید ؟

رهام تا اسم مامانجونشو شنید

همچین پرید گوشو قاپید که

من به شخصه فکم افتاد !

-- الو... سلام مامان جونی خوبی؟

پشت چشمی براش نازک کردم و اوادم از رو پای ارسام بلند شم که نداشت

و سفت چسبیدم !

منم که چون خیلی ناراحت شدم

بی تعارف خودمو سفره کردم روش!

همچین لم دادم بیا و ببین .

رهام داشت همچنان فک میزد

و دخمرم داشت کنترل تلوزیونو

میکرد تو حلقش .

یادمه یه مدت عین جارو برقی

شده بود مای بییشو که باز میکردم

انواع و اقسام وسایل گم شده

توش پیدا میشد!

(گلاب به روتون بیچست دیگه)

منم که کلا ادم ریلکسی هستم .

اهمیت نمیدم ولی جاش همه

وسایلو ضد عفونی میکنم .

والا بزار بیچه راحت باشه .

البته بهتر از بیچه ی ارتا و ترلانه

اونایه زلزله هلو پس انداختن

بعدش کلا ترلان ارتا رو تحریم

کرد !!!

حقم بهش میدم اینا خطر ناک

شدن!

دیدم داره حوصلم سر میره تلفنو

زدم رو ایفن .

صدای کتی جون تو خونه پیچید

-- باشه مامان؟؟

کنجکاو به رهام نگاه کردم چی باشه!؟؟ اونم با ذوق پرید بالا

-- باشه مامان جونم . پس بیا

بدو .

کتی جون غش غش خندی

. د

-- ای شیطان . گوشیو بده به مامانت

فوری نیشم باز شد .

-- جونم کتی جون میشنوم .

-- اها . خوبی مادر؟؟

رها و رهامو اماده کن میام

میبرمشون خونه خودم .

ترسا هم هست .

کتی جون خیلی وقت بود که

برگشته بود ایران و چند وقت یه

بار بچه هارو میبرد پیش خودش .

ولی الان اصلا خوب نبود .

چون این اقامون تازه از سفر

کاری برگشته و حسابی از هم

دور بودیم .

بعد الان یهویی تنها شیم

خیلی بهش خوش میگذره دیگه .

با تعجب به ارسام که نیشش

باز بود نگاه کردم .

-- عه؟ زلزله ترلانم هست !؟

کتی جون غش غش خندید .
 --اره اونم هست .
 یکم من و من کردم .
 --کتی جونم خب رها پیشم باشه
 شما رهامو ببر .
 گویا خیلی ضایع در خواست دادم
 چون از اینور ارسام زد زیر خنده
 از اونورم کتی جون منفجر شد !
 خب چیکار کنم اخه . عجبا .
 --دختر اینقد پسر مو اذیت نکن
 دوتاشونو میبرم اونم دوروز .
 فکر کنم فشارم افتاد !
 لیوان اب رو میزو برداشتم و
 یه قلب ازش خوردم .
 ارسامم سرشو آورد کنار گوشم
 وبا لحن خاصی زمزمه کرد
 -- مته اینکه مامانم باز نوه میخواد!
 همینو که گفت من هر چی اب
 تو دهنم بود و پاشیدم تو صورت
 رهام !!!

ارسام قهقهه زد و من سریع گوشیه
برداشتم .

-- کتی جونم اصلا منم میام .

اینبار دیگه رهامم خندید .

خدا منو از این ماموت نجات بده

این کلا سیرمونی نداره !

خوبه صبح تا شب تو حلقشتم .

خلاصه از کتی جون خداحافظی

کردم و ارسامم رضایت

داد از رویاش بلند شدم .

با چشم دنبال رها گشتم .

داشت با خودش بلند بلند حرف

میزد و میخندید .

بلند شدم برش داشتم تا لباسشو

عوض کنم و امداش کنم .

برخلاف هارت و پورتم از تنهایی

با عشقم خوشحالم بودم .

ارسام همه زندگی من بود و

بعد از گذشت این همه سال

هنوزم شیطنتاشو داشت .

عاشقانه زندگی میکردیم و همین
 عشقمونم همه مشکلاتمونو حل
 میکرد .

نمیگم مشکلی نداشتیم .

اتفاقا دعوا مونم میشد و بعضی
 وقتا اونقدر حرصش میدادم که
 باهام قهر میکرد .

بعدشم اونقدر عشوه و ناز میومدم
 که خودش میومد اشتی .

هممون زندگیامون خوب بود
 و خدارو شکر کسی مشکلی نداشت
 غسل و نیمام ازدواج کرده
 بودنو الان غسل یه نی نی تو
 راهی داشت .

یکم دیر اقدام کرده بودن ولی هیچوقت زندگیشون خراب نشد و سرد نشدن

عمو اینا باهامون بهتر شدن
 و گاهی رفت و اومد داریم .
 سامان واسه همیشه از ایران
 رفت و ارسام و من یه نفس
 راحت کشیدیم .

البته قبلش به خیلی چیزا اعتراف
کرد که دلیل خوب شدن عمو هم
با ما همین بود .

سامان گفت هیچوقت منو دوست
نداشته و چون من شیطون و
خوشگل بودم به ه*و*س زود گذر
دامنشو گرفته و فکر کرده عشقه.

میگفت اون روز تو پاساژ واقعا قصد داشته بهم ت*ج*ا*و*ز کنه چون از
همون اول محافظاش منو ترلانو دیدن و خنده
های من لجشو دراورده و میخواست
تلافی کنه .

حرفاش عمو رو تا مرز سخته
کشوند و ارسام منو تا مرز جنون
برد . ارسام خیلی متعصب بود و
هیچ رومه هم به سامان اعتماد
نداشت .

نازنینم با میلاد ازدواج کرد .

بعد ها ارسام بهم گفته بود که میلاد بخاطر حرفای اون روز کتی جون یه
فصل سیر کتک خورده
و به غلط کردن افتاده .

بیچاره دلم بر اش سوخت
 اش نخورده و دهن سوخته .
 اونقدر تو فکر بودم که صدای
 ارسام منو به خودم آورد
 رها رو ب*غ*ل کردم و بردمش بیرون .
 رهامم آماده و حاضر کنار باباش
 ایستاده بود .
 ارسام رها رو گرفت و رفت
 پایین تحویل کتی جون بده
 مته اینکه او مده بود .
 همیشه میومد بچه هارو میبرد
 رهام عاشق مامان بزرگاش بود
 که دو تا شونم از روی تنهایی همش
 پیش هم بودن .
 از زندگیم راضی بودم .
 همه چیز داشتم و ارسام برای
 هیچ کدوممون کم و کسری
 نمیزاشت .

نیما و ارسام و ارتا شریک بودن
 و سه تایی تو شرکت کار

میکردن .

خیلی هوای همو داشتن .
 حتی یادمه یه مدت یکی سرشون
 کلاه گذاشت و وضع شرکت خیلی
 خراب شد .
 تا جایی که تا مرز ورشکستگی
 رفت !!

ولی هیچ کدومشون شونه خالی
 نکردن . البته ارسام اصلا مشکلات
 کاریشو خونه نمیگفت .
 اینم از بس تو خودش بود و
 دپ بود از زیر زبونش کشیدم .
 نیما مجبوری خونه پدریمونو
 فروخت و با پس انداز ارتا شرکت
 دوباره یکم سر حال اومد .
 ارسام صد درصد مخالف کار نیما
 بود و میگفت خودش خونشو
 میفروشه ولی نیما زیر بار نرفت که
 ما بخوایم خونه زیر پامونو
 بفروشیم . خونه ای که مامانی

توش بود و فروخت و مامانم رفت پیش کتی جون .

البته به سال نکشید که ارسام

با سود شرکت دوباره یه خونه

شیک تر واسه مامانم خرید .

و همرو سوپرایز کرد .

روزای سختی داشتیم ولی کم

نیوردیم . همیشه پشتش بودم .

همیشه پشتم بود .

تو همین فکر بودم که دستی

دور کمرم حلقه شد .

-- به چی فکر میکنی عزیزم؟

لبخند زدمو دستشو گرفتم

-- به تو .

سرشو کنار گوشم آورد و زمزمه

کرد

-- به من؟!

بهش چسبیدم و آرامش همه

وجودمو گرفت . فضا بدون بچه

خیلی ساکت بود .

-- خوشحالی و آرامش بدون بچه !

هم اکنون در خانه ما !!

صدای خنده مردونش تنموزوند

-- جدی ماما

ن کوچولو!؟؟

بیا که میخوام خوشحال ترت کنم!

تا او مدم به خودم بیاد رو هوا بودم

و از ته دلم جیغ میکشیدم و میخندیدم.

دلم میخواست خوشبختیم

داد بزنم.

من خوشبخت بودم و عاشق

همسرم!!

کاش همه عشق ها توی

باهم بودن خلاصه بشه.

کاش چشم هیچ عاشقی خیس

نشه....

یک تصادف . یک اتفاق ...

برای اولین بار سرنوشتم را به تو گره زد ...

با لبخندم در نگاه سردت نفوذ کردم ..

با نگاه سردت قفل قلبم را شکستی

جوری راه قلبت را یافتم...

جوری راه قلبم را یافتی .

که هیچ گاه ..

نفهمیدیم ..

چگونه عاشقم شدیم

یا حق ... پایان

با تشکر از نادیا و هستی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا